...العات اسلامی

دانشگاه مک گیل
مونترال - کانادا

دانشگاه تهران
تهران - ایران

کامل الصناعة الطبیّة

علی بن عباس مجوسی اهوازی

جلد سوم

ترجمه

دکتر سید محمد خالد غفاری

با مقدمه ای تحت عنوان

ابن رضوان مصری

و ترجمهٔ رسالهٔ او در راهیابی از پزشکی به خوشبختی

از

دکتر مهدی محقق

تهران ۱۳۹۱

بسم الله الرحمن الرحیم

بخشی از هزینه آماده سازی و چاپ این کتاب
از طرف صندوق حمایت از پژوهشگران کشور وابسته به
نهاد ریاست جمهوری تأمین شده است

مجموعه تاریخ علوم در اسلام

شماره ۱۷

زیر نظر و اشراف

دکتر مهدی محقق

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی

دانشگاه مک‌گیل
مونترال - کانادا

دانشگاه تهران
تهران - ایران

کامل الصّناعة الطّبّیّة

علی بن عبّاس مجوسی اهوازی

جلد سوم

ترجمه

دکتر سیّد محمّد خالد غفّاری

با مقدمه ای تحت عنوان

ابن رضوان مصری

و ترجمهٔ رسالهٔ او در راهیابی از پزشکی به خوشبختی

از

دکتر مهدی محقّق

تهران ۱۳۹۱

مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام
۱۷
زیر نظر
دکتر مهدی محقّق
انتشارات
مؤسّسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران- دانشگاه مک گیل
بلوار کشاورز، خیابان وصال، کوچه شاهد، پلاک ۸، طبقه ۶
تلفن: ۶-۸۸۹۵۳۴۸۵ دورنگار : ۸-۸۸۹۵۳۴۸۵
صندوق پستی: ۱۳۳-۱۴۵-۱۳، تهران
تعداد ۱۰۰۰ نسخه از چاپ اوّل

کامل الصّناعه الطبّیّه،
علی بن عبّاس مجوسی اهوازی

جلد سوم، ترجمهٔ دکتر سیّد محمّد خالد غفّاری
با مقدّمه ای از دکتر مهدی محقّق تحت عنوان
ابن رضوان مصری و ترجمهٔ رسالهٔ او در راهیابی از پزشکی به خوشبختی
مشاور نشر: محمّد علی منصوری

شابک دورهٔ سه جلدی ۱-۵۰-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-5552-50-1
شابک جلد سوم ۴-۹۱-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸ ISBN:978-964-5552-91-4

بها: ۲۷۰۰۰۰ تومان
تهران ۱۳۹۱

سرشناسه	مجوسی، علی بن عباس، - ۳۸۴ق.
عنوان قراردادی	کامل‌الصناعه‌الطبیه .فارسی
عنوان و نام پدیدآور	کامل الصناعه‌الطبیه/ علی‌بن‌عباس مجوسی‌اهوازی؛ ترجمه محمدخالد غفاری؛ با مقدمه‌ای درباره علم پزشکی در اسلام و ایران از مهدی محقق.
مشخصات نشر	تهران: موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۸۸ - ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	۳ج.
فروست	مجموعه تاریخ علوم در اسلام؛ ۱۴، ۱۵، ۱۷.
شابک	دوره: ۱-۵۰-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸ ؛ ۸۰۰۰۰ ریال: ج.۱: ۸-۵۱-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸ ؛ ۱۰۰۰۰۰ ریال: ج. ۲: ۰-۵۷-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸ ؛ ۱۵۰۰۰۰ ریال: ج.۳: ۴-۹۱-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	فاپا
یادداشت	ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۸) (فیپا).
یادداشت	ج. ۳ (چاپ اول:۱۳۹۱)(فیپا).
موضوع	پزشکی سنتی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	پزشکی اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
شناسه افزوده	غفاری، محمدخالد، مترجم
شناسه افزوده	محقق، مهدی، ۱۳۰۸ -، مقدمه‌نویس
شناسه افزوده	موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل
رده بندی کنگره	R۱۲۸/۳ ۱۳۸۸ ۲۰۴۱ک۲۷م
رده بندی دیویی	۶۱۰
شماره کتابشناسی ملی	۱۸۰۸۱۴۰

مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام
زیرنظر: مهدی محقّق
دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل

۱ـ *دانشنامه در علم پزشکی*، حکیم میسری (*کهن‌ترین مجموعه در علم پزشکی به شعر فارسی*)، به اهتمام برات زنجانی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۶۶).

۲- *دو فرس نامه منثور و منظوم*، (*دو متن فارسی مشتمل بر شناحت انواع نژاد و پرورش و بیماریها و روش درمان اسب*)، به اهتمام دکتر علی سلطانی گردفرامرزی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۶۶).

۳- *مفتاح‌الطّب و منهاج‌الطلّاب*، *ابوالفرج علیّ‌بن الحسین‌بن هندو* (*کلید دانش پزشکی و برنامهٔ دانشجویان آن*)، با تلخیص و ترجمه به زبان انگلیسی، به اهتمام دکترمهدی محقّق و محمّد تقی دانش پژوه (تهران، ۱۳۶۸).

۴- *آثار و احیاء*، *رشیدالدّین فضل‌الله همدانی* (*متن فارسی دربارهٔ فنّ کشاورزی*) به اهتمام دکتر منوچهر ستوده و ایرج افشار و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۶۸).

۵- *الشّکوک علی جالینوس*، *محمّدبن زکریّای رازی*، با مقدّمهٔ فارسی و عربی و انگلیسی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۷۲).

۶- *الأسؤلة و الأجوبة*، پرسش *ابوریحان بیرونی* و پاسخ‌های *ابن سینا*، به انضمام پاسخ‌های مجدّد *ابوریحان* و دفاع *ابوسعید فقیه معصومی* از *ابن‌سینا*، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی، به اهتمام دکتر سیّدحسین نصر و دکتر مهدی محقّق (کوالالامپور

۱۳۷۴، چاپ دوم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۸۳).

۷- *جرّاحی و ابزارهای آن*، *ابوالقاسم خلف بن عبّاس زهراوی*، ترجمهٔ فارسی بخش سی ام از *کتاب التّصریف لمن عجز عن التّألیف*، به اهتمام استاد احمد آرام و دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۷۴، چاپ دوم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۸۴).

۸- *طبّ الفقراء والمساکین*، *ابن جزّار قیروانی*، به اهتمام دکتر وجیهه کاظم آل طعمه، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی از دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۷۵).

۹- *رسالهٔ حنین بن اسحاق به علیّ بن یحیی دربارهٔ آثار ترجمه شده از جالینوس*، متن عربی با ترجمهٔ کامل به زبان فارسی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۷۸، چاپ دوم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۸۴).

۱۰- *یادگار*، سیّد اسماعیل جرجانی، به پیوست فهرست *نام بیماری‌ها و داروها*، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۱).

۱۱- *تشریح بدن انسان*، معروف به تشریح منصوری، منصوربن محمدبن احمد شیرازی، به کوشش دکتر سیّد حسین رضوی برقعی، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۸۳).

۱۲- *مختصر در علم تشریح*، حکیم *ابوالمجد بیضاوی*، تصحیح و تحقیق دکتر سیّد حسین رضوی برقعی، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۸۷).

۱۳- *ابن هندو پزشک و فیلسوف طبرستانی و کتاب مفتاح الطّبّ او*، با مقدّمه‌ای دربارهٔ علم پزشکی در اسلام و ایران، از: دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۸۷).

۱۴- *کامل الصّناعة الطّبّیّة*، علی بن عبّاس مجوسی اهوازی، ترجمه دکتر سیّد محمّد خالد غفّاری، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، جلد اوّل (تهران، ۱۳۸۸).

۱۵- *کامل الصّناعة الطّبّیّة*، علی بن عبّاس مجوسی اهوازی، ترجمه دکتر سیّد محمّد خالد غفّاری، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، جلد دوم (تهران، ۱۳۸۸).

۱۶- *درآمدی بر دانشنامهٔ تاریخ پزشکی در اسلام و ایران*(فهرست الفبائی اصطلاحات پزشکی و داروشناسی)، دکتر مهدی محقّق(تهران ۱۳۸۹).

۱۷- *کامل الصّناعة الطّبّیّة*، علی‌بن‌عبّاس مجوسی اهوازی، ترجمهٔ دکتر سیّد محمّدخالد غفّاری، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، جلد سوم (تهران، ۱۳۹۰).

به نام خداوند جان و خرد

ابن‌رضوان مصری و ترجمهٔ رسالهٔ او در راهیابی از پزشکی به خوشبختی

دکتر مهدی محقق

احوال و آثار ابن‌رضوان

ابوالحسن علی‌بن‌رضوان مصری از پزشکان مشهور قرن پنجم هجری است. او خود، در شرح احوال خود، می‌گوید: «از شش‌سالگی به فراگرفتن دانش پرداختم و در چهارده‌سالگی شروع به آموختن طب و فلسفه کردم تا آنکه درسی‌ودوسالگی در فنّ پزشکی مشهور گردیدم و از این راه ثروتی اندوختم تا مرا تا هنگام پیری کفایت کند.»

او می‌گوید:«چون پیشینیان کتاب‌های فراوانی در علم پزشکی نوشته بودند، من نخست به اختصار و تلخیص آن‌ها پرداختم.» و سپس، موضوع آن کتاب‌ها را چنین بیان می‌کند:«پنج کتاب در ادب، و ده کتاب از کتاب‌های شرعی، و کتاب‌های بقراط و جالینوس در طب، و همچنین نظایر آن‌ها مانند حشائش دیسقوریدس و کتاب‌های روفس، و اریباسیوس، و بولس و کتاب حاوی رازی، و از کتاب‌های کشاورزی و داروشناسی چهار کتاب، و از کتاب‌های تعالیم مجسطی بطلمیوس و از کتاب‌های عارفان کتاب‌های افلاطون و ارسطو و اسکندر (اسکندر افرودیسی) و ثامسطیوس و فارابی».

ابن‌رضوان بر آثار بسیاری از پیشنیان و معاصران خود ردّ و نقض نوشته است؛ از جمله بر حنین‌بن‌اسحاق، و ابوالفرج‌بن‌طیب، و محمدبن‌زکریّای رازی.

ابن‌ابی‌اصیبعه خطی از ابن‌رضوان در اختیار داشته است که در آن، او گفته است که بنابر رأی، بقراط پزشک واقعی باید دارای صفات زیر باشد:

۱. خوش اندام و تندرست و تیزهوش و نیک اندیش و خردمند و خوش حافظه و خوش طبع باشد.

۲. خوش لباس و خوش بوی و از نظافت تن و جامه برخوردار باشد.

۳. اسرار بیماران را پنهان نگاه دارد و بیماری آنان را فاش نسازد.

۴. رغبت او در درمان بیماران بیش از رغبتش در اجرت باشد و به درمان فقیران بیش از درمان ثروتمندان راغب باشد.

۵. در فراگرفتن دانش و سود رساندن به مردم حریص باشد.

۶. قلبی سالم و نظری پاک و زبانی راست داشته باشد. چیزی از امور زنان و آنچه در خانهٔ بیماران می‌بیند جلب توجه او را نکند تا چه رسد به اینکه خواهش آن را داشته باشد.

۷. امین بر جان‌ها و مال‌های مردم باشد؛ داروی کشنده را که نمی‌شناسد و همچنین داروهای سقط جنین را تجویز نکند؛ دشمنان را هچون دوستان با نیتی پاک درمان کند.

مشهورترین کتاب‌های ابن رضوان به شرح زیر است:

شروح بر کتاب‌های جالینوس

۱. شرح کتاب الفِرق

۲. شرح الصّناعة الصّغیرة

۳. شرح کتاب النّبض

۴. شرح الی اغلوقن فی التّأتّی لشفاء الامراض

۵. شرح کتاب الاسطقسات

۶. شرح کتاب المزاج

تفسیر بر کتاب‌های بقراط

۱. تفسیر ناموس الطّبّ

۲. تفسیر الوصیة

۳. مقالة فی مذهب البقراط فی تعلیم الطّبّ

تعلیقات بر کتاب‌های جالینوس

۱. حیلة‌البرء

۲. تدبیر الصّحّة

۳. الادویة المفردة

۴. الفصد

۵. المیامر

٦. قاطاجانس

ردّ و نقض بر دیگران

۱. فی الرّد علی افرائیم و ابن‌زرعة فی الاخلاف فی‌الملل

۲. فی نقض مقالة ابن‌بطلان فی الفرخ و الفروج

۳. مقالة فی ان ابن‌بطلان لایعلم کلام نفسه فضلاً عن کلام غیره

۴. فی مسائل جرت بینه و بین ابن‌الهیثم فی المجرّة و المکان

۵. الرّد علی الرازی فی العلم الالهی

تفاسیر و تعلیقات برکتاب‌های دانشمندان

۱. تعلیق من کتاب التّمیمی فی الاغذیة و الادویة

۲. تعلیق من کتاب فوسیدونیوس فی اشربة لذیذة للاصحاء

۳. فوائد علّقها من کتاب فیلغریوس فی الاشربة النّافعة اللّذیذة فی اوقات الامراض

۴. فوائد علّقها من کتاب حیلة البرء لجالینوس

۵. فوائد علّقها من کتاب تدبیر الصّحّة لجالینوس

٦. فوائد علّقها من کتاب الادویة المفردة لجالینوس

۷. فوائد علّقها من کتاب المیامر لجالینوس

۸. فوائد علّقها فی الاخلاط من کتب عدیدة لابقراط و جالینوس

۹. جواب مسائل فی النّبض وصل الیه السّؤال عنها من الشّام

۱۰. رسالة فی اجوبة مسائل سأل عنها الشّیخ ابوالطّیّب ازهربن‌النّعمان فی الاورام

۱۱. تتبع مسائل حنین

۱۲. تفسیر مقالة الحکیم فیثاغورس فی الفضیلة

۱۳. تعالیق فوائد مدخل فرفوریوس

۱۴. فوائد علّقها من کتاب قاطاجانس لجالینوس

حل شکوک دانشمندان

۱. حل شکوک الرّازی علی کتب جالینوس

۲. حل شکوک یحیی بن عدی المسمّاة بالمخرسات [1]

آثار به طبع رسیده از ابن رضوان

۱. مکاتبات و مناقصات میان او و ابن بطلان بغدادی که تحت عنوان خمس رسائل، با مقدمه و ترجمه به زبان انگلیسی، به وسیله ژوزف شاخت [2] ماکس مایرهوف، در شمارهٔ سیزدهم انتشارات دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مصر، در سال ۱۹۳۷ م، در قاهره منتشر شده است.

۲. رسالة ابن رضوان فی دفع مضارّ الابدان بارض مصر؛ این کتاب با مقدّمهٔ پروفسور فؤاد سزگین، به صورت تصویری، در مجلهٔ تاریخ علوم عربی و اسلامی، جلد ششم، به وسیلهٔ موسسهٔ تاریخ علوم عربی و اسلامی، در فرنکفورت، در سال ۱۴۱۰ / ۱۹۹۰ م. چاپ و منتشر شده است.

۳. کلام علی بن رضوان فی القوی الطّبیعیّة؛ این کتاب با مقدّمهٔ دکتر عادل البکری، استاد دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه مستنصریه، در مجلهٔ المورد، جلد نهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۹۸۰ م. در بغداد چاپ و منتشر شده است.

۴. کفایة الطّبیب؛ این کتاب با مقدمه و ترجمه به زبان فرانسه از ژاک گراند هنری، به وسیلهٔ مؤسسهٔ خاورشناسی لون، از بلاد بلژیک، در سال ۱۹۷۹ م. چاپ و منتشر شده است.

۵ و ٦. کتاب النّبض و کتاب التّفسرة؛ این دو کتاب نیز با مقدمه و ترجمه و فرهنگ اصطلاحات از ژاک گراند هنری، به وسیلهٔ مؤسسهٔ خاورشناسی لون، در سال ۱۹۸۴ م. چاپ شده است.

۷. کتاب النّافع فی کیفیة تعلیم صناعة الطّبّ؛ این کتاب به وسیلهٔ دکتر احمد صالحی العلی، رئیس فرهنگستان علمی عراق، تصحیح شده و با مقدّمه‌ای در سال ۱۹۸۴ م. در بغداد چاپ شده است.

---

۱. نقل به اختصار باز عیون الانباء فی طبقات الاطباء، ابن ابی اصیبعه، ص ٥٦١.

۲. Josef Schacht

۸ مقالة فی التّطرق بالطّبّ الی السّعادة؛ این کتاب یک‌بار با مقدّمه و تحقیق دکتر سلمان قطایه، در مجلهٔ تاریخ علوم عربی دانشگاه حلب، جلد دوم، شمارهٔ دوم، در سال ۱۹۷۸ م. چاپ شده و بار دیگر، متن عربی همراه با ترجمهٔ آلمانی، به وسیلهٔ البرت دیتریش[۱]، در سال ۱۹۸۲ م. در شهر گوتینگن، از بلاد آلمان، چاپ و منتشر شده‌است.

چون از طرف مؤسسهٔ بین‌المللی تفکّر و تمدّن اسلامی، وابسته به دانشگاه بین‌المللی مالزی، از این جانب دعوت به عمل آمد که درس «فلسفه و روش‌شناسی پزشکی اسلامی» را در سال ۱۹۹۳ م. تدریس کنم، در ضمن فراهم آوردن مواد تدریس، این توفیق به دست آمد که رسالهٔ علی بن رضوان مورد مطالعه و تحقیق و بررسی قرار گیرد، و چون در مراکز علمی و دانشگاه‌های ما این گونه مباحث هنوز راه نیافته است، مناسب دید که آن را به زبان فارسی ترجمه کند تا دانشجویان گرامی این مرز و بوم از کوشش و دانش گذشتگان خود آگاه گردند.

ترجمهٔ راهیابی از پزشکی به خوشبختی

به نام خدای بخشندهٔ بخشاینده، و از او یاری می‌خواهیم

مقالهٔ علی بن رضوان در اینکه چگونه می‌توان از پزشکی به خوشبختی راه یافت و آن مشتمل بر سه باب است: باب اوّل: در کتاب‌های بقراط؛ باب دوم، در شناسانیدن بقراط؛ باب سوم، در راهیابی از پزشکی به خوشبختی.

باب اوّل، در کتاب‌های بقراط

علی بن رضوان گفت:

ما در کتاب‌های خود بیان کردیم که بقراط آموزش صناعت پزشکی را کامل گردانید و جالینوس تعلیمات بقراط را تهذیب و صناعت پزشکی را بر جویندگان با استعداد آسان و زودیاب کرد. بقراط و جالینوس تعلیم پزشکی را به بی استعدادن منع کردند و به ما یادآور شدند که اگر اینان پزشکی را به خود نسبت دهند به نام پزشکند نه به حقیقت؛ زیرا، طبایع ناتوان آنان از دریافت آن قاصر است و هم اینان سبب نکوهش این صناعت می‌گردند. و ما توضیح دادیم که دانشجوی پزشکی باید طبعی همراه و ذهنی تیز و

---

۱. Albert Dietrich

حافظه‌ای توانا و شوقی سخت داشته و رنج بسیار را تحمل کند و خیر و خوبی را دوست داشته باشد و پیش از فراگرفتن پزشکی باید به ادب و ریاضیات متأدّب گردیده باشد. جالینوس در مقاله‌ای که در ترتیب خواندن کتاب‌های خود نوشته یاد کرده است که خود، پس از ورزش در ریاضیات و ادب، آغاز به فراگرفتن علم پزشکی کرده‌است، در هنگامی که در سن هفده‌سالگی بوده است، و در مقاله‌ای دیگر گفته است که او در نوزده‌سالگی کتابی در اسطقسات نوشته است و این پس از آن بوده که در صناعت پزشکی به حد کمال رسیده بوده است؛ زیرا، او در کتابی که در آن کتاب طبیعةالانسان بقراط راگزارش کرده یادآور شده که آن کتاب را وقتی نوشته که بر اندیشه‌های بقراط آگاه‌گردیده وکتاب‌های او را با قرائت نزد استادان حاذق دریافته بوده‌است. بنابراین، او مدت سه سال دانشجوی پزشکی بوده‌است و از این روی در فراگرفتن این صناعت باید از او پیروی گردد، که نخست ادب و ریاضی فراگرفته شود و سپس، کتاب‌های بقراط قرائت و معانی آن فهمیده گردد، و هیچ‌کس پیش از او آن کتاب‌ها را تهذیب نکرده است.

دیگر آنکه صناعت پزشکی صناعتی است که باید با عمل توأم باشد و تعلیم آن بدون برابر شدن با اعمال جزئی ممکن نیست، همچنان که ارسطو این مطلب را در کتاب مابعدالطّبیعه بیان کرده که هر صناعت عملی حصول و تکمیل آن با شناخت قوانین کلی آن و رویارویی با اعمال جزئی آن است. بنابراین، دانشجوی پزشکی ضمن خواندن کتاب‌های بقراط ضرورت دارد که خود اعمال جزئی آن را در دست گیرد و این در وقتی کامل می‌شود که دانشجو اعمال جزئیه را، در حضور استادی فاضل‌تر از خود که اهل فن باشد، انجام دهد.

نتیجه آنکه آموزش صناعت پزشکی ممکن است طی سه سال صورت گیرد، و بقراط برای تعلیم علم پزشکی شروطی را یاد کرده ــ برخی از آن‌ها پیش از این ذکر شده ــ که دانشجو باید طبعی هموار برای یادگیری داشته و سن او کم باشد، یعنی در سن میان بلوغ و بیست و پنج سالگی، زیرا مزاج آدمی در این سن نسبت به سنین دیگر از تعادل بیشتری برخوردار است و نیروهای نفسانی تابع مزاج بدن هستند. و دانشجو در این هنگام، اگر دسترسی به معلّمی فاضل داشته باشد، آنچه را در کتاب‌های بقراط و جالینوس آمده با سرعت فرامی‌گیرد و اگر از داشتن استادی حاذق محروم باشد باید خود از روی کتاب‌های جالینوس پزشکی را فراگیرد، که در این صورت زمان یادگیری او به درازا

می‌کشد؛ زیرا، در تعلیم پزشکی قوانین منطق را هم باید فراگیرد.

جالینوس برای کتاب‌های خود که در آن به تهذیب تعالیم بقراط پرداخته و آن‌ها را خلاصه کرده فهرست قرار داده و ترتیب خواندن آن‌ها را معیّن کرده است. دانشجو می‌تواند در این‌باره از کتاب‌های جالینوس بهره‌برداری کند؛ ولی، برای کتاب‌های بقراط در گذشته چنین فهرستی نگارش نیافته است. من این موضوع را برای دوست خود یحیی‌بن‌سعید نوشتم و او برای من فهرستی فرستاد که خود از یونانونی به عربی ترجمه کرده بود. من ترتیب کتاب‌ها را در این فهرست نامرتّب یافتم و همهٔ کتاب‌های بقراط نزد من نبود که ترتیب قرائت آن‌ها را معیّن سازم؛ زیرا، دوازده رساله از او را نداشتم. از این روی، بر آن شدم که تا اینجا برای آنچه به دستم رسیده فهرستی بر این صورت منظم سازم:

۱. کتاب ناموس (قانون، شریعت، حقوق)، یک گفتار

۲. کتاب الوصیة (سفارش‌های پزشکی)، یک گفتار

۳. کتاب العهد (پیمان نامهٔ پزشکی)، یک گفتار

۴. کتاب الفصول (کوتاه نامه، آفوریسم)، هفت گفتار

۵. کتاب تقدمة المعرفة (پیش شناخت)، سه گفتار

۶. کتاب قاطیطریون (دکان پزشک)، سه گفتار

۷. کتاب تقدمةالانذار قو (هشدار پیشین)، دو گفتار

۸. کتاب تقدمة الانذار المنسوب الی اهل قو

۹. کتاب الامراض (بیماری‌ها)، سه گفتار

۱۰. کتاب تدبیر الامراض الحادّة (درمان بیماری‌های سخت) که همان کتاب ماءالشّعیر (آب جو) است، سه گفتار

۱۱. کتاب الغذا (خوردنی‌ها)، چهار گفتار

۱۲. کتاب التّدبیر (درمان، چارهٔ درد)، سه گفتار

۱۳. کتاب استعمال الرّطوبات (به کارگیری مواد مرطوب)

۱۴. کتاب الادویة المنقیة (داروهای پاک‌کنندهٔ معده)

۱۵. کتاب الحقن (مواد مایع از پایین وارد بدن نمودن، اماله)

۱۶. کتاب ابیذیمیا (اپیدمی)، هفت گفتار

۱۷. کتاب الاعظم فی العلل (کتاب بزرگ دربارهٔ بیماری‌ها)

۱۸. کتاب العلل الباطنة (دردهای ناآشکار)
۱۹. کتاب المرض الکاهنی (صرع)
۲۰. کتاب الاسابیع (هفتگان)، یک گفتار
۲۱. کتاب النّفح (باد روده)، یک گفتار
۲۲. کتاب الاهویة و البلدان و المیاه (هواها و شهرها و آب‌ها)، چهار گفتار
۲۳. کتاب الطّبّ القدیم (پزشکی کهن)
۲۴. کتاب الصّناعة (صناعت پزشکی)
۲۵. کتاب البصر (چشم)
۲۶. کتاب الاخلاط (آمیزه‌ها)، سه گفتار
۲۷. کتاب الورم (آماس)
۲۸. کتاب الجراحات القاتلة (زخم‌های کشنده)
۲۹. کتاب جراحت الرّأس (زخم‌های سر)
۳۰. انتزاع النّصول (بیرون آوردن پیکان‌ها از بدن)
۳۱. کتاب البواسیر (زخم تهیگاه)
۳۲. کتاب النّواصیر (ناسورها، زخم‌های چرکین)
۳۳. کتاب الکسر والرّض (شکستن و ریزه کردن)
۳۴. کتاب المفاصل (پیوندها)
۳۵. نهایات الامراض (پایان بیماری‌ها)
۳۶. طبیعة الجنین (طبیعت کودک زهدانی)، سه گفتار
۳۷. طبیعة الانسان (طبیعت آدمی)، سه گفتار
۳۸. کتاب المواضع الّتی فی الانسان (موضع‌های بدن آدمی)
۳۹. کتاب المولودین لسبعة اشهر (نوزادانی که هفت ماه در زهدان مادر بوده‌اند)
۴۰. کتاب المولودین لثمانیة اشهر (نوزادانی که هشت ماه در رحم بوده‌اند)
۴۱. کتاب المولودین لتسعة اشهر (نوزادانی که نه ماه در رحم بوده‌اند)
۴۲. کتاب حبل علی حبل (آبستنی روی آبستنی)
۴۳. کتاب السُر (خطوط باطن دست و صورت و پیشانی)
۴۴. کتاب تقطیع الحنین المیّت (پاره پاره کردن کودک مردهٔ زهدانی)
۴۵. کتاب تدبیر الامراض (درمان بیماری‌ها)

۴۶. کتاب نبات‌الاسنان (رستن دندان‌ها)

۴۷. کتاب العذاری (دختران دوشیزه، باکره)

۴۸. کتاب تدبیر النّساء (درمان زنان)

۴۹. کتاب من یبول الدّم (دربارهٔ کسی که ادرار او خون آلود است)

۵۰. علل النّساء (دردهای زنان)

۵۱. النّساء اللّواتی لاتحبلن (زنان نازا)

۵۲. کتاب الجبر (بستن استخوان)

۵۳. کتاب السّابغ (فراگیر؟)

۵۴. کتاب البدع (بدعت‌ها در پزشکی؟)

۵۵. کتاب اعتقاد ناهل اثینیا (اعتقاد اهل آتن). پس، شمار کتاب‌های او به پنجاه و پنج می‌رسد.

علی گفت:

این کتاب‌ها مرتّب نیست و می‌توان آن‌ها را بر اساس دو ترتیب مرتّب ساخت: ترتیب اوّل آنکه با روش اصحاب تجارب مناسب است که از خواندن کتاب قاطیطرون که به معنی دکان پزشک است آغاز می‌کنند و پس از آن، کتاب الکسروالرّض و سپس، کتاب الجبرو کتاب الخراجات و آن گاه کتاب‌های عملی او را، یکی پس از دیگری، می‌خوانند؛ و پس از فراغت از کتاب‌های عملی، به خواندن کتاب طبیعةالانسان می‌پردازند و این کتاب‌ها را چنان که سزاوار است می‌خوانند. ترتیب دیگر آن است که با روش اصحاب قیاس مطابقت دارد که باقرائت کتاب طبیعةالانسان شروع می‌کنند و سپس، به حفظ کتاب الفصول و کتاب تقدمةالمعرفه می‌پردازند و پس از فراعت از این کتاب‌ها، کتاب قاطیطرون را شروع می‌کنند و سپس، به سایر کتب عملی او می‌پردازند.

باب دوم، در شناسانیدن بقراط

می‌گویند معنی کلمهٔ بقراط «نگهدارندهٔ اسب» است. چنین نقل شده:

اتّفاق افتاد که مردی زورمند با یک دست خود بر سر یا گردن اسبی سرکش و با دست دیگر به ته دم او کوبید و او ایستاده نگه داشت، چنان که است نتوانست حرکت کند. مردم از پرزوری او در شگفت شدند و او را «بقراطیس» یعنی نگهدارندهٔ اسب نامیدند و این نام در میان یونانیان شهرت یافت، چنان که ضرب‌المثل شد برای هر که زورمند بود و

یونانیان فرزندان خود را بدین نام خواندند، همچنان که ما تا امروز فرزندان خود را اسد (شیر) و صاعد (بالا رونده) و مانند آن می‌خوانیم.

از میان دانشمندان یونان پنج تن به این نام مشهور بودند: یکی از آنان همان است که ارسطو در گفتار نخستین از سماع طبیعی نام برده و در جای دیگر نیز گفته است که او مردی مهندس بود که می‌پنداشت که تربیع دایره را او کشف کرده است؛ زیرا، این مسئله تا امروز مورد اختلاف میان مهندسان بوده است. و چهار تن دیگر پزشکانی هستند که جالینوس از آنان در تفسیرهای خود بر کتاب‌های بقراط یاد کرده‌است. او در مقالهٔ خود دربارهٔ نوزادان هفت‌ماهه در رحم گفته است که مفسّران کتاب‌های بقراط فاضل اختلاف دارند. برخی از آنان گفته‌اند که همهٔ این کتاب‌ها را یک بقراط نوشته است. برخی دیگر گفته‌اند که این کتاب‌های از یک بقراط نیست زیرا، کسانی که به نام بقراط خوانده می شدند چهار تن، یکی پس از دیگری، بودند. نخستین آنان، بقراط‌بن‌اغنوسیدیقس، و دومی، بقراط‌بن‌ایراقلیدس و سومی، بقراط‌بن‌ثاسالس و چهارمی، بقراط‌بن‌دراقن، و همهٔ این‌ها دارای کتاب بوده‌اند. و جالینوس در گزارش خود بر کتاب طبیعةالانسان بقراط گفته است که بقراط بزرگ دو فرزند داشته یکی ثاسالس و دیگری دراقن و هر یک را فرزندی به نام بقراط بوده است.

علی گفت:

جالینوس این مطلب را در جاهای دیگر از کتاب‌های خود یاد کرده و گفته است که ثاسالس، فرزند بقراط، از پیشروان صناعت پزشکی بوده است؛ ولی، او جای پدر خود را در تعلیم در شهر خود نگرفت، بلکه مصاحب شاه ارسالاوس گردید. و آن را که بقراط در تعلیم جانشین خود کرد، شاگردش فولوبس بود؛ زیرا، بقراط‌بن‌ایراقلیدس گروهی از شاگردان و دو فرزندش ثاسالس و دراقن را تعلیم می‌داد و فقط شاگرد او فولوبس در تعلیم جانشین او گردید. و گفته است که مقالهٔ سوم از کتاب طبیعةالانسان را که حفظ درستی تن است برای فولوبس و مقالهٔ دوم از کتاب اپیدیمیا را برای ثاسالس نوشته است، و گروهی کتاب نوزادان هشت ماهه در رحم را به فولوبس نسبت داده‌اند. خلاصه آنکه، آنچه این هفت تن، یعنی چهار بقراط و ثاسالس و دراقن و فولوبس، نوشته‌اند به بقراط‌بن‌ایراقلیدس نسبت داده شده است؛ زیرا، برای او این نام شهرت پیدا کرد و او برتر از آنان و برتر از همهٔ پزشکان معاصر و متقدّم و متأخّر تا این زمان بوده است. از این روی، او را بقراط بزرگ نامیدند و نامش در جهان در زندگی و پس از

مرگش تا ابدالآباد، تا هنگامی که آدمی وجود دارد، بر جای است و او تا بدان پایه رسید که شاهنشاه ارطخشست به او وعده داد که صد قنطار زر و بخشش‌های فراوان و گنجینه‌های فاخر به او می‌بخشد تا او نزد آن شاه برود و به خدمت پزشکی اشتغال ورزد، و او دعوت را پاسخ نداد. ولی، اهل ابدیرا ده قنطار زر به او دادند تا حکیم آنان دمقراط را درمان کند، چون می‌پنداشتند که عقل او دیگرگون گشته است. بقراط مال را به آنان برگرداند و منّتی بر آنان نهاد و با آنان نزد دمقراط رفت. وقتی او را دید دریافت که او صحیح‌العقل است؛ ولی، چون از ریاست شهر آنان خود را به علم مشغول داشته گمان بردند که عقلش دیگرگون گشته است. بقراط به آنان گفت که عقل او درست است، ولی او تنهایی و خلوت و آرامش و نظر در فلسفه را بر ریاست شهر برگزیده است و از نزد آنان به شهر قو روان گشته است. بقراط را اخبار و شگفتی‌های فراوانی است که دلالت بر فضیلت و شرافت بزرگ او دارد. و من اکنون وضع شهر بقراط و وضع شهرهای حکیمان مشهور به حکمت درست را، در بخش آبادان زمین، ثبت می‌کنم؛ زیرا، بطلمیوس وضع این شهرها را در کتاب خود که دربارهٔ صورت زمین‌های معمور نوشته تصحیح کرده است. از میان آن‌ها شهر قو، که شهر بقراط است، طول آن «مر» درجه و عرض آن «لو» درجه است؛ و اما شهر فرغامس، یعنی شهر جالینوس، طول آن «رله» و عرض آن «مار» درجه است؛ اما آتن، شهر حکیمان و شهر سقراط و افلاطون، طول آن «نب م» و عرض آن «لزک» است. پس همهٔ این شهرها در اقلیم چهار و در نیمهٔ باختری از معمورهٔ زمین و نزدیک به انتهای آن از جهت خاوری مجاور آسیاست. و این بدان روی است که طالس ملطی و فیثاغورس حکمت را از مصر نزد یونانیان آورند؛ زیرا، این دو حکیم به مصر سفر کردند و از حکیمان آنجا کسب علم نمودند و به نزد یونانیان بازگشتند و آنچه را از مصریان آموخته بودند بیان داشتند. چه آنکه مصر، در زمان کهن، خانهٔ حکمت و دانش بوده و کتاب تورات به درستی این داستان گواهی می‌دهد، افلاطون و ارسطو نیز در کتاب‌های خود این موضوع را آورده‌اند و فرفوریوس و دیگران که عنایتی به کتاب‌های تاریخ حکیمان، یعنی فیلسوفان و پزشکان، داشتند آن را در آثار خود تدوین کرده‌اند. جالینوس در کتاب‌های خود یاد کرده که پزشکی فقط به اسقلبیوس الهام گردید و دربارهٔ اسقلبیوس اختلاف است. برخی پنداشته‌اند که او فرشته‌ای بود که خداوند عزّوجلّ او را برانگیخت تا صناعت پزشکی را به اهل خاندان خود بیاموزد و بر عادت پیشینیان استاد پدر دانشجو نامیده می‌شد، وگروهی گمان برده‌اند که پزشکی به آن مرد وحی گردیده و

او از جانب خود نیز آن را استخراج کرده است و از قدیم‌الایام پزشکان به او منسوب گردیده‌اند؛ چه آنکه پزشکی نخست در جزیرهٔ رودس بود که مردم آن، آن را از حکیمان مصر فراگرفته بودند، سپس به اهل این خاندان در جزیرهٔ قنیدس و پس از آن به جزیرهٔ قو منتقل گشت. اما، جزیرهٔ رودس طول آن «نح م» و عرض آن «لو» است، و جزیرهٔ قنیدس طول آن «نویه» و عرض آن «لو» است، و امّا جزیرهٔ قو طول آن «نح م» و عرض آن چنان است که گذشت.

در این خاندان، فرزند فقط از پدر و جدّ خود پزشکی را می آموخت و برای بیگانه امکان فراگیری آن علم وجود نداشت، تا آنکه بقراط‌بن‌ایراقلیدس ـ که به فظیلت مشهور است ـ پیدا آمد و از ترس آنکه مبادا پزشکی نابود و تباه گردد شرط‌هایی برای آن معیّن کرد که تو آن را از کتاب‌های ناموس و وصیت و عهد بر استاد و دانشجو می‌توانی دریابی. پس هر که این شرط‌ها را بر خود ملزم می‌دانست مجاز به آموختن پزشکی می‌گردید، خواه از نسل او باشد یا از نسل غیر او، و شاگرد او فولوبس از برترین شاگردان او بود.

علم پزشکی پیوسته از یکی به دیگری منتقل می‌گردید تا آنکه به جالینوس رسید که او از نسل اسقلبیوس نبود. جالینوس نادرستی گفتارهای فاسد و اندیشه‌های کاذب را آشکار ساخت و با تفسیرهای که بر کتاب‌های بقراط نوشت و کتاب‌هایی که خود نگاشت صناعت پزشکی را تهذیب کرد. او در تفسیرهای خود بر کتاب‌های بقراط، گفتارهای تدلیس آمیزی را که مردمان بد به بقراط نسبت داده بودند معرفی کرد؛ هر چند که این اندیشه‌ها به قیاس به اندیشه‌های درستی که تدلیس در آن پنهان است بسیار کم است. حال که چنین است سودی مشخّص در کتاب‌های غیربقراط و جالینوس نیست، به جز کتاب‌هایی که بر آن‌ها تصریح شده است همچون کتاب دیسقوریدس در داروهای ساده (فی الادویة المفردة). و در غیر این کتاب‌ها سودی مترتّب نیست و بدون شک برای دانشجویان زیان‌آور است؛ زیرا، درمان بیماری ممکن نیست مگر آنکه اوقات کلی و جزئی آن دانسته شود و در هر یک، آنچه سزاوار است انجام گیرد و این امر بدون فهم کتاب الفصول، و کتاب تقدمة‌المعرفة، و کتاب البحران، و کتاب حیلة‌البرء میسّر نمی‌گردد.

حال که شهرهای حکیمان را یاد کردیم، تاریخ بقراط و تاریخ هر یک از حکیمانی را که به فضیلت شهرت دارند به آن می‌افزاییم. پس می‌گوییم؛ جالینوس در جاهای متعدّد

از کتاب‌هایش می‌گوید که او در زمان شاه ادریانوس بوده و به خدمت انطونیس، که پس از مرگ ادریانوس به شاهی رسید، مخصوص گردیده و داستانی را که او در دو ثلث اوّل از کتاب خود معروف به الأدویةالمقابلةللادواء(داروهای ضدّ دردها) آورده برای اثبات این امر کفایت می‌کند. جالینوس گفته است: من زمانی برای انطونیس ترایق تهیه می‌کردم. ظروفی را پر از دارصینی(دارچین) نزد او دیدم، که بخشی از آن از زمان طرایاونوس و بخشی دیگر از زمان ادریانوس نگهداری شده بود، و من دیدم که همهٔ انواع‌دار صینی که از یک جنس بودند هر یک از آن‌ها بر دیگری در قوّت و ضعف و مزه و بوی، بر حسب قدمت زمان، برتری داشت. از سرزمین بربر ظرفی برای ما آورده بودند که طول آن چهار ذرع و نیم بود و در آن درخت دارصینی درجهٔ یک قرار داشت. من از آن معجونی برای شاه مرقس، که انطونیس نامیده می‌شد، برگرفتم و آن معجون را برترین معجونات یافتم. چنان که وقتی شاه آن را چشید مدّتی نگذاشت که بگذرد و استواری یابد، چنان که در مورد سایر معجون‌ها انجام می‌دهند، ولی آن را در همان‌جا استعمال کرد بدون آنکه آن را دو ماه رها کند. هنگامی که پس از او قومودس که توجّهی به تریاق و دارصینی نداشت، مملکت را به ارث گرفت آنچه از درخت دارصینی باقی مانده بود و نیز هر دارصینی که پس از ادریانوس آورده بودند نابود گردید. تا اینکه شاه ماسورس فرمان داد تا برای او تریاقی، همچنان که برای انطونیس می‌گرفتند، گرفته شود. من ناچار شدم که برای ساختن آن دارصینی برگزینم. سپس، برای من کاملاً آشکار گردید که آن ضعیف‌ترین تریاق گردیده، زیرا بر دارصینی آن سی سال کامل نگذشته بوده است.

علی گفت:

و بطلمیوس در کتاب مجسطی یاد کرده که او سه کسوف قمری را در اسکندریه، در زمان شاه ادریانوس، رصد کرده است، و او در مقالهٔ سوم می‌گوید: ما اعتدال خریفی را با نهایت احتیاط و برکناری از خطا در سال سوم سلطنت انطونیس رصد کردیم که آن سال صد و شصت و سه از وفات اسکندر بود. علی گفت: بنابراین، جالینوس معاصر بطلمیوس بوده است، و به جدول سال‌های شاهان که مراجعه کردم زمان میان وفات اسکندر و آغاز سلطنت انطونیس را، که نام او مقرس بود، چهارصد و شصت سال یافتم. پس، این تاریخ درستی است که شبهه‌ای در آن وجود ندارد، و همانا ارسطو معاصر اسکندر، و افلاطون معلّم ارسطو، و سقراط معلّم افلاطون بوده است، و جالینوس با لفظ خود در

پایان مقالهٔ نخستین از تفسیرش بر کتاب طبیعةالانسان می‌گوید که چون افلاطون فیلسوف گواهی داده است که از بقراط علم را اخذ کرده پس او معاصر شاگردان بقراط بوده است، و در جدول‌های تاریخ شاهان آمده که شاه ایران، معاصر افلاطون، فردی موسوم به ارسیس اخوس بوده، و میان این شاه و فوت اردشیر ــ همزمان بقراط ــ صد و چهل سال بوده است. پس، آشکار گردید که سقراط شاگردان بقراط، خصوصاً فولوبس، را ملاقات کرده و از او دانش فراگرفته است، و از این روی سقراط آنچه را فولوبس از سخن بقراط در کتاب طبیعةالانسان یاد کرده و طریقهٔ او را در شناسایی طبیعت نفس نیکو شمرده و روش آن را پیموده بر افلاطون القا کرده است. بنابراین، بین وفات اردشیر، که بقراط با او معاصر بوده و پیش از اسکندر او را صد و بیست و یک سال بوده، تا وفات اسکندر شانزده سال است. پس، همهٔ این سال‌ها بالغ بر صد و سی و هفت سال می‌شود، و هرگاه سال‌های میان رصد بطلمیوس و وفا اسکندر به آن افزوده شود سال‌های میان بقراط و جالینوس پانصد و سی و هفت سال می‌گردد.

وقتی آنچه را که ما از این حساب استخراج کردیم با آنچه یحیی نحوی در تاریخ و تفسیر خود بر کتاب الادویةالمقابلةللادواء آورده مقایسه کنیم چنین می‌یابیم که یحیی نحوی می‌گوید: از زمان بقراط تا ظهور جالینوس هشتاد و هفت سال زندگی کرده که هفده سال کودک و متعلّم و هفتاد سال عالم و معلّم بوده است.

علی گفت:

پس، اختلاف میان دو تاریخ هفتاد و هفت سال است. پس، اگر بقراط در زمان اردشیر وفات یافته باشد بیست و چهار سال. از این جهت، اگر آنچه را یحیی یاد کرده همان باشد که جالینوس به ما آموخته گفتار او درست است و اگر این گونه نباشد، همانا برای سهوی در تاریخ رخ داده درست‌تر و استوارتر؛ زیرا، ما آن را بر اساس رصد بطلمیوس و به جدول تاریخ شاهان گرفتیم و در آن شبهه و شکی نیست و آن اینکه میان جالینوس و بقراط فقط ششصد سال بوده است و هرگاه آنچه را میان ما و میان هر یک از این دو است حساب کنیم، تاریخ اسکندر را تا این زمان که سال ۴۳۶ هجری است هزار و سیصد و شصت و دو سال کامل می‌یابیم، و صدو بیست و هفت سال میان وفات اردشیر و وفات اسکندر را بدان می‌افزاییم، آن‌گاه میان ما و بقراط هزار و چهارصد و هشتاد و نه سال می‌شود. و هرگاه از تاریخ اسکندر

چهارصد و شصت و سه سال بکاهیم میان ما و جالینوس نهصد سال و چند ده سال و چند و یک سال می‌شود؛ زیرا، جالینوس در کتاب فی فهرست کتبه می‌گوید که انطونیوس او را با خود از شهرش به سوی خود آورد، در حال که از سی و هفت به مقدار کمی که تصحیح آن امان دارد تجاوز کرده بود.

باب سوم، راهیابی از پزشکی به خوشبختی

علی گفت:

در گذشته بیان کردیم که صناعت پزشکی ممکن است که طی سه سال آموخته شود و اینکه پزشک نیازی به غیر این کتاب‌های بقراط و جالینوس و کتاب دیسقوریدس ندارد. و از این روی، می‌گویم که مشغول‌شدن به غیر این کتاب‌ها همچنان است که یکی گفته است: خدا رحم کند بر بدبختان و اندوهناکان و رنجبرانی که راه درازی به سوی خیر محض دارند و آن را با دویدن می‌پیمایند.

و آشکار گشت که پزشک می‌تواند به مردم خیر و خوبی رساند در نگهداشت سلامت بدن‌های آنان و بهبود بخشیدن بیماری‌های آنان تا اینکه بتوانند به کارهایشان قیام کنند. و جالینوس در پایان مقالهٔ نخستین از کتاب حیلة‌البرء گفته است: و سزاوار است که ما بر فرشتگان در انجام خیرات پیشی جوییم و مباهات کنیم؛ زیرا، چیزی زشت‌تر و بدتر از این نیست که ما بتوانیم که خیر انجام دهیم ولی سستی بورزیم و آن را رها کنیم. از ادیسوس در گفتارش فی تعرف الانسان عیوب نفسه (در شناخت آدمی عیب‌های خودش را) نقل شده که گفته است: چقدر قبیح و زشت است برای مردی که خیر را بشناسد ولی عمل به آن نکند. و ارسطو گفته است: سستی‌ورزیدن در توجّه به خیر و شر چیزی نیست؛ و اسکندر می‌گفت: آنچه از معلم خود ارسطو آموختم این است که از پادشاهی خود نمی‌شمارم روزی را که در آن خیری انجام نداده و نیکویی در حق کسی نکرده باشم. و این خود آشکار است که پزشک حاذق هرگاه آهنگ نیکی به مردم کند به ناچار آنچه را او نیاز دارد، و افزون بر آن هم، از آنان به او می‌رسد. و بقراط گفت: هیچ چیز در دنیا نیست که شایستهٔ مزد پزشک باشد؛ زیرا، تندرستی چیزی است که زندگی بدون آن میسّر نیست و آدمی بدون آن هیچ یک از کارهای خود را نمی‌تواند انجام دهد، و رهایی از بیماری در حقیقت رهایی از مرگ است. از این جهت، هیچ چیز هر چند فراوان باشد درخور اجرت پزشک نیست؛ ولی، اجر او بر خداوند عزیز و

بزرگ است و آنچه را به او می‌رسد سزاوار است که او به عنوان هدیه و صله بپذیرد و اگر این در امکان او باشد باید به جز این روی نیاورد و این آشکار است که پزشکی باید وسیله قرار داده شود برای رسیدن به قدر کفایت از نیاز و احسان مردم و عمل خیر.

هنگامی که بقراط در شهر ابدیراگرد آمد، دمقراط به قهقهه خندید. بقراط علّت این خنده را پرسید. دمقراط با این عبارت پاسخ داد:

ای بقراط شگفتی فراوان مرا به این خنده واداشت، از آنچه امور و احوال مردم را آن چنان که برایت شرح می‌دهم می‌بینم: آنان عمر خود را در چیزی تباه می‌سازند که سودی برای آنان برنمی‌گرداند. آیا سزوار نیست که آنان را مسخره کرده و به آنان خندید؟ برخی از آنان گرد جهان می‌گردند و خود را خسته و بدبخت و ذلیل می‌کنند از حرص آنکه زر و سیم گرد آورند و وقتی که زر و سیم به دست آمد می‌میرند و آن را برای دیگری می‌گذارند و خود سودی از آن برنمی‌گیرند. برخی دیگر، اسبان و چهارپایان و ملک و زمین پهناور می‌خرند و آن را آباد می‌کنند و در آن درختان می‌کارند و آن را ملک خاص خود می‌گردانند در حالی که توانایی بر دارندگی خود هم ندارد. آیا میان این حرص خالص با دیوانگی فرقی هست؟ هرگاه از مال برخوردار شوند به آن می‌افزایند و زمین می‌خرند و وقتی زمین خریدند غله‌ها و میوه‌های آن را می‌فروشند و باز مال گرد می‌آورند، چه اندازه در میان حرص می‌گردند؟ زمانی که ثروت نداشته باشند اندوه می‌خورند و غمناک می‌شوند و هنگامی که مال به دست آورند آن را پنهان می‌کنند و می‌پوشانند و می‌ترسند که نیرنگی بر آنان به خاطر آن مال رخ دهد. نخوت آنان را بدبخت کرده و آنان به خاطر معامله به نوامیس حق تجاوز می‌کنند؛ برخی از آنان به برخی دیگر دشمنی می‌ورزند و در میان آنان کسانی هستند که برادران و فرزندان و اهل خانه و همشهری‌های خود را به جهت مال دنیا می‌کشند، همان مالی که پس از مرگ باقی می‌گذارند و مالک آن نمی‌باشند. پس، ای بقراط من چرا باید بر خندهٔ خود بر اینان سرزنش شوم؟ آیا نمی‌بینی که بر مستان، زمانی که عقل‌هایشان درهم آمیخته می‌شود می‌خندند و بر عاشقان نیز می‌خندند، در حالی که بیماری آنان بیش از بیماریی که توصیف آن را کردیم نیست؟ پس، رئیسان شهر می‌گویند سود خوشبختی عامه راست، در حالی که عامه آرزوی ریاست و حکومت شهر را در سر می‌پرورانند. صنعتگران که با دست کار می‌کنند خوشبخت‌تر و سرانجامشان ستوده‌تر است و همین صنعتگران غبطهٔ رئیس شهر را می‌خورند.

بقراط گفت: ای دمقراط سخن حق گفتی، سوگند به خدا که تو با این سودی که از آرامش خود یافتی همانا خوشبخت گردیدی.

علی گفت:

همانا ارسطو آشکار ساخت که خوشبختی همان زندگی همراه با خرد است و عمر لذّت‌بخش پزشک نیز عمر توأم با عقل است؛ زیرا، کسی نمی‌تواند طول زندگی را بپیماید در حالی که عقل او همچون عقل کودکان باشد؛ زیرا، خواهش شهوت‌های حیوانی از عقولی همچون عقول کودکان بر می‌خیزد و در مابعدالطّبیعه نیز آشکار ساخت که بهره‌گیری از شهوات و رسیدن به آرزوی نفس ادراک‌های لذّت‌آور هستند و هر که از این ادراکات لذّت‌آور بیشتر بهره‌ور باشد به آنچه بدان رسیده است بیشتر مغبوط است. از این روی است که هر کس بیشتر امور عظیم را درک کند خوشبختی و بهرهٔ او بیشتر است و لذا جانور (آدمی) برتر از گیاه شده‌است از برای آنکه او موجودی زنده و خردمند است، او را دو دست است که با آن چیزها را می‌گیرد و او را خردی است که با آن می‌اندیشد و علم می‌آموزد و تعلیم می‌دهد و سخن و خطاب را به کار می‌گیرد و انواع خوردنی‌های لذیذ و گیاهان عالی و نعمت‌های نیکو و رنگ‌های زیبا را در می‌یابد ،و با دیدن ستارگان از مشاهدهٔ آسمان و با دیدن آب‌ها و نهرها از مشاهدهٔ زمین لذّت می‌برد و دوستی ریاست در طبع اوست و نفس او مایل است که علّت آنچه را مشاهده می‌کند دریابد و با این ادراک خود را کامل نماید و، بر حسب فزونی ادراک خود، بر دیگران برتری جوید و بر آنان افضل گردد و او به عنایت به فزونی در فهم و معرفت شناخته‌گردیده و اگر خود را بر کسی که به این فزونی عنایت ندارد افضل یافت گمان می‌برد که آن دیگری بهره‌اش از دنیا کمتر است از کسی که توجّه به کسب فهم و معرفت دارد، و این از سه جهت است: یکی آنکه فضایل پدران اندوخته‌های خوبی برای فرزندان است، و دوم بختی که از بخشش ستارگان در موالید حادث می‌گردد، و سوم آنکه کسی که به نظر گرایش پیدا کند، از آنچه ادراک می‌نماید و از بزرگی نفس، لذّتی بر او عارض می‌شود که او را از خواهش و خضوع در برابر کسانی که از او در فهم پایین‌ترند باز می‌دارد. وگشودن این شک آسان است؛ زیرا، وجود نیازهای ضروری و بهره‌هایی را که مراد اوست از ادراکات لذّت‌بخش از دست نمی‌دهد و هیچ یک از ادراکات لذّت‌بخش اجلّ و افضل از ادراکات نظر فلسفی نیست و بسیار کم رخ می‌دهد که ادراک آدمی در حقیقت برتر و سعادت‌بخش‌تر باشد، و برترین و استوارترین

ادراکات به یقین و به درستی همان ادراکات فلسفی‌اند؛ یعنی، نظر در حکمت و به کاربردن عدل و سخاوت و عفت در هزینهٔ مال. بنابراین، خوشبختی آدمی به یقین و به درستی همان فلسفه‌پذیری است، چه از نظر علم و چه از نظر عمل، و تواناترین مردم بر این روش پزشک است؛ هرگاه بخشی از ورزش را در ریاضت بدن در اعمال پزشکی صرف کند و باقی روزش را برای کردار نیکو و اندیشه در ملکوت آسمان‌ها و زمین اختصاص دهد و خدا را پرستش و عقل را فرمانبرداری کند و این بود آنچه ما می‌خواستیم آن را بیان کنیم. به پایان رسید مقالهٔ علی‌بن‌رضوان فی التّطرّق بالطّب الی السّعادة و الحمدالله وحده و صلی الله علی سیّدنا محمّد و آله اجمعین.

پیشگفتار

«کتاب کامل الصّناعه و اجزای آن- شیوه‌ی کار مؤلف- مؤلّف کتاب
درباره‌ی این ترجمه- اشتباههای راه یافته در چاپ این ترجمه»

میارا بزم در ساحل که آنجا
نوای زندگانی نرم‌خیز است
به دریا غلط و با موجش درآویز
حیات جاودان اندر ستیز است

به نام آنکه هستی نام از اویافت

باز هم لطف حق یار شد و مجلّدی دیگر از ترجمه‌ی کتاب «کامل الصّناعة الطبیّةً»، موسوم به «مَلِکی» تألیف پزشک نامدار قرن چهارم هـ‌ق، ابوالحسن، علی بن عبّاس اهوازی ارّجانی، مشهور «به مجوسی»، متوفای ۳۸۴ هـ‌ق[۱]، به رینت چاپ مزیّن شد.

این مجلّد(، مجلد سوم) ترجمه‌ی مقاله‌های **هشتم** و **نهم** و **دهم** از **جزء اوّلِ** کتاب کامل الصّناعه است و بدین ترتیب همه‌ی مقاله‌های دهگانه‌ی جزء اوّل این کتاب پس از گذشت حدود هزار و یکصد و پنجاه سال از تألیف آن، از عربی به فارسی ترجمه شد و به همّت استاد فرهیخته و دانشمند، جناب آقای دکتر مهدی محقّق، ریاست معزّز مؤسّسه‌ی مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل کانادا، شعبه‌ی دانشگاه تهران، و از سوی آن مؤسّسه‌ی مبارک در سه مجلّد به زیور طبع آراسته گردید. مجلّد اوّل، ترجمه‌ی مقاله‌های اوّل تا آخر مقاله‌ی چهارم و مجلّد دوم، ترجمه‌ی مقاله‌های پنجم و ششم و هفتم و این مجلّد ترجمه‌ی بقیّه‌ی مقاله‌های این جزء است.

---

[۱]- یادآور می‌شوم که: کنیه‌ی «ابوالحسن» و نسبت «ارّجانی» و سال وفاتِ «۳۸۴»، برگرفته از مقدّمه‌ی کامل‌الصّناعه‌ی چاپ قم است.

الف) کتاب کامل الصّناعه

همچنان که در پیشگفتار مجلّد اوّل و دیگر گفتارهای مقدّماتی مجلّدات پیشین این ترجمه اشاره شده است کتاب کامل الصّناعه، دایرة المعارف بزرگی از طبّ علمی و عملی است که مؤلّف، آن را در **دو جزء بزرگ** برای کتابخانه‌ی فناخسرو عضدالدّوله‌ی دیلمی متوفای ۳۷۲ هـق، تألیف کرده است و از این‌رو **نشانه‌ی خاصّ** این کتاب را «مَلِکی»، گذاشته و در تاریخ طب اسلامی، به «مَلِکی» یا «کُنّاش مَلِکی» مشهور گشته است.

جزء (بخش) **اوّل** این کتاب، دارای **ده مقاله** و دویست و شصت و پنج (۲۶۵) باب است که -بنا به گفته‌ی مؤلّف- در آن، همه‌ی مباحث **نظری** و **علمی** فنّ طب [تا آن روزگار] با نظم و ترتیب خاصّ بیان شده است؛ تا طالبان پیشه‌ی پزشکی پیش از دست زدن به هر معالجه و مداوایی آنها را بیاموزند و به خاطر بسپارند.

مقاله‌ی نخست از این ده مقاله، بیست و پنج باب است. **باب نخست** درباره‌ی مقدّمه‌ی کتاب (صدرالکتاب) است؛ که مؤلّف در آن، پس از حمد و ستایش و سپاس پروردگار به توصیف و تمجید عضدالدّوله‌ی دیلمی می‌پردازد و سپس می‌گوید: چون من از میان آثار پزشکان پیشین و متأخّرین، کتابی را نیافتم که در برگیرنده‌ی همه‌ی مسایل فنّ طب و احکام آن باشد، خواستم برای خزانه‌ی کتاب وی کتاب طبّی کاملی را تألیف کنم که در آن همه‌ی چیزهایی که پزشک برای نگهداری تندرستی تندرستان و مداوای بیماران بدان نیازمند است گِرد آمده باشد.

وی برای اثبات مدّعای خود به نقد کتابهای برخی از پزشکان نامدار قدیم و جدید و شیوه‌ی کار آنان می‌پردازد و از **بقراط** و **جالینوس** آغاز می‌کند تا به ابوسهل عیسی بن یحیای مسیحی جرجانی و **محمّد بن زکریای** رازی متوفّای سالهای میان ۲۹۰ تا ۳۰۰ هـق، می‌رسد و از جهاتی بر کار هریک از آنان خُرده می‌گیرد؛ از جمله: ضمن ستایش **بقراط** به عنوان پیشوای فنّ پزشکی و نخستین کسی که در این فن، کتاب تدوین کرده است، در کارهای وی **دو اشکال** عمده می‌بینند: **یکی** این‌که او کتابهای فراوانی در

موضوعهای گوناگون پزشکی تدوین کرده است امّا تنها در یک کتاب از آنها مباحث نسبتاً فراوانی از نیازمندیهای فنّ پزشکی را ذکر کرده است و آن، کتاب «**فصول**» است؛ در حالی که می‌توانست همه‌ی این کتابها را به سادگی به صورت کتاب جامع واحدی درآورد. **دیگر** این‌که، هم در **فصول** و هم در دیگر کتابهای خود **ایجازی** را به کار برده است که معنای بسیاری از سخنان وی را غامض و نیازمند شرح و تفسیر کرده است.

و درباره‌ی **جالینوس**، -ضمن تکریم و تقدیر از وی به عنوان فاضلی پیشکسوت در این فن- می‌گوید: وی کتابهای فراوانی در هریک از موضوعات پزشکی نوشته است امّا چون خواسته است برای اثبات نظرات خود دلایلی ذکر کند و آنها را شرح دهد و سخنان مخالفین را رد نماید، کار او در این کتابها به **تکرار و تطویل** و **اطناب** کشیده است و افزون بر این در میان آثار وی کتاب جامع واحدی یافت نمی‌شود.

و به همین‌گونه تنی چند از دیگر پزشکان پیشین را برمی‌شمارد و بر کار آنان خُرده می‌گیرد؛ به ویژه از این‌که بسیاری از آنان چندان توجّهی به **امور طبیعی** که عناصر و مزاجها و اخلاط و اندامها و قوا و افعال و ارواح هستند نکرده‌اند و نیز کار برخی از آنان بر مبنای هیچ‌یک از **شیوه‌های آموزشی** نیست.

و دربارهی **متأخّرین** (محدِّثون) می‌گوید: من از هیچ‌کدام از آنان کتابی را نمی‌یابم که در آن همه‌ی نیازمندیهای فنّ پزشکی توصیف شده باشد؛ از جمله **اَهْرُن** (هَرون) کتابی در طب [به زبان سریانی][1] نوشته که مداوای بیماریها و اسباب و علامات آنها را در آن ذکر کرده است امّا درباره‌ی **امور طبیعی** و **اموری که طبیعی نیستند** تنها چیز اندکی به ایجاز گفته است و درباره‌ی **نگه‌داری تندرستی** (حفظ الصّحه) و **کار دست** (عَملُ الْیَد، جرّاحی) چیزی نگفته و از بقیّه‌ی مسایل هم، به ایجاز گذشته است و نیز ترجمه‌ی آن

---

[1]- اشاره به «سریانی بودنِ» کتاب اَهْرُن، برگرفته از مقدّمه‌ی کامل الصّناعه‌ی چاپ قم، ص ۱۰ است.

[از سُریانی به عربی که به وسیله‌ی «ماسر جوبه»ی بَصْرِی انجام شده است][1]، ترجمه‌ی بسیار بدی است.

و امّا **یوحنّا بن اسرافیون**[2]، کتابی در طب تألیف کرده که در آن جز مداوای بیماریهایی که معالجه‌ی آنها با غذا و چاره‌اندیشی است، چیز دیگری را ذکر نکرده است و درباره‌ی **کاردست** (جرّاحی) و بسیاری دیگر از بیماریها[3] چیزی نگفته است و آنچه را زاید ذکر کرده بر مبنای هیچیک از راههای آموزش نیست.

و امّا **مسیح**[4]، کار او در بحث از امور طبیعی و شرح ندادن مطالب، همچون کار **اهرن** است؛ افزون بر این، چون به شیوه‌ی تألیف کتاب آشنا نبوده در آنچه ذکر کرده ترتیب بدی به کار برده است.

امّا **محمّد بن زکریّای رازی**، گرچه در کتاب **طبّ منصوری**، همه‌ی مسایل فنّ طب را ذکر کرده و از ذکر هیچ چیز مورد نیازی غفلت نورزیده است، ولی چون قصد او ایجاز و اختصار بوده، هیچ کدام از آن چیزهایی را که ذکر کرده به تمامی شرح نداده است.

نقد و بررسی مؤلّف کامل‌الصّناعه، درباره‌ی کتاب دیگر رازی، یعنی، **حاوی**، بسیار مفصّل است، او می‌گوید: رازی در کتاب دیگر خود که به **حاوی** مشهور است همه‌ی چیزهایی را که دارندگان حرفه‌ای پزشکی (متطبّبین) بدانها نیازمندند از جمله: نگه‌داری تندرستی و مداوای بیماریهایی که معالجه‌ی آنها با غذا و چاره‌اندیشی است و نیز نشانه‌های آنها را در آن، ذکر کرده است ولی چیزی از **امور طبیعی** مانند: دانش عناصر و مزاجها و اخلاط و اندامها را بیان نکرده است و نیز از معالجه‌ی با دست (دستکاری، عمل الید)

---

[1]- برگرفته از همان منبع فوق‌الذکر.

[2]- «همه‌ی تألیفات او به سریانی است، امّا دو کتاب طبّی او به عربی ترجمه شده است». (همان، پاورقیِ ص ۱۱)

[3]- مولّف در اینجا همه‌ی این بیماریهای ذکر نشده را به تفصیل برشمرده است. ر.ک: مجلّد اوّل ترجمه‌ی کامل الصّناعه، از نگارنده، صص ۵ و ۶ و ۷.

[4]- ابوسهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی، ر.ک مقدّمه‌ی کامل‌الصّناعه، چاپ قم، پاورقی ص ۱۱.

سخنی به میان نیاورده و آنچه را ذکر کرده، نه نظم و ترتیبی دارد و نه بر شیوه‌ی یکی از راههای آموزش است و نه -آنچنان که شایسته‌ی دانش او و متناسب با شناخت وی از فنّ پزشکی و آشنایی او با چگونگی تألیف بهینه‌ی کتاب است- آن را به مقالات و فصول و ابواب تقسیم کرده است.

او در ادامه‌ی سخنان خود درباره‌ی **حاوی** می‌گوید: با توجّه به علم و فهم رازی، آنچه در این مورد به نظر من می‌رسد و درباره‌ی وی گمان می‌کنم، این است که: رازی که حاوی را بدین‌گونه تألیف کرده و همه‌ی نیازمندیهای پزشکی را در آن ذکر نموده، تنها برای این بوده است تا با این کار یادداشتی از نیازمندیهای پزشکی برای **خود** تهیه کرده باشد، تا به هنگام پیری و فراموشی بدان مراجعه نماید؛ یا اگر بلایی بر سر کتابهای وی آمد جایگزینی برای آنها داشته باشد، از این‌رو به حسنِ تألیف کتاب و نظم و ترتیب آن، چندان اعتنایی نکرده است؛ و یا آن را برای این نوشته است که [فعلاً] مردم از آن استفاده کنند [و اگر مُرد] پس از مرگش، سبب یاد خیری از او شود؛ و نیز بدین امید همه‌ی مسایل پزشکی را در آن یادداشت کرده است که روزی، دوباره بدانها مراجعه نماید و آنها را سر و سامانی دهد و -آنچنان که متناسب با فهم و شناخت او از فنّ طب است- هر چیزی را در جای خود بگذارد، و آن را به صورت کتاب کاملی درآورد؛ امّا پیشامدهای بازدارنده او را از نیل به این مقصود باز داشته و پیش از عملی کردن این آرزو، مرگش فرارسیده است. که اگر هدف وی این بوده باشد، به راستی سخن را بسیار به درازا کشانده و حجم کتاب را بسیار افزایش داده است به گونه‌ای که جز برخی از ادیبان ثروتمند، بیشتر علما از نسخه‌برداری و به دست آوردن نسخه‌ی آن، ناتوان مانده‌اند.

و درباره‌ی سبب طولانی شدن بیش از اندازه‌ی حاوی می‌گوید: **رازی** درباره‌ی هریک از بیماریها و سببها و نشانه‌ها و مداوای آنها، تمام آنچه را پیشینیان و متأخّرین از: بقراط و جالینوس تا اسحاق بن حنین و دیگر پزشکان قدیم و جدیدِ فاصله‌ی زمانی میان آنان، گفته‌اند، همگی را نقل کرده و چیزی را از آنچه آنان درباره‌ی آن بیماریها گفته‌اند، ناگفته نگذاشته است و بدین ترتیب تمام کُتُب طب را در کتاب خود گِرد آورده است.

در حالی که باید دانست که پزشکان حاذق و ماهر در بیان چگونگی سرشت بیماریها و در توصیف سببها و نشانه‌ها و مداوای آنها -جز در بیش و

کمی الفاظ و عبارات- اختلافی با هم ندارند و با همدیگر متّفق‌اند؛ زیرا قوانین و راههایی که در شناخت ناخوشیها و بیماریها و مداوای آنها به کار می‌گیرند، عیناً یکی است؛ از این‌رو نیازی به آوردن گفته‌های پزشکان قدیم و جدید و تکرار مطالب ذکر شده در کتابهای آنان نیست؛ زیرا هریک از آنان، همان چیزی را می‌گوید که دیگران گفته‌اند؛ و اگر برخی از آنان در به کارگیری انواع داروها با برخی دیگر اختلافی داشته باشند، در چند و چون نیروی آن داروها و سودمندی آنها اختلافی با همدیگر ندارند.[1]

ب) شیوه‌ی کار مؤلّف در این کتاب

مؤلّف، پس از نقد و بررسی آثار و شیوه‌ی کار برخی از مشاهیر پزشکان قدیم و جدید و برشمردن کاستیهای کار هریک از آنان به توصیف کار خود می‌پردازد و حاصل سخنان وی آن است که او بنای کار خود را بر چهار پایه گذاشته است:

۱- در مباحث **علمی و نظری**، همه‌ی چیزهایی را که برای نگه‌داری تندرستیِ (حفظ الصّحّه) تندرستان و شناخت طبیعت ناخوشیها و بیماریها و آشنایی با سببها و نشانه‌ها و عوارضِ پیامد آنها مورد نیاز است و هیچ پزشک ماهری نمی‌تواند آنها را نادیده بگیرد، بیان می‌کند.

۲- در مداوا و چاره‌اندیشی با **دارو** و **غذا**، تنها چیزهایی را ذکر می‌کند که مورد تجربه قرار گرفته و پیشینیان، آنها را پذیرفته‌اند و کارایی و سودمندی آنها آزمایش شده و درستی آنها به اثبات رسیده است، و جز آنها را کنار می‌گذارد.

۳- درباره‌ی استفاده از نظر پیشینیان، در بسیاری موارد، به سخنان بقراط (ابقراط) و جالینوس که پیشوایان این فن‌اند -به ویژه در قوانین و دستورات و اصولی که اصحاب قیاس به کار می‌برند و مبنای کار در نگه‌داری تندرستی و مداوای بیماری بر آنهاست- استشهاد می‌نماید.

---

[1]- رک← کامل الصّناعه، چاپ سزگین، صص ۳ تا ۶. یا جلدِ اوّلِ ترجمه‌ی کامل الصّناعه، صص ۳ تا ۱۰.

۴- در **معرّفی داروها**، آن داروهایی را ذکر می‌کند که پزشکان اقلیم چهارم[1] و عراق و فارس به کار می‌برند و درستی و سودمندی فراوان آنها را در هریک از بیماریها تجربه کرده‌اند؛ زیرا پزشکان عراق و فارس، بسیاری از داروهایی را که یونانیان پیشین به کار می‌برده‌اند رد کرده‌اند.[2]

مؤلّف، سپس برای بیان چگونگی توصیفِ خود از بیماریها و سببها و نشانه‌ها و مداوای آنها در این کتاب، بیماری **ذات الجنب** را به عنوان نمونه، مورد بررسی قرار می‌دهد و به تفصیل به بیان، ماهیت و سببها و نشانه و چگونگی مداوای آن می‌پردازد تا شیوه‌ی کار خود را در این کتاب، مشخّص سازد و پس از آن می‌گوید: نحوه‌ی کار من در توصیف و بررسی همه‌ی بیماریها این‌گونه خواهد بود؛ امّا من پیش از هر چیز به بحث از دانش **عناصر** (اسطقسات) و **مزاجها** و **اَخلاط** و **اندامها** و چیزهای دیگری که پزشکان ماهر برای نیل به مقصود خود -که نگه‌داری سلامتی تندرستان و مداوای بیماران است- بدانها نیاز دارند، می‌پردازم، تا این کتاب همه‌ی مباحث پزشکی را در بر گیرد و بودن کتابی واحد که همه‌ی نیازمندیهای طالبان دانش پزشکی را در بر داشته باشد، کار را بر طالبان آسان سازد؛ و با این همه، در بیان هر مطلبی راه اختصار و توضیح بهینه را در پیش می‌گیرم و از تطویل و ایجاز می‌پرهیزم.

باب دوم از مقاله‌ی نخست در بیان **توصیه‌های** اخلاقی و علمی و حرفه‌ای **بقراط** است که به کارگیری آنها را برای هر کسی که بخواهد پزشکی عالِم و وارسته باشد، ضروری می‌داند.

---

[1]- اقلیم چهارم: از چین شروع می‌شود، تبَت و خُتن را فرا می‌گیرد و از جبال کشمیر و بدخشان، کابل و هرات و نیشابور و گرگان و طبرستان و ری و قم و کاشان و همدان و آذربایجان و موصل و حرّان تا بحر محیط را فرا می‌گیرد. (فرهنگ اعلام معین به اختصار)

[2]- در پیشگفتار کامل الصّناعه‌ی چاپ قم آمده است که: مؤلّف (علیّ بن عبّاس)، اشاره کرده است که کنار گذاشتن داروهای پزشکان یونان به سبب سمّی بودن برخی از آنها بوده است در حالی که در هیچکدام از نسخه‌های موجود کامل الصّناعه، چنین چیزی نیامده است. (نگارنده)

باب سوم دربارەی **آغازینه‌های** (مَبادی) **هشتگانه‌ای** است که خواننده‌ی هر کتابی باید پیش از هر چیزی آنها را بداند، زیرا دانستن آنها کمک شایانی به فهم کتاب می‌کند و آنها عبارت‌اند از: **هدف** از تألیف کتاب، **منفعتِ** آن، **اسم و نشانه‌ی خاصّ** آن، **شیوه‌ی آموزشی** آن، **مرتبه و جایگاه** آن -یعنی، این‌که چه کتابهایی را باید پیش از آن یا پس از آن خواند- **اسم واضع** (مؤلّف) آن. **صحّت انتساب** آن به مؤلّف و **شیوه‌ی تقسیم‌بندی** مطالب کتاب.

او سپس، همه‌ی این آغازینه را توضیح می‌دهد و دربارەی **اسم** و **نشانه‌ی خاصّ کتاب** (سِمة کتاب) می‌گوید: نشانه‌ی خاصّ آن: «اَلمَلِکی، کامِل الصِناعه» است و این اسم و نشانه، کاملاً با هدف از تألیف کتاب منطبق است، زیرا من آن را برای پادشاه جلیل‌القدر عضدالدّوله -خداوند او را تا دیر زمان زنده داراد[1]- تألیف کرده‌ام.

و دربارەی **شیوه‌ی آموزشی** کتاب، وی، پس از برشمردن شیوه‌های آموزشی پنجگانه‌ی متداول در آن روزگار -که عبارت بوده‌اند از: **تحلیل** و **عکس**، **ترکیب**، **تحلیلِ حدّ**، **رسم** و **تقسیم** (قسمة)- و توضیح هر کدام از این شیوه‌ها با شواهد و مثال، می‌گوید: شیوه‌ی آموزشی‌ای که در این کتاب به کار گرفته شده است **شیوه‌ی آموزشیِ تقسیم**[2] است؛ زیرا، چیز تقسیم‌پذیر را می‌توان از هفت جهت گوناگون -که عبارت‌اند از: تقسیم جنس

---

[1]- نسخه‌ی سزگین، ص ۱۱. امّا در نسخه‌ی بولاق به جای این دعا، «رحمةُ اللهِ علیه» آمده است که اگر این دعا از حشو و زوائد فراوان این نسخه نباشد، دالّ بر مرگ عضدالدّوله به هنگام آغاز کتاب است و این، درست به نظر نمی‌رسد.

[2]- رک: **کامل الصّناعه**, **نسخه‌ی سزگین**، ص ۱۱. و **نسخه‌ی بولاق**، ص ۱۰. و این‌که در مقاله‌ی «علوم پزشکی در اسلام و ایران» در مقدّمه‌ی جلد اوّل این ترجمه، آمده است که: [مؤلّف] **دو روش مشهور «تحلیل حدّ» و «تحلیل به عکس» را مورد توجّه بیشتر قرار داده است** به معنای آن نیست که مؤلّف شیوه‌ی آموزشی کتاب خود را به یکی از این دو روش انجام داده باشد, بلکه شیوه‌ی آموزشی منتخب او در این کتاب همان **تقسیم** است.

به انواع، تقسیم انواع به اشخاص، تقسیم کلّ به اجزا، تقسیم اسمِ مشترک به معانی مختلف، تقسیم جواهر به اَعراض (عرضها)، تقسیم اَعراض به جواهر و تقسیم اَعراض به عرضهای متباین- تقسیم کرد و این مناسب‌ترین شیوه برای کار ماست، زیرا گستره‌ی کار، گاهی ما را ناگزیر می‌سازد که انواع مختلفی از تقسیم را به کار بگیریم و از این‌رو دست ما در این شیوه‌ی آموزشی بازتر از دیگر شیوه‌هاست.

و **درباره‌ی شیوه‌ی تقسیم کتاب** می‌گوید: شیوه‌ی تقسیم در این کتاب، **تقسیم به اجزا و مقالات است** و این کتاب، نخست به دو جزء (بخش) تقسیم می‌شود که در جزء اوّل، **امور طبیعی** و **اموری** که **طبیعی** نیستند و اموری که **خارج از هنجار طبیعی**اند[1]، مورد بررسی قرار می‌گیرند، از این‌رو، این جزء، **جزء نظری** نامیده می‌شود و در جزء دوم، از چگونگی نگهداری تندرستی تندرستان و مداوای بیماران سخن به میان می‌آید و این جزء، **جزء عملی** نامیده می‌شود.

و بدین ترتیب مؤلّف در این سه باب از جزء نخست، همه‌ی دانستنیهای ضروری را درباره‌ی محتوای کتاب و شیوه‌ی کار خود بیان می‌نماید و به دنبال آنها، دیگر ابواب مقاله‌ی اوّل و دیگر مقالات این جزء را طبق فهرستی که ارائه داده است می‌آورد.

امّا جزء دوم این کتاب

---

[1]- باید توجّه داشت -که بر طبق آنچه خودِ مؤلّف در مقاله‌های پنجم و ششم توضیح داده است، **اموری که طبیعی نیستند** عبارت‌اند از: هوایِ گِرداگرد بدن مردم، ورزش، خوردنیها و آشامیدنیها، خواب و بیداری، جِماع، استحمام و عَرَضهای روحی- نفسی؛ و **امور خارج از هنجار طبیعی** عبارت‌اند از: بیماریها و سببهای پدید آورنده‌ی آنها و پیامدهای دنبال آنها. امّا **امور طبیعی** عبارت‌اند از: عناصر اربعه، مزاجها، اَخلاط، اندامهایی که از اخلاط پدید می‌آیند، قوایی که اندامها به توسّط آنها قادر به انجام کارهای خود هستند، افعال ناشی از این قوا و نیروهای نفسی- روانی. برای توضیح بیشتر در مورد امور طبیعی به صفحات ۲۹ تا ۳۱ مجلّد دوم این ترجمه مراجعه شود.

جـزء دوم ایـن کتـاب، نیـز، **ده مقالـه** اسـت کـه در پانصـد و یـک (۵۰۱)[1] بـاب بیـان شـده اسـت و در آن، **جنبـه‌هـای عملـی** فـنّ طـب، یعنـی، چگـونگی نگه‌داری تندرسـتی تندرسـتان و مـداوای همـه‌ی بیمـاری‌هـای شـناخته شـده تـا آن روزگار به تفصیل شرح داده شده است.

مؤلـف، بـه امـر نگـه‌داری تندرسـتی (حفـظ الصّـحه)، توجّـه ویـژه‌ای کـرده است و مقالـه‌ی اوّل از جـزء دوم را کـه سـی و یـک بـاب اسـت بـدان اختصـاص داده است و در باب اوّل این مقاله، پـس از ذکـر مقـدّماتی مـی‌گویـد: هـدف نهـایی از فـنِّ طب، تندرستی است و پیشـینیانِ ایـن فـن گفتـه‌انـد: نگـه‌داری تندرسـتی مهـم‌تـر از معالجـه‌ی بیمـاری اسـت، **زیـرا تندرسـتی در تندرسـتان موجـود اسـت و در بیماران، معـدوم و حفـظ چیـز موجـود، ارزشـمندتر از طلـب چیـز مفقـود است.**[2]

وی پـس از بحـث مفصّـلی کـه در سـی و یـک بـاب مقالـه‌ی اوّل از چگـونگی نگـه‌داری تندرسـتی بـه عمـل مـی‌آورد بـه بحـث از مـداوا و معالجـه مـی‌پـردازد و مــداوای بیماریهــا را بــه دو نــوع تقســیم مــی‌کنــد نــوع اوّل، مــداوایی کــه بــا چاره‌اندیشی (تـدبیر) بـا دارو و غـذا انجـام مـی‌گیـرد و نـوع دوم مـداوایی کـه بـا کـار دست (دستکاری= عمل الید) صورت می‌پذیرد.

بحث از **مــداوای بـا دارو و غــذا**، کـه بخـش اعظـم جـزء دوم کتـاب را فـرا گرفته و از مقالـه‌ی دوم تـا آخـر مقالـه هشـتم، رویهـم، سیصـد و سـی بـاب از کتـاب بـدان اختصـاص یافتـه اسـت، بحـث از مُـداوا بـا **داروهــای مفـرد** اسـت و اگـر در نسـخه‌ی **بـولاق**، تنهـا عنـوان **مقالــه‌ی دوم** بـه **داروهــای مفـرد** (غیـر مرکّـب)

---

[1]- **نســخه‌ی قــم، جــزء دوم** را در ۴۸۰ بـاب فهرسـت کـرده اسـت و ایـن اخـتلاف در شماره‌ی ابواب، حاصـل اخـتلاف **شــماره‌ی مقالــه‌هــای دوم و چهــارم و دهــم** در ایـن نسـخه‌هاسـت؛ زیـرا ایـن نسـخه، مقالـه‌ی دوم را در ۷۷ بـاب و چهـارم را در ۱۳ بـاب و دهـم را در ۲۹ بـاب فهرسـت نمـوده اسـت در حـالی کـه در نسـخه‌هـای **بــولاق** و **ســزگین**، **مقالــه‌ی دوم**، ۵۷ بـاب و مقالـه‌ی چهـارم، در بـولاق، ۵۳ و در سزگین، ۵۲ باب و مقاله‌ی دهم، در هر دو نسخه ۳۰ باب است.

[2]- کامل الصّناعه، نسخه‌ی بولاق، جلد دوم، ص ۳.

اختصاص داده شده است؛ از مطالعه‌ی دیگر مقالات معلوم می‌شود که در این هفت مقاله‌ای که به معالجه با دارو و غذا اختصاص یافته است، اساس کار بر **داروهای مفرد** گذاشته شده است و تنها در **مقاله‌ی دهم** که به **داروسازی** مختّص گشته است، بحث از **داروهای مرکّب** به میان آمده است.

بنابراین از **ده مقاله‌ی جزء دوم، مقاله‌ی اوّل** به نگه‌داری تندرستی، مقاله‌های **دوم** تا **آخر مقاله‌ی هشتم** به مداوا با غذا و داروهای مفرد و **مقاله‌ی دهم** به داروسازی و مداوا با غذا و داروهای مرکّب و **مقاله‌ی نهم** به **کار دست** (عمل الید) اختصاص یافته است.

امّا **مقاله‌ی نهم** که به معالجه‌ی با **کار دست** اختصاص داده شده است، **یکصد و ده**[1] **(۱۱۰) باب** است که در باب اوّل کار با دست را به سه نوع تقسیم کرده است: یکی از آنها، **کار بر عروق** است و دوم، **کار در گوشت** و سوم، **کار در استخوان**. سپس کار بر عروق را به دو قسمت تقسیم می‌کند: یکی کار بر رگهای ناجهنده (وریدها) است که عبارت است از گشودن رگ (فصد) و دیگری کار بر رگهای جهنده (شراین) است که عبارت است از قطع شراین و بریدن آنها و نیز معالجه‌ی آماسی که «ابورسما»[2] نامیده می‌شود.

---

[1]- لازم به یادآوری است که در مقاله‌ای که از پرفسور ادوارد براون در مقدّمه‌ی جلد اوّل این ترجمه آورده شده است، **مقاله‌ی نهم** جزء دوم این کتاب را دارای یازده (۱۱) باب اعلام کرده است و در مقاله‌ی «علوم پزشکی در اسلام و ایران»، صفحه‌ی بیست و پنج همین جلد، بر مبنای آنچه در مقاله‌ی ادوارد براون آمده است این اشتباه تکرار شده است که بدین وسیله اصلاح می‌شود که: **مقاله‌ی نهم، یکصد و ده باب است نه یازده باب**. (مترجم)

[2]- **ابورسما**، آماسی است که از سوراخ شدن شریان و شکافتن آن -بدون آنکه زخم یا پارگی‌ای در پوست ایجاد شده باشد- پدید می‌آید؛ که اگر این سوراخ و پارگی، در شریانهای کوچک پدید می‌آمد پس از شکافتن پوست و لخت کردن شریان، دو سمت جای پاره شده شریان را با ریسمانی ابریشمی می‌بستند و بخش صدمه دیده‌ی شریان را از آنچه در آن بود تخلیه می‌کردند و با دارو و

و کار دست در **گوشت** را نیز به سه نوع تقسیم می‌کند: یکی کاری است که با **حجامت** انجام می‌شود دومی کاری است که با **بریدن** و **قطع** کردن و **دوختن** صورت می‌گیرد و سومی کار با **داغ** کردن است.

و کار دست (عمل الید) در استخوان را به دو نوع تقسیم کرده است: یکی، جاانداختن تکّه‌های استخوان شکسته و بستن آن (جبر) است؛ دوم، جا انداختن استخوان در رفته‌ی مفصل است.

ج) مؤلّف کتاب

مؤلّف کتاب، علیّ بن عبّاس مشهور به **مجوسی** شاگرد ابو ماهر موسی بن یوسف بن سیّار است و اطّلاعات بسیار اندکی که از زندگی و آثار و احوال وی جسته- گریخته، اینجا و آنجا به دست می‌آید در مقاله‌های قبلی استاد گرانقدر جناب آقای دکتر مهدی محقّق و پیشگفتارهای نگارنده در دو مجلّد پیشین این ترجمه، آورده شده است و اینجا چند نکته‌ی دیگر بر آنها افزوده می‌گردد:

در مقدّمه‌ی کامل الصّناعه‌ی چاپ قم، مؤلّف را این‌گونه معرّفی کرده است:

«او، ابوالحسن علیّ بن عبّاس اهوازی ارّجانی معروف به المجوسی است... و شهرت او به «مجوسی»، اشاره‌ای است به زردشتی مذهب بودن جدّ او و طعنی است که از سوی مخالفین به سبب تشیّعش به وی زده‌اند و بدان مشهور گشته است.»[1]

امّا اینجا پرسشی پیش می‌آید و آن، این است که اگر شهرت «المجوسی»، طعنی یا هجوی خصمانه است چرا خود او در بیشتر جاهای این کتاب، به ویژه در باب سوم از مقاله‌ی اوّل، در بحث از آغازینه‌های هشتگانه، آنجا که می‌خواهد اسم واضع (مؤلّف) کتاب، یعنی، خود را معرّفی کند می‌گوید: «فامّا اِسمُ الواضعِ لِلکتاب فَهُوَ علیُّ بنُ العبّاسِ **المجوسیِ** المُتَطِبّب،

مرهم آن را مداوا می‌نمودند. برای تفصیل بیشتر، رک: کامل الصّناعه، چاپ بولاق، جلد دوم، ص ۴۶۲. (مترجم)

۱- کامل‌الصّناعه، چاپ قم، صص ۱۳-۱۴.

تلمیذُ أبی ماهر، موسی ابنُ سیّار المجوسی[1]»؟ که اگر ذکر شهرت «مجوسی» برای موسی بن سیّار از اشتباه کاتب و افزوده‌های او باشد، نسبت آن به مؤلّف با توجّه به تکرار فراوان آن در اواخر مقاله‌ها از خود مؤلّف است.

و باز در چند سطر پایین‌تر، و در زیر عنوان «امّا صحّته» (امّا درباره‌ی صحّت این نسبت، یعنی، نسبت کتاب، به علیّ بن عبّاس)، پس از آوردن چند دلیل برای صحّت این نسبت، نتیجه می‌گیرد که می‌گوید: «... فَقَد صَحَّ أنَّ واضِعَهُ علیُ بنُ العَبّاس المجوسیِّ المُتطبِّب، تلمیذُ أبی ماهر، موسی بنُ سیّار».[2]

پس این شهرت (مجوسی)، نباید طعنی و هجوی خصمانه درباره‌ی علی بن عبّاس و به سبب تشیّع او باشد، زیرا خود عضدالدّوله پادشاه بزرگ بویهی که کتاب به او تقدیم شده است، شیعی مذهب بوده و ذکر چنین شهرتی طعن‌آمیز و خصمانه در کتابی که با نسبت به او (اَلْمَلِکی) نشانه‌دار شده است، بسیار نامحتمل است.

جای دیگری -جز منابع مذکور در پیشگفتارها و مقاله‌های این ترجمه- که در آن از کتاب کامل الصّناعه نامی برده شده و درباره‌ی مؤلّف آن -بدون اشاره به نام او- داستانی آمده است، کتاب **چهار مقاله‌ی نظامی عروضی سمرقندی** است.

نظامی عروضی در آخر حکایت اوّلِ مقاله‌ی چهارم که «در علم طبّ و هدایت طبیب» است، ضمن برشمردن کتابهای مختصر و متوسّط و مبسوطی که طبیب را به خواندن آنها توصیه می‌نماید، به هنگام معرّفی کتابهای مبسوطی (بسایط) که طبیب باید یکی از آنها را به دست بیاورد و بخواند می‌گوید: «و از بسایط یکی به دست آرد چون ستّه عشرِ جالینوس یا حاویِ محمّدِ زکریّا، یا **کامل الصّناعه** یا صد باب بوسهل مسیحی یا قانون بوعلی یا ذخیره‌ی خوارزمشاهی...»

و نیز حکایت ششم این مقاله را به یکی از معالجات مؤلّفِ **کامل الصّناعه**، اختصاص داده است امّا -به هر سببی که بوده- نام وی را ذکر نکرده

---

[1]- کامل الصّناعه؛ نسخه‌ی سزگین، ص ۱۴ و نیز همان، نسخه‌ی بولاق، ص ۱۲.

[2]- همانها، (سزگین، ص ۱۴ و بولاق، ص ۱۲).

است و چون در این حکایت، اشاراتی به زمان زندگی و جایگاه و مقام او در آن روزگار، شده است آن را در اینجا می‌آورم:

«صاحب کامل الصّناعه طبیب عضدالدّوله بود به پارس به شهر شیراز و در آن شهر حمّالی بود که چهارصد من و پانصد من بار بر پشت گرفتی و هر پنج- شش ماه آن حمّال را درد سر گرفتی و بی‌قرار شدی و ده- پانزده شبانروز همچنان بماندی.

«یک بار او را آن درد سر گرفته بود، هفت- هشت روز برآمده و چند بار نیّت کرده بود که خویشتن را بکشد؛ آخر اتّفاق چنان افتاد که آن طبیب بزرگ روزی به در خانه‌ی آن حمّال بگذشت. برادران حمّال پیش او دویدند و خدمت کردند و او را به خدای عزّ و جلّ سوگند دادند و احوال برادر و دردِ سر او به طبیب بگفتند؛ طبیب گفت: «او را به من نمایید!» پس آن حمّال را پیش او بردند؛ چو بدیدش مردی شگرف و قوی هیکل، و جفتی کفش در پای کرده که هر پای منی و نیم بود به سنگ، پس نبض او بدید و تَفْسِره بخواست. گفت: «او را با من صحرا آرید!» چنان کردند.

«چون به صحرا شدند طبیب غلام خویش را گفت: «دستمال حمّال از سرش فرو گیر و در گردن او کن و بسیار بتاب!» پس غلام دیگر را گفت: «کفش او را از پای بیرون کن و تایی بیست بر سرش زن!» غلام چنان کرد. فرزندان او به فریاد درآمدند، امّا **طبیب محتشم و محترم بود** هیچ نمی‌توانستند کرد؛ پس غلام را گفت که: «آن دستار که در گردن او تافته‌ای بگیر و بر اسب من نشین و او را با خود کشان، همی دوان!» غلام همچنان کرد و او را در آن صحرا بسیار بدوانید چنان که خون از بینی او بگشاد و بگفت: «اکنون رها کن!» بگذاشت، و آن خون همی رفت گَنده‌تر از مُردار. آن مرد در میان همین رُعاف در خواب شد و درمسنگی سیصد، خون از بینی او برفت و باز ایستاد. پس او را برگرفتند و به خانه آوردند؛ از خواب در نیامد و شبانروزی خفته بماند و آن درد سر او برفت و به معالجه محتاج نیفتاد و معاودت نکرد.

«عضدالدّوله او را از کیفیّت آن معالجت پرسید. گفت: «ای پادشاه! آن خون نه مادّتی بود در دماغ که به «یاره‌ی فیقرا»[1] فرود آمدی وجه معالجتش جز این نبود که کردم.»

د) درباره‌ی این ترجمه

همچنان که در پیشگفتارهای مجلّدات پیشین گفته شد، به هنگام ترجمه‌ی جلد اوّل این ترجمه، از جهت نسخه‌ی متن، دستم بسیار تنگ بود و جز فتوکپی نسخه‌ی پر از افتادگی و غلط و زوایدِ چاپ بولاق، هیچ نسخه‌ی دیگری را در اختیار نداشتم و برای سر درآوردن از متن عربی پر از افتادگی و غلط کتاب و ارائه ترجمه‌ای قابل فهم از آن، ناچار به صرف وقت فراوانی می‌شدم و پس از حدس و استنباط و تصحیحهای قیاسی فراوان، چند صفحه‌ای را ترجمه می‌کردم.

در اواخر جلد دوم از این ترجمه بود که فتوکپی نسخه‌ی *فواء سزگین* به دستم رسید و تا اندازه‌ی فراوانی در کار، گشایش پیدا شد؛ زیرا با مقابله‌ی دو نسخه با هم دیگر، افتاده‌ها و غلطهای هر دو نسخه، مخصوصاً نسخه‌ی بولاق معلوم می‌شد و صورت صحیح متن عربی تا اندازه‌ی زیادی مشخّص می‌گردید.

امّا نسخه‌ی **سزگین**، نسخه‌ای است که از میان نسخه‌های دستخط موجود در کتابخانه‌ی دانشگاه استانبول، انتخاب شده و از طرف مؤسّسه‌ی *تاریخ علوم عربی و اسلامی* وابسته به دانشگاه فرانکفورت آلمان، زیر نظر **فواء سزگین** در سال ۱۴۰۵هـ/ ۱۹۸۵م، به صورت تصویری چاپ شده است.

گرچه این نسخه هم از افتاده و غلط خالی نیست امّا نسبت به نسخه‌ی بولاق، هم افتاده و غلط کمتری دارد و هم کلمه‌ها و جملات زائد و بی‌ربط در

---

[1] - **آیاره‌ج**، و اَطبّا مرحبها را که از ادویه‌ی مفرده ترکیب کنند «اَیارَجْ» گویند... چنان که «ایارج فیقرا» (صیدنه، ص ۱۰۷، به نقل از توضیحات «یادگارِ» سیّد اسماعیل جرجانی به اهتمام دکتر مهدی محقّق، ص ۲۸۱.

«اَیارج فیقرا» مشتق از لغت یونانی به معنی **سر** و بعضی گفته‌اند به معنی **تلخ** است و علّت این‌گونه نامگذاری آن است که بقراط آن را مخصوصاً برای معالجه‌ی امراض سر، مفید می‌داند و از طرفی از ترکیبات اصلی آن، **صبر** است و چون صبر تلخ است این دو مفهوم را برای آن تصوّرکرده‌اند) (فرهنگ اغراض الطبیّه‌ی دکتر تاجبخش)

آن، انـدک اسـت. امّـا شـیوه‌ی خـطّ آن بسـیار ناخوانـا و نسبت بـه دندانـه و نقطـه‌ی حروف، کـاملاً بـی‌اعتناسـت و از ایـن‌رو تنهـا بـا آشـنایی کامـل بـه شـیوه‌ی خـط آن است که می‌توان از آن استفاده کرد.

در اواسـط مجلّـد سـوم ایـن ترجمـه بـود کـه نسـخه‌ی دیگـری از **جـزء اوّل** کامـل الصّـناعه، در دو مجلّـد بـه دسـتم رسـید و آن نسـخه‌ی چـاپِ **مؤسّسـه‌ی احیـای طـبِّ طبیعـیِ** قـم بـود کـه بـه سـفارش **مؤسسـه‌ی مطالعـات تـاریخ پزشـکی طـب اسـلامی و مکمّـل**، تصـحیح و تهیّـه و در سـال ۱۳۸۷ شمسـی چاپ و منتشر شده است.

این نسخه از روی شـش نسـخه‌ی گونـاگون تهیّـه و تصـحیح شـده اسـت کـه در میـان ایـن شـش نسـخه، نسـخه‌ی موسـوم بـه «أ» کـه در کتابخانـه‌ی آیـت‌الله مرعشـی نجفـی بـوده و نسـخه‌ی «م» کـه همـان نسـخه‌ی چـاپ بـولاق مصر اسـت، مبنـای ایـن چـاپ قـرار گرفتـه‌انـد و گمـان مـی‌رود چـون کـه نسـخه‌ی «م» (چـاپ بـولاق)، چـاپی و خوانـاتر بـوده اسـت، نسـخه‌ی قـم، بیشـتر بـر مبنـای آن تهیّـه گردیـده اسـت و از ایـن‌رو نسـخه‌ی قـم همـه‌ی افتادگیهـا و غلطهـا و زوایـد نسـخه‌ی بـولاق را در بـر دارد و افـزون بـر آن، عنـاوین و زوایـد و مبهمـات دیگـری -شـاید از دیگر نسخه‌ها- نیز بـدان راه یافتـه اسـت؛ کـه اگـر در میـان ایـن نسـخه‌هـا نسـخه‌ی سزگین هم بود و مبنای کـار قـرار مـی‌گرفـت -بـه قـول بیهقـی- کـار از لـونی دیگـر می‌شد.

بـا ایـن حـال اقـدام مؤسسـه‌ی احیـای طـبّ طبیعـی، کـاری شـایان تقـدیر و سعیشان مشکور است، به ویژه کـه بـا مقابلـه‌ی نسـخه‌هـای متعـدّد انجـام شـده و در پاورقی صفحات، به اختلاف نسـخه‌هـا اشـاره شـده اسـت کـه ایـن خـود بـرای دسـت یافتن بـه مـتن اصلی کتـاب و از میـان بـردن برخـی از ابهامـات نسـخه‌هـای فعلـی، کمک شایانی می‌کند.

دربـاره‌ی **ترجمـه‌هـا** و **چاپهـای** ایـن کتـاب در پیشـگفتار مجلّـد اوّل ایـن ترجمـه، و نیـز در مقالـه‌هـای مقـدّماتی همـان مجلّـد (مقالـه‌ی پرفسـور ادوارد بـراون و مقالـه‌ی اسـتاد دکتـر مهـدی محقّـق) بـه انـدازه‌ی بایسـته سـخن رفتـه اسـت و چیزی که اینجا بایـد افـزود ایـن اسـت کـه: چاپهـای **لاهـور** (۱۲۸۳هـ[1] - ۱۸۶۶م) و

[1]- این تاریخ در مقدّمه‌ی نسخه‌ی دهلی **۱۲۸۲هـ** است.

بولاقِ قاهره (۱۲۹۴ هـ/ ۱۸۷۸م) و **دهلی نو** (۱۴۲۶ هـ/ ۲۰۰۵م)، هر سه از روی همان نسخه‌ای انجام شده است که اکنون بیشتر به **نسخه‌ی بولاق** شهرت یافته است و -همچنان که گفتیم- چاپ اخیر **قم** (۱۳۸۷) نیز، تا اندازه‌ی بسیار فراوانی بر مبنای همان نسخه است.

یکی از **فرقهای** اساسی این نسخه (نسخه‌ی بولاق) با دیگر نسخه‌ها از جمله نسخه‌ی سزگین، این است که: در نسخه‌ی **بولاق** و همه‌ی نسخه‌های مبتنی بر آن از جمله، نسخه‌های: لاهور و دهلی و قم، در **آخر مقاله** سوم و پیش از مقاله‌ی چهارم، **مبحثی**[1] **زیر عنوان**: «**فی الجُملة الثالِثة مِنَ المقالةِ السّابِقةِ**[2] **مِن تفسیر یَحیی النّحویّ لکتابِ ج، فی مَنافع الأعضاء، اختلالُ اِستمَرَّ فی الْعربیِ نصِ ج**...» آمده است؛ که درباره‌ی اندام **زبانه‌ی نی‌لبک مانندِ (لِسانُ المِزمار) داخل حنجره** است که طبق ویژگی چاپ بولاق، پر از غلط و ابهام و افتادگی است؛ و چون این مبحث در دیگر نسخه‌ها از جمله نسخه‌ی سزگین نیست تا با مقابله‌ی با آن بتوان به متن اصلی این مبحث پی برد، سر درآوردن از آن بسیار مشکل است و اینجانب با زحمت فراوان و حدس و تصحیحهای قیاسی، ترجمه‌ای از آن به عمل آورده‌ام امّا ترجمه‌ی دقیق آن نیاز به مقابله با نسخه‌های متعدّد دارد که هنوز این امر میسّر نشده است.

هـ) اشتباههای راه یافته به چاپ دو مجلد پیشین این ترجمه:

طبقِ معمول چاپ هر کتابی، اشتباهها‌یی به چاپ دو مجلّد اوّل و دوم این ترجمه نیز راه یافته است که اینجانب برای استدراک آنها اصلاحیّه‌ای در چهار صفحه‌ی کوچک برای هر مجلّد تهیّه کرده و آن را به مؤسسه‌ی مطالعات

---

[1]- این مبحث در چاپهای بولاق و دهلی، چهار صفحه و نیم است امّا در نسخه‌ی قم که صفحات کوچکتری دارد هشت صفحه و نیم را در بر گرفته است.

۲- در اصلِ نسخه‌ی بولاق «السّابعه» است، امّا به قرینه‌ی معنایی باید **السّابقه**، باشد و اینجا بر این مبنا آورده شده.

اسلامی -که متصدّی چاپ و نشر و فروش این ترجمه است- فرستاده‌ام تا لای صفحات این مجلّدات گذاشته شود؛ با این حال در اینجا نیز به برخی از آن اشتباههای یادآوری شده‌ی قبلی و برخی دیگر از اشتباههایی که بعداً بدانها پی برده‌ام، اشاره خواهم کرد.

الف، مجلّد اوّل:

یکم، **در مقاله‌ی پرفسور ادوارد براون** که از سوی مؤسّسه‌ی مطالعات اسلامی در این مجلّد درج شده است:

۱- صفحه‌ی سیزده، سطر اوّل: عدد **۱۱**، نادرست و **۱۱۰**، درست است.

۲- صفحه‌ی سیزده، سطر نوزده: «**باندازه**» نادرست و «**بی‌اندازه**» درست است.

دوم، در **مقاله‌ی «علوم پزشکی در ایران»** که از سوی مؤسّسه در این مجلّد درج شده است:

۱- صفحه‌ی بیست و پنج، سطر ۱۹، «**مقاله‌ی اوّل**»، نادرست، «**ده مقاله‌ی اوّل**»، درست است.

۲- صفحه‌ی بیست و پنج، سطر ۲۲، «**یازده**»، نادرست، «**یکصد و ده**»، درست است.

۳- صفحه‌ی بیست و پنج، دو سطر آخر، **شیوه‌ی آموزش** در کامل الصّناعه «**تحلیل حد و تحلیل به عکس**» نیست بلکه **تقسیم** است.

۴- صفحه‌ی بیست و نه، سطر آخر، «**قاروزه**» نادرست و «**قاروره**»، درست است.

سوم، **متن ترجمه**:

۱- صفحه‌ی ۵، وسطِ سطر چهارم، پس از کلمه‌ی: «نشانه‌ها»، کلمه‌ی: «**و مداوا**» افتاده است و نیز پس از عبارتِ «ذکر کرده است» حدود دو سطر از متن عربی بولاق، افتاده بود که اینک از روی نسخه‌ی سزگین، صفحه‌ی ۴، ترجمه‌ی این دو سطر به صورت زیر آورده می‌شود:

«امّا درباره‌ی امور طبیعی و اموری که طبیعی نیستند، جز مطالبی موجز چیزی ذکر نکرده است و نیز در این کتاب نه از نگهداری تندرستی

(حفظ الصّحه) چیزی ذکر کرده و نه دربارهٔ‌ی کار با دست (عملُ الید) چیزی گفته است.»

۲- صفحه‌ی سی، سطر دوم، «**بیمار**»، نادرست و «**بیماری**» درست است.

۳- صفحه‌ی سی، سه سطر مانده به آخر، «**و کسانی**»، نادرست «**و به کسانی**»، درست است.

۴- صفحه‌ی ۸، سه سطر مانده به آخر، جمله‌ی: «و نیز تا مقداری از حجم تألیفش را بکاهد.» **نادرست** است و «از این‌رو به خوبی تألیف و زیبایی ترتیب آن اعتنایی ننموده است»، **درست** است.[1]

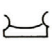
۵- صفحه‌ی ۱۱۶، از سطر ۱۹ به بعد، تصاویری از دَرزهای میان تکّه‌های استخوانها سر- علی‌رغم تأکید بسیار مترجم- در چاپ نیامده است، که در اینجا آنها را یادآوری می‌نمایم تا عبارات کتاب، ناقص و نامهوم نماند.

۱- در آخر سطر ۱۹، دو تصویر به این شکل:  باید باشد.

۲- در آخر سطر ۲۱، یک تصویر به این شکل: 

۳- در آخر سطر ۲۳، دو تصویر به این شکل: □ □

۴- در آخر سطر ۲۴، یک تصویر به این شکل: 

۵- در زیر سطر سوم صفحه‌ی ۱۱۷، یک تصویر به این شکل: 

که امیدوارم به هنگام چاپ این مجلّد، مسأله‌ی چاپ این تصاویر در این پیشگفتار، به صورت جدّی مورد توجّه قرار گیرد و به سرنوشت تصاویر چاپ جلد اوّل کتاب مبتلا نگردد، تا یکی از بخشهای مهمّ این کتاب که مربوط به آناتومی (نشریح) است مهمل نماند.

ب، اصلاحیّه‌ی مجلّد دوم

---

[1]- لازم به یادآوری است که جمله‌ی نادرست بالا، ترجمه‌ی جمله‌ی ناهموار و نادرستی از نسخه‌ی **بولاق** بود که پس از چاپ مجلّد اوّلِ ترجمه و دسترسی به نسخه‌ی **سزگین**، صورت صحیح: جمله که «وَ لِذلکَ لم یَکْتَرِث بجَو دَ ةِ التّألیف و حسن النّظام» است، برایم معلوم شد و اینک به صورت بالا اصلاح می‌گردد.

۱- صفحه‌ی ۱۴، سطح ۱۶، «**عقد ایمانی**»، نادرست، «**عقیده ایمانی**»، درست است.

۲- صفحه‌ی ۲۰۵، سطر ۱۰، «**یا از سببی تازه پدید آمده**»، نادرست، «**یا از سببی بیرونی (بادئة)**»، درست است.

۳- صفحه‌ی ۲۰۵، سطر ۱۶، «**سببی پیشینه‌دار (سابقه)**»، نادرست، «**سببی از درون (سابقه)**»، درست است.

۴- صفحه‌ی ۲۶۳، سطر ۱۲، «**که در او پنهان است**»، نادرست، «**که در او پدید می‌آید**» درست است.

۵- صفحه‌ی ۲۶۳، **پاورقیِ** ۲، به تمامی نادرست است و نادیده گرفته شود.

ضمناً، املای برخی از کلمه‌ها در مجلّد اوّل و برخی از مجلّد دوم، طبق عادت یا طبق رسم معمولِ پیشین است، مثلاً، «عبارت‌اند» به صورت «عبارتند» و یا «آنچه» به صورت «آن‌چه» است که از اواسط مجلّد دوم سعی شده است که املای کلمه‌ها بر طبق کتابچه‌ی «دستور خط فارسی»، مصوّب فرهنگستان زبان و ادب فارسی، چاپ هفتم سال ۱۳۸۶، باشد؛ گرچه برخی از کلمه‌ها، مثلاً «اینجانب»، به صورت ناپیوسته «این‌جانب» هم بسیار مرسوم است و این، برآمده از بلاتکلیفی شیوه خط فارسی است که امیدست روزی از این سرگردانی درآید.

بیست و دوم آبان ماه ۱۳۹۰ شمسی برابر با هفده هم ذی‌الحجّه‌ی ۱۴۳۲ قمری و نوامبر ۲۰۱۱ میلادی. سنندج
دکتر سیّد محمّد خالد غفّاری، عضو هیأت علمی تمام وقت دانشگاه آزاد اسلامی واحد سنندج

فهرست مطالب کتاب

گفتار (مقاله‌ی) هشتم از کتاب کامل الصّناعة الطّبّیّة، معروف به «مَلِکی» و این گفتار، بیست و دو باب است درباره‌ی استدلال بر بیماریهای پیدا (ظاهر) در برابر حس و سببهای آنها

باب نخست، در تقسیم نشانه‌های (دلایل) ویژه.

باب دوم، در بیان انواع تبها و سببهای آنها.

باب سوم، در بیان چگونگی تبِ روز (حُمّی الْیوم) و سببها و نشانه‌های آن.

باب چهارم، در توصیف تبهای عفونی و انواع آنها و سببهای دوره‌های آنها و نشانه‌های آنها.

باب پنجم، درباره‌ی نشانه‌های تب عفونی و سببهای آن.

باب ششم، در بیان چگونگی تبهای مرکّب و سببها و نشانه‌های آنها.

باب هفتم، در بیان چگونگی تب دِق و سببها و نشانه‌های آن.

باب هشتم، در بیان چگونگی آماسها و سببها و نشانه‌های (علامات)[1] آن.

باب نهم، در بیان چگونگی آماس (ورم)، فلغمونی و سببها و نشانه‌های آن.

باب دهم، در بیان چگونگی آماس صفرایی و سببها و نشانه‌های آن.

باب یازدهم، در بیان چگونگی آماس بلغمی و سببهای آن.

باب دوازدهم، در بیان چگونگی آماس سودایی و سببها و نشانه‌های آن.

باب سیزدهم، در توصیف بیماریهایی که در سطح بدن پدید می‌آیند.

باب چهاردهم، درباره آبله (جُدَری) و سببها و نشانه‌های آن.

---

۱. لازم به یادآوری است که در این ترجمه، واژه‌های «دلایل» و «علامات»، هردو به «نشانه‌ها» ترجمه شده‌اند، زیرا در متن عربی کتاب، مصداق هردوی آنها تقریباً یکی است.

باب پانزدهم، درباره‌ی جُذام و سببها و نشانه‌های آن.

باب شانزدهم، در بیان چگونگی پیسی(برص)[1] و لک و پیسِ(بَهَق)[2] سیاه و سفید و سببها و نشانه‌های آنها.

باب هفدهم، در توصیف خارش سخت بدن(حِکّه) وگَری(جَرَب، بدن‌خارش) و لایه‌لایه‌شدن پوست(تقشیرالجلد) و فیل پا(داءالفیل، حجیم‌شدن قدم و ساق و بیخ ران) و جوشهای ریز روی پوست(بَثْر، بثورات) و خارش سخت پلکِ چشم(شَریٰ) و زگیلهای پوستی(ثآلیل) وگَرِ خشک(حصف، جرب یابس) و آماسی که «ابورسما» نامیده می‌شود.

باب هجدهم، در بیان بیماریهای پیدایی(ظاهری) که تنها ویژه‌ی برخی از اندامها هستند.

باب نوزدهم، در بیان دُمَّلها(خُراجات، ورم گرم و چرکین) و زخمها(قروح).

باب بیستم، در بیان چگونگی گزش(نَهْش) زیستمندِ[زهردار] و نیش‌زدن(لدغ) آن و نخست درباره‌ی گزیدن سگ.

باب بیست و یکم، در بیان گزش افعیها وگزش مارها.

باب بیست و دوم، در بیان نیش‌زدن عقربهای جرّار[3] و قَمَلةُالنَّسْر[4].

باب نخست، در تقسیم نشانه‌های(دلایل) ویژه

و چون درباره‌ی دانش نشانه‌های(دلایل) فراگیر(عام) که عبارت‌اند از دانش نبض و دانشِ شناخت پیشاب(بول) و مدفوع و خلطِ سینه وگلو(نفث) و عرق، به

---

۱. داغهای سفیدِ با عمق است که در ظاهر بدن به هم می‌رسد و روز به روز پهن می‌شود و به باطن نیز سرایت می‌کند. (فرهنگ اَغراض)

۲. خالها و نقطه‌ها و برآمدگیهای سیاه و سفید روی بدن. (همان)

۳. نوعی از عقرب که دنباله‌ی خود را بر زمین می‌کشد در مقابل **عقرب شَیّاله** که دنباله‌ی خود را بلند نگه می‌دارد. (لغتنامه)

۴. جانورکی است که از خردی به سختی دیده می‌شود و نیش آن کشنده است.(لغتنامه)

تفصیل سخن گفتیم، پس ما اکنون به بیان نشانه‌های (دلایل) ویژه‌ی هریک از بیماریها و ناخوشیها می‌پردازیم و می‌گوییم: ما پیش از این گفتیم که: هریک از نشانه‌هایی که بر حالت سلامتی یا بیماری یا حالتی که نه سلامتی و نه بیماری است، دلالت دارند، یا بر بودن یکی از این حالتها در **گذشته**، دلالت می‌کنند یا بر بودن یکی از اینها در هم‌اکنون، دلالت دارند و یا از پدیدآمدن یکی از این حالتها در **آینده** نشان دارند.[1]

امّا نشانه‌هایی که بر بودن یکی از این حالتها در هم‌اکنون دلالت دارند، آنچه از آنها از نوع نشانه‌ی سلامتی است، ما به هنگام سخن‌گفتن از انواع مزاجهای سرشتی (طبیعی) آنها را توضیح داده‌ایم؛ و آنچه از نوع نشانه‌های بیماری است آنها را در این‌جا و در گفتاری (مقاله‌ای) که به دنبال این گفتار می‌آید[2]، بیان می‌کنیم. امّا نشانه‌های دالّ بر آنچه در گذشته بوده و پایان یافته است، دانشجوی پزشکی (متطبّب) نیازی به یادآوری آنها ندارد و امّا نشانه‌های دالّ بر آنچه پدید می‌آید ــ و آنها همان نشانه‌های هشداردهنده (مُنْذِره) هستند ــ ما پس از این، آنها را بیان می‌کنیم.[3]

امّا نشانه‌هایی که نه بر سلامتی و نه بر بیماری دلالت دارند، کسی که نشانه‌های سلامتی و نشانه‌های بیماری را در هر بدنی به تمامی بداند، آنها را می‌شناسد، زیرا کسی که این دو نوع از نشانه‌ها را یکی‌یکی خوب بشناسد، این امر، او را بر شناخت

---

۱. نسخه‌ی **بولاق**، ص ۲۹۲. این گونه است: «اِمّا اَن یَدُلَّ عَلیٰ ماهُوَ کائن» و نسخه‌ی **سزگین**، ص ۳۴۵، این گونه است: «اِمّا اَن تدُلَّ علی ما سیکونُ» و ترجمه برمبنای نسخه‌ی **سزگین** انجام شد. (مترجم)

۲. نسخه‌ی **سزگین**، همین صفحه، عبارت «و در گفتاری که به دنبال این گفتار می‌آید» را ندارد.

۳. نسخه‌ی **بولاق**، همین صفحه (۲۹۲)، سطر هفتم از باب اوّل، پس از عبارت «المقالةالتّالیة لهذه» حدود یک سطرونیم به شرح زیر افتادگی دارد:

«فَاَمّا الدّلایلُ اَلّتی تَدُلّ علیٰ ماکانَ وَ انقضیٰ فلاحاجَةَ بالمتطبّبِ الیٰ ذکرها، فامّا ماکانَ مِنها یَدُلّ عَلیٰ ما هوَ کاینٌ و هوَ المُنذِرَةُ فَنحنُ نَذکُرها فیما بَعْدُ.(**سزگین**، ص۳۴۵) و بر این مبنا ترجمه ادامه یافت. (مترجم)

و تشخیص نشانه‌هایی که در میانه‌ی این دو نوع از نشانه‌ها هستند، توانا می‌سازد.[۱]

و نمونه‌ی نشانه‌هایی (دلایلی) که در بدن هر کسی، از یک سو بر سلامتی و از سویی دیگر بر بیماری دلالت دارند، نشانه‌های موجود در بدن کسی است که در دید یا شنوایی یا کار دیگری از کارهای بدن او آسیبی پدید آمده است ولی دیگر کارهای باقی‌مانده‌ی بدن او سالم‌اند.

و نشانه‌های دالّ بر کارهای آسیب‌دیده[ی بدن] را «نشانه‌های بیماری» (علاماتُ المَرض) و نشانه‌های[۲] (علاماتِ) دالّ بر سلامتی را «نشانه‌های تندرستی» (علاماتُ الصِّحة) می‌گویند.

و شما می‌توانید از جاهایی که ما در آنها نشانه‌های هشداردهنده (علامات مُنذِره) به بیماری در بدنهای سالم و نشانه‌های خبردهنده از سلامتی در بدنهای بیمار را ذکر می‌کنیم، از بحثی که در آن‌جا درباره‌ی نشانه‌های دالّ بر آنچه در آینده پدید می‌آید (ماهو کائن)، خواهیم کرد، نشانه‌هایی را که نه بر سلامتی دلالت دارند و نه بر بیماری، بشناسید؛ زیرا نشانه‌های هشداردهنده به بیماری در بدن سالم، بر شکل‌گرفتن کامل بیماری دلالت ندارند، چه، **تعریف بیماری آن است که «کارهای محسوس [بدن] آسیب ببیند»** و بدنهایی که به مرز بیماری رسیده‌اند[۳] ولی کارهای

---

۱. باز هم نسخه‌ی **بولاق** در همین صفحه، اوایل سطر نهم، پس از عبارت «عَرفَ هذینِ النّوعین» حدود یک سطر بدین شرح افتادگی دارد: «...مِنَ الدّلایلِ علی الانفراد، مَعرِفَةً صَحیحةً أمْکَنَه اَن یَمیز و یَعْرِفَ الدّلایلَ الّتی هِیَ فیما بینَ هذینِ النّوعین» (**سزگین**، همان) و ترجمه بر این مبنا انجام شد. (مترجم)

۲. همچنان‌که گفته شد در این ترجمه، هم «دلایل» و هم «علامات»، به «نشانه»، ترجمه شده‌اند، زیرا در متن عربی هم، هردوی آنها به جای همدیگر به کار رفته‌اند و فرق مشخّصی میان آنها قایل نشده است و ما کلمه‌ی ترجمه‌شده را غالباً در میان دو کمان (...) نوشته‌ایم تا معلوم شود که منظور، کدام یک از آنهاست. (مترجم)

۳. نسخه‌ی **بولاق**، ص ۲۹۲، سطر ۱۶ از باب نخست، عبارت «قداَشْرفت علی انَّ الامراضَ و افعالَها باقیةُ علی الحالِ الطّبیعیةِ» آمده است و نسخه‌ی **سزگین**، ص ۳۴۶، سطر ۵، عبارت آن، «قد اَشْرفَت عَلی اَنّ المرضَ و افعالَها باقیةٌ علی حالها الطّبیعیّةِ» است که به نظر می‌رسد هیچکدام درست نیست و صحیح آن،

آنها بر حالت سرشتی خود باقی اند و تنها تا اندازه‌ای دستخوش دگرگونی شده‌اند ــ و این دگرگونی، یا در اندازه‌ی(مقدار) کارست، بدین‌گونه که اشتهای غذا بیش یا کم شده باشد یا اندازه‌ی مدفوع(بِراز)، از اندازه‌ی غذا بیشتر یا کمتر شده باشد؛ و یا در چگونگی(کیفیّت) است آن‌چنان که اشتهای غذا به سوی شیرینی و ترشی گرایش یافته باشد، یا مدفوع و پیشاب(بول) به سوی زردی یا سرخی گرایش پیدا کرده باشند؛ و یا در وقت است، بدین‌گونه که اشتهای غذا به پیش از وقت عادت یا پس از آن، تغییر یافته باشد ــ این نشانه‌ها و همانندهای آنها، نه بر بیماری کامل دلالت دارند و نه بر سلامتی کامل و از این‌روست که نه بر تندرستی دلالت می‌کنند و نه بر بیماری.

و همچنین نشانه‌های موجود در بدن بیماران که بر سلامتی دلالت دارند، بر سلامتی کامل بیمار دلالت نمی‌کنند. زیرا این نشانه‌ها دلالت بر این دارند که بیماری‌ای در بدن بیمار حضور دارد و [نیز] نمی‌توان گفت که بر بیماری دلالت دارند؛ زیرا آنها نشان‌دهنده‌ی نیرومندی سرشت(قوّةالطّبیعة) و چیرگی آن بر بیماری‌اند؛ پس به نشانه‌هایی تبدیل شده‌اند که نه بر بیماری دلالت دارند و نه بر سلامتی و همچنین به نشانه‌های موجود در بدنِ تازه از بیماری برخاستگان(ناهقین) و سالخوردگان نیز چنین می‌گویند، زیرا کارها در این‌گونه بدنها، نه مانند کار بدنهای سالم در نهایت کمال و نیرو است و نه مانند آنچه در بدن بیماران رخ می‌دهد، آسیب دیده است؛ بلکه به سبب ناتوانی گرمای نهادی(غریزی) در آنان، ناتمام و ناتوان شده است و ما همه‌ی این نشانه‌ها(علامات) را در جایی که نشانه‌های بیم‌دهنده[۱](مُزمِعه) به پدیدآمدن بیماری را ذکر می‌کنیم، به روشنی بیان می‌نماییم؛ و در این‌جا نشانه‌های دالّ بر بیماریها را ذکر می‌کنیم و می‌گوییم:

این است: «والابدانُ الّتی قد اَشْرَفت عَلیٰ المرضِ و اَفعالُها باقیةٌ علی الحال الطّبیعیة» زیرا از بدنهای نه سالم و نه بیمار صحبت می‌کند.(مترجم)

۱. در ابتدای سطر اوّل ص۲۹۳ **بولاق**، عبارت «المُزْمِنَةِ عَلی الحُدُوث» آمده است که طبق نسخه‌ی **سزگین**، ص ۳۴۶ باید «المُزمِعَة عَلی الحدوث» باشد و بر این مبنا ترجمه شد.(مترجم)

بیماریها و ناخوشیهایی که در بدن پدید می‌آیند، برخی از آنها، آن بیماریهایی‌اند که در اندامهای پیدا در برابر حسّ(اندامهای ظاهرِ محسوس) پدید می‌آیند که استدلال بر آنها آسان است و **برخی** از آنها، بیماریهایی هستند که در اندامهای پنهان از حس ــ که اندامهای درونی(باطنی)اند ــ پیش می‌آیند و استدلال بر آنها سخت است؛ و ما نخست، سخن از بیماریهای پیدا برای حس را پیش می‌اندازیم، زیرا در میان چیزهایی که دانشجو(متعلّم) بدانها نیازمند است، این(شناخت بیماریهای ظاهری)، مناسب‌ترین است؛ چه، [با این کار]، ذهنِ او در شناخت بیماریهای پیدا برای حس، ورزیده می‌شود و از آن، به سوی شناخت بیماریهای پنهان، بالا می‌گیرد و شناخت آنها برای او آسان می‌گردد.

و بیماریهای پیدا برای حس، **برخی** از آنها، بیماریهایی هستند که ظاهر و باطن بدن را فرا می‌گیرند و آنها، **تبها** و **آماسها**(ورمها) هستند؛ و **برخی**، آنهایی هستند که تنها ویژه‌ی ظاهرِ بدن‌اند نه درون آن و این بیماریها[ی ظاهر بدن] **برخی** از آنها آن بیماریهایی هستند که سبب پدیدآمدنِ آنها در درون بدن است و آنها، بیماریهایی هستند که در سطح بدن پدید می‌آیند و برخی دیگر، آنهایی هستند که سبب پدیدآمدن آنها از بیرونِ از بدن است و اینها، یا از اجسامی بی‌جان(غیر مُتنفِّسه) مانند سنگ و شمشیر و جز اینها پدید می‌آیند و یا از جانداری زهردار، مانند گزش و نیش‌زدنِ [جانداران زهردار].

و ما نخست تبها و سببهای آنها را بیان می‌کنیم و پس از آن، به بحث از سایر نشانه‌هایی می‌پردازیم که بر دیگر بیماریهای ظاهر محسوس دلالت دارند.

باب دوم در بیان انواع (اجناس) تبها و اقسام و سببها و نشانه‌های (علامات) آنها[1]

باید دانست که **تب**(حُمّیٰ) بیماری‌ای است که سراسر بدن را فرا می‌گیرد و از

---

۱. **باید یادآوری نمایم که از این باب به بعد، نسخه‌ی سزگین را به عنوان نسخه‌ی اصلی قرار می‌دهم و** نسخه‌ی **بولاق**، همچون نسخه‌ی دوم یا نسخه‌ی کمکی مورد استفاده واقع خواهد شد.(مترجم)

یک بدمزاجی گرم پدید می‌آید. از این‌رو، تب را این‌گونه تعریف کرده‌اند:

تب، گرمایی است بیرون از هنجار سرشتی (مجرای طبیعی) که از قلب برمی‌خیزد و از طریق رگهای جهنده (عروق ضوارب) به سوی همه‌ی اندامهای بدن راه می‌یابد و به کار این اندامها آسیب می‌رساند.

و این (تعریف تب با این ویژگیها)، از آن‌جاست که این تعریف از خودِ گوهر تب ــ که گرمای بیرون از هنجار سرشتی است ــ گرفته شده است نه از پیش‌آمدهای (اَعراض) پس از آن، آن‌چنان که برخی از پزشکان چنین کرده‌اند که تبها را از روی پیشامدهای دُورِ (اَلأعراضُ البَعیدة) پس از آنها، تعریف نموده‌اند؛ و براین اساس عدّه‌ای از اینان [در تعریف تب] گفته‌اند: برخی از تبها، آنهایی‌اند که آماسهای نرمی را به همراه دارند و برخی، آماسهای سختی را؛ و عدّه‌ای گفته‌اند: برخی از تبها با لرزش (نافض) همراه‌اند و برخی با احساس ناتوانی و سستی (تکسّر، تکسیر) و برخی، آنهایی هستند که سردرد (صُداع) و دیگر پیشامدهای دور (اَلأعراضُ البَعیدة) را به همراه خود می‌آورند؛ و اینان، همچون بقراط، تبها را از روی خودِ سرشت گرمای بیرون از هنجار، دسته‌بندی نکرده‌اند؛ ولی **بقراط** در کتاب «ابذیمیا» چنین کرده و تبها را از روی خود سرشت گرمای بیرون از هنجار و از روی جنبشِ آن[1]، دسته‌بندی نموده است.

امّا از روی خودِ **سرشت گرما**، گفته است (بقراط): «برخی از تبها به‌گونه‌ای‌اند که دست را می‌سوزانند و برخی، پسودنگاه (مَلْمَس) آنها، نرم و لطیف (طیّب) است»؛ و این دو ویژگی، دو بند (دو فصل) از ویژگیهایی هستند که از چگونگی (کیفیّت) گرما گرفته شده‌اند؛ و نیز گفته است: «برخی از تبها [در آغاز] سوزان نیستند، سپس [گرمای آنها] افزایش می‌یابد»؛ و این، ویژگی‌ای (فصلی) است که از اندازه‌ی (کمیّت) گرما گرفته شده است.

امّا از روی **خودِ جنبش** (حرکت) تب، چنان که گفته است: «برخی از تبها را

---

۱. نسخه‌ی **بولاق**، ص ۲۹۳، باب دوم، سطر هفتم، این عبارت را ندارد: «...و مِن حَرَکتها، امّا مِنْ نَفْسِ طَبیعَةِ الْحَرارَةِ فَحیثُ قال...».

می‌یابیم که تنداند و دست را می‌سوزانند و برخی از همان آغاز کار خود، سخت سوزان‌اند و برخی بادکننده(نفّاخ) هستند» و این دسته از ویژگیها(فصول)، همگی از سرشت گرما گرفته شده‌اند.

و بقراط نیز گاهی تب را با پیشامدهای عمومی نزدیک(اَلْأغرَضُ الْقَریبه)[۱] تعریف کرده است؛ زیرا گفته: «برخی از تبها در نهایت زردی هستند و برخی در نهایت سرخی و برخی به سبزی و تیرگی می‌زنند[۲]» و این دسته از ویژگیها(فصول)، از پیشامدهای نزدیکی(اَعْراض قریبه) که از خلطهای پدیدآورنده‌ی تبها پدید می‌آیند گرفته شده‌اند و مانند آماسها و سردرد(صُداع) و لرزش(نافض)، از پیشامدهای دور(اعراض بعیده)، گرفته نشده‌اند.

و تبها **سه نوع**(جنس)اند: یکی از آنها، **آن نوع** از تب است که در روح[۳] پدید می‌آید و از آن، آغاز می‌گردد و به قلب می‌رسد که آن را گرم می‌کند و از راه رگهای جهنده(شریانها) به همه‌ی بدن راه می‌یابد که بدان، «تبِ روز»(حُمّیٰ یوم) می‌گویند. زیرا، روح، هنگامی که گرم می‌شود و گرمای نهادی(حرارت غریزی) به گرمای آتشی(حرارت ناری) دگرگون می‌گردد، قلب را گرم می‌کند و آن گرما از قلب به شریانها راه می‌یابد و آنها را گرم می‌سازد و سپس، آن گرما از شریانها به همه‌ی اندامهای بدن می‌رسد و در آنها پخش می‌گردد.

و **نوع دوم**، تبی است که در خلطها پدید می‌آید و گرما از آنها آغاز می‌گردد و اندامها را یکی پس از دیگری گرم می‌نماید و به راه خود ادامه می‌دهد تا سرانجام به

---

۱. اصطلاحهای «عَرَضِ دور» و «عَرَض نزدیک» از اصطلاحهای علم منطق هستند و در تعاریف به کار می‌روند.

۲. نسخه‌ی **سزگین**، ص ۳۴۷، سطر ۱۵، در این‌جا «اِلی الخُضرَةِ وَ الکُمُودَةِ» است و نسخه‌ی **بولاق** «فی غایةِ الخُضرَةِ و الکُمودةِ» است که نسخه‌ی **سزگین** صحیح‌تر به نظر رسید و بر مبنای آن ترجمه شد.

۳. و آن هوایی را که در دل است «روح حیوانی» خوانده‌اند و آن هوایی را کی اندر جگر است «روح طبیعی» و آن هوا را کی اندر اَجْواف دماغ است «روح نفسانی».(هدایةالمتعلّمین به نقل از فرهنگ اغراض طبّیّه‌ی دکتر تاج‌بخش)

قلب می‌رسد و از قلب به شریانها راه می‌یابد و از راه شریانها به دیگر اندامهای بدن می‌رسد و در آنها پخش می‌گردد و بدان، «تب عفونی»(حُمّی العَفِن) می‌گویند.

و **نوع سوم**، تبی است که در اندامهای اصلی پدید می‌آید و از آنها آغاز می‌گردد تا به قلب می‌رسد و از راه شریانها از قلب به همه‌ی اندامهای بدن راه می‌یابد و بدان، «تب دِق»(حُمّی الدِّق) می‌گویند؛ و انواع(اجناس) تبها اینها هستند.

و تقسیم تبها به سه نوع، از این‌رو است که: تب جز در مادّه، پدیدار نمی‌گردد و مادّه‌های بدن هم سه‌گونه‌اند که عبارتند از: **روحها**(بادها و بخارهای اندامهای قلب و مغز و جگر)، **خلطهای چهارگانه** و **اندامهای اصلی**؛ و هرگاه گرما در هر یک از این اندامها درگرفت، تبی را ــ بدان‌گونه که گفتیم ــ پدید می‌آورد.

و جالینوس برای [شناخت] این تبهای سه‌گانه با چیزهایی همگون مثالی زده و گفته است: نمونه‌ای برای چگونگی شکل‌گرفتن **تبِ روز**(حُمّی یوم) هوای گرمی است که مَشْکی را با آن، پر کنند که آن مشک با گرمای هوا، گرم می‌شود، همچنین روح، هرگاه گرم شود قلب و دیگر اندامهای بدن را گرم می‌کند و نمونه‌ای برای تب عفونی، آب گرمی است که ظرف سردی را با آن، پر کنند که آن ظرف با گرمای آب، گرم می‌شود؛ همچنین هرگاه خلطها، گرم شوند، گرمای آنها به سوی قلب و [و سپس] به سوی همه‌ی بدن راه می‌یابد؛ و نمونه‌ای برای **تب دِق**، ظرف گرمی است که آب سردی در آن ریخته شود که آب، از گرمای ظرف گرم می‌شود، به همین‌گونه هرگاه اندامهای اصلی گرم شوند، همه‌ی اندامهای بدن گرم می‌شوند.

باب سوم، در توصیف تب روز(حمّی یوم) و سببها و نشانه‌های(علامات) آن

امّا **تب روز**(حمّیٰ یوم)، تبی است که بیست‌وچهار ساعت ــ که یک شب و یک روز است ــ بر بدن می‌ماند سپس به پایان می‌رسد وگاهی پیش از این مدّت به پایان می‌رسد وگاهی بیش از بیست‌وچهار ساعت تا چهل‌وهشت ساعت و تا هفتادودو ساعت در بدن می‌ماند. این تب، از سببهایی که از بیرون بر بدن فرود

مـی‌آیند(سـببهای بـادئه)[1] پـدید مـی‌آید و سـببهای بـیرونی تبِ روز، چهار نوع(جنس)اند:

یکی از آنها، آن نوع از چیزهایی است که از بیرون با بدن برخورد می‌نمایند و اینها، یا از چیزهایی هستند که **بالفعل** بدن را گرم می‌کنند، مانند گرمای خورشید و گرمای آتش و هوای حمّام ـ اگر ماندن در آن به درازا بکشد ـ و یا **بالقوّه** آن را گرم می‌نمایند و آن، حمّام‌کردن با آبهایی است که نیروی داروهای گرم(گرمازا) با آنها آمیخته است، مانند آبِ قیر و آب گوگرد(کبریت) و یا از چیزهایی‌اند که **بـالفعل** سوراخهای ریز پوست(مسامّ) را درهم می‌فشرند و بـه هـم مـی‌آورند؛ مـانند آب سردی که فزونه‌ی(فضل) دودی(دخانی) را در درون بدن باز می‌دارد و یا **بالقوّه** آنها را درهم می‌فشارند؛ مانند حمّام‌کردن با آب‌نمک معدنی(شبّ).

و این‌گونه نیست که هر بدنی که [سوراخهای ریز پوست آن] درهم فشرده شود، تبِ روز در آن، پدید آید، ولی بدنهایی که بخاری گرم و تر و بخاری گرم و خشک از آنها بیرون می‌پراکند(منحلّ می‌گردد) هرگاه [سوراخهای پوست آن] سخت بسته شوند، آن بخارها را از بیرون پراکندن از خود باز می‌دارند و گرما در آنها گِرد می‌آید؛ پس اگر موادّی که در آن بخارهاست، آماده‌ی گندیدن نباشند، از آنها **تب روز**(حمّی یوم) پدید می‌آید؛ و اگر آماده‌ی گندیدن باشند، بسته به نوع خلط موجود در بدن، از آنها تب عفونی پدید می‌آید و تبی که از این حالت پـدید مـی‌آید، تـبی است شبانه‌روزیِ(مُطْبِقة) تـند و سـخت ـ و بـنابرآنـچه پس از ایـن یـادآور مـی‌شویم ـ خطرناک.

---

۱. **سببهای بیمارکننده** سه‌گونه‌اند: یا «**بادئة**» هستند و اینها چیزهایی هستند که از بـیرون بـر بـدن فـرود می‌آیند(الوارِدَة علی البَدنِ مِن خارج) مانند برخورد سنگ و ضربه‌ی شمشیر و نـیش افـعی، یـا «**سـابقه**» هستند و اینها چیزهایی‌اند که از درون بدن به جنبش درمی‌آورند(المُحرِّکةِ مِنْ داخلِ البَدَنِ) و یا «**واصله**» هستند و اینها چیزهایی هستند که بیماری به آنها پیوسته است و تا هنگامی که آنها باشند بیماری نیز هست و هرگاه از میان بروند بیماری نیز از میان می‌رود؛ مانند **عفونت** که پدیدآورنده‌ی تب است.(مفتاح‌الطّب، ص۱۰۷)

نوع(جنس) دوم [از سببهای بیرونی(بادئه) تب روز] آن نوع چیزهایی است که به درون بدن می‌روند، مانند غذاها و داروهای گرمازا(حارّه).

نوع(جنس) سوم، جنبشهای(حرکات) بیش از اندازه(مفرط) است، خواه این جنبشها از بدن باشد، مانند ورزشهای خسته‌کننده یا از **روان** (درون پدید آیند)، مانند خشم و پریشانی فکر(همّ) و غم و بی‌خوابی شبانه(اَرَق).

و چهارم، آن نوع از بیماریهایی است که از سببهایی بیرونی در اندامهای ظاهری پدید می‌آیند، مانند آماسِ(ورم) پدیدآمده در میزنای(حالب) به سبب زخمی که در پا پیدا شده باشد که گرما، از میزنای، یکی پس از دیگری به اندامها، می‌رود تا سرانجام به قلب می‌رسد و از راه شریانها(رگهای جهنده) از قلب، به همه‌ی اندامهای بدن راه می‌یابد.

و چیزهایی که به هنگام پدیدآمدن تب در بدن با آنها بر **تب روز** بودن آن تب استدلال می‌شود، یکی آن است که: پیش از آن تب، یکی از سببهای بیرونی(بادئه) پدیدآورنده‌ی تب روز، رخ داده باشد؛ دیگر این‌که تب‌دار، در آغاز تب خود، دردی را احساس نکند و نبض او نبضی هموار و همسان(مستوی) باشد و گاهی در این نبض، ناهمواری(اختلاف) اندک و ناآشکاری رخ دهد و زود از میان برود و هنگامی‌که بدن را لمس می‌کنید، گرمای آن، ساکن، آرام، نرم و بی‌سوزش، همچون گرمای حمّام باشد؛ و این‌که بیمار، به سادگی حالت موجود در خود را تحمّل کند؛ و این‌که در همه‌ی اوقات تب، موادّ ته‌نشین‌شونده‌ی نرم در پیشاب موجود باشد و بوی بسیار بدی نداشته باشد و هرگاه تب بُریده شد(پایان یافت)، بریدن آن، با عرق یا با بیرون‌تراویدن [رطوبتی] باشد و این بریده‌شدن، بریده‌شدن کاملی باشد، به‌گونه‌ای که چیزی از بقایا و نشانه‌های تب ــ آن چنان‌که در تبهای عفونی در نبض و پیشاب می‌ماند ــ با آن، نماند و تب‌دار به‌گونه‌ای باشد که هرگاه پس از بریده‌شدن تب، حمّام کرد، در حمّام، احساس لرزش یا سوزش نکند، بلکه به حالت سرشتی خود برگشته باشد. و با این نشانه‌هاست که استدلال می‌شود که آن تب، **تب روز**(حمّیٰ یوم) است.

امّا نشانه‌هایی(دلایلی) که می‌توان از آنها بر این‌که تب از کدام‌یک از سببهای

بیرونی(بادئه) پدید آمده است، استدلال کرد، آنهایی هستند که توصیف می‌کنم:

آن تبی که از **گرمای خورشید و هوای گرم** پدید آمده باشد، چشمهای دارنده‌ی تب به هنگام پسودن، گرم و سر، سوزان و برافروخته و پوست و چهره‌ی او خشک است و هرگاه دست بر پوست او بگذارید، آن را گرم می‌یابید و نبض، کوچک و شتابان است.

امّا تبی که از **درهم فشردگی پوست**(استحصاف) پدید آمده باشد، از نشانه‌های آن، این است که: پوست شخص تب‌دار، به هم آمده و درهم فشرده است و هرگاه بر آن، دست بگذارید در آغاز، گرمای کمی را احساس می‌کنید ولی اگر ماندن دست بر بدن به درازا بکشد، گرمای نیرومندتری را احساس می‌نمایید و این، از آن است که در آغاز کار، گرما به سبب به‌هم‌آمدن و درهم فشردن پوست، نمی‌تواند خوب ظاهر شود امّا هنگامی که ماندن دست بر پوست به درازا می‌کشد، جای دست گرم می‌شود و سوراخهای پوست(مسامّ) فراخ می‌گردند و بخار گرما ظاهر می‌شود و [نیز از نشانه‌های این تب] آن است که چشمها و چهره در این تب، کمی باد کرده است و نبض کوچک نیست ـ زیرا نیرو[ی سرشتی] بر حال خود باقی مانده و گرمای نهادی(حرارت غریزی) در ژرفای بدن، پراکنده(منحلّ) نگشته است ـ و در آن(نبض)، ناهمسانی(اختلاف) پنهان اندکی وجود دارد و پیشابِ(بول) دارنده‌ی این تب، به زردی یا سفیدی می‌گراید، زیرا فزونه‌های(فضول) آبینه‌ای(مائیّه) که آماده‌ی بیرون‌ریختن(استفراغ) از بدن بوده‌اند، هنگامی که به سبب درهم فشرده‌شدن پوست(استحصاف)، در بدن محبوس مانده‌اند، با پیشاب درهم آمیخته‌اند و رنگ آن را تغییر داده و از سرخی آن کاسته‌اند.

و از آن‌جا که اگر در بدن فزونه‌های(فضول) آماده برای گندیده‌گشتن وجود داشته باشند، کار این تب(تب روز) در پایان، به تب عفونی می‌کشد، پس ناگزیر باید میان تبی که تب روز است با تبی که در پایان، کارِ آن به تب عفونی می‌کشد، فرق گذاشته شود، بدین‌گونه که:

هرگاه تب، با تراوش [رطوبت] و عرق و پیشاب فراوان آرام شود و نبض، هموار و همسان(مستوی) باشد، این، نشانه‌ی آن است که بی‌گمان، تب، تب روز است؛ امّا

اگر ماندن تب بر بدن به درازا کشید و پس از پایان مدّت خود، بریده نشد[1] و بدن از گرمای آن، پاک نگردید و در نبض، ناهمواری و ناهمسانی (اختلاف) بود و پیشاب، گوارش‌نایافته و دارای بوی بد بود، ناگزیر کار این تب در پایان به تب عفونی می‌کشد. ولی اگر نوبت تب به درازا کشید و در روز نخست، قطع نشد و همچون تب شبانه‌روزی (مُطبِقه) بود و نبض، ناهمسان (مختلف) بود و پیشاب، نشانی از عفونت نداشت، باید نسبت به این تب، بدبین باشید و بترسید از این که کار آن به «تب دِق» بکشد؛ و بیشتر آن است که به تب شبانه‌روزی (مُطبِقه) می‌انجامد، زیرا خلط گندیده، به سبب درهم‌فشردگی سوراخهای پوست (استحصاف)، نه با عرق و نه با بخارکردن و پخش‌شدن (انفشاش) از هم پراکنده نمی‌شود؛ پس باید پیش از آن که خلط، گندیده شود و از آن تبِ تباهی پدید آید، پیش‌دستی کرد و با راه چاره‌ای که به هنگام بحث از مداوای این نوع تب بیان می‌کنیم، برای جسم بیمار، چاره‌ای اندیشید.

امّا تبی که از **غذاها و داروهای گرمی** (گرمازایی) که به درون بدن وارد می‌شوند (خورده می‌شوند) پدید می‌آید، گونه‌ای از آن، برآمده از اندازه‌ی (کمّیّت) این غذاها و داروهاست، مانند تبی که از بدشدن گوارش (تخمه، سوءهاضمه) و اسهالِ همراه با استفراغ (هیضه)، پدید می‌آید که ناشی از فراوان‌خوردن غذاست[2]؛ و برخی پیامد کیفیّت آنهاست، مانند [تبِ برآمده] از غذای گرم و داروی گرم (گرمازا).

---

۱. باید یادآور شد که نسخه‌ی **بولاق**، ص ۲۹۵ و نسخه‌ی **سزگین** در صفحات ۳۴۸ و ۳۴۹، هرکدام دارای زواید و نواقص و اشتباهاتی هستند که پس از مقابله با همدیگر و با توجّه به روند منطقی بحث، عبارت صحیح را تشخیص داده و بر آن مبنا ترجمه انجام گرفته است، امّا ذکر همه‌ی موارد اختلاف و اشتباه، خارج از حوصله‌ی این کار است.(مترجم)

۲. نسخه‌ی **بولاق**، ص ۲۹۵ از سطر ۲۵ به بعد حدود یک سطر بدین شرح افتاده دارد: «...والادویةِ الحارّة، فَمنها مایَفْعَل ذلِکَ بکمّیّتِها بِمنزلَةِ الإکثارِ مِنَ الغذاءِ کَالْحُمّی العارضة...» ولی در **سزگین** موجود است. در ضمن جمله‌بندی متن عربی در این‌جا، مستقیم و گویا نیست و از این‌رو ترجمه بر مبنای حاصل معنای عبارات انجام شده است.(مترجم)

امّا تبی که از بدشدن گوارش(تَخْم، سوءهاضمه) پدید مـی‌آید، نشـانه‌های آن آشکار است و آن، آروغ(جُشاء) دودی تندی است که به سبب تباهی غذا با تشنگی وگرمی و سوز(لهیب) همراه است و تبی که از آن پدید می‌آید گاهی همراه با نرمی طبیعت(کارکرد راحت شکم) وگاهی همراه با بندآمدن(احتباس) آن است؛ آنچه با نرمی طبیعت همراه باشد، زیان کمتری دارد و آنچه با بندآمدن، همراه باشد، بـه سبب بازماندن(احتباس) موادّ نیم‌پخت(کیموس) تباه‌شده، سخت‌تر است.

و امّا تبی که از خوردن غذاها و داروهای گرم(گرمازا) پدید می‌آید، از نشانه‌های آن، قرمزشدن چهره و چشمهاست و هرگاه این دو، پسوده شوند، هردو، گرم یافته می‌شوند؛ و همچنین هرگاه کبد را لمس کنید، آن را گرم می‌یابید و دارنده‌ی چنین تبی در ناحیه‌ی کبد و معده، گرمی و سوز و در دهان خود، تلخی و خشکی و جز اینها را احساس می‌کند، زیرا در این‌گونه از تب، گرما از روح طبیعی ــ که خاستگاه آن، کبد است ــ آغاز می‌گردد و نیز غذای گرم، نخست معده و سپس کبد را ــ که جایگاه(معدن) آن هستند ــ گرم می‌کند؛ و افزون بر اینها پیشاب، سرخ ناب(ناصع) است.

امّا تبی که از **جنبش بدن و خستگی** پدید می‌آید، نشانه‌های آن، بدین‌گونه است که: اگر خستگی، بسیار فراوان باشد، پوست بدن، خشک(یابس) و خشکیده(قحل) می‌شود و تا هنگام پایان‌یافتن تب، پوست، خشک خواهد ماند و چون نیرو[ی سرشتی] به سبب خستگی فراوان، از هم پاشیده است، نبض نیز کوچک می‌شود؛ و اگر خستگی کم باشد، خشکیِ پوست[1] تا هنگام پایان تب باقی خواهد ماند، سپس بخاری مرطوب ــ که برآمده از ازهم‌پراکندن خلطهاست ــ از پوست بیرون می‌آید که پوست را مرطوب می‌سازد و سوراخهای ریز پوست(مسام) را فراخ می‌نماید و نبض، در این حال، بسیار بزرگ خواهد شد؛ و آن، از این‌روست که نیرو[ی سرشتی] در این حالت، پرتوان وگرما فراوان است؛ زیرا خستگی‌ای که بیش از اندازه نباشد بر گرمای بدن می‌افزاید.

۱. در **سزگین** به جای «پوست»، «بدن» است که در بدن نیست.

و [چگونگی] پسوندگاه(ملمس) پوست به هنگام خستگی، متناسب با هوایی است که شخص در آن، ورزش می‌نماید، پس چنان که هوا همچون هوای هنگام وزیدن بادهای گرم و سوزان یا [هوای گرم‌شده از] گرمای خورشید، گرم باشد، پسودنگاه پوست، بسیار خشک و گرم می‌شود و اگر هوا سرد باشد، پسودنگاه پوست، سرد و خشکی آن اندک خواهد بود.

امّا تبی که از **جنبشهای روان**(نفس) پدید می‌آید، آنچه از خشم پدید آمده باشد، از نشانه‌های آن، این است که چشمها بیرون می‌زنند و چهره قرمز و بادکرده می‌شود؛ زیرا در این حالت، گرمای نهادی(غریزی) برای گرفتن انتقام از آزاردهنده، به شدّت به سوی ظاهر بدن بیرون می‌آید و نبض، بزرگ می‌شود و پیشاب(بول)، سرخ می‌گردد و تب‌دار به هنگام ریزش پیشاب به سبب گرمیِ [آن]، در خود، گزش و سوزشی احساس می‌نماید؛ و آنچه برآمده از پریشانی فکری(همّ) و غم باشد، چشمها در این حالت، گود می‌افتند و چهره به سبب فرورفتن گرما و روان زیستی به ژرفای بدن، خشک و زرد می‌شود و نبض، به سبب کاهش گرما و روان‌زیستی و درهم فشرده‌شدن آنها، کوچک می‌گردد و پیشاب، سرخ می‌شود و صاحب آن به هنگام ریزش پیشاب، احساس سوزش می‌نماید.

امّا تبی که از **بی‌خوابی شبانه**(أرَق) باشد، چشمهای دارنده‌ی چنین تبی، گودافتاده و تر و خواب‌آلوده است و پلکهای او، سنگین و به دشواری می‌جنبند و چهره و همگی بدن، باد می‌کنند و رنگ او به زردی می‌گراید و نبض، کوچک می‌شود و پیشاب [او] سفید است و این همه، برآمده از کاهش گوارش غذاست؛ زیراگوارش غذا با بی‌خوابی، دشوار می‌گردد و هرگاه غذاگوارش نیابد، [خون][1] و روان نفسانی به وجود نمی‌آیند و هنگامی‌که خون به وجود نیاید، رنگ، دگرگون می‌گردد و سفیدی پیشاب(بول)، پیامد دشوارگشتن گوارش است.

امّا تبی که از آماس گوشتپاره‌های(غددی) درون میزنای(حالب) یا دیگر اندامهای آماسیده پیش می‌آید، از نشانه‌های آن، این است که: چهره به سبب آماس،

---

۱. تنها در **بولاق** هست.

به شدّت قرمز و بادکرده می شود و گرمای بدن سوزان نمی شود و هنگامی که تب به نهایت خود می رسد، بخاری بسیار گرم از بدن متصاعد می شود و نبض، بسیار بزرگ و شتابان و پیاپی (متواتر) می‌گردد و پیشاب به سفیدی می‌گراید. امّا بسیار بزرگ‌شدن نبض و پیاپی بودن و شتابان‌گردیدن آن به سبب نیرومندی گرما و فراوانی آن است، زیرا دارنده‌ی این تب، دارای دوگونه بیماری گرم است: یکی از آن دو، همان آماس گرم است و دومی، تب است. امّا سفیدی پیشاب از آن است که آن صفرایی که پیشاب را رنگین می‌کرد، راه خود را به سوی آماسی که در گوشتپاره‌ی نرم است، کج می نماید [و به پیشاب نمی‌ریزد]، زیرا یکی از ویژگیهای هر دردی آن است که موادّ لطیف را به سوی خود می‌کشد.

و اینها هستند ویژگیهای نشانه‌هایی که به وسیله‌ی آنها بر همه‌ی انواع تب روز (حمّیٰ یوم) استدلال می شود. این را بیاموز و خدا داناتر است.

باب چهارم در بیان تبهای عفونی و سببها و نشانه‌های (علامات) آنها و سببهای دوره‌های آنها

امّا **تبهای عفونی**، از عفونت خلطهای چهارگانه پدید می‌آیند؛ زیرا هنگامی که خلطها، عفونی شوند، گرم می‌گردند و اندامی راکه در آن هستند گرم می‌نمایند و آن اندام هم اندامی راکه درکنار آن است، گرم می‌کند و به همین‌گونه هر اندامی را یکی پس از دیگری با مجاورت، گرم می‌نماید تا سرانجام گرما به قلب می‌رسد و از راه شریانها در همه‌ی اندامهای بدن پخش می‌گردد.

و سببهایی که خلطها از آنها عفونی می‌گردند، پنج چیزند: فراوانی مقدار خلطها، غلظت خلط، چسبندگی آن و راه‌بندی (سُدّه‌ای) که از این چسبندگی پدید می‌آید و نرسیدن هوا به خلط (عدم التّنفّس) که پیامد راه‌بند است؛ زیرا خلط چنان که تنفّس را از دست بدهد عفونی می‌گردد، همچنان‌که رطوبات (مایعات) بیرون هم هرگاه هوا بدانها نرسد، گندیده می‌گردند.

تب عفونی گونه‌های فراوانی دارد که برخی از آنها ساده (بسیط) و برخی مرکّب‌اند. امّا انواع ساده‌ی آن که به «[تب] خالص» معروف‌اند، متناسب

شمار(تعداد) خلطها[1]، چهارگونه‌اند:

یکی از آنها، گونه‌ای **تب ناگسسته**(مُطْبِقه) است که بدان «سونوخوس» (سونوخس) می‌گویند و پدیدآمدن آن، به هنگام **عفونی‌شدن خون** است. این تب، با خطر همراه است، زیرا بیمار را آسوده نمی‌گذارد.

دوم، گونه‌ای از تب است که از عفونی شدن صفرا(تلخه‌ی زرد) پیش می‌آید و بدان، **تب‌نوبه**(غِبّ) می‌گویند و آن، تبی است که یک روز می‌گیرد و یک روز نمی‌گیرد، این تب، کوتاه و بی‌خطر است. امّا بی‌خطری آن، از این است که بدن در آن یک روز، آسوده می‌ماند و امّا کوتاهی مدّت آن[2]، از این‌روست که خلطِ آن، لطیف و زودپز است و زود از هم پراکنده می‌شود(سهل التّحلّل است):

و سوم، گونه‌ای از تب است که از عفونی‌گشتن تلخه‌ی سیاه(المِرّةالسّوداء، سودا) پدید می‌آید و بدان **تب رِبع** می‌گویند و آن، تبی است که یک روز می‌گیرد و دو روز نمی‌گیرد. این‌گونه از تب، بی‌خطر(سلیم) و طولانی است، امّا بی‌خطری آن، از این است که بدن در آن دو روز، استراحت می‌کند و امّا طولانی‌بودن آن، از این است که خلطی که آن را پدید می‌آورد، غلیظ و دیرپز است و به سختی از هم پراکنده می‌شود.

چهارم، گونه‌ای از تب است که ازگندیدن **بلغم** پدید می‌آید و بدان **تب همیشه حاضر**(مواظِبه) می‌گویند و این، تبی است که هر روز می‌گیرد؛ این نوع از تب، ماندن آن به درازا می‌کشد و با خطر همراه است. امّا دیرپایی آن، از غلیظی خلط و چسبندگی آن است که به این سبب زود نمی‌پزد و از هم پراکنده نمی‌شود و خطرناکی آن هم، از این است که هر روز می‌گیرد و بدن در آن، آسودگی به خود نمی‌بیند.

و هریک از این چهارگونه تب، خود به انواع دیگری منقسم می‌شوند. امّا **تب**

---

۱. منظور از شمار خلطها، خلطهای چهارگانه است زیرا تبهای ساده، تنها از عفونت یکی از خلطهای چهارگانه‌ی **خون** و **بلغم** و **صفرا** و **سودا** پدید می‌آیند.

۲. باید یادآور شوم که نسخه‌ی **بولاق**، ص ۲۹۷، در این‌جا، بیش از چهار سطر افتاده دارد.(مترجم)

خون بر سه گونه است زیرا گونه‌ای از آن، از آغاز تا انجام خود بر یک حالت است و بدان «متساوی» می‌گویند و پدیدآمدن آن، هنگامی است که آنچه از خون از میان می‌رود با آنچه از آن عفونی می‌شود برابر باشد؛ و گونه‌ای از آن، تبی است که در آغاز کم‌توان است سپس پیوسته افزایش می‌یابد تا در پایان، سخت و نیرومند می‌گردد و بدان، «افزایش‌یابنده»(متزاید) می‌گویند و آن، هنگامی پدید می‌آید که آنچه از خون عفونی می‌شود، از آنچه از میان می‌رود بیشتر باشد؛ وگونه‌ای از آن، از آغاز پدیدآمدن خود، سخت و نیرومند است و سپس پیوسته کاهش می‌یابد به‌گونه‌ای که در پایان دوره‌ی خود، کم‌توان می‌گردد و بدان، «کاهش‌پذیر»(متناقص) می‌گویند و آن، هنگامی است که آنچه از خون از میان می‌رود از آنچه عفونی می‌شود، بیشتر باشد.

امّا آن تبهایی که از عفونت سه خلط دیگر پدید می‌آیند، هرکدام از آنها به دو نوع تقسیم می‌گردند: یکی از آنها، تبی است که همیشگی و بدون هیچ بازایستادنی باشد و دومی تبی است که زمانهایی داشته باشد و در آن زمانها ـ آنچنان که بیان کردیم ـ بگیرد، زیرا هر خلطی که در درون وریدها و عروق باشد، هرگاه عفونی گردد، از آن، تبی ناگسسته پدید می‌آید و آنچه بیرون از وریدها و عروق باشد، چنانچه عفونی شود، تبهای ناپیوسته‌ای را پدید می‌آورد و از این‌روست که تب پدیدآمده از عفونت خون، تبی ناگسسته(مُطْبِقه) است؛ زیرا خون، در میان وریدها و عروق جای دارد؛ جز این‌که ناگسستگی تبِ خون از این‌روست که هرگاه مقداری از خون، عفونی شود عفونت آن به همه‌ی اجزای خون سرایت می‌کند و گرما در همگی آن، یک‌سان افروخته می‌شود و تب، همواره، ناگسسته خواهد ماند مگر این که بخش عفونی شده‌ی آن، همگی از میان برود یا پخته گردد یا بهبود یابد یا هردو حالت پختگی و بهبودی در آن پدید آید.

امّا ناگسسته‌بودن و همیشگی شدن تبِ دیگر خلطها از این‌روست که: چنان‌که خلط، در میان رگها و وریدها، عفونی شود، به سبب ستبری(کثافت) و درهم‌فشردگی جِرم رگ و چسبندگی خلط به هیچ‌روی ـ نه با عَرَق و نه با جز آن ـ نه از هم می‌پراکند(نه تحلّل می‌یابد) و نه بیرون می‌ریزد(نه استفراغ می‌یابد)؛ از این‌رو

پس از سپری‌شدن نوبت نخست، بازمانده‌ای از گرما، باقی مانده و ادامه می‌یابد تا نوبت دوم بدان، می‌پیوندد و همچنین گرمایی از نوبت دوم باز می‌ماند و به نوبت سوم می‌پیوندد تا تب به‌گونه‌ای درمی‌آید که اِنگار **تبِ ناگسسته**(مُطبِقه) است.

امّا اگر خلطها در بیرون از وریدها و رگها(عروق) عفونی شوند، «تبِ نوبه» را پدید می‌آورند. زیرا خلطی که عفونی می‌گردد، همگی آن در یک جای نیست، بلکه مقادیری از آن اندک‌اندک در جایی که عفونی می‌شود، گرد می‌آیند و گردآمدنِ آنها، در مدّت‌زمان میان هر دو نوبت از نوبتهای تب، انجام می‌گیرد.

وگاهی چنین پیش می‌آید که خون در بیرون از رگها و وریدها عفونی می‌گردد و تبِ ناگسسته(مطبقه) را پدید می‌آورد و آن، هنگامی است که مقدار فراوانی از خون در یکی از اندامها گرد آید و آماسی را پدید آورد و از راه‌بندی(سدّه‌ای) که از آماس به وجود می‌آید عفونتی حادث گردد؛ در این‌صورت، خون به سبب عفونت، گرم می‌شود و بدین‌سبب اندامِ آماس‌کرده هم گرم می‌گردد وگرما از راه همجواری از میان شریانهایی که به آن اندام می‌آیند، از آن اندام، یکی پس از دیگری، به دیگر اندامها می‌رود تا سرانجام به قلب می‌رسد، سپس گرما از میان شریانها، از قلب به سراسر بدن راه می‌یابد و پس از این، تب تا هنگامی که آماس، نرم می‌گردد و آنچه در آن است بیرون می‌ریزد(استفراغ می‌شود) همان‌گونه ماندگار می‌ماند و به سبب این عوامل است که برخی از تبها، «ناگسسته»(مُطبِقه)اند و برخی دیگر، دوره‌ها و نوبتهایی دارند.

امّا آن چیزهایی که دوره‌های **تب نوبه** به سبب آنها ناهمسان(مختلف) می‌شوند، سه‌چیزند: یکی از آنها تند یا کند گِردآمدن خلطی است که عفونی می‌شود؛ دوم به آسانی یا به سختی عفونی‌شدن خلط است و سوم بیرون‌ریزی(استفراغ) تند یا کند آن است. از این‌رو **بلغم**، تبی را پدید می‌آورد که نوبت آن، هرروزه است؛ زیرا به سبب فراوانی آن در بدن، به سرعت در جایی که در آن، عفونی می‌شود، گِرد می‌آید و به سبب رطوبتی که دارد، زود عفونی می‌گردد، از سویی دیگر به سبب چسبندگی‌ای که در آن است، بیرون‌ریزی(استفراغ) آن، کند است.

و **تلخه‌ی سیاه**(المِرّةِالسّوداء، سودا)، تبی را به وجود می‌آورد که یک روز

می‌گیرد، و دو روز نمی‌گیرد زیرا این خلط به سبب کمی مقدار آن، دیر گِرد می‌آید و به سبب سردی و خشکی آن بسیار دیر عفونی می‌شود و چون چسبنده نیست، زود بیرون می‌ریزد(استفراغ می‌یابد). امّا **تلخه‌ی زرد**(المِرّةالصّفراء، صفرا) تبی را پدید می‌آورد که روزی می‌گیرد (نوبت دارد) و روزی نمی‌گیرد، زیرا این خلط در ویژگیهایی که برای خلطها بیان کردیم، میانینِ (متوسّط) میانِ تلخه‌ی سیاه و بلغم است؛ چه، مقدار آن [در بدن]، از بلغم، کمتر و از تلخه‌ی سیاه(سوداء)، بیشتر است و مزاج آن، از بلغم، خشک‌تر و از تلخه‌ی سیاه، مرطوب‌تر است و گوهر آن، از هر دوی این دو نوع خلط، لطیف‌تر است.

پس از روی این ویژگیهاست که **دوره‌های** نوبتهای تبها، با همدیگر ناهمسان هستند و درست به سبب همین ویژگیهاست که مدّت‌زمان نوبتهای تبها، برابرند. بدین‌گونه که: نوبت تبِ **همیشه‌حاضر**(مواظِبه)، در بیشتر حالات هجده ساعت است؛ زیرا به سبب غلظت بلغم و چسبندگی آن، نمی‌تواند زود پراکنده(منحلّ) گردد. و **تب چهارم**(حمّی رِبع)[1]، در بیشتر موارد بیست و چهار ساعت می‌ماند و این، به سبب غلظتِ خلط و خشکی آن است که زودگندیده نمی‌گردد و اگر گندیده گردد، زود از هم پراکنده(منحلّ) نمی‌شود؛ چه، حالت آن، همچون حالت سنگ و آهن است که آتش زود در آنها کارگر نمی‌افتد ولی هنگامی که کارگر افتاد، زود خاموش و سرد نمی‌شود. امّا **تبِ نوبه‌ی**(غبّ) **خالص**(ساده)، بیشترین مدّتی که می‌ماند دوازده ساعت است و این، به سبب لطافتِ خلطِ پدیدآورنده‌ی آن و کمی چسبندگی این خلط است؛ زیرا این خلط، زود گندیده می‌گردد و نیز زود، همراه با عَرَق بیرون می‌ریزد(استفراغ می‌شود).

گاهی مدّت زمان هریک از این تبها، یک بار کوتاه‌تر از این مدّت می‌شود و بار دیگر طولانی‌تر از آن و این، از روی **سه چیز** است: یکی از آنها **سرشت**(طبیعت) خلط است؛ زیرا هرگاه خلط، غلیظ‌تر و چسبنده‌تر و از روی مزاج، سردتر باشد، مدّت زمان نوبت، طولانی‌تر می‌شود و اگر خلط، کم‌تر و لطیف‌تر و از روی مزاج،

---

۱. **الرِّبع**: حَبْسُ الإبلِ عَنِ الماءِ ثلاثةَ ایّامٍ و وُرودِها فی الرّابع.(منجد)

گرم‌تر و چسبندگی آن نیز کم‌تر باشد، به همین‌سبب نوبت تب، کوتاه‌تر می‌شود. دوم، **اندازه‌ی توان** بیمار است؛ زیرا اگر توان بیمار فراوان باشد به‌گونه‌ای که خلط [پدیدآورنده‌ی تب] را از خود براند و با عرق بیرون بریزد، از همین‌رو نوبت تب، کوتاه‌تر می‌شود و اگر توان بیمار کم باشد، مدّت نوبت، طولانی‌تر می‌گردد. سوم، چگونگی **وضعیّت و شکل (سَحنه‌ی)** بدن است، چه اگر پوست بدن، سوراخ‌سوراخ (متخلخل) و سوراخهای آن (مسام) گشاد باشد، به همین سبب، مدّت نوبت تب کوتاه‌تر می‌شود؛ زیرا، خلط از چنین بدنی زود و به سادگی پراکنده می‌گردد و اگر بدن به هم چسبیده و درهم فشرده و سوراخهای آن، تنگ باشد، مدّت نوبت تب، طولانی‌تر است؛ و هرگاه همه‌ی سببهای کوتاهی مدّت نوبت تب باهم گِرد آیند، مدّت زمان نوبت تب، کوتاه‌ترین حالت را خواهد داشت و چنان‌که همه‌ی عواملِ به درازاکشیدن مدّت نوبت تب، گِرد آیند، مدّت نوبت طولانی‌ترین حالت خود را خواهد داشت.

هنگامی که نوبت تب، کوتاه‌ترین مدّت خود را داشته باشد، تب‌دار بدین‌سبب از زمان پایان نوبت تب، تا هنگام فرارسیدن نوبت دوم آن، بدنی پاک از تب و حالتی آسوده خواهد داشت؛ و اگر تب طولانی‌ترین مدّت را داشته باشد، تب‌دار، تا هنگامی که نوبت دوم به او دست می‌دهد، از تب خود آسوده نمی‌ماند و میان دو نوبت، زمانی که بتواند در آن بیاساید نخواهد داشت تا جایی که به همین سبب تب، همچون تب همیشگی خواهد شد.

و باید بدانید که: تا هنگامی که حالتِ خلط گندیده، دستخوش دگرگونی نشده و یا گونه‌ای دیگر از خلطها با آن درنیامیخته یا خطایی در چاره‌اندیشی بیمار روی نداده است دوره‌ی نوبتهای تبها، بر همان نظام و ترتیب خود ماندگار خواهند ماند و چاره‌اندیشی بیمار، خطایی را (دگرگونی‌ای) در آن، پیش نخواهد آورد؛ امّا هرگاه حالت خلطِ گندیده، دستخوش دگرگونی گشت و به صورت نوعی دیگر درآمد (استحاله یافت) ــ آن چنان که خون هنگامی که بسوزد یا عفونی گردد، دستخوش دگرگونی (استحاله) می‌شود ــ آنچه از آن خلط، لطیف باشد به تلخه‌ی زرد (صفرا)، مبدّل می‌گردد و آنچه غلیظ باشد به تلخه‌ی سیاه (سودا) استحاله

می‌یابد و هرگاه خلط گندیده‌ی دیگری با آن درآمیزد یا خلط دیگری عفونی گردد، تب دیگری را برمی‌انگیزد که نوبت آن متناسب با سرشت خود آن خلط، خواهد بود و اگر بیمار، چاره‌اندیشی نادرستی را به کار بگیرد، از این چاره‌اندیشی (تدبیر)، خلطهای دیگری در بدن او پدید می‌آیند که متناسب با سرشت هریک از آنها تبهای گوناگونی را برخواهند انگیخت؛ پس به همین‌سبب، نظام دوره‌های تبها تباه می‌گردد، یعنی یا از وقت خود پیش می‌افتد و یا دوره‌های دیگری را ـ جز آن دوره‌هایی که پیشتر بودند ـ پدید می‌آورد؛ و بیشترشدن دوره‌ها یا کاهش‌یافتن آنها، متناسب با اندازه‌ی دگرگونی خلطها و اندازه‌ی خلطهای تازه‌پدیدآمده است.

و این است ویژگیهای انواع تبهای عفونی ساده (بسیط) و سببهای آنها و سببهای ناهمسانی دوره‌های آنها. این را به خاطر بسپار.

باب پنجم در بیان دلایلِ[1] تبهای عفونی و سببها و نشانه‌های (علامتهای) آنها

امّا نشانه‌های (علامتهای) دالّ بر تبها، برخی از آنها نشانه‌هایی هستند که بر جنس تبها دلالت دارند و برخی از آنها نشانه‌هایی هستند که بر نوع آنها دلالت می‌کنند. امّا نشانه‌های (علامات) دالّ بر **جنس تبهای عفونی**، آنهایی هستند که توصیف می‌کنم و می‌گویم:

نشانه‌هایی که به هنگام پدیدآمدن تب، نشان‌دهنده‌ی عفونی‌بودن آن تب هستند، برخی از آنها از **اوقات** نوبت تب به دست می‌آیند و آن، این است که: تب، آرام آغاز می‌شود، سپس شدید و سخت می‌گردد و هنگامی که بریده می‌شود، بقایایی از گرمای آن در بدن می‌ماند و به تمامی ریشه‌کن نمی‌گردد و برخی از آنها از

---

۱. همچنان‌که یکی ـ دوبار پیش از این هم یادآوری کرده‌ام، در این کتاب، از جمله در همین مبحث، هم «دلایل» آمده است و هم «علامات»؛ و در توضیحات متن هیچ فرقی میان آنها گذاشته نشده است. از جمله در همین‌جا با آن که این باب را به ذکر «**دلایل** تب» اختصاص داده، امّا از «**علامات**» شروع کرده است و اسمی از دلایل نبرده است و در ترجمه‌ی فارسی هم هر دو به «نشانه‌ها» ترجمه می‌شوند. (مترجم)

گوهر گرما(گرمای تب) گرفته می‌شوند و آن، این است که: گرما در این تب، سوزش‌دار (لذّاع) است و بر دست می‌وزد[1] و وزش آن بر دست همچون وزش زبانه‌ی(لهیب) آتش است.

و برخی از آنها(نشانه‌ها) از آنچه **به دنبال تب** روی می‌دهد، به دست می‌آیند و آن، این است که: پس از پدیدآمدن این تب و در آغاز آن، تب‌لرزه(نافض) و زنجموره (قشعریره) به بیمار دست می‌دهد و در نبض، ناهمسانی(اختلاف) آشکاری دیده می‌شود و در پیشابِ بیمار، نارسی(عدم‌النّضج) مشاهده می‌گردد؛ زیرا در پیشاب، هیچ دُرد(ثُفل) ته‌نشینِ سفیدِ نرمی پدید نمی‌آید. هرگاه این نشانه‌ها را دیدید پس حکم کن و بگو که این تب، «تب عفونی» است.

امّا استدلال بر هر یک از انواع آن(تب عفونی)، با این نشانه‌هاست:

[در میان] تبهایی که نوبتهای آنها در دوره‌ها[ی گوناگون] انجام می‌گیرد، استدلال بر «تب یک روز در میان»(**حمّیٰ غبّ**)، یا با چیزهای طبیعی است و یا با چیزهایی است که طبیعی نیستند و یا با چیزهایی است که بیرون از هنجار طبیعی‌اند. امّا از چیزهای طبیعی، آن است که: مزاج بیمار، گرم و خشک و صفرا، بر آن غلبه داشته باشد و سن، سنِّ جوانی و وقت حاضر سال، هنگام تابستان و هوا گرم و خشک باشد. امّا [استدلال] با **چیزهایی که طبیعی نیستند** آن است که: تبدار پیش از آن، غذاها و نوشیدنیهای گرم و خشکی را تناول کرده باشد یا اندوه و شب‌بیداری(اَرَق) یا رنجِ سختی به او دست داده باشد یا مدّتی دراز روزه‌دار بوده باشد یا حرفه‌ی او حرفه‌ی آهنگران یا آتش‌افروزان(تون‌چیهای حمّام) باشد؛ زیرا همه‌ی این چیزها

---

۱. در نسخه‌ی **بولاق**، ص ۲۹۹، «تلفَحُ البَدنَ ولَفْحُها کانّه لهیبُ نارٍ» است و در نسخه‌ی **سزگین**، ص ۳۵۴، تَنْفَحُ الید و نَفْحَتها کَأنّها لهیبُ النّارِ» است که با توجّه به معنی «لَفْح» و «نَفْح»، این‌جا(نسخه‌ی **بولاق**) لَفْح صحیح‌تر است. امّا «ید» در نسخه‌ی **سزگین** صحیح‌تر از کلمه‌ی «بدن» در نسخه‌ی **بولاق** است. زیرا سخن از احساس گرمای تب با دست برای دیگران(پزشکان و جز آنها) است نه احساس آن به وسیله‌ی خود بیمار و در مورد معنای «لفح» و «نفح» و دلیلِ مناسب‌بودن لَفْح، در این‌جا این است که در المنجد آمده: «اَللَّفْح، هَبَّةُ ریحٍ حارَّةٍ وَ النَّفْح، هَبَّةُ ریحٍ بارِدَةٍ». (مترجم)

بدن را گرم و خشکیده می‌نمایند و در آن، صفرا تولید می‌کنند.

امّا [استدلال با] **چیزهای بیرون از هنجار طبیعی**، آن است که: با تب، لرز سختی با سوزش یا خَلشی همچون خلیدن سوزن همراه باشد ـ و این از تیزی و تندی تلخه‌ی زرد(صفرا) است ـ و هنگامی که بدن را لمس می‌کنید، گرما را نیرومند و تند و سوزان بیابید و نبض به‌گونه‌ای باشد که در آغاز شروع نوبت، کوچک، کم‌توان(ضعیف) وگسسته(متفاوت) باشد، جز این‌که این حالت تنها مدّت اندکی ادامه می‌یابد که نبض، **بزرگ** و **نیرومند** و **ناهمسان**(مختلف) می‌گردد. امّا نیرومندی آن، از این است که تلخه‌ی زرد، لطیف و سبک است و نیرو(نیروی زیستی) را سنگین نمی‌کند و بیش از توان بر آن فشار وارد نمی‌آورد؛ امّا بزرگی آن به سبب نیاز به خنک‌کردن گرمای شدید است، امّا ناهمسانی(اختلاف) آن: ناهمسانی ویژه‌ی همه‌ی تبهای عفونی است جز این‌که ناهمسانی در این تب، فراوان نیست زیرا خلط پدیدآورنده‌ی آن، لطیف و سبک است، نیرو را سنگین نمی‌کند و زیر فشار نمی‌گذارد و این‌که پیشاب(بول) در این تب، دارای رنگ آتشی و بدبو است و تب، با تشنگیِ سخت و دل‌پیچه و دل به‌هم‌خوردن و بالاآوردنِ(قیء) تلخه‌ی زرد (صفرا) و عرق فراوان همراه است و این به سبب لطافت خلط است و چه بسا که طبیعت(مزاج)، تلخه‌ی زرد را دفع کرده باشد؛ پس هرگاه این نشانه‌ها یا بیشتر آنها را یافتید، می‌توانید اعلام کنید که تب، تب «یک روز در میانِ»(حمّی غبّ) خالص است؛ به‌ویژه هرگاه این تب، افزون بر این نشانه‌ها، در آن هنگام از سال در بسیاری از مردم پدید آمده باشد.

امّا «**تب چهارم**»(رِبْع)، استدلال بر آن نیز یا از چیزهای طبیعی است یا از چیزهایی است که طبیعی نیستند و یا از چیزهایی است که بیرون از هنجار طبیعی‌اند. استدلال از **چیزهای طبیعی** آن است که: مزاج بیمار، خشک و سرد بوده، تلخه‌ی سیاه(سوداء) بر آن چیرگی داشته باشد و سن، سنّ میانسالان(کهول) و وقت حاضر از اوقات سال، هنگام پاییز و هوا در آن هنگام، سرد و خشک باشد. امّا از **چیزهایی که طبیعی نیستند**، آن است که: بیمار پیش از آن، مقدار فراوانی از غذاهای پدیدآورنده‌ی تلخه‌ی سیاه(سوداء) مانند عدس وکلم(کَرْنَب) وکلم رومی

یا گل‌کلم(قُنَّبیط) وگوشت بُزِ نر(تَیْس) را خورده باشد. امّا از چیزهایی که بیرون از هنجار طبیعی‌اند، برخی از آنها چیزهایی هستند که درگذشته رخ داده‌اند و آن، این است که پیش از این تب، تبهای درهم‌آمیخته(مختلطة)[1] و سفتی در سپرز(طحال) رخ داده باشد و برخی از آنها چیزهایی هستند که به هنگام نوبت، حاضرند.

[این نشانه‌های بیرون از هنجار سرشتیِ دالّ بر **تب ربع** و حاضر به هنگام تب، ممکن است در اوقات مختلف تب وجود داشته باشند] امّا **در آغاز** آن، آن است که همراه با نوبتِ تب، لرزِ همراه با سنگینی و سستی و سرمای سخت در همه‌ی بدن پدید آید و نبض، کند، گسسته(متفاوت) و بسیار ناهمسان (مختلف) باشد. امّا **به هنگام بالارفتن تب**، گرما مانند گرمای تبِ یک روز در میان (غبّ)، سوزان و تند نباشد و نبض، نسبت به آغاز نوبت، تندتر، پیاپی‌تر و پرجنبش‌تر باشد؛ جز این که اگر با تبِ یک روز درمیان مقایسه شود، کوچک وگسسته باشد و تشنگی کمتر و پیشاب، بدبو و نارس باشد. امّا **به هنگام پایین‌آمدن تب**، گرما نسبت به گرمای تب یک روز درمیان(غبّ) کمتر باشد[2] و در **پایان نوبت تب**، نبض، کند، گسسته و ناهمسان و پیشاب ناهمگون‌رنگ و نارس باشد؛ پس هرگاه با تب، این نشانه‌ها یا بیشترِ آنها را یافتید از روی آنها می‌دانید که آن تب، تب چهارم(رِبع) خالص است و اگر همراه با این نشانه‌ها، تبِ چهارم در آن وقت سال دامنگیر بیشتر مردم شده باشد این امر، دلالتِ نشانه‌ها را بر تبِ چهارم بودنِ آن تب، تأیید می‌نماید.

امّا نشانه‌های(دلایل) دالِّ بر «تب همیشه‌حاضر»(حُمّی المواظِبه)، نیز یا برگرفته از چیزهای طبیعی‌اند و یا از چیزهایی گرفته می‌شوند که طبیعی نیستند و یا از چیزهای بیرون از هنجار طبیعی به دست می‌آیند؛ نشانه‌هایی که از چیزهای طبیعی

---

۱. در **بولاق**، ص ۳۰۰، «مختلفه» است.

۲. یادآور می‌شود که در نسخه‌ی **سزگین**، ص ۳۵۵، نوشته است که «**سرما**»، از سرمای تب غِبّ، کمتر است ولی در نسخه‌ی **بولاق**، سخن از **گرما** آمده است که به قرینه‌ی سیاق مطلب، نسخه‌ی **بولاق** درست‌تر به نظر آمد؛ زیرا در تبِ یک روز درمیان، بیشتر از شدّتِ «گرما» سخن رفته است و بحثی از «سرما» نشده است.(مترجم)

گرفته می شوند آن است که: مزاج سرد و تر و بلغم بر آن چیرگی داشته باشد و سن، یا سنّ کودکان(صُبیان) است یا سنّ سالخوردگان(مشایخ)، اگر سن، سنِّ کودکان باشد، [این حالت مزاجی] به سبب پرخوری(نَهْمت) و ولع [آنها در خوردن] است؛ و امّا [سردی و تری مزاج در] سالخوردگان، از فراوانی بلغم در آنهاست و وقتِ سال [هم] هنگام زمستان و مزاج هوا و اقلیم، سرد و مرطوب است.

امّا **نشانه‌هایی که از چیزهای ناسرشتی (غیرطبیعی)** به دست می‌آیند، آن است که: بیمار به هنگام تندرستیِ خود، آزمندی پُرخور و پُرنوش و بسیار راحت‌طلب و تن‌آسان بوده و بیشتر پس از خوردنِ غذا به حمّام می‌رفته است.

امّا [نشانه‌هایی که] از **چیزهای بیرون از هنجار طبیعی** گرفته می شوند، آن است که: بیمار در دهانه‌ی معده‌ی خود، دردی و در زبان خود، رطوبتی و در دو پهلوی خود، بادی را احساس کند، رنگ او دگرگون گشته[1] و تشنگی او کم باشد و این‌که در نوبت این تب، زنجموره(قشعریره) و سرمای سختی در دست و پا(اطراف) پدید آید که ماندن آن کمی بیشتر به درازا بکشد[2] و هرگاه به هنگام نوبت تب، بدن [بیمار] پسوده شود، در آغاز، گرما آشکار نباشد و آشکارشدن گرما پس از آن باشد که جای دست(دست لمس‌کننده) گرم شود و سوراخهای ریز پوست(مسامّ) فراخ گردند و خلطِ بلغمی، لطیف و رقیق گردد و [درجه‌ی] گرما بالا رود؛ و این که به سبب بلغم، گرما با رطوبتی همراه باشد و به سبب عفونت، رطوبتِ گرما، با تندی‌ای همراه گردد و [این‌که] گاهی عرقی با گرما نیست و گاهی گرما با عرق اندکی همراه است.

و [این‌که] نوبت این‌گونه از تب به درازا می‌کشد به‌گونه‌ای که تا هنگام آغاز نوبت دوم، گرما در بدن باقی می ماند و نبض [در این تب] کوچک‌تر از نبضِ دارندگان تبِ

---

۱. هم در نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۰۰ و هم در نسخه‌ی **سزگین**، ص ۳۵۵ چنین آمده است: «وَ امّا مِنَ الأشیاءِ الخارِجةِ عَنِ الْامر الطّبیعیِ فَاَنْ یَجِدَ العلیلُ وَجَعاً فی فَمِ المِعدَةِ و رطوبةً فی لِسانِه و نَفْخةً فی الجَنْبَینِ و اللّون الحایل...» که بخش آخر این عبارت «واللّون الحایل» اگرچه معنی روشنی دارد(رنگ دگرگون شده) امّا تناسبی با سیاق بحث و فقرات پیش از خود ندارد، به ناچار بدین‌گونه ترجمه شد.(مترجم)

۲. ترجمه‌ی عبارت «و یَطولُ مَکْثُهُ فضل قلیل» است.

چهارم (رِبع) و پیاپی تر (متواترتر) از آن است. امّا کوچکی آن، از این است که بلغم با سردی خود، نیرو را ناتوان می سازد و با فراوانی مقدار خود، آن را می پراکند [و زیر فشار می‌گذارد] و از همین‌رو ناهمسان‌تر (مختلف) می‌گردد. امّا پیاپی بودن آن (تواتر آن) از این است تا نیازی را که با بزرگی خود می توانست برآورده نماید، از این راه به دست آورد و [این‌که] پیشاب گاهی رقیق و سفید وگاهی غلیظ و تیره و قرمز باشد. امّا پیشابِ رقیقِ سفید، رقیقی آن، به سبب راه‌بندی (سدّه‌ای) است که از غِلظت و چسبندگی خلط پدید آمده است و سفیدی آن، از سردی مزاج بلغم است. امّا پیشاب غلیظ تیره‌ی قرمز، غلظت و تیرگی آن، از طبیعت است، زیرا طبیعت گاهی آن راه‌بند (سُدّه) را باز می‌کند و آن رطوبت غلیظ چسبنده‌ای را که آن راه‌بند را پدید آورده بود، بیرون می‌ریزد و **قرمزی** آن، از این است که هرگاه ماندن خلط بلغمی در جایی به درازا بکشد آن خلط، گندیده و غلیظ می شود.[۱]

پس هرگاه در تب، این نشانه‌ها و یا بیشتر آنها پدیدار گردید، آن تب، «تب همیشه‌حاضر» (مواظِبه) خالص است به‌ویژه اگر تب بلغم در آن وقت از سال، شایع شده باشد، جز این که از آنچه گفتیم باید بدانید که هرگاه این تب از عفونت بلغم شیشه‌ای (زجاجی) باشد، در آغاز آن، لرز (نافض) اندکی خواهد بود و اگر از عفونت بلغمِ شور باشد در آغاز آن، در بدن زنجموره (مورمور، قشعریره) پدید می‌آید و آنچه از عفَونت بلغم ترش[۲] باشد، در آغاز آن، احساس سرما (بَرْد) خواهد بود و آنچه از بلغم شیرین باشد، چیزی از اینها در آغاز آن نیست. پس از این نشانه‌هایی که آنها را توصیف کردم شما می‌توانید هریک از انواع تبهای عفونی خالصی را که نوبت آنها در دوره‌های گوناگون انجام می‌گیرد، بشناسید.

و از چیزهایی که درباره‌ی مسأله‌ی لرز در همه‌ی تبها باید بدانید این است که: لرز

---

۱. این عبارت، به ظاهر برای بیان قرمزی پیشاب است امّا تنها عفونت و غلظت آن را توجیه نموده و چیزی دالّ بر قرمزی آن را بیان نکرده است. (مترجم)

۲. در **سزگین**، ص ۳۵۶، «بلغم خالص» است و در **بولاق**، «بلغم حامض» است که به قرینه‌ی سیاق بحث، بولاق (حامض) درست است.

در زنان از پشت، آغاز می‌شود و در مردان از انتهای(اطراف) دستها و پاها آغاز می‌گردد؛ این را به خاطر بسپار.

و امّا «تبهای ناگسسته»(مُطبِقه)، نشانه‌ی(دلیل) فراگیرِ(عامّ) [همه‌ی انواع] آن، این است که: پس از گذشت بیست‌وچهار ساعت بر آن، به پایان نرسد و این که در آن، لرز(نافض) و زنجموره(قشعریره) و هیچ چیز دیگری از نشانه‌هایی که در تبهای دوره‌دار پدیدار می‌گردند، نمایان نگردد؛ دیگر این که تا به پایان نرسد و از میان نرود، به تمامی بریده نشود و جز به هنگام پایان‌یافتن و از میان‌رفتن، عرقی در آن پدید نیاید و این که نبض در آن، بسیار ناهمسان، نامنتظم و بدوزن است و پیشاب در آن، نارس(غیرنضیح) است. پس هرگاه در تب، این نشانه‌ها را یافتید از اینها می‌دانید که آن تب، «تب ناگسسته»(مُطْبِقه) است.

و امّا نشانه‌های(علامات) هریک ازگونه‌های آن [این است که]: هر تبی از این نوع تب که پدیدآمدن آن از عفونت خون باشد، از نشانه‌های آن، این است که بیمار در بدن خود، سنگینی و سستی را احساس می‌کند و تنفّس او پیاپی می‌شود و اندوه و پریشانی فکری و تشنگی برای او پیش می‌آید و چشمها و عروق چشمهای او قرمز می‌گردند و چهره و همه‌ی بدن او همانند بنفشه به قرمزی می‌گرایند و عروق او پُر (ممتلیء) می‌شوند، نبضِ او بزرگ و بسیار ناهمسان و پیشاب(بول) او سرخِ پررنگ (قانیء) می‌گردد.

و آنچه پدیدآمدن آن، از عفونت دیگر خلطها باشد؛ استدلال ویژه بر آن از روی آرامشی است که در فاصله‌ی میان نوبتها در آن پدید می‌آید، مانند آنچه در تبِ همیشگیِ(مواظبه) پدیدآمده از عفونت تلخه‌ی زرد(مرّه صفراء) ــ که همان تب (حمّی محرقه) سوزان است ــ پدید می‌آید که: روزی که تب نمی‌ماند(بریده می‌شود) گرما[ی بدن] آرام می‌گیرد و می‌شکند و روزی که تب، نوبتِ خود را از سر می‌گیرد، گرما، سخت و شدید می‌گردد، یعنی به دنبال از سر گرفته‌شدن نوبت، گرمایی شدید و تشنگی‌ای سخت و اندوه و خشم و تندی(حِدّة) و به هلاکت نزدیک‌شدن(اِشراف علی التّلف) و شب‌بیداری و آشفتگی ذهنی به بیمار، دست می‌دهد و هرچه تب سخت‌تر باشد، بحران در آن سریع‌تر می‌گردد.

این نوع از تب بیشتر برای کسی پیش می‌آید که صفرای فراوانی در عروق او ــ به‌ویژه عروقی که در سمت فرورفته‌ی کبد و در شش و در دهانه‌ی معده جای دارند ــ گرد آمده باشد و از این‌روست که تشنگی، پیامد هر تب سوزانی (حُمّی مُحرِقه) است و به همین سبب است که باید این تب[1] را بیشتر از هر تب دیگری خنک کنیم.

امّا تب همیشه‌حاضرِ (حُمّیٰ مواظبه) پدیدآمده از بلغم، هرگاه همیشگی (دائمه) باشد، هر روز به هنگام رفتن آن (بریدن تب)، آرامشی در آن پدید می‌آید و به هنگام برگشتن نوبت آن، گرما نیرو می‌گیرد.

و تب چهارمِ (رِبع) پدیدآمده از عفونت تلخه‌ی سیاه (مرّه‌ی سوداء)، هرگاه همیشگی باشد، دو روز باز می‌استد و آرام می‌گیرد و در روزِ از سرگرفتن نوبت آن، سخت می‌شود و گرمای آن، شدید می‌گردد.

پس با این نشانه‌هایی که آنها را بیان کردیم، بر هر یک از انواع تبهای عفونی ــ چنان‌که ساده (بسیط، غیر مرکّب) باشند ــ می‌توان استدلال نمود؛ این را به خاطر بسپار.

باب ششم در توصیف تبهایِ درهم آمیخته (مرکّب) و سببها و نشانه‌های آنها

تبهای درهم آمیخته (مرکّب)، انواعِ فراوانی دارند، زیرا این تب، یا از یک تبِ یک‌روز درمیان (غِبّ) با یک تب نوبت‌دار (نایبه) درمی‌آمیزد (مرکّب می‌گردد) یا از یک تب یک‌روز در میان با یک تب چهارم (رِبع)، یا از یک تب یک‌روز در میان با یک تبِ ناگسسته (مُطبِقه) یا از نوبت‌داری (نایبه) با تب چهارمی یا از تبی همیشه‌حاضر (مواظِبه) با تبی ناگسسته (مُطبِقه) یا از تب چهارمی با تب ناگسسته‌ای یا از یک تب یک‌روز در میان نوبت‌دار (نایبه) با یک تب یک‌روز در میان همیشگی (دایمه) یا از همیشه‌حاضری نوبت‌دار با همیشه‌حاضری همیشگی یا از تب چهارم دوره‌داری با

---

۱. در **سزگین**، ص ۳۵۷ «تَبریدُنا لهذه الاعضاء» است و در **بولاق**، «تبریدٌ لهذه الحمّیٰ» است که **بولاق** درست‌تر به نظر می‌رسد.

تب چهارمی همیشگی یا از یک‌روز درمیانی(غِبّ) همیشگی با همیشه‌حاضری نوبت‌دار، ترکیب می‌یابد وگاهی سه نوع از این تبها باهم درمی‌آمیزند وگاهی چهار نوع از اینها و یا از درهم آمیختگیهای گوناگون دیگری جز اینها.

و **ترکیبِ** برخی از این تبها با برخی دیگر بر **دو شیوه** است: یا بر شیوه‌ی **درهم‌سرشتن**(امتزاج) است و یا بر شیوه‌ی **درکنار هم‌بودن**(مجاوَره). آنچه بر شیوه‌ی درهم سرشتن است، آن است که دو خلط پدیدآورنده‌ی آن دو تب، همه با هم‌دیگر، درآمیخته(مختلط گشته) و درهم سرشته(ممتزج) باشند که در این حالت، آغاز و پایان نوبتهای آنها در یک زمان خواهد بود. امّا آنچه بر شیوه‌ی درکنار هم‌بودن(مجاورة) است، آن است که هرکدام از آن خلطها از دیگری جدا باشد که در این حالت، [آغاز] نوبتهای آنها در دو وقت جدا از هم خواهد بود و همچنین است پایان‌یافتن نوبتهای آنها.

و همه‌ی خلطهای درهم آمیخته(مرکّب) یا از روی اندازه(مقدار) با همدیگر برابرند و یا اندازه‌ی برخی از آنها بیشتر و برخی دیگر کمتر است. برخی از تبهای درهم‌آمیخته، دارای نام ویژه‌ای هستند که با آن نام شناخته می‌شوند و برخی دیگر نام ویژه‌ای که با آن شناخته شوند، ندارند. تبی که نام ویژه‌ای دارد، همان تبی است که «ایمطریطاوس»[1] نامیده شده است و این، **پاره‌گونه‌ی تبِ یک‌روز درمیان**(شطرالغبّ) است. این تب، از تبی بلغمیِ همیشگی با تبی یک‌روز در میان که نوبت دوره‌ای دارد، درمی‌آمیزد و این، هنگامی است که این تب [ایمطریطاوس] خالص باشد، امّا ناخالص آن، یا از تبی یک‌روز درمیان همیشگی و تبی بلغمی نوبت‌دار(نایبه) و یا از تب یک‌روز در میانی که نوبت دوره‌ای دارد با بلغمی‌ای که نوبت دوره‌ای دارد، ترکیب می‌یابد.

این تب، گاهی از دو تب که در نیرو با همدیگر برابرند(متساوی‌اند) ترکیب یافته

---

۱. **ثابت‌بن‌قرّه** می‌گوید که: «این نوع تب را **انطریوس** خوانند و **جالینوس** این اسم را مشتق از نام استر(قاطر) در یونانی دانسته که به معنی شطرِ حِمار(پاره‌ای از خر) است».(مفتاح الطّب، به نقل از الذّخیره، ص ۱۶۱)

است و گاهی از دو تب که یکی نیرومندتر از دیگری است؛ و این است بیان چگونگی(صفت) انواع تبهای درهم آمیخته(مرکّب).

امّا **نشانه‌هایی**(علاماتی) که بر این نوع از تب دلالت می‌کنند [این‌گونه‌اند]: آنچه از آنها بر شیوه‌ی **درکنار هم**(مجاورت) درآمیخته باشند، شناخت آنها از راه وقتهای نوبتهای هر یک از آنها و از راه مدّت‌زمان آنها، **آسان است** زیرا اگر تبی همیشگی با تبی نوبت‌دار درآمیخته باشد، بر تب نوبت‌دار(حُمّیٰ نایبه)، از روی لرزی(نافضی) که به هنگام نوبت تب پدید می‌آید، استدلال می‌شود و بر تب ناگسسته(مطبِقه)، از روی ادامه‌یافتن آن. امّا تبی که ترکیب آن بر شیوه‌ی **درهم سرشتن**(امتزاج) باشد، شناخت آن، سخت و **دشوار** است و این به سبب درآمیختن نشانه‌ها با همدیگر است به‌ویژه اگر اندازه‌ی خلطهای درهم‌سرشته، باهم برابر باشد که شناخت آن سخت‌تر و دشوارتر است؛ امّا اگر اندازه‌ی یکی از خلطها در این به‌هم‌آمیختگی بیشتر باشد، شناخت آن آسان‌تر است؛ زیرا نشانه‌های خلط فراوان‌تر، آشکارترند.

و باید در این بررسی، بازشناسی بهینه و دقّت خوب به کار رود و در تبهای به‌هم درآمیخته(مرکّب) به نوبتهای آنها اطمینان نشود و در استدلال بر آنها بر نوبتها، اعتماد نگردد؛ زیرا چه بسا، تب یک‌روز درمیانی، هر روز گرفته است و پزشک‌پیشه‌ای(متطبّب) نادان و کم‌هوش(رَعاع) گمان می‌کند که آن، تب همیشه‌حاضر(مواظبه) است و یا چه بسا دو تبِ یک‌روز درمیان(غبّ) و چهارم (رِبع)، یک‌روز در میان‌می‌گیرند و اوگمان می‌برد که آن، تب یک‌روز درمیان است و در معالجه‌ی آن، آنچه بایسته نیست به کار می‌برد و با همین کار، نیروی تب، فزونی می‌گیرد و سخت می‌گردد و چه بسا بیمار به همین معالجه بمیرد؛ زیرا آن پزشک ضدِّ آن چیزی راکه بیمار بدان نیاز داشته است در معالجه‌ی بیماری او به کار برده است؛ از این‌رو[1] باید از خود طبیعت تبها و از پیشامدهای ویژه‌ی آنها ــ آن‌چنان که پیش از این، یادآور شده‌ایم ــ بر تب، استدلال شود تا استدلال درست درآید و

۱. در صفحه‌ی ۳۵۸، سطر پنجم، از نسخه‌ی **سزگین**، آمده است: «و کذلک ینبغی...» که به قرینه‌ی سیاق بحث، درست نیست و باید طبق نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۰۲، سطر شانزدهم «لِذلک ینبغی» باشد.

مداوای(علاج) بیماری به جای خود انجام گیرد و به نوبتهای تبها اهـمّیّتی[1] داده نشود.

امّا تب به‌هم آمیخته(مرکّب) از صفرا و بلغم ـ که همان «ایمطریطاوس»[2] است ـ اگر **خالِص** باشد با چهار نشانه(دلیل، علامت) بر آن، استدلال می‌شود: **یکی** آن است که همیشگی باشد و این، به سبب تب بلغمی همیشگی است؛ **دوم**، آن است که در هر روز، نوبت داشته باشد و نوبت آن، روزی سبک و آسان و روزی دیگر سخت و دشوار باشد؛ امّا سبکی آن، از این است که تب بلغمی همیشگی، هرگاه در هنگام نوبتهای خود، هر روز به تنهایی به جنبش درآید، لرزی با آن نـیست؛ زیـرا خلط، در میان وریدها و عروق است؛ امّا سختی آن در روز آخر از این است که آن روز، روز نوبتِ تب یک‌روز درمیانِ نوبت‌دار(الحمّی الغبّ النّائبه) است که همراه با آن، لرز سختی پدید می‌آید که از ویژگی‌های(شأن) ایـن لرز، آن است کـه بـا تب یک‌روز درمیان پدید می‌آید.

وگاهی در این تب، در روز، دو یا سـه یـا چـهار بـار، لرز(نـافض) و زنـجموره (قشعریره) روی می‌دهد و همراه با آن، تبِ بلغمی‌ای که می‌تواند هـر روز نـوبت داشته باشد به جنبش درمی‌آید و از این‌رو، [این تب]، سخت و دشوار می‌شود؛ **سوم**، آن است که در اوقات نوبتهای سخت، لرز سختی در آن پدید می‌آید وگاهی در این تب، در روز، دو یا سه یا چهاربار لرز(نافض) و زنـجموره(قشـعریره) روی می‌دهد؛ و **چهارم**، آن است که نوبتهای آن، در نیرو با همدیگر هـمسان و بـرابـر باشند، بدین‌گونه که نوبت تب سخت و دشوار، برابر با نوبت تب سخت و دشوار و نوبت تبِ کم‌توان و خفیف برابر با نوبت تب کم‌توان و خفیف باشد.[3]

---

۱. نسخه‌ی **سزگین** «لاتغیّر» است که درست به نظر نمی‌رسد.

۲. نسخه‌های **بولاق**، ص ۳۰۲ و **سزگین**، ص ۳۵۸ در این‌جا باهم اختلاف دارند از جمله در **بولاق** و **قم** «شَطرالغبّ» است و ترجمه بر مبنای نسخه‌ی **سزگین** انجام شد.

۳. باید یادآور شد که عبارتهای هر دو نسخه(**بولاق**، ص۳۰۲، سطرهای ۲۷ و ۲۸ و **سزگین**، ص۳۵۸، سطرهای ۱۵ و ۱۶) در این‌جا، گنگ و مبهم است. عبارت **بولاق** ایـن است: «والرّابِعُ اَنْ تکونَ نـوبتُها

امّا [تبهای] ایمطریطاوس ناخالص[۱]، برخی از آنها از تبهایی ترکیب یافته‌اند که در نیرو با هم برابرند و در ترکیب برخی دیگر از آنها یکی از تبها نیروی بیشتری دارد. امّا آن‌که، دارای ترکیب برابری است، هرچه از آن، از تب یک‌روز درمیان نوبت‌دار(غبّ نایبه) و تب همیشه‌حاضرِ نوبت‌دار(مواظِبه‌ی نایبه) به هم آمیخته باشد، لرز(نافض) در آن، هرروزه است؛ جز این که یک‌روز، کم‌توان است و همراه با زنجموره و سرمایی سخت در دست و پا است و روزی دیگر با لرزِ سخت و سوز و تندی(لذع و حِدّة) همراه است و آنچه از آن، از تب یک‌روز درمیان همیشگی (غبّ دائمه) و همیشه‌حاضر نوبت‌دار(مواظبه‌ی نایبه) ترکیب یافته باشد، لرزی و زنجموره‌ای با آن همراه نمی‌شود و آنچه از یک تبِ یک روز در میان همیشگی(غبّ دائمه) و یک تب همیشه‌حاضر همیشگی(مواظبه‌ی دائمه) به هم آمیخته باشد، این چنین تبی همانند [ایمطریطاوس] خالص است جز این که در این امر که لرزِ همراه با آن سخت نیست، با آن ناهمگون است؛ زیرا لرز(نافض) در این تب به سبب تبِ بلغمی است و لرز در تب بلغمی، سخت نیست بلکه همانند زنجموره(اِقشعریره، قشعریره) است و در آن، [احساس] خَلشی(نخسی) نیست بلکه همچون پُری (امتلاء) است.

و هرگاه ترکیب این تب، از تبهای نابرابر(غیر متساویه) باشد، یعنی خلطهای پدیدآورنده‌ی آنها نابرابر باشند، در این صورت، نشانه‌های تبِ نیرومندتر، ظاهرتر و آشکارتر و نشانه‌های تب کم‌توان‌تر ناپیداتر است؛ و این است چگونگی نشانه‌های تبهای عفونیِ درهم‌آمیخته(مرکّب).

متساویةً فی القوّةِ الشّدیدةِ مساویةً للشّدیدةِ و الضَّعیفة» و عبارت **سزگین** این است: «والرّابع اَنْ تکونَ نوبتُها متساویةً فی القوّةِ الشّدیدةُ متساویةً لِلشّدیدةِ و الصَّعْبَةُ متساویةً للضّعیفةِ» و و عبارت نسخه‌ی **قم** از هردو درهم ریخته‌تر است و به نظر می‌رسد عبارت **سزگین** به صحّت نزدیک‌تر است و تنها اشکال آن، کلمه‌ی «الصّعبة» است که باید «الضّعیفة» باشد و بر مبنای این تصحیح قیاسی به صورت بالا ترجمه شد. امید است که چندان بیراهه نرفته باشم.(مترجم)

۱. در نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۰۲، «فامّا شطر الغِبِّ الغیرُ الخالصه» است و در نسخه‌ی **سزگین**، ص ۳۵۸، «فامّا ایمطریطاوس غیرالخالصه» است که بر مبنای **سزگین** ترجمه شد.(مترجم)

گاهی در تبهای ساده(بسیط) و درهم آمیخته(مرکّب) حالاتی روی می دهد که این تبها را با همدیگر، ناهمگون(مختلف) می‌کند. [این ناهمگونی] یا به سبب ناهمگونی گرماست و یا به سبب ناهمگونی(اختلاف) مادّه است و هرکدام از این تبها با نامی برگرفته(مشتق) از حالتی که تب در آن پیش می‌آید، نامیده می شوند.

برخی از این حالتها[ی پیش‌آمده در این تبها] از آن است که رطوبتی که با [مادّه‌ی] این تب درآمیخته است، فراوان است و به این تب «ودیس» می‌گویند و برخی، آن است که گرمای آن، سختَ و سوزنده است و بدان، «قاوسوس»[1] می‌گویند که به دنبال این تب، تشنگی سخت و سیاهی زبان و سوزش در [دهانه‌ی] معده پدید می‌آید و هرگاه بدنِ [تبدار] پسوده شود، چنین، احساس می شود که انگار به سختی می سوزد و برخی از این تبها به‌گونه‌ای است که تبدار، سرما و گرمایی را با هم در باطن و ظاهر بدن ـ یعنی همگی اندامهای بدن ـ احساس می‌کند و این حالت، در تب بلغمی‌ای است که از عفونی‌شدن بلغم شیشه‌ای (زجاجی) پدید می‌آید که گرما در این تب به سبب بلغمی است که گندیده شده است و سرمای آن به سبب بلغمی است که هنوز عفونی نشده است و بدین تب، «انفیالوس»[2] می‌گویند و برخی از این تبها آن است که تبدار در درون(باطن) بدن خود گرمایی سخت و در ظاهر آن، سستی‌ای(فتوری) را می‌یابد و این، به سبب غلظت خلط پدیدآورنده‌ی این تب و چسبندگی آن است که گرما نمی‌تواند از درونِ بدن به سوی ظاهر بدن بیرون آید که بدین تب «لیفوریا» می‌گویند.

وگونه‌ای از این تب، آن است که همراه با آن، سرمایی سخت در ظاهر بدن پدید می‌آید و این، از بلغمی بسیار سرد پیش می‌آید و «فرومودیس» نامیده می شود و این، همان [تب] «زمهریریّه» است و برخی، آن است که همراه با آن، گرمای سخت و آزاردهنده‌ای در درون بدن پدید می‌آید که از آن، بخارگرم تندی به سوی ظاهر بدن بالا می‌آید و این، از آن است که رطوبت پدیدآورنده‌ی این تب، سخت چسبنده نیست، از این‌رو [گرما] به سادگی، بخار تندی را از آن بیرون می‌پراکند و

---

۱. بولاق: «قارسوس». ۲. **بولاق**: «ابنیالیس».

بدین تب «طیفودیس»[1] می‌گویند.

و این است ویژگیهای (صفت) همه‌ی گونه‌های تبهایی که از عفونت خلطها پدید می‌آیند؛ آن را به خاطر بسپار.

باب هفتم در بیان ویژگیهای تب معروف به «اقطیقوس» (تب ثابت) و این، همان تب دِقّ[2] است [و در بیان سببها و نشانه‌های آن][3]

امّا تب معروف به «اقطیقوس» به دو نوع منقسم می‌گردد: یکی از آنها بدان «شیخوخت» (بیماری پیری) می‌گویند و آن، عبارت است از میان رفتن رطوبت و چیرگی خشکی بر اندامهای بدن به‌گونه‌ای که بدن خشکیده می‌شود و پوست بر استخوان می‌خشکد (قَحْل) و گرمای نهادی (غریزی)، کم‌توان و پراکنده می‌گردد. نامیده‌شدن این بیماری به «بیماری پیری» (شیخوخت) از این است که: سالخوردگان هنگامی که فرتوت و کهنسال (هَرِم) می‌شوند، گرمای نهادی آنها به خاموشی می‌گراید و خشکی بر اندامهای آنان چیره می‌گردد و رطوبت اندامها از میان می‌رود و از این‌رو برای این بیماری، نامی از پیری (شیخوخت) مشتق شده است.

نوع دوم که تبِ دِقّ حقیقی است، آن است که گرمایی بیرون از هنجار سرشتی (الحرارة الخارجة من الطّبع) با اندامهای اصلی درمی‌آویزد تا آن‌جا که رطوبتهای بدن با آن از میان می‌رود.

این بیماری سه گونه است: **یکی** از آنها، گونه‌ای است که با آن، رطوبت

---

۱. **بولاق**: «طیقودیس».

۲. الحُمّیٰ الدِّقی: تبی که دارای مادّه نیست، آن را «تب دقّی» گویند. (ابن هندو، مفتاح‌الطّب، به اهتمام مهدی محقّق و محمّدتقی دانش‌پژوه، ص ۲۷۱). تبِ دق را صفت کنم: نام دِق، مشترک است به دو معنی: یکی را به یونانی «اقطیقوس» گویند، اَعْنی: «ثابت» و دیگر از دِق، بی‌تب بود و بعضی از پزشکان، این دق را «شیخوخت مِن المرض» گویند، اَعْنی بیماری پیرگشتن. (هدایه، ص ۶۵۸، به نقل از پاورقی مفتاح‌الطّب، ص ۲۷۱)

۳. نسخه‌ی **سزگین** «و اسبابها و علاماتها» را ندارد.

رگهای(عروق) کوچکِ ویژه‌ی هر یک از اندامها از میان می‌رود و رطوبتی که در اندامهای سست و نرمی(رَخْصی) مانند پیه وگوشت است، گرم می‌شود. به این نوع از این بیماری، در یک سخن(بقولٍ مطلق) «تب دق» می‌گویند. **دوم**، آن گونه‌ای از این تب است که به سبب آن، رطوبتی که درگوشتِ نرم است از میان می‌رود وگرما در رطوبتی که در میان بخشهای اندامهای همگون‌اجزا(متشابهةُالأجزاء) است ــ و همچون شبنم (النّدا) و قطره‌ی ریز باران(طلّ) است و این اندامها از آن تغذیه می‌نمایند ــ به این نوع، «تبِ دِقّ ذُبولیّه»[۱] می‌گویند. وگونه‌ی **سوم**، تبی است که با آن، این رطوبت(رطوبتِ شبنم‌مانندِ میان اجزای اندامهای همگون‌اجزا) از میان می‌رود وگرما به رطوبتی که اندامهای اصلی به میانجی آن، با همدیگر به‌هم می‌پیوندند، می‌آویزد؛ به این نوع از این بیماری، «تب ذُبُول»(پژمردگی) و «سِلّ» می‌گویند؛ نامیده‌شدن این نوع از تب به «تب ذُبول»، به سبب از میان‌رفتن رطوبت در اندامهای اصلی و خشک‌شدن آنها و سست و فروهشته گشتن(استرخاء) اندامها به سبب از میان‌رفتن رطوبتی است که اندامها به میانجی آن به همدیگر می‌پیوندند، به مانند پژمریدن و فروهشته‌شدن گیاه به هنگامی که خشک‌شدن را آغاز می‌نماید.

و [درباره‌ی] سببهایی که این‌گونه از تب از آنها پدید می‌آید، [باید گفت که:] تَب دق، یا از سببهایی که از درونِ بدن [بیماریها را] به جنبش درمی‌آورند (اسباب سابقه) پدید می‌آید یا از سببهایی که از بیرون بر بدن وارد می‌شوند(اسباب بادیه). امّا از سببهای درونی، مانند [تب دقّی که از] تبهای عفونی‌ای پدید آمده باشد که این تبها سوزان بوده و مدّت آنها به درازا کشیده باشد وگرما[ی آنها] در رطوبت قلب و رطوبت اندامهای اصلی کارگر افتاده، آنها را از میان برده باشد؛ و هر تب دِقّی که از این عوامل پدید آمده باشد، از همان آغاز پیدایش خود تبِ پژمردگی(تب ذُبولی) است، مانند تبی که از تبِ معروف به شَطرالْغِبّ(ایمطریطاوس ناخالص) پدید می‌آید و همچون [تب دقِّ پدیدآمده از] آماس گرمی که در سینه پدید می‌آید که آن

---

۱. باید یادآور شد که نسخه‌ی **بولاق**، افتادگی دارد و این نوع دوم از آن، افتاده است و نسخه‌ی **سزگین** هم، غالباً حروف را بی‌نقطه می‌نویسد و این‌جا نیز به قرینه‌ی بحث باید «ذبولیّه» باشد.

گرما به سبب همجواری(مجاوره)، به قلب می‌رسد و رطوبت آن و رطوبت شریانها را می‌مکد و به سوی خود می‌کشد (نشف می‌نماید) تا جایی که آنها را خشک می‌نماید و اندامهای اصلی هم با آنها خشکیده می‌گردند؛ و چه بسا [پدیدآمدن تب دقّ] به سبب بی‌هوشی‌ای باشد که برای دارنده‌ی بیماری حادّ پیش می‌آید که پزشک ناچار شود به بیمار، شراب بدهد که قلب از آن، خشکی کسب می‌کند و آن خشکی به اندامهای اصلی سرایت می‌نماید.

امّا سببهای بیرونی(بادیه)، همچون: اندوه(همّ) و غم و خشم و خستگی(تَعَب)[و بی‌خوابی] و نبودن(نخوردن) خوراک و نوشیدنی، به‌ویژه اگر این امر (در دسترس نبودن خوراک و نوشیدنی)، در سنّ نوجوانی(فتوّت) و جوانی روی دهد؛ و برای کسی پیش آید که مزاج گرم و خشکی داشته باشد و یا در وقت گرمی هوا باشد. چاره‌اندیشی‌ای که بیمار برای مداوای بیماری خود می‌کند، با چیزهای گرمی باشد. از این تب(تب دقّی) آنچه از چنین سببهایی (سببهای بیرونی) پدید می‌آید، در آغاز پیدایش به عنوان «تب دِقّ» شناخته می‌شود و هنگامی که افزایش می‌یابد، بدان، «پژمردگینه(ذبولیّه) و سِلّ» می‌گویند. پس تبِ دقّ از این سببها پدید می‌آید.

[و درباره‌ی] نشانه‌های دالّ بر این بیماری[باید گفت که]: آگاهی‌یافتن بر این بیماری در آغاز کار و ابتدای پدیدآمدن آن دشوار است؛ زیرا بدمزاجی گرمِ چیره‌شده بر سراسر بدن، گوناگون (مختلف) نیست، پس تبدار در بدن خود، نه گرمای تبی، نه دردی، نه سستی و ناتوانی‌ای(تکسیر) و نه چیز دیگری از عوارض تب عفونی را احساس نمی‌کند؛ زیرا این گرمای ناشناخته(غریبه)، همسان بر همه‌ی اندامهای بدن چیرگی می‌یابد و در میان اندامهای بدن، اندامی نیست که از این گرمای ناشناخته تهی مانده باشد تا چیزی ناهمگون با آن را احساس نماید؛ و نیز گرما، هنوز خوب در رطوبتهای بدن، کارگر نیفتاده است تا نشانه‌های آن آشکار گردیده باشد؛ از این‌رو، این تب، دشواربهبودی است(عُسْرَةُ البُرؤ)؛ زیرا در آغاز پدیدآمدن، شناخته نمی‌شود تا برای آن، چاره‌اندیشی شود ولی هنگامی که به سوی حالت پژمریدن (ذبول) [بیمار] می‌رفت و نشانه‌های آن، پدیدار می‌گشت،

شناخت آن آسان می شود امّا دیگر بهبودی از آن ممکن نیست؛ زیرا بدن در ابتلای بدان به سوی نابودی(عطب) رفته است.

و نشانه‌های(علامتهای) این تب در آغاز پیدایش آن، همان چیزهایی است که آنها را در بیشتر حالات می بینیم از جمله: هرگاه این تب در بدن، پدید آید، سه‌روز ادامه می یابد وگرمای آن، فراوان نیست و هیچ‌یک از پیشامدهای(اَعراض) تبهای عفونی، مانند لرز(نافض) و تشنگی و پیچش(کَرَب) و خشک‌شدن زبان و سیاه‌شدن آن و سستی و ناتوانی(تکسیر) و جهیدن رگ(ضربان) و سردرد(صداع) و بدبوشدن پیشاب و بزرگی نبض و ناهمسانی(اختلاف) آن و دیگر عارضه‌های پیامد تبهای عفونی جز اینها، با آن، همراه نیست و تا سه روز یا بیشتر با این گرما، ساکن و آرام، بر یک حالت ادامه می یابد و به هنگام خوردن غذا ــ در هر وقتی که باشد ــ و در شب، به هنگام خواب، شدّت می یابد. پس باید بدانید که این تب(تبی که این نشانه‌ها را داشته باشد)، **تبِ دِقّ** است.

و اینها ویژگی نشانه‌های دالّ بر آغاز آن‌اند و هرگاه این تب، افزایش یافت و نیرومند گردید وگرما در رطوبتی که در رگهاست درگرفت، بیمار، لاغر می‌گردد و گوشت او کاهش می‌یابد و پوست او خشک می‌شود و چهره‌اش لاغر و باریک می‌گردد و چشمانش گود می‌افتند و هرگاه بیماری، بدن را به سوی حالت پژمردن (ذبول) بُرد وگرما در رطوبتهای بازمانده درگرفت، نشانه‌های آن، این است که: چشمها در حالی که گود افتاده‌اند، چرک چشم(رَمَص)[1] روی آنها را می‌گیرد و پلکها همانند حالت چرت‌زدن(نُعاس) پایین می‌افتند ــ و این، به سبب کاهش‌یافتن نیرو است ــ چهره باریک و لاغر می‌شود و دیگر اجزای بدن، خشک و بی‌گوشت می‌گردند و شادابی و درخشندگی زندگی، آشکارا از آن، رخت برمی‌بندد و پوست پیشانی به‌گونه‌ای کشیده و خشک می‌شود که انگار بر استخوانی کشیده شده است و چهره و دیگر اندامهای بدن هم همین‌گونه می‌گردند، شقیقه‌ها(صُدغها) به [استخوانها] می‌چسبند.(لاطئین) و [گوشها] خمیده(معقّف) گشته و رنگ آنها زرد

۱. در فارسی، این چرک اسم خاصّی ندارد. امّا در کردی به آن «ریپوق»(با واو مجهول) می‌گویند.

می‌شود، شانه‌ها بی‌گوشت(ناشل) مانده و بخش نرم شکم(مَراق)، خشک و فرومرده می‌گردد و هرگاه جاهای پایین‌تر از دنده‌ها را لمس کنید، همه‌ی اندامهای درون‌شکمی(احشاء) آن‌جاها را خشکیده می‌یابید، به‌گونه‌ای که خوب در زیر دست پدیدار نمی‌گردند و نرمی شکم(مراق) را کشیده شده و بی‌گوشت و چسبیده به پشت می‌بینید؛ گرمای بدن در آغاز پسودن، کم‌نیرو می‌نماید، امّا هنگامی که ماندن دست بر بدن به درازا می‌کشد، گرمای تندی را احساس می‌کنید؛ نبض در دارندگان این بیماری، همچون زِهی سفت(صلب) و کشیده و [نیز] پیاپی(متواتر) و بی‌نیرو است.

و این است چگونگی انواعِ تب دِق و سببها و نشانه‌های(علامتهای) دالّ بر آنها؛ اینها را بیاموز و ـ به خواستِ خدای تعالی ـ آنها را درست بفهم.

باب هشتم در توصیف آماسها(ورمها) و سببها و نشانه‌های(علامتهای) آنها

باید گفت[1] که **آماس**(ورم)، عبارت است از ستبری(غلظت) و بادکرده‌گی‌ای که از فزونی مادّه‌ای در اندام پدید می‌آید و آن را می‌کشد و [تهیگاههای] آن را پر می‌نماید. این مادّه یا از اندامی دیگر ـ که آن را از خود رانده یا خود را از آن پاک ساخته است ـ بر این اندام فرومی‌ریزد و یا در خود اندام آماسیده، زایش می‌یابد.

و فروریختن مادّه از اندامی به اندامی دیگر، ازگردآمدنِ آن شش سببی است که به هنگام سخن از سببهای بیماریها بیان کردیم و آن سببها عبارت‌اند از: نیرومندی اندام بیرون‌ران(دافع)، ناتوانی اندام پذیرنده، فراوانی مادّه، فراخی مجراها، ناتوانی نیروی غذادهنده‌ای که در اندام پذیرنده است و این که اندام پذیرنده باید در جایی پایین‌تر از اندام بیرون‌ران باشد.

و امّا زایش‌یافتن(تولّد) مادّه در اندام، از ناتوانی نیروی غذاگیرنده‌ای است که در

۱. این عبارت، به جای «فاقول» است که ترجمه‌ی تحت لفظی آن(پس می‌گویم) است ولی جمله‌ی «پس می‌گویم» ـ آن هم در آغاز باب ـ در زبان فارسی، ناخوشایند است و لذا به «باید گفت» ترجمه شد.(مترجم)

آن اندام است و از این‌رو غذایی که به آن اندام می‌رود، به تمامی گوارش نمی‌یابد و فزونه‌ی(فضل) آن در اندام می‌ماند و این فزونه کم‌کم افزایش می‌یابد تا اندام از آن، پر می‌گردد و کشیده می‌شود و آماس در آن پدید می‌آید؛ پس هرگاه، به‌گونه‌ای ناگهانی آماسی در یکی از اندامها پدید آید، این آماس از فزونه‌ی مادّه‌ای است که از اندامی دیگر بر آن، فروریخته است و این، حالتی است که در آماسهای گرم پیش می‌آید و اگر در آغاز، آماسی پدید آمد و کم‌کم افزایش یافت، این، یا از فروریختن رفته‌رفته‌ی فزونه‌ای بر این اندام است و یا از فزونه‌ای(فضلی) است که در خود اندام، زایش می‌یابد و این، حالتی است که در آماسهای سرد، روی می‌دهد.

آماسها دو جنس‌اند: یکی، جنسِ **آماس گرم** است و دیگری جنس **آماس سرد**.

امّا **جنس آماس گرم**، از بدمزاجی‌ای گرم همراه با فروریختن مادّه‌ای بر اندام، پدید می‌آید که اگر آن مادّه، گرم و تر و خونی باشد، آماسِ مشهورِ به «فلغمونی»[1] از آن، پدید می‌آید. جالینوس گفته است: «برخی از آماسهای فلغمونی، آن است که تنها از بدمزاجی گرم و بدون مادّه پدید می‌آید که در اندام، سوزش(لهیب) و قرمزی پدید می‌آورد و هرگاه نیرو بگیرد و شدّت یابد موجب مرگ اندام می‌شود و این، همانند تبی است که در اندام پدید می‌آید»؛ و اگر مادّه، گرم و خشک و صفرایی باشد، از آن، آماس معروف به «نَمْلَة»[2](مورچه‌ای) پدید می‌آید.

امّا **جنس آماس سرد**، از بدمزاجی‌ای سرد همراه با مادّه‌ای پدید می‌آید؛ این مادّه یا [از اندامی دیگر] بر این اندام فرومی‌ریزد و یا در خود اندام، زایش می‌یابد؛ این مادّه، اگر سرد و خشک و سودایی باشد، از آن، آماس معروف به «سَقیروس»[3] پدید می‌آید و آن، همان آماس سفت(صلب) است و اگر مادّه، سرد و تر و بلغمی

---

۱. آماسِ خونی سرخ و ساکن.(مفتاح‌الطّب، ۳۰۳)

۲. **النَّمْلة**: ورم و زخمهای کوچکی است که خارش و سوزش و گرمی دارد و در لمس، سخت است و به صورت قُرحه درمی‌آید و سپس آب می‌شود.(مفتاح‌الطّب، ۳۳۱)

۳. **سقیروس**، معرّب **اسکیروس** یونانی، هر وَرَم و آماس صلب و سخت را گویند. نوعی آماس سرطانی (فرهنگ الاغراض‌الطّبّیّه، ۱۹۹)

باشد، از آن، آماس معروف به «اوذیما» روی می دهد.

پس انواع آماسها چهار نوع است: یکی از آنها، آماس **خونی** است و **فلغمونی** نامیده می شود. دوم، آماس **صفرایی** است که به **نَمْلَة** و **حُمْرة** معروف است. سوم آماس **بلغمی** است و به **اوذیما** مشهور است و چهارم آماس **سودایی** معروف به **سَقیروس** است.

و هریک از این آماسها، یا یکینه(مفرد) و یک‌جزئی(بسیط)اند و پدیدآمدن آنها از تنها یک خلط است و آنها همین آماسهای چهارگانه‌اند و یا به‌هم‌آمیخته (مرکّب)اند و پدیدآمدن آنها از بیشتر، از یک خلط است؛ این آماسها انواع فراوانی دارند؛ زیرا [خلط پدیدآورنده‌ی] این آماسها، گاهی از دو خلط از خلطها به‌هم‌آمیخته(ترکیب می یابد) وگاهی از سه خلط وگاهی از چهار خلط.

و به‌هم‌آمیختن آنها یا از خلطهایی است که در اندازه باهم برابرند(متساویند) و یا یکی از خلطهای آنها، اندازه‌ی بیشتری دارد؛ از این‌رو، آماسهای به‌هم‌آمیخته به نسبت کمی و بیشی در به‌هم‌آمیختگی(ترکیب)، گونه‌های فراوانی دارند.

و شناخت این آماسها[نیز] از راه نشانه‌های(دلایل) به هم آمیخته(مختلط) است؛ آنچه از این آماسها از خلطهای هم‌اندازه(متساوی) به‌هم آمیخته باشند، شناخت آنها دشوار و از هم بازشناختن(تمییز) آنها سخت است و آنچه از آنها از خلطهای ناهم‌اندازه به‌هم‌آمیخته باشند، شناخت آنها از راه نشانه‌های(دلایل) خلطی است که بیشترین اندازه را دارد.

این آماسهای به‌هم‌آمیخته، برخی از آنها دارای اسمی‌اند که با آن شناخته می شوند و برخی از آنها اسمی ندارند. آن آماسی که [مادّه‌ی آن] از تلخه (مِرّة، مطلق صفرا) و خون به هم آمیخته باشد، بدان، «حُمْرة» می‌گویند. پس اگر خلطِ صفرایی بیشتر باشد، بدان، «حمره‌ی فلغمونی» می‌گویند و اگر خلطِ خونی، بیشتر باشد، می‌گویند: «فلغمونی‌ای است که به حُمرَة گرایش دارد».

و هریک از سببهای این آماسها، به نسبت سببهایی که آنها را پدید آورده‌اند و به نسبت اندامی که در آن، پدید آمده‌اند و به نسبت مادّه‌ای که در خود فروگرفته‌اند، حالاتی ناهمسان با هم دارند و ما همه‌ی انواع این آماسها و سببها و

نشانه‌های(علامتهای) آنها را ذکر خواهیم کرد.

باب نهم درباره‌ی چگونگی آماس موسوم به فلغمونی [و سببها و نشانه‌های (علامتهای) آن][1]

امّا آماس فلغمونی، یا از سببهایی بیرونی(بادیه) پدید می‌آید و یا از سببهایی درونی(سابقه). سببهای بیرونی، مانند زخم، از هم‌گسستن [اندام](فسخ)، بریده‌شدن، سوختن با آتش، از جا در رفتن [مفاصل](خلع)، به درد آمدن و معیوب‌شدن دست یا اندامی دیگر(وَثی)، شکستن و یا ریشهای(قروح) پدیدآمده از سببهای بیرون [از بدن]؛ که هرگاه یکی از اینها برای اندام، پیش آید، مادّه‌ای خونی به آن اندام، فرومی‌ریزد؛ زیرا یکی از ویژگیهای طبیعت، آن است که به سوی هریک از اندامها به‌ویژه اندامهای ناتوان، خونی بفرستد تا آن را غذای خود سازد و از این راه، بهبود یابد و چنان که اندام به آفتی مبتلا باشد، نمی‌تواند آن خون را به گونه‌ی سرشت(طبیعت) خود درآورد و در آن، نیرویی نیست تا بتواند خود را از آن خون پاک سازد، پس خون در اندام، باقی می‌ماند و در آن به صورت فزونه‌ای (فضلی) درمی‌آید و بدین‌سبب اندام، پر(ممتلی) می‌شود و کشیده می‌گردد(متمدّد می‌شود) و باد می‌کند و خون به سبب فشار آماس بر شریانها نمی‌تواند تنفّس نماید وگرم می‌شود.

امّا سببهای درونی(سابقه) عبارت‌اند از پرشدن(امتلاء) [اندام]از خون؛ این خون اگر در مزاج وگوهر خود خوب و میانه باشد و عفونت پس از گِردآمدن خون در اندام روی داده باشد، از آن آماسی که «فلغمونی خالص» نامیده می‌شود پدید می‌آید و نشانه‌های آن، عبارت‌اند از: باد کردن اندام، درد ــ مگر این که اندام، کم‌حس باشد ــ جهیدن رگ(ضربان)، کشیدگی، گرمای سخت و برافروختگی،

۱. شاید پیش از این هم یادآور شده باشم که گذاشتن عبارت «و سببها و نشانه‌های آن» در میان دو قلاب[ ] از آن است که این عبارت در نسخه‌ی **سزگین** که نسخه‌ی اصلی ترجمه‌ی این جلد سوم است، نیست و از نسخه‌ی بولاق است.(مترجم)

قرمزشدن پوست و پس‌راندن دست به هنگام فشارآوردن بر آن؛ جز این‌که به سبب میانه‌بودن مادّه، این ناهنجاریها در این بیماری، شدید نیستند؛ ولی اگر اندام، دارای شریانهای فراوان و حسّ نیرومند باشد جهیدن رگ، شدید است و اگر شریانهای آن، کم و حسِّ آن نیرومند[1] باشد این بیماری، بی آن که جهش رگی(ضربانی) داشته باشد، با درد و سنگینی همراه است.

و اگر خون پدیدآورنده‌ی این آماس، مزاجی میانه وگوهری غلیظ داشته باشد، از آن، «فلغمونی درگوشت» پدید می‌آید و نشانه‌هایی که از آنها یاد کردیم، در آن، سخت‌تر و کشیدگی و جهش رگ، شدیدتر است و اگر خون، افزون بر میانگی (اعتدال)، دارای گوهری رقیق باشد، از آن، «فلغمونی در پوست» پدید می‌آید که نشانه‌های یادشده در آن، کمتر(سبک‌تر)اند و با جهش رگ، همراه نیست؛ و اگر خون، خوب و میانه‌مزاج نباشد، بلکه گرمای سختی داشته باشد و افزون بر آن، رقیق باشد، از آن، آماس موسوم به «حُمْرَة» پدید می‌آید و بدان، «حُمره‌ی خالص» می‌گویند و این حُمره، از حمره‌ی به‌هم‌آمیخته(مرکّب) از خون و صفرا، تباهی کمتری دارد.

و از نشانه‌های این آماس، آن است که: با سوزشی(لهیبی) سخت‌تر از سوزش فلغمونی و قرمزی نابی(ناصع) شدیدتر از قرمزی آن، همراه است و هرگاه آماس را لمس کنید، می‌بینید که خونی که در آن است از جای خود کنار می‌رود و سپس به آن‌جا باز می‌گردد، جز این‌که جهش رگ و درد در آن کمتر است.

و اگر خون، افزون بر تباهی، گوهری غلیظ داشته باشد، از آن، آماس معروف به «حُمرة» پدید می‌آید و آن، همان آماسی است که «آبله»(جُدری) نامیده می‌شود و عرب، آن را دختران آتش(بنات‌النّار) می‌نامد و ما سببهای این آماس و نشانه‌های آن را در جایی که بیماریهای سطح بدن را در آن ذکر می‌کنیم، یادآور می‌شویم.

و [باید دانست که] حالتهای این آماس، یعنی **آماس خونی**، متناسب با اندامی

---

۱. لازم به یادآوری است، نسخه‌ی **سزگین**(ص ۳۶۳، س ۷) «قلیلَ الحسّ» است و نسخه‌ی **بولاق**(ص ۳۰۶، س ۱۶) «قویّ‌الحسّ» است که با توجّه به سیاق کلام، نسخه‌ی **بولاق** صحیح‌تر به نظر رسید.

که در آن پدید می‌آید، گوناگون‌اند بدین‌گونه که: هرگاه در سر و چهره روی دهد «ماشرا»[1] نامیده می‌شود و نشانه‌ی آن: سرخی شدید در چهره و بادکردن سر و هر آنچه در آن است و درد و جهش رگ(ضربان) است و اگر در پرده‌ی پوششی(غشاء) مغز روی دهد، بدان «سرسام» می‌گویند و اگر در لایه‌ی مُلتحمه از لایه‌های چشم پدید آید، بدان، «رَمَد»[2] می‌گویند و اگر در پرده‌ی پوششی‌ای که در زیر دنده‌ها است، روی دهد، بدان، «ذاتُ‌الجَنْبْ» گفته می‌شود و اگر در ریه روی دهد، بدان «ذاتُ‌الرِّیه» می‌گویند و اگر در پرده‌ی میانجی(حجاب حاجز) پدید آید، «برسام» نامیده می‌شود و اگر در نزدیکی ناخنها پدید آید، به آن، «داخس»[3] می‌گویند و اگر در گوشت سستی که در زیر بغلها و بن رانها(اُرْبیّتین)[4] یا در گردن یا پشت گوشت است پدید آید و به سرعت در آنها چرک سفید(مِدِّة)[5] پدید آورد، بدان، «طاعون» و «خُراج»[6] می‌گویند.

و چنان که فلغمونی به حُمرة بزند(همچون حُمرة شود) یا حُمرة به فلغمونی بزند و در آن، چرک سفید(مِدّة) پدید آمده باشد، به آن، «فوخستلن»[7] می‌گویند که همان **طاعون** است و اگر در اندامهای دیگری جز اینها روی دهد، به آن به طور مطلق «آماس فلغمونی» می‌گویند و هرگاه این آماس، چرک(قَیْح) کند، بدان، «خُراج ذبیله» می‌گویند و آنچه از این آماس، درگوشت‌پاره‌های(غدّه‌های) زیر بغلها پدید آید، طاعون خبیث و بدخیمی است؛ زیرا این گوشت‌پاره‌ها فزونه‌های قلب را در

۱. **ماشَرا:** آماسی است به اوصاف **فلغمونی** ولی رنگ آن، ناصع(خالص، ناب) و برّاق است.(مفتاح‌الطّب، ص ۳۱۳) **ماشَریٰ**، ماشرا، لغتی است سریانی که مفهوم آن ورم خونی و صفرایی مرکّب است.(فرهنگ الاغراض‌الطّبّیّه)

۲. **رَمَد**: ورمی که در طبقه‌ی ملتحمه پدید آید.(فرهنگ معین)

۳. **داخس**، کژدمه، درد ناخن، ورم گرمی است که در ناخنها ایجاد شده و با درد شدید و ضربان قوی و کشیدگی انگشتان و گاهی با تب همراه است. (فرهنگ الاغراض‌الطّبّیّه)

۴. **اُرْبیّه:** بیغوله‌ی ران، کشاله‌ی ران که به شکم پیوسته است، بُن ران.(فرهنگ الاغراض‌الطّبّیّه)

۵. **مِدِّة:** چرک سفید همگون ریم و زرداب که از جراحت برآید، قِیْح.(همان)

۶. **خُراج:** ورم گرم و چرکین، دُمل.(همان)

۷. **بولاق**: «فوجتلن».

خود می‌پذیرند و اینها گرمای شدیدتری دارند[۱].

و چنان که این آماس از [درون] از هم باز شود، بدان، «بوسطما»[۲] می‌گویند و این، نامی است که بر ازهم دورشدن و پراکندگی دلالت دارد؛ زیرا هرگاه مادّه‌ای از اندامی دیگر بر اندام آماسیده فروریزد و زایش آن مادّه در این اندامِ آماسیده نباشد[۳]، ناچار باید اجزای اندام آماسیده از هم بپراگند و جایی تَهی در آن باقی بماند تا این مادّه در آن گِرد آید و این مادّه، یا چرک(قیح) است یا خون و یا آمیخته‌ای از هردو آنها؛ زیرا هرگاه سرشت(طبیعت)، مادّه را پخته نموده باشد و آن را با طبیعتِ اندام، همانند کرده باشد، از آن، چرک سفید(مِدّةُالبیضاء) پدید می‌آید و اگر سرشت به سبب ناتوانی خود نتوانسته باشد آن را بپزد و به حال بهینه(به حال طبیعی) درآورد، تباه می‌گردد و از آن، خونی غلیظ و تیره(عکر) پدید می‌آید و اگر سرشت به‌گونه‌ای ضعیف در آن مادّه، کارکرده باشد و برخی از آن را پخته و برخی دیگر را ناپخته گذاشته باشد، از آن، چرک سفید و خون پدید می‌آید؛ به آماسهایی که این‌گونه باشند، «خُراج» می‌گویند و نشانه‌ی آن، این است که با درد و جهش رگ(ضربان) همراه است به‌ویژه اگر چرک سفید(مِدّة) در حال پدیدآمدن باشد و امّا هرگاه که مادّه به تمامی پخته گردد و همگی آن، به چرک سفید دگرگون شود(استحاله یابد)، درد، کاهش می‌یابد، زیرا مادّه به یک حالت همسان (غیرمختلف) درآمده است.

نشانه‌ی خُراجی(دُملی) که در آن، چرک سفید باشد، آن است که هرگاه آن را با انگشت لمس کنید می‌بینید که زیر انگشت شما، گود می‌افتد و پایین می‌رود و اگر

---

۱. عبارت اخیر «آنچه از این آماس در گوشت‌پاره‌های زیر بغلها...» در نسخه‌های **بولاق** و **قم** در یکی دوسطر بالاتر آمده است و در نسخه‌ی **سزگین** هم در دوجا تکرار شده است.

۲. **بولاق**: «اَبسطاما».

۳. در هر سه نسخه(**بولاق**، ص ۳۰۷، س ۵ و **قم** ص۲۷۷ و **سزگین**، ص ۳۶۷، س ۳ و ۴) «و کانَ تولّدها فیه» است که به قرینه‌ی سابقه‌ی بحث و سیاق کلام باید «وَ لم یکنْ تولّدُها فیه» باشد و لذا بر مبنای این تصحیح قیاسی، ترجمه شد.

در آن، خون باشد احساس می‌کنید که خُراج، کشیده می‌شود(بالا می‌آید)؛ پس باید در این مورد بسیار بادقّت به بررسی بپردازید تا مبادا ستبری(غلظت) اندامی که چرک سفید(مِدّة) در آن است، شما را به اشتباه بیندازد و فرورفتن آن را [زیر فشار انگشت] احساس نکنید و بی‌دقّتی شما سبب شود تا چرک سفید، اندام را تباه گرداند و آن را بخورد و [شما بر اثر بی‌دقّتی] آسیب بزرگی به بیمار برسانید، پس ـ به خواست خدا ـ این را به خاطر بسپار.

باب دهم در توصیف آماس صفرایی و سببها و نشانه‌های آن

باید بدانید که تلخه‌ی زرد(المِرّةُ الصّفرا، صفرا) چنان که خالص باشد و به سوی یکی از اندامها فروریزد، از آن [آماس]، «نَمْلة»(مورچه‌ای) پدید می‌آید و اگر چیزی از خون رقیق با آن درآمیخته باشد از آن، آماس معروف به «حُمْرة» رخ می‌دهد.

امّا نمله، چنان که از تلخه‌ی زردِ رقیق پدید آمده باشد، از آن، نمله‌ی[1] ساده‌ای که در پوست پدید می‌آید، روی می‌دهد و نشانه‌ی آن، این است که سوزشی (احتراقی) در پوست احساس می‌شود. اگر افزون بر رقیقی، تندی و تیزی(حِدّت) هم داشته باشد، از آن، نمله‌ای پدید می‌آید که پوست را می‌خورد و در گوشت فرومی‌رود و بدان، «نمله‌ی مُتَأکِّله»(نمله‌ی خورنده) می‌گویند و نشانه‌های آن، این است که ـ همچون خزیدن مورچه ـ در پوست از جایی به جایی دیگر می‌خزد و می‌رود و به هنگام پسودن با خارشی و سوزشی و گرمایی، همراه است و زود به صورت زخم درمی‌آید و اگر در رقّت و غلظت، میانه باشد و تندی کمی داشته باشد، از آن، «نمله‌ی جاورسیّه»(نمله‌ی ارزنی) پدید می‌آید و نشانه‌ی آن، این است که در پوست، زخمهایی همچون دانه‌ی ارزن وجود داشته باشد.

امّا حمره‌ای که از به هم آمیختن خون رقیق با تلخه‌ی زرد پدید می‌آید،

---

۱. در **سزگین**، ص ۳۶۴ف «العلّة السّاذجة» است که درست به نظر نرسید، و طبق نسخه‌ی **بولاق** و **قم** که «النّملة الساذجة» است ترجمه شد.

نشانه‌های آن، عبارت‌اند از: قرمزشدن ظاهر پوست و سوزش سخت(لهیب) وگرما و جهیدن (ضربان) و درد شدید و همه‌ی این پیشامدها(اعراض) در این بیماری از پیشامدهایی که در آماس معروف به **فلغمونی** و **حمره‌ی فلغمونی** روی می دهند، سخت‌تر و بیشترند. این را به خاطر بسپار.

باب یازدهم در توصیف آماس بلغمی

امّا آماسی که از بلغم به وجود می‌آید، آنچه از آن از بلغمی پدید آید که در رقّت و غلظت و چسبندگی میانه باشد و فروریختن آن به سوی اندام بـه یک‌باره انـجام گرفته، از آن، آماسی که **اوذیمای حقیقی** نامیده می شود، پدید می‌آید.

وگاهی چنین آماسی از بادی بخاری پدید می‌آید؛ مانند نوعی از همین آماس که بر اثر باد در بدن مبتلایان به استسقا یا مبتلایان به سلّ یا کسانی که مزاج اندامهای اصلی آنها تباه شده است، پدید می‌آید؛ و نشانه‌ی این نوع از آماس(آماس بلغمی)، آن است که: سفیدرنگ و سست و بی‌درد است و هرگاه با انگشت بر آن فشار آید، جای انگشت فرورفته می‌ماند، مگر این که آماس از بادی بخاری باشد که انگشت در آن فرونمی‌رود و هرگاه بر آن زده شود دارای آوایی(صوتی) باشد.

از این آماس، آنچه پدیدآمدن آن از بلغم غلیظ باشد، از آن، **سَلْع**[۱]، **دُبیله‌ها**[۲]، **خنازیر**[۳]، **ثآلیل**[۴](زگیلها) و **تَخم**(سوءهاضمه) و **گره‌هایی** گوشت‌پاره(غدّه)مانند، پدید می‌آید. مادّه[ی آماس] در همه‌ی این عارضه‌ها، تنها در اندام آماسیده زایش می‌یابد.

---

۱. **سَلعْ**: شَق، ترک، کفیدگی پای، شکسته‌شدن سر. **سَلع**، برص، پیسی.(فرهنگ الاغراض‌الطّبّیّه، به نقل از لغتنامه و قاموس) **سِلْعه**: زگیلها یا گره‌های گوشتی که در گردن یا سایر اندامها پدید آید.(همان)...و قِوام سِلْعة، برخی چون گوشت بود و برخی چون عصیده(حلوا) و بعضی چون عسل و بعضی خشک باشد چون ارزن.(همان)

۲. **دُبَیْله**: قرحه‌ی بزرگ، غدّه‌ی چرکین.(همان به نقل از قرابادین)

۳. **خنازیر**: غدّه‌های سختی که در زیرگلو ایجاد شود و زخم ایجاد کند. آماس کوچک و سخت زیر پوست گردن و زیربغل است.

۴. **ثآلیل**: [جمع ثؤلول]، زگیلهای پوستی.(همان)

و آنچه پدیدآمدن آن از بلغم غلیظی باشد که با تلخه‌ی سیاه(سوداء) درآمیخته باشد، از آن، **زگیلهای پوستی**(ثآلیل) پدید می‌آید و اگر بلغم، شور بوده و با خون درآمیخته باشد، از آن، **تاولها و جوشهای (بثور) عسلی**[1] و **سَلع**، پدید می‌آید.

امّا **سَلع**، آماس غلیظی است که در بزرگی، اندازه‌های گوناگونی دارد؛ برخی از آن، همچون نخود و برخی بزرگتر از آن است تا جایی که ممکن است بزرگی آن به اندازه‌ی خربزه(بِطّیخة) و بزرگتر از آن برسد. سَلع، در کیسه‌ای که بدان ویژگی یافته و از هر طرف آن را در میان خود فروگرفته است، پدید می‌آید(حالت کیستی دارد) و نشانه‌ی آن، این است که اگر آن را با دست بگیرید و بجنبانید می‌بینید که به خود آن اندام نچسبیده است؛ بلکه اِنگار از آن، جداست و پیوستگی آن با اندام، تنها از راه پوست است.[2]

سَلع، چهارگونه دارد که عبارت‌اند از: شحمیّه(پیه‌سان)، عسلیّه، ازدهالجیه (شورباسان) و شیرازیّه(شیرازسان)[3]. **شحمیّه**، از بلغمی غلیظ پدید می‌آید و نشانه‌ی آن، این است که ریشه‌ی آن، تنگ(باریک) و با حِسّی همراه است و در میان آن، مادّه‌ای است همانند پیه و هرگاه بر آن فشار آورید، فرونمی‌رود وگود نمی‌افتد بلکه لمس‌کردن آن را همچون لمس‌کردن پیه می‌یابید. امّا **عسلیّه**، از بلغمی گندیده پدید می‌آید و در میان خود، مادّه‌ای دارد که پایداری(قِوام) و رنگ آن همچون عسل است و هرگاه بر آن، فشار آورید، کمتر از چرک سفید(مِدّة) فرومی‌رود و زود به جای خود برمی‌گردد و پسودن آن را همچون پسودن خیکی که در آن، عسل باشد می‌یابید. امّا **ازدهالجیه**(شورباسان) و **شیرازیّه**، پدیدآمدن آنها از بلغمی همانند بلغمی است که عسلیّه از آن پدید می‌آید و نشانه‌های آنها، آن است که

---

۱. تاول و جوشی که قِوام آن، همچون عسل است.

۲. لازم به یادآوری است که فرهنگ الاغراض الطّبّیّه دکتر حسن تاج‌بخش، این مشخّصات را برای ورمی به نام سِلْعه، آورده است.(رک، فرهنگ الاغراض‌الطّبّیّه، صص ۲۰۷ و ۲۰۸)

۳. **شیراز:** خوراکی است که از ماست درست شود، در کردی بدان «سیراج» می‌گویند.

ریشه‌ی آنها گسترده و جِرْمِ(جسم)[۱] آنها کوچک و پسودن آنها نرم است؛ جز این که **ازدهالجیّه**، مادّه‌ای در میان خود دارد که همانند **ازدهالج**(شوربا) است و آن، خوراکی‌ای سرکشیدنی(آشامیدنی) است که با آرد درست می‌شود. امّا **شیرازیّه**، مادّه‌ای همچون شیراز ــ که از شیر درست می‌شود ــ در میان خود دارد.

امّا **دُبیلات**(قُرحه‌های بزرگ، غدّه‌های چرکین)، پدیدآمدن آنها از موادّی غلیظِ تباه‌شده است که مقداری خون غلیظِ تیره با آن درآمیخته باشد و چنین چیزی مادّه‌ای همچون گِل سیاه(حَمأة) و زِبْل(موادّ غیرقابل مصرف) یا تـه‌نشینِ(عکر) روغن یا دُردِ شراب یا گِل یا زغال یا جز اینها را در میان خود فرومی‌گیرد و نشانه‌ی آن، این است که فرورفتن آن [در زیر فشار دست] کمتر از فرو رفتن چرک سفید (مِدّة) و خون است و تا اندازه‌ای سفت است.

امّا **خنازیر**، ورمهایی(ورمی) سفت و سختِ(صَلْب) غدّه‌گونه‌ای است که در گوشت نرمی که درگردن یا بن رانها یا زیربغلها است پدید می‌آید؛ این آماس بیشتر در جلوگردن یا در دو سمت آن به وجود می‌آید و به صورت یک غدّه یا دو غدّه یا سه غدّه یا بیشتر از آن پدیدار می‌گردد و هرکدام از آنها همچون سَلع، در پوسته‌ی کیسه‌مانندِ(صِفاق) ویژه‌ی خود به وجود می‌آیند.

امّا نامیدن این غدّه‌ها به «خنازیر»، از آن است که این غدّه‌ها بیشتر در گردن خوکها پدید می‌آیند و برخی گفته‌اند: این نام از آن است که خوکها بچه‌ی فراوان می‌آورند و این آماس هم غدّه‌های فراوانی دارد، از این‌رو این نام را «خنازیر» بر آن نهاده‌اند.

امّا **ثآلیل**، آنها، دُملهای(بُثور) کوچکِ گِردی هستند که در بدن پدید می‌آیند و به هنگام پسودن، آنها را همچون میخ، سخت می‌یابید.

امّا **گره‌های غدّه‌ای**، آنها ورمهای سفت و سختی هستند به اندازه‌ی فَندق یا گردو که در جاهای بی‌گوشت(معرّق) پدید می‌آیند و بیشتر آن است که اگر با

---

۱. در **سزگین**، ص ۳۶۵، س ۱۷ «حسّهما قلیلاً» است امّا در **بولاق** و **قم** «و جسّمهما قلیلاً» است که **سزگین** درست به نظر نرسید.

انگشتان یا انگشت بزرگ(شست، ابهام)، به سختی بر آن فشار وارد آید، شکافته (منفدغ) و پوست‌گرفته[1] می‌شوند. به خواست خدا اینها را بیاموز.

باب دوازدهم در توصیف آماس سودایی

امّا **آماسی که از تلخه‌ی سیاه (سوداء)** پدید می‌آید، نوعی از آن، آماسی است که پیدایش آن ازگونه‌ای از خلط سودایی است که گوهر آن، همان خون غلیظ وکدر (عکرالدّم) و ته‌نشین‌شده‌ی آن است و بدان «سیقروس خالص»[2] می‌گویند و نشانه‌ی آن، این است که سخت و سفت(صَلب) و بی درد است و رنگ آن، سفید یا تیره یا همچون رنگ بدن است.

پس اگر این مادّه در خودِ آن اندام، زایش(تولّد) یابد و برخی از آن، در رگها(عروق) و برخی از آن، در بیرون از رگها باشد، از آن، آماس معروف به «سرطان» پدید می‌آید و نشانه‌ی آن، این است که سفت و سخت وکشیده(متمدّد) و همچون سنگ، ستبر و سخت است و شکل آن، همچون شکل خرچنگ(سرطان) است؛ زیرا شما می‌بینید که رگهای این اندام، در دو سوی این آماس، بسیار درشت و ستبر (شدیدةُالجَساوة) گشته و از فزونه‌ی(فضل) سودایی پر شده و به شکل پاهای خرچنگ درآمده‌اند.

نوعی دیگر از این آماس، آماسی است که پدیدآمدن آن از تلخه‌ی سیاهی (سودائی) است که خود، از سوختن تلخه‌ی زرد(صفرا) پدید آمده است و از آن، سرطانی به وجود می‌آید که با خوردگی(تأکُّل) و زخمهایی همراه است و نشانه‌ی آن، این است که زخمهایی که از آن پدید می‌آیند، لبه‌های ستبری دارند که به سوی

۱. لازم به یادآوری است که نسخه‌ی **بولاق**(ص ۳۰۸، سطر آخر باب) «انصدعت» است امّا نسخه‌ی **سزگین**(ص ۳۶۶، سطر سوم) «اِنفدغت و تجلّلت» است. در ضمن، فَدغ و فَدع هردو تقریباً به یک معنی‌اند و بر شکافته‌شدن اندک، دلالت دارند، امّا «تجَلّلت» که تنها در نسخه‌ی **سزگین** است به معنی خود پوشیدن است، مناسب بحث نیست و در جهت عکس آن است و لذا به معنایی نزدیک به مطلب ترجمه(مترجم)

۲. **بولاق**: «سقیریس».

بیرون برگشته‌اند و در میان آنها چیزی مانند پیه وجود دارد و رنگ آن، سرخ و سبز است و رنگ زخمهایی که از آن پدید می‌آیند، سیاه است.

و این است چگونگی حالتهای آماسها و سببها و نشانه‌های(دلایل) دالّ بر هر یک از آنها؛ به خواست خدا، اینها را به خاطر بسپار.

باب سیزدهم در توصیف بیماریهایی که در سطح بدن پدید می‌آیند و در بیان سببها و نشانه‌های(علامات) آنها

بیماریهایی که در ظاهر بدن پیش می‌آیند، پیدایش برخی از آنها از سببهایی است که در درون [بدن]اند و آنها، همان سببهای **سابقه**اند و پیدایش برخی دیگر از آنها از سببهایی است که بیرونی‌اند و آنها همان سببهای **بادیه**اند؛ بیماریهایی که پدیدن آنها از سببهای درونی(سابقه) است، برخی از آنها بیماریهایی‌اند که در همه‌ی بدن پدیدار می‌گردند و همه‌ی بدن را دربر می‌گیرند، مانند **آبله**(جُدَری)، **جذام**، **لکّه‌های سیاه و سفید**(بهق) و **پیسی**(برص). برخی دیگر، ویژه‌ی برخی از اندامها هستند و در اندامی دیگر پدید نمی‌آیند، مانند موخوره(داءُالثَّعْلَب)[1] که [بیشتر] ویژه‌ی سر است و چیزهایی همانند آن، مانند کَلَف(ککمک، لکّه‌ی صورت) که ویژه‌ی چهره است و سَعْفه(زخمهای تر یا خشک سر) که ویژه‌ی سر است.

امّا آنچه پدیدآمدن آن از سببهایی بیرونی(بادیه) است، عبارت است از جدا گشتن پیوستگی(تفرّق‌الاتّصال)؛ و جدا گشتن پیوستگی، یا از اجسامی(چیزهایی) بی‌حس پدید می‌آید، مانند: بریدنِ آهن(بریدن شده ظاهر اندام به وسیله‌ی آهن) و خردکردن و شکستن و از هم جدا کردنِ سنگ(به وسیله‌ی سنگ) و یا چیزهای سنگین دیگری مانند آن و یا [پدیدآمدن آن] از اجسامی(موجوداتی) دارای حس مانند زیستمند(حیوان) است و زیستمندی که چنین می‌کند، گونه‌ای از آنها با دندان

۱. **داءُالثَّعْلَبْ**: موخوره، Baldmess، عارضه‌ی ریزش موی سر یا ابرو یا همه‌ی بدن...و معمولاً به صورت لکّه‌های دایره‌ای‌شکل ظاهر می‌شود.(فرهنگ الاغراض‌الطّبّیّه)

گاز می‌گیرند(یَعَضُّ) و برخی با دهان، چیز را می‌گیرند تا بدان نیش بزنند (یَنْهَشُ) و برخی تنها نیش می‌زنند[وگاز نمی‌گیرند]. زیستمندی که با دندان گاز می‌گیرد و یا با دهان چیز را می‌گیرد، برخی از آنها زهری ندارند مانند انسان و سگِ غیردیوانه و برخی دارای زهرند مانند سگ هار(کَلْبُ الکَلِب، سگ دیوانه) و افعیها و مارها و هرآنچه بدینها ماند.[1]

و ما در این جا[2]، بحث را آغاز می‌کنیم و نخست آن دسته از بیماریهای ظاهر بدن را که از سببهایی از درون [بدن] پدید می‌آیند، بیان می‌داریم و از میان آنها [سخن را با بحث] از بیماریهایی آغاز می‌کنیم که همه‌ی بدن را دربر می‌گیرند و آنها عبارت‌اند از: آبله(جُدری)، جُذام، برص(پیسی)، لکّه‌های پوستیِ سیاه و سفید(بَهَق)، جوشهای پوستی(قَوابی، قوباها)، حصبه، گَری(جَرَب)، خارش(حَکّه)، جوشهای چرکی کوچک(بُثور صِغار)، زگیلهای پوستی(ثآلیل)، زخمهایی(قروحی) که از سوختنها پدید می‌آیند، خارشِ سخت پلک چشم(شَریٰ)، گر خشک(حَصْف)، آماسی که «ابورسما» نامیده می‌شود، ریزش عرق و بند آمدن آن و **نارفارسی**[3]؛ و ما نخست با بحث از **آبله** و سببها و نشانه‌های آن، سخن را آغاز می‌کنیم.

باب چهاردهم در توصیف آبله (جُدَری) و حصبه (تیفوئید) [و سببها و نشانه‌های (علامتهای) آنها]

امّا **آبله**، جوشهای تاولیِ چرکی(بُثور) کوچک و فراوانی است که در سراسر بدن یا در بیشتر آن گسترده می‌گردد وگاهی تنها در یکی از اندامها پدید می‌آید و این،

---

۱. عدم مطابقت برخی از ضمایر با برخی از مرجعهای آنها، به سبب تبعیّت ترجمه از متن است(مثلاً زیستمندی که گاز می‌گیرد، برخی از آنها...) و نیز از این جهت است که برخی از مرجعها در این جا، اسم جنس‌اند و از این‌رو ارجاع ضمیرِ جمع بدآنهااز نظر معنا اشکالی ندارد.(مترجم)

۲. در **سزگین**، ص۳۶۶، «فی هذا الباب» است و در **بولاق**، ص۳۰۹ «فی هذا الموضع» است که **بولاق** درست‌تر به نظر رسید.

۳. **نارفارسی**: دانه‌ها باشد که بر جلد بدن پیدا شود، رقیق، شدیدُالحُرقت.(لغتنامه به نقل از غیاث‌اللّغات)

(آبله) همان است که پیشنیان، آن را «جَمْرة» می‌گفتند و یونانیان آن را «دختران آتش» (بنات‌النّار) می نامیدند.

این بیماری برای بیشتر مردم در زمان نمو و بالیدن(نَشؤ) پیش می آید و سبب آن ـ همچنان که در جایی دیگر جز این‌جا نیز یادآور شده‌ایم ـ این است که جنین در زهدان از همان خون حیض(طمث) غذا می‌گیرد که فزونه‌ای(فَضْلی) از فزونه‌های بدن زن است و سرشت(طبیعت) [بدن] آن را از کبد از میان عروق به سوی زهدان می‌راند. این خون، از روی **گوهر** و **کیفیّت** خود گوناگون است؛ امّا از روی **گوهر**، گاهی آنچه بر آن چیرگی دارد، گوهر خون است وگاهی آنچه بر آن چیرگی دارد، گوهر صفرا و سوداست وگاهی گوهر بلغم بر آن چیرگی دارد. امّا از روی **کیفیّت**، این خون یا [از] خون خوبی است و یا [از][1] خون بدی است که جنین از بهترین بخش آن تغذّی می‌نماید و اندامهای او بدان بالیدن می‌گیرند و مانده‌ی آن در اندامها و عروق او(جنین) باقی می‌ماند و هنگامی که جنین از شکم مادرش بیرون می‌آید غذای او نیز از شیر است و وجود شیر از خون حیض است که اندامها(اندامهای کودک) از بهترینِ آن، غذای خود را می‌گیرند و مانده‌ی آن در میان [فزونه‌های] بدن او می‌ماند تا این که [سرشت] آن را به سبب چیزی برای بیرون آمدن(ظهور) به جنبش درمی‌آورد و بیرون می‌آید(ظاهر می‌شود).

و به جنبش درآمدن آن، یا از **سببی بیرونی** است، مانند هوای آلوده‌شده به بیماریهای همه‌گیر(وبایی) و نشستن در جاهایی که مبتلایان به بیماری آبله بدان جایها رفت‌وآمد دارند و [ناچار] از هوایی استنشاق می‌نمایند که بخارهای پراکنده‌شده از زخمهای آبله‌داران با آن درآمیخته است و یا از **سببی درونی** است مانند: رسیدگی‌کردن و پرورش(تدبیر) کودک با غذاهای گرم و مَرطوب و دارای گوهر غلیظ همچون خوراندن فراوان از گوشتها[ی گوناگون] و حلواها و انواع خرماها و غذاهای دیگری جز اینها متناسب با فزونه‌ی تباه‌گِردآمده در بدن[کودک] هستند که بدین ترتیب بر اندازه‌ی آن فزونه افزوده می‌گردد و به جوشش درمی‌آید و

۱. **بولاق**: «اِمّا مِن دَمٍ رَدیءٍ» است ولی **سزگین** «مِنْ» ندارد.

سرشت، [با آن درمی‌افتد] و بر آن چیره می‌گردد و آن را به سوی ظاهر بدن بیرون می‌راند و از آن، تاول‌جوشهای(بُثُور) معروف به «**جَمْرة**» پدید می‌آید.

این تاول‌جوشها در بیشی و کمی اندازه‌ی تباهی خود، با کیفیّت و گوهر آن فزونه‌ی تباهِ(ردیء) گردآمده در بدن متناسب‌اند؛ پس اگر آن خونی که آنها را پدید آورده است، گرم‌مزاج و غلیظ گوهر باشد ولی کیفیّت آن تباه نباشد، از آن، گونه‌ای از آبله پدید می‌آید که در آغاز پیدایش خود، تاول‌جوشهای سرخ کوچکی‌اند که بزرگی آنها رو به افزایش می‌رود تا این‌که به اندازه‌ی دانه‌ی عدس بزرگی درمی‌آیند؛ پس گِرد می‌شوند و حباب‌وار بالا می‌آیند(یَتَقبّبُ) و درخششی پیدا می‌کنند و زود چرک می‌نمایند و هنگامی که چرک می‌کنند رنگ آنها همچون رنگ مروارید، سفید و درخشان است و همراه با این چرک‌کردن، خشکی و کبره‌ی سختی(خشک‌ریشه صلبة) در آن تاولها پدید می‌آید[1]، و این، نوع از آبله، بی‌خطرترین گونه‌ی آبله است.

و اگر پدیدآمدن آبله از خون غلیظ سودای بدکیفیّتی باشد، آبله در آغاز پیدایش خود به صورت تاول‌جوشهای(بُثوری) تیره‌رنگی است که در وسط آنها نقطه‌های سیاهی است و هنگامی که بزرگ می‌شوند، سرِ آنها پَهن(مُفرطَح) شده و گسترده می‌گردند و به همدیگر می‌پیوندند و گِرد(مستدیر) نمی‌گردند بلکه به شکل چندپهلوهای گوناگونی درمی‌آیند و رنگ آنها به شدّت تیره و به رنگ قلع[2] است و یا همچون خاکستر به سیاهی گرایش دارد و یا به زردی یا بادنجانی می‌گراید و هنگامی که می‌ترکند، خشک ریشه‌ای سیاه همچون سوخته‌ی آتش از آنها پدید می‌آید وگاهی چرک(قیح)[3] نمی‌کند و هر آبله‌ای که این‌گونه باشد، بدخیم(ردیء)

---

۱. هر دو نسخه(**بولاق** و **سزگین**) در این‌جا این گونه‌اند: «و یَحدُثُ لها معَ ذلک التّقیُّحِ خشک ریشةٌ صَلْبَة» که از نظر سیر بیماری، باید خشک ریشه، پس از چرک کردن و ترکیدن تاولها باشد نه همراه با آنها.

۲. **سزگین**: امّا فی لون البیاض(یا در رنگ سفید) است.

۳. نسخه‌های **بولاق** و **قم** و نیز شکل کلمه در نسخه‌ی غالباً بی‌نقطه و بی‌اعتنا به املای کلمات **سزگین**، جمله بدین صورت «و ربّما لم یَتَقَیَّح» است و بر همین مبنا ترجمه شد، امّا چندان مناسب بحث نیست و باید «و ربّما لم یَنْفَتِح» (و گاهی سر باز نمی‌کند) باشد. (مترجم)

و کشنده است؛ و هرگاه با این خون، چرکی(صدید) درآمیزد، در میان این زخمها، ورمهای حباب مانندی(نفّاخات) پدید می‌آیند که همچون نقطه‌هایی هستند که از سوختن با آتش ایجاد می‌شوند و بدانها «نار فارسی» می‌گویند. این نوع از آبله نیز بسیار بدخیم است.

و در میان گونه‌های حُمْر[۱](حُمْرة، جَمْر، جَمْرة، جُدَری)، نوعی هست که بدان **حصبه**(تیفوئید) می‌گویند و پدیدآمدن آن از خون گرم رقیقی است که تباهی(رداءت) آن فراوان نیست. این نوع از حُمر[ة] هنگامی که به پایان خود می‌رسد، همچون دانه‌ی ارزن یا کمی بزرگتر از آن می‌شود و رنگ آن، قرمز است و چرک نمی‌کند بلکه به صورت خشک‌ریشه درمی‌آید.

نشانه‌های(دلایل) عمومی در آغاز پیدایش آبله عبارت‌اند از: تب، بادکردن چهره و گیجگاهها(صُدغها) و رگهای گردن (وِداجها)، خارش بینی، برافروختگی و قرمزی در چهره و در اندامی که آن بیماری در آن پدید آمده است، سنگینی سر و خشونت در گلو؛ پس هرگاه این نشانه‌ها را همراه با تبی پیوسته(لازم) [در بیمار] دیدید، باید بدانید که اینها نشان از پدیدآمدن آبله دارند.

باب پانزدهم در بیان چگونگی جذام و سببها و نشانه‌های آن

امّا **جذام**(آکله، خوره، کُلی)[۲]، بیماری‌ای است که در همه‌ی اندامهای بدن پدید می‌آید و آنها را ــ همچون سرطانی که سراسر بدن را دربر گرفته باشد ــ با خشک‌گردانیدن(یُبْس) تباه می‌کند.

پدیدآمدن آن از ناتوانی نیروی دگرگون‌سازی(القوّة‌المغیّرة) است که در گوشت

۱. در **سزگین** «حَمْر» است(بدون هیچ نقطه‌ای و شکلی) که باید جمر، باشد ولی در **بولاق** «جُدَری» است(وفی الجُدرّی نوعٌ یُقالُ له الْحَصْبَةُ)

۲. در زبان کردی به جذام، «گُلی» و به جذامی، «گُلْ» می‌گویند که با یکی از نامهای جُذام در زبان فارسی که «کُلی» است بی‌شباهت نیست.

است و آن، هنگامی است که ناتوانی این نیرو از بدمزاجی سردِ خشک و از چیرگی خلط سودایی بر خون و فاسدشدن خون به سبب این خلط باشد؛ پس این خون، برای تغذیه‌ی دیگر اندامها به سوی آنها می‌رود و آنها را با خشکی خود، خشک و تباه می‌گرداند و افزون بر این، خلطهای بدن را تباه می‌سازد و منی را [نیز] تباه می‌سازد؛ زیرا خلطها و منی از خون پدید می‌آیند تا جایی که این بیماری به نسل و دودمان نیز انتقال می‌یابد و در فرزندان پدید می‌آید زیرا گوهر منیِ کسی که این بیماری را دارد آمیخته با آن خلطهای تباهی است که پدیدآورنده‌ی این بیماری‌اند و فرزندی که از چنین منی‌ای هستی یافته باشد، خلطهای بدن او همگون با این خلطهاست و اندامهای اصلی او ازگوهر آن خلطها هستی یافته‌اند و از این است که این بیماری از پدران به فرزندان منتقل می‌گردد. این بیماری گاهی ــ به سبب بخاری که از بدن مبتلایانِ بدان، پراکنده می‌گردد و کسانی که در نزد آنها حضور داشته باشند آن را استنشاق می‌نمایند ــ به کسانی که با آنان نشست و برخاست داشته باشند و یا در یک‌جا با آنان منزل داشته باشند نیز سرایت می‌نماید.

جذام، دو نوع است: **یک نوع از** آن، جذامی است که پدیدآمدن آن از آن‌گونه‌ای از خلطهای سودایی است که دُردِ (عِکر) خون و ته‌نشین‌شده‌ی آن است؛ در این نوع از جذام، اندامها از آن فرونمی‌ریزند و چه بسا معالجه در آن، کارگر افتد و مبتلای به آن، به تمامی از آن پاک شود و بهبودی یابد به شرطی که از آغاز پدیدآمدن، معالجه‌ی آن پیگیری شود.[1] **نوع دوم**، پدیدآمدن آن از تلخه‌ی سیاهی سودائی است که از سوختن تلخه‌ی زرد (صفرا) پدید می‌آید. این نوع جذام، با خوردگی (تأکّل) اندامها و فروریختن آنها همراه است و امیدی نیست که مبتلای بدان، بهبودی یابد.

۱. باید یادآور شد که عبارت **سزگین** (ص ۳۶۸، س ۱۸) در این‌جا این گونه است: «...اذا **تلوحَقَ** بالصّلاح فی اوّلِ حدُوثه». عبارت **بولاق** هم با اندکی اختلاف، همین لغت **تلوحق** را به کار برده است که گرچه مفهوم «ملاحقه» (پیگیری و رسیدن) از آن استنباط می‌شود، امّا عین این لغت را در فرهنگهای در دسترس نیافتم. (مترجم)

نشانه‌های جذام در آغاز پدیدآمدن آن، این است که: سفیدی چشم، تیره می‌گردد و چشم را به گونه‌ای می‌بینید که انگار شکل آن گرد است(مستدیرةالشّکل)؛ از این‌رو این بیماری را «درد شیر»(داءالأسد) نامیده‌اند؛ هنگامی که این بیماری، پایه‌های خود را در بدن استوار می‌سازد با فروریختن اندامها و ریزش موی پلکها و ابروها همراه می‌گردد و در گلو، خشونت و گرفتگی [آوا] پدید می‌آید و چهره بادکرده و برآمده (متعجّر) می‌گردد و به قرمزی می‌گراید، نوک انگشتان می‌شکافند و می‌ترکند و بُن بینی و اجزای درون آن(خیشوم، خیاشیم) خشک می‌شوند و رگهای زبان، ستبر می‌گردند و گاهی بینی فرومی‌ریزد. این است چگونگی جذام و نشانه‌های(دلایل) آن.

باب شانزدهم درباره‌ی پیسی (برص) و لکّه‌های پوستیِ (بَهق) سیاه و سفید و جوشهای پوستی (قوابی) [و سببها و نشانه‌های (علامتهای) آنها]

امّا پیسی[1](برص)، سفیدی‌ای است که در ظاهر بدن پدید می‌آید؛گاهی تنها در یک اندام است و گاهی سراسر بدن را فرا می‌گیرد به‌گونه‌ای که رنگ همه‌ی بدن سفید می‌شود. پدیدآمدن پیسی از چیرگی‌یافتن خلط بلغمی بر خون و از ناتوانی نیروی دگرگون‌سازی است که در اندام است و این، هنگامی است که ناتوانی نیروی دگرگون‌ساز(القوّةالمغیّرة) از بدمزاجیِ سردی باشد.

نشانه‌ی آن، این است که رنگ اندام سفید می‌شود و مویی که در آن است، نیز سفید می‌گردد و هرگاه جایی که سفید شده است، با کارد یا سوزن سوراخ شود، خونی از آن بیرون نمی‌آید بلکه آبی سفید از آن بیرون می‌تراود و پیسی‌ای که این گونه باشد، بهبودی‌ای برای آن نیست. امّا پیسی‌ای که خون یا آب سرخ‌رنگ از آن بیرون آید، نباید از بهبود یافتن آن امید برید.

امّا **لکّه‌ی سفید**(البهق الْاَبیض)، سفیدی کم‌رنگی است در ظاهر بدن و

۱. **پیس**، در لغت یعنی دورنگ، ابلق.

پدیدآمدن آن از همان سببی است که پیسی را پدید می‌آورد و آن، هنگامی است که این سبب(غلبه‌ی خلط بلغمی و...) ناتوان باشد و تفاوت میان این دو در آن است که پدیدآمدن لکّه‌ی سفید در ظاهر است ولی پدیدآمدن پیسی از ژرفای اندام است و مویی که [در لکّه‌ی سفید] بر اندام می‌روید، سفید رنگ است.

امّا **لکّه‌ی سیاه**(اَلبَهَقُ الاسود)، دگرگون‌گشتن رنگ پوست اندام به رنگی سیاه‌گونه است و پدیدآمدن آن از درآمیختن تلخه‌ی سیاه (سوداء) با خون است و نشانه‌ی آن، این است که رنگ پوست به سیاهی می‌گراید و هرگاه پوست را مالش دهید، چیزی مانند نُخاله از آن فرومی‌ریزد و جای آن، قرمز می‌ماند.

این نوع از بهق بیشتر درکسانی پدید می‌آید که به سنّ جوانی نزدیک شده‌اند و [یا] در سنّ میانسالگی و پیری(کهولت) هستند و این، به سبب سوختن صفرا در بدن آنان و گرایش‌یافتن آن به سوی سوداست.

امّا **زخمها و جوشهای پوستی**(قوابی، قوبا)، خشونتی است که در ظاهر پوست پدید می‌آید و رنگ آن، به سیاهی می‌گراید وگاهی به سرخی گرایش دارد. پدیدآمدن آن، از خون گرم لطیفی است که تلخه‌ی سیاه(مِرّه‌ی سوداء) با آن درآمیخته باشد وگاهی پدیدآمدن آن، از درآمیختن رطوبتی غلیظ و بلغمیِ شور با خونِ‌گرم است و این، در زخمها و جوشهای پوستی(قوابی) مزمنی است که پوست در آن، لایه‌لایه می‌شود و نشانه‌ی آن، این است که در ژرفای اندام پدید می‌آید و پوسته‌های گِردی همچون پولک ماهی از آن جدا می‌گردد.

باب هفدهم درباره‌ی گری (جرب)، خارش (حکّه)، لایه‌لایه‌شدن پوست (تقشیرالجلد)، شپش (قَمْل)، نقطه‌ی سرخ و پرخارش بدن (شَریٰ، مخملک)، جوشهای کوچک (البثورالصّغار)، گَرِ خشک (حصف)، زگیلهای پوستی (ثآلیل) و آماسی که به «ابورسما» مشهور است و زخمهایی که از سوختن[به سبب خلطها] پدید می‌آیند

امّا **گری** و **خارش** و **لایه‌لایه‌شدن پوست**، پدیدآمدن آنها از به هم‌آمیختن بلغم شور با خون تلخه‌ای(مِراری، صفرایی) است و آن، هنگامی است که

سرشت(طبیعت)، آن [بلغم و خون به هم آمیخته] را از اندامهای درونی به سوی ظاهر بدن دور می‌راند و در زیر پوست باقی می‌ماند؛ پس اگر این خلطها، رقیق و لطیف باشند، خارشی را پدید می‌آورند که زود بهبود می‌یابد و اگر غلیظ باشند، **خارشِ** دراز مدّتِ [خشک][1] و **گری** و بیماری‌ای را که **پوست** در آن، **لایه‌لایه** می‌شود، پدید می‌آورند.

گاهی این پیشامدها(اَعراض، بیماریها) به سبب ناتوانی پوست پدید می‌آیند و آن، هنگامی است که سرشت برای پاکسازی اندامهای درونی، فزونه‌ها(فضول) را دور می‌اندازد و به سوی ظاهر بدن بیرون می‌راند و پوست، توان آن را ندارد که آنها را به سوی بیرون براند و پراکنده نماید؛ از این‌رو در پوست باقی می‌مانند. این پیشامدها (بیماریها) بیشتر برای کسی پیش می‌آید که غذای فراوان می‌خورد و همواره به خوردن غذاهایی که کیموس(غذای پخته شده در معده) بدی دارند، می‌پردازد وکمتر استحمام می‌نماید؛ به‌ویژه **خارش (حکّه)**، درکسی پدید می‌آید که استحمام نمی‌کند و چرک بر بدن او فراوان و انباشته می‌شود؛ گاهی خارش(حکّه) بیشتر در پیرها روی می‌دهد زیرا پوست آنان کم‌توان است و زایش(تولّد) خلط شور در بدن آنان فراوان است.

نشانه‌ی گَری(جَرَب)، جوش‌دانه‌های(بَثر، بُثور) کوچکی است که در آغاز، قرمزند و سپس باد می‌کنند و دارای خارش فراوانی‌اند و بیشتر در دستها و میان انگشتان و آرنجها و دنبالچه(عَصْعَص) و آنچه پس از آن است، روی می‌دهند.

امّا **شپش**(قَمْل)، پدیدآمدن آن از فزونه‌های(فضول) تر و غلیظ و تباهی است که سرشت، آنها را به سوی ظاهر پوست می‌رانند و به سبب غلظتی که دارند از سوراخهای ریز پوست(مَسام) بیرون نمی‌آیند؛ سپس چرکِ بدن با آنها درمی‌آمیزد و از آنها شپش به وجود می‌آید؛ از این‌رو شپش بیشتر درکسی پدید می‌آید که استحمام نمی‌کند و پوست بدن خود را از چرک پاک نمی‌نماید، همان حالتی که برای مسافران پیش می‌آید؛ زیرا هنگامی که عرق از بدن بیرون می‌آید و در

---

۱. کلمه‌ی «خشک»(یابس) تنها در **بولاق** و **قم** هست نه **سزگین**.

سوراخهای ریز پوست می‌نشیند و می‌ماند(لَحْج)، آنچه از آن، لطیف باشد، برمی‌پراکند(تحلّل می‌یابد) و آنچه از آن، غلیظ باشد، می‌گندد و این حیوان از آن پدید می‌آید، گاهی شپش از مداومت بر خوردن انجیر خشک به وجود می‌آید و آن، هنگامی است که بدن پاک نباشد.

امّا **جوش دانه‌های (بُثور) کوچک**، از رطوبتهای تباهی که سرشت، آنها را به سوی ظاهر پوست بیرون می‌راند پدید می‌آیند. پس اگر آن رطوبت گرم و تند باشد، جوش‌دانه‌ها، نوک‌تیز هستند و اگر غلیظ یا سرد باشد، جوشها پهن و گسترده می‌شوند. جوش‌دانه‌های کوچک، بیشتر درکسی پدید می‌آیند که پوست او سِفت و درهم فشرده(صلب وکثیف) باشد.

امّا **شَریٰ**(مخملک)، جوشهای کوچک و برخی بزرگ وگسترده و سرپهن‌اند که با خارش سختی آغاز می‌شوند، به‌گونه‌ای که هرگاه خارانده شوند رطوبتی چرکی از آنها روان می‌گردد. پدیدآمدن آن(شریٰ)، یا **از خونی است که صفرایی با آن درآمیخته** است که رنگ آن قرمز است و بیشتر در روز بیرون می‌جوشد وگرما و برافروختگی(وَهْج) سختی با آن به بیمار دست می‌دهد و نبض بیمار، بزرگ و دارای شتاب است و یا از **درآمیختن رطوبت بلغمی شور با خونی رقیق است** که رنگ آن سفید است و بیشتر در شب بیرون می‌جوشد وگاهی پدیدآمدن آن، از درآمیختن این سببهای سه‌گانه(خون و صفرا و بلغم) است که در این حال، رنگ آن بسیار سرخ نیست.

امّا **گر خشک**(حَصْف)، جوشهای(بَثر، بثور) کوچکی است همچون ارزن که در ظاهر بدن گسترده می‌گردد. پدیدآمدن آن از رطوبتی رقیق و تندِ صفرایی است که با خون درمی‌آمیزد و بیشتر در زمستان به‌ویژه از ریختن آب سرد بر بدن پدید می‌آید؛ زیرا این کار، فزونه‌هایی راکه از درون به سوی پوست می‌آیند، در سوراخهای ریز پوست(مسام) بند می‌آورد.

امّا **زگیلهای پوستی**(ثآلیل): آنها جوش‌دانه‌های کوچک بسیار سختی هستند که همچون [سر] میخ گِردند و از به هم آمیختن رطوبت بلغمی با تلخه‌ی سیاه(مِرار اَسوَد) در بیشتر اندامهای بدن پدید می‌آیند.

امّا **زخمهایی که از سوختن[به سبب خلطها] پدید می‌آیند**، پدیدآمدن آنها از خونی سودایی سوزنده‌ای است که سرشت، آن را به سوی ظاهر بدن بیرون می‌راند و تاول‌جوشهای(بُثور) بزرگی را پدید می‌آورد؛ این تاول‌جوشها چرک می‌کنند و گسترش می‌یابند و می‌ترکند و خشک‌ریشه‌ی سیاهی از خود پدید می‌آورند.

امّا **آماسی که به «ابورسما» مشهور است**، آماسی است که از خونی و بادی پدید می‌آید و [سبب] پدیدآمدن آن، شکافته‌شدن شریان است به سبب ضربه‌ای که بر یکی از اندامها فرود می‌آید یا شریان [خود] در زیر پوست دریده می‌شود یا زخمی در جایگاه شریان رخ می‌دهد و پوستی که بر جای زخم است التیام می‌یابد و دریدگی شریان باز می‌ماند و به هم نمی‌پیوندد وگوشت تازه‌ای(دُشبُدی)[1] که آن را التیام دهد، بر آن نمی‌روید.

نشانه‌ی این ورم آن است که جای آن، جهش(ضربان) دارد و هرگاه دست را بر آن بفشارید، بیشترِ آماس کنار می‌رود وگاهی از آن آوایی همچون آوای قلم به‌گاه نوشتن(صریر) شنیده می‌شود و رنگ آماس، همچون بادنجان و بنفشه است.

جالینوس گفته است که: «همه‌ی زخمها و تاول‌جوشهایی که در بدنهای بسیار سفید و بدنهای با نقطه‌های سفید(اَبْرش) پدید می‌آیند، بد و تباه(خبیث)اند و دیر بهبود می‌یابند؛ زیرا بدنهای بسیار سفید، خونِ کمی دارند و خلطهای بدنهای دارای نقطه‌های سفید ناپسند و تباه(ردیء)اند.» و از این دو سبب است که بهبودیافتن زخمها دشوار می‌شود که منظور من از این دو سبب، **خلط تباهی** است که از آن، در زخمها، خوردگی(تأکُّل) روی می‌دهد و **کاستی خون خوبی** است که رویش گوشت خوب در زخمها و دوباره درست‌شدن آنچه از آن خورده شده است، از آن است. این را بیاموز.

---

۱. **دُشبُد**، به قرینه‌ی شواهدی که در لغتنامه‌ی دهخدا برای آن ذکر شده است، گوشت و پوست تازه‌ای است که به جای گوشت و پوست از میان رفته می‌روید؛ در زبان کردی بدان «گوشت اَوْزون» می‌گویند. «دُشبُد، چیزی است شبیه به غضروف که بر استخوان یا غضروف شکسته می‌روید و گاهی بر زخمها می‌روید و از جوهر عضو نیست.» (فرهنگ الاغراض الطّبّیّه)

باب هجدهم در بیان بیماریهای ظاهری ویژه‌ی هریک از اندامها

و چون از بیماریهای ویژه‌ی ظاهر بدن، آنهایی را که در همه‌ی اندامها پدیدار می‌گردند، بیان کردیم، پس جا دارد که در این باب، آن دسته از این بیماریها را که ویژه‌ی تنها یکی از اندامها هستند ذکر نماییم، زیرا برخی از این بیماریها[ی ظاهر بدن] تنها ویژه‌ی سر هستند مانند: **داءُالثَّعْلَبْ**(بیماری ریزش موی سر) و **داءُالحَیّه**[1] و **سعفه**[2] و **[حزاز] و ابریه**(سبوسه و شوره‌ی سر) و **استخوان سر** (عظم‌الرّأس) که از ازهم دورشدن دندانه‌های پیونددهنده‌ی تکه‌های استخوانهای سر پدید می‌آید و **آماس نرمی** که در زیر پوستِ سر و بالای استخوان روی مغزِ سر(قِحف) پدید می‌آید. و برخی از آن ویژه‌ی **چهره** هستند مانند: **کَلَف**(کَکْ‌مَک، لکّه‌ی صورت) و **نَمَش**(لکّه‌های سیاه و سفید پوست [صورت] یا ناخن) و **جوشهای کوچکی**(البَثْرالصِّغار) که «عدسیّه» نامیده می‌شوند و **ترکهای چهره** و **زگیلهای گوشتیِ توت مانندی**(التّوثَة) که در چهره و گونه(خدّ) پدید می‌آیند و **سوختن**(لکّه‌های سعفه مانند) و برخی دیگر از آنها ویژه‌ی پاها هستند مانند: **داءُالفْیل**(فیلپا) و **عروق**(بیماریهای عروقی) معروف به **دوالی**(بیماری فراخ‌شدن وریدهای ساق و قدم) و **زخمهای** معروف به **بلخیّه**؛ و برخی در دستها و پاها پدید می‌آیند که عبارت‌اند از: **عِرقُ‌المدنی**[3] و **ترکهایی** که در کف دست و زیر پا و پاشنه

---

۱. **داءُالحیّه**، در این کتاب آن را چیزی مانند داءُالثَّعلَب معرّفی کرده است، امّا در فرهنگ اَغراضِ دکتر تاج‌بخش آمده است: «...در آن، سطح جلد از فَلسهای خشک و قطعات تیره شبیه فَلْس ماهی پوشیده می‌شود و غالباً مادرزادی است». (فرهنگ الاغراض‌الطّبّیّه) نگارنده(مترجم) در یکی از برنامه‌های زنده‌ی تلویزیونی کردستان عراق، بچّه‌ای را مشاهده کرد که درست، مطابقِ آنچه در فرهنگ اغراض آمده است، سراپای او از این فلسها پوشیده شده بود و مادرش که او را بغل کرده بود، می‌گفت: از وقتی که متولّد شده، همین‌گونه بوده و مرتّباً پوست‌اندازی می‌کند و فلسهای تازه، جای فلسهای ریخته را می‌گیرد.

۲. زخمهای خشکی که در روی و سر پیدا می‌شود و رطوبتی رقیق از آنها ترشح می‌شود.

۳. **کرم مدینه**، بیماری‌ای کرمی است که در زیر پوست پا و ران، دانه و سپس تاول کرده، کرمی نازک از آن ظاهر می‌شود.

پدید می‌آیند و بریده‌شدن [پا] به سبب موزه و پای‌افزار (خُفّ) و خراش پوست به سبب سواری.

برخی دیگر از آنها برای انگشتان پیش می‌آیند که عبارت‌اند از: **داخس**[۱] (کژدمه، درد ناخن) و **پیسیِ** (بَرَص) ناخنها و نازک‌شدن آنها؛ و ما نخست با بیان بیماریهای ویژه‌ی سر آغاز می‌کنیم و نخستین آنها داءُالثّعلَب و داءُالحیّه است.

[**امّا داءُالثّعلبْ و داءُالحیّة**][۲]، اینها دو بیماری‌اند که موی سر و موی ریش و موی ابروها در آنها فرومی‌ریزند و این نام، از بیماری‌ای که برای این دو زیستمند (حیوان) پیش می‌آید، گرفته شده است؛ زیرا چه بسا برای روباه پیش می‌آید که مویش بریزد و پوستش بی‌مو بماند و برای مار پیش می‌آید که پوستش از تنش درآید (مُنْسَلِخ گردد)؛ از این‌رو داءُالحیّه، با کنده‌شدن پوست همراه است. برخی گفته‌اند نامگذاری این بیماری به داءُالحیّه، از این‌روست که شکل [جای][۳] ریزش مو در این بیماری همچون پیچ و تاب خوردن مار، پیچ و تاب دارد و این چنین نیست.

و **پدیدآمدن این دو بیماری**، یا از **صفرای تندِ** درآمیخته با خونی است که به سوی اندامهایی که دارای مو هستند، می‌رود و از این‌رو مو، به سبب سوختنی که برایش رخ می‌دهد، می‌ریزد و نشانه‌ی ریزشی که بدین‌سبب باشد آن است که رنگ جای مو تا اندازه‌ای به زردی می‌گراید و یا از **تلخه‌ی سیاهی** (مِرّه‌ی سیاه) است که با خون درآمیخته است، که مو، از آن‌رو که تلخه‌ی سیاه آن را می‌خشکاند می‌ریزد و نشانه‌ی آن، این است که رنگ جای ریزش مو تا اندازه‌ای به سیاهی می‌گراید و یا از

---

۱. در **بولاق**، «داحِس» (بدون نقطه است) و **سزگین** هم به نقطه بی‌توجّه بوده است.

۲. آنچه در این‌جا و در برخی جاهای دیگر در میان دو قلاب [ ] نوشته شده است از نسخه‌ی **بولاق** است؛ که در اینجا درست‌تر از نسخه‌ی **سزگین** ـ که در این مجلّد از ترجمه، نسخه‌ی اصل است ـ به نظر رسیده است. (مترجم)

۳. این دو قلّاب، از مترجم است و برای تصحیح توجیهی است که در **فرهنگ اَغراض** آمده و **وجه تسمیه** را از درهم پیچیده‌شدن موی ریخته‌شده دانسته است در حالی که منظور، شباهتِ **جای** ریزش مو به مار است نه خود ریزش **مو**. (مترجم)

خلط بلغمی شوری است که با خون درآمیخته و مو، به سبب آن می‌ریزد و یا از **بلغم غلیظ چسبنده‌ای** است که جاهایی را که بخارهای پدیدآورنده‌ی مو از آنها بالا می‌روند، بند می‌آورد و نشانه‌ی آن، این است که رنگ جای مو تا اندازه‌ای به سفیدی، می‌گراید. گاهی پیش می‌آید که موی دیگر جاهای بدن نیز به سبب این عوامل ریزش نماید.

بقراط گفته است: «اگر کسی داءُالثّعلب گرفته باشد و سپس بیماری **دوالی**، در او پدید آید، موی سر او دوباره می‌روید و کسی که داءُالثّعلب داشته باشد، گمان نمی‌رود که بیماری دوالی، برای او پیش آید.»

گاهی پیش می‌آید که ریزش و فروافتادن مو به سبب کمی غذا و کمی بخارهای نیکویی باشد که مو را می‌رویانند؛ و گاهی ریزش مو از فراخ‌بودن (تَخَلْخُل) سوراخهای پوست (مسامّ) است به‌گونه‌ای که هنگامی که بخارِ پدیدآورنده‌ی مو [از آنها] بیرون می‌آید، همچون دودی که از جای فراخی بیرون آید، پراکنده و پخش می‌شود و [و اجزای آن] با هم گِرد نمی‌آیند تا مو را برویانند. گاهی ریزش مو از **تنگیِ** مسامِ پدیدآمده از رطوبت و بلغم است، زیرا بخاری که مو از آن پدید می‌آید، هنگامی که از میان این رطوبتهای گردآمده در مسامّ، بیرون می‌رود، رطوبتِ کنار رفته، دوباره برمی‌گردد و سوراخها را بند می‌آورد و میان بخار بیرون‌آمده و بخارِ درون پوست، فاصله ایجاد می‌کند و نمی‌گذارد آنها به هم دیگر بپیوندند و این، از به وجودآمدن مو جلوگیری می‌نماید

و گاهی ریزش مو به دنبال بیماریهای سخت (حادّه) و به سبب گرمای شدید و تباهی بخارهاست و گاهی ریزش مو به سبب از میان‌رفتن تریهای خوب (رطوبات جیّده) در بدن است، مانند آنچه برای دارندگان بیماری سلّ و دِق (تب باریک‌کننده) پیش می‌آید.

امّا **سَعْفه**، زخمهایی است که در سر پدید می‌آید و دارای خشک‌ریشه است؛ سعفه انواعی دارد: یک نوع از آن [سعفه‌ای است که] «شهدی» نامیده می‌شود و پدیدآمدن آن از بلغمی شور است و نشانه‌ی آن، این است که آنها زخمهایی هستند که در آنها پوست سر سوراخهای ریزی پیدا می‌کند که از آنها ترآبه‌ای (رطوبتی)

همچون شهد بیرون می‌تراود.

گونه‌ای دیگر از آن، نوعی است که بدان «انجیری» (تینی) می‌گویند و آن، زخمهایی است گِرد و سخت که رویه‌ی آنها قرمز است و در درون آنها چیزی همانند دانه‌ی انجیر هست. گونه‌ای دیگر از آن، نوعی است که بدان «احود»[۱] می‌گویند و آن، زخمهایی است که در آن، در سر، سوراخهای ریزی پیدا می‌شود، جز این‌که سوراخهای آن کمتر از سوراخهای سعفه‌ی شهدی است و از آنها ترآبه‌ی(رطوبتی) همانند آبینگی گوشت(مائیّةاللّحم) بیرون می‌آید. نوعی دیگر از آن، تاول‌جوشهای کوچکِ قرمزی‌اند که در شکل خود همچون گوی پستان (نوک پستان)اند و از آنها ترآبه‌ای همچون آبینگی خون(مائیّةالدّم) بیرون می‌ریزد و نوعی دیگر از آن، گونه‌ای است خشکِ سفیدرنگ همانند شوره(سورج) که پوسته‌های سفیدی از آنها فرومی‌ریزد.

امّا **حزاز و [ابریه]**(شوره)، جِرمهای کوچک نازکی هستند همچون نُخاله که بدون این‌که زخمی وجود داشته باشد، از پوست سر فرومی‌ریزند و پدیدآمدن آنها از بخارهای بلغمی شوری است که از خونی که تلخه‌ی سیاه با آن درآمیخته است، برمی‌آیند.

امّا **استخوان سر** و درازشدن و کج‌شدن آن، اینها از باد غلیظی پدید می‌آیند که به میان دندانه‌های پیونددهنده‌ی(شؤن) تکه‌های استخوان سر درمی‌آمیزد و آنها را از هم‌دیگر جدا می‌نماید و استخوانهای سر را از همدیگر دور می‌سازد و بدین‌سبب، سر بزرگ می‌شود.

امّا **آماسی** که **در زیر پوستِ سر** پدید می‌آید ــ[و به‌گونه‌ای است]که هرگاه آن را با انگشت خود کنار بزنید به آسانی کنار می‌رود ــ از فزونه‌ای(فضلی) آبینه‌ی(مائی) رقیقی است که میان پوست سر و استخوان کاسه‌ی سر(قحف) گِرد می‌آید.

امّا **کَلَف**(کک‌مک، لکّه‌های صورت) و **نَمَش**(نقطه‌ها و لکّه‌های سفید و سیاه پوست)، پدیدآمدن آنها بیشتر در دو سمت چهره و گونه‌ها است و از بخار خون

۱. نسخه‌ی **سزگین** نقطه ندارد و معلوم نیست که حرف دوم آن، چیست، امّا در **بولاق** «اَجْرَد» است.

سوخته و از خلطهای سودایی‌ای که در معده یا همگی بدن هستند به وجود می‌آیند، مانند آنچه (لکّه‌ها و نقطه‌هایی) برای زنان باردار ـ هنگامی که فزونه‌های تباهی در بدن آنها گرد آمده باشد ـ پیش می‌آید.

امّا **توته‌ای**(زگیل گوشتی توت‌مانند) که در چهره و گونه‌ها پدید می‌آید، پدیدآمدن آن از خلط غلیظی است که تا اندازه‌ای تند است و بیشتر در گونه(وَجْنة) و یا چهره(خَدّ) بروز می‌کند و آن، جوشی است(بَثْری است) که به صورت زخم درمی‌آید و [بیشتر] به گونه(خدّ) می‌زند.

امّا **سوختگیهایی**(احتراقاتی) که در گونه و بینی پدید می‌آیند، همانند سَعْفه قرمزند و قرمزی آنها تیره است و بیشتر به صورت زخم درمی‌آیند.

و باید بدانید که هرکدام از این زخمهایی که در این اندامها یا در همگی بدن پدید می‌آیند، چنان که گِرد و ژرف باشند، تباه‌تر(اَخْبَث) و بدترند(اَرْدَء) زیرا پدیدآمدن این‌گونه زخمها از مادّه‌ای تند و غلیظ است.

امّا بیماریهایی که در پاها و ساقها پدید می‌آیند، آنها عبارت‌اند از «داءالفیل»(فیل پا) و عُروقی که «دوالی» نامیده شده است و زخمی که آن را «بلخیّه» نامیده‌اند.

امّا **داءُالفیل**، آماسی سودایی است که در ساق و کفشینه‌ی پا (قَدَم، قوزک پا تا نوک انگشتان) پدید می‌آید و نشانه‌ی آن، این است که شکلِ پا همانند شکل پای فیل، راست و بدون هیچ باریکی‌ای می‌شود.

امّا **دوالی**، عبارت است از **پری** رگهای ساقها و **ستبرشدن** آنها؛ و پدیدآمدن این دو عارضه نیز، از خلطی سودایی است که به این عِرْق فرومی‌ریزد و آنها را پُر می‌نماید و بیشتر درکسانی پدید می‌آیند که همواره پایهایشان را خسته می‌کنند و در حالی که بدن را راست نگه می‌دارند، بر آنها می‌ایستند و بدین‌سبب خلطها، به سوی رگهایی که در ساقها هستند سرازیر می‌گردند؛ این بیماری بیشتر در حمّالها و ملّاحها و کشاورزان پدید می‌آید. نشانه‌ی این بیماری، آن است که این رگها(عروق ساق پا) کج و تابدار و ستبرگشته و [رنگ آنها] به سبزی یا سیاهی می‌گراید.

امّا **بلخیّه**، در ساق پدید می‌آید و نشانه‌ی آن، این است که این بیماری زخمی

است که جای آن، از هم می‌گسلد و به صورت دایره درمی‌آید و دورادور خود را با تباهی خود، می‌خورد و بهبودیافتن آن دشوار است.

امّا **بیماریهایی** که در دستها و پاها، هردو پدید می‌آیند[۱] عبارت‌اند از: **عِرق مدینی** و **ترکهایی** که در دستها و قدمها پدید می‌آیند و **عروقی** که در ساق و مچهای دست وگاهی به ندرت، درکودکان، درگونه‌ها پدید می‌آیند؛ این بیماری بیشتر در سرزمینهای گرم، مانند سرزمین هند و سرزمین مصر و حبشه پدیدار می‌گردند؛ و این(**عِرق مَدْیَنی**[۲]، پیو، رشته) بیماری‌ای است که در زیر پوست پدید می‌آید و همچون رگ(عِرْق) است و همچون کِرْم، آشکارا به جنبش درمی‌آید و هرگاه جای سر این عِرق(بیماری رگ مانند) باز شود، دردهای سختی از آن پدید می‌آید.

امّا **ترکهای** دستها و زیرِ قدم و پاشنه، از تلخه‌ی سیاه(مِرّه‌ی سودا) و از بدمزاجی خشکی که بر این‌جاها چیره گشته است، پدید می‌آیند و شناختن اینها آشکار و روشن است.

امّا **داخس**(دردِ ناخن)، بیماری گرمی است که در نزدیکی ناخنها پدیدار می‌گردد و با جهیدن(ضربان) و درد، همراه است.

باب نوزدهم در بیان زخمها و ریشها و نشانه‌های آنها

ما به هنگام بیان انواع بیماریهاگفتیم که گسستن پیوستگی(تفرّق‌الاِتّصال)، اگر در گوشت باشد، بدان **زخم**(جَرْح) می‌گویند و اگر مدّت آن به درازا بکشد، بدان **ریش**(قُرحَة) و اگر در استخوان باشد، بدان **شکستگی** می‌گویند.

---

۱. نسخه‌ی **بولاق**، ص۳۱۴ از اینجا به بعد حدود یک سطر افتاده دارد.

۲. **عرق مَدْیَنی**: «کِرم مدینه...بیماری‌ای کِرمی است که به واسطه‌ی آن، مخصوصاً در زیر پوست پا و ران، دانه و سپس تاول بروز کرده و وقتی تاول بترکد، از آن، کرمی نازک شبیه به عِرق(رگ) ظاهر شود...عامل بیماری، کرمی است نخی‌شکل از خانواده‌ی فیلاروئیدس و نام آن، از شهر مدینه گرفته شده است که قاعدتاً در آن‌جا فراوان بود[ه].»(فرهنگِ الاغراض‌الطّبّیه، ص ۲۷۲)

امّا زخمها[1]، برخی از آنها یکینه و ساده(مفرد و بسیط)اند و برخی با جز خود درآمیخته‌اند(مرکّب شده‌اند).

امّا **زخمهای ساده**، یا تنها به صورت بریده‌شده هستند یا به صورت شکافته‌شده ــ بدون این که چیزی از بخشهای اندام با آن از میان رفته باشد ــ و این بریده‌ها و شکافته‌ها، برخی از آنها کوچک‌اند و برخی بزرگ و مفرد هستند و به هیچ وجه، هیچ یک از ناهنجاریهای(عارضه‌های) دیگر را به دنبال خود ندارند[2] و شکافهای بزرگ، برخی از آنها تَهی و مکنده(ناشف)اند(خشک‌اند و چیزی در آنها نیست) و برخی دیگر، در آنها خونِ آمیخته با چرک(صدید) و چرکِ کبره‌بسته(وَسَخ) پدید می‌آید و این حالت در زخم، بدان سبب است که اندام [زخمی] ازگواریدن غذایی که بدان می‌رسد ناتوان است؛ زیرا هر اندامی دارای دو نوع فزونه (فضله) است: یکی لطیف است و از راه سوراخهای ریز پوست(مسام) برمی‌پراکند و دیگری غلیظ است و از آن، بر روی پوست، چرکِ کبره‌بسته(وَسَخ) به وجود می‌آید.

چرکِ آمیخته به خونی(صدیدی) که در زخمها پدید می‌آید از فزونه‌ای لطیف و رقیق است و آن، هنگامی پدید می‌آید که گرمای نهادی(غریزی) نتواند آن را لطیف گرداند و برپراکند(تحلیل برد) و چرکِ کَبَره‌بسته از فزونه‌ی(فضله‌ی) غلیظ است و هرکدام از زخمها و ریشها(قروح) که این‌گونه باشند، چندوچون آنها روشن و آشکار است و نیازی به استدلال(ذکر علایم و نشانه) بر آنها نیست.

امّا **زخم به‌هم‌آمیخته(مرکّب)**، یا با **سببی** درآمیخته است یا با **بیماری‌ای** یا با

---

۱. در نسخه‌ی **سزگین** «امّا الجَراحات العظیمه» است که به قرینه‌ی مطالب سطرهای بعدی، کلمه‌ی «العظیمه» باید زاید باشد.

۲. در هرسه نسخه‌ی: **سزگین** و **بولاق** و **قم**، متن عربی این‌گونه است: «و هذا القطعُ و الشّق، منه ما هو صغیر و منه ما هو عظیم مفرد، لایتبعه اعراض بتّة» و ناچار بر این مبنا ترجمه شد، امّا سیاق عبارت و منطق بحث ایجاب می‌کند که عبارت بدین‌گونه باشد: «و هذا القطع و الشّق، منه ماهو عظیم و منه ما هو صغیر...» یعنی تقدیم و تأخیری در عبارت اصلی میان «عظیم» و «صغیر» روی داده است.(مترجم)

ناهنجاری‌ای(عارضه‌ای). **آمیختگی با سبب**، هنگامی است که در آن‌جا مادّه‌ای باشد که به سوی ریش(قُرحه) فروریزد؛ و نشانه‌ی آن، فراوانی ترآبه(رطوبت) و روان‌شدن آن از ریش است؛ امّا **آمیختگی (ترکیب) با بیماری**؟ گاهی **بیماری از یک بدمزاجیِ گرم** است و گاهی از **بیماریهای آلی** است؛ آنچه از بدمزاجی گرمی باشد، نشانه‌ی آن، قرمزی اندام و برافروختگی آن و درد شدید در آن است و **گاهی** بیماری، **از بدمزاجی سردی** است و نشانه‌ی آن، تیرگی(کُمُودَة) رنگ و کمیِ گرما است و **گاهی بیماری از بدمزاجی تری**(رطب) است و نشانه‌ی آن، این است که ریش، ترآبه (رطوبت) و چرک خون‌آلوده‌ی(صدید) فراوان داشته باشد وگوشت آن نرم باشد و یا از **بدمزاجی خشکی** است و نشانه‌ی آن، این است که ریش(قُرحه)، خشک و خشکیده(قَحْل) و مکنده(ناشف) است(ترآبه‌های خود را فرومی مکد).

امّا بیماری آلی، گونه‌ای از آن، بیماری کاهش است که عبارت است از کاهش‌یافتن گوشت در ریش و افتادن بخشی از اندام؛ وگونه‌ای از آن بیماری **استخوان** است، مانند آماسی که با زخم وریش پدید می‌آید؛ وگونه‌ای از آن بیماری **جداشدن پیوستگی**(تفرّق‌الاتّصال) است، مانند بریده‌شدن عصب و شکستن استخوان.

امّا **درآمیختن (ترکیب) ریش با ناهنجاری**(عَرَض)، مانند دردی که با زخم، همراه است.

و هرکدام از زخمهای یکینه و به هم‌آمیخته(مفرد و مرکّب)، هرگاه به درازا بکشند و چهل روز بر آنها بگذرد، به آن ناصور(ناسور) می‌گویند، جز این که ناسور(ناصور) حقیقی، گونه‌ای از زخم است که ژرفایی داشته باشد و دهانه‌ی آن تنگ و تهِ آن فراخ وگوشت سفت سفیدی در آن موجود باشد و دردی با آن نباشد و آن را به گونه‌ای ببینید که در برخی اوقات، خشک و خشکیده(قحل) و برخی اوقات، ترآبه‌ی(رطوبت) فراوان داشته باشد و بیشتر اوقات، ترآبه از آن، روان باشد وگاه‌گاهی بند آید و دهانه‌ی ناسورگاهی بسته وگاهی باز شود.

زخمهای ناسور، گاهی به استخوان می‌رسند و آن را می‌گندانند وگاهی به عصبی یا رگی یا یکی از اندامهای شریف منتهی می‌گردند و آن را می خورند؛ تهیگاه

(تجویف) زخم ناسور گاهی راست، امتداد یافته و گاهی تابدار و کج رفته است و چه بسا یک زخم ناسور، دهانه‌های فراوانی داشته باشد.

آنچه تا این‌جا درباره‌ی انواع جداگشتن پیوستگی(تفرّق اتّصال) در گوشت، یعنی زخمها و ریشها، بیان کردیم، برای کسی که بخواهد ناهمسانیهای(اختلاف) حالتهای آنها را بشناسد تا آنها را آن چنان که بایسته است به درستی معالجه کند، کافی است.

امّا **جداگشتن پیوستگی‌ای** که در استخوان پدید می‌آید و همان شکستن است، یا یکینه(مفرد) و ساده است و آن، تنها، شکستن است و یا آمیخته(مرکّب) با زخم یا آماس است. اگر اینها ظاهر و محسوس باشند، شناختن همه‌ی آنها آسان است و نیازی به استدلال درباره‌ی آنها نیست(ذکر نشانه لازم نیست). امّا **شکستن**، هنگامی آشکار و محسوس می‌شود که دست(نوک انگشتان) بر اندام فروبرده شود، آن‌گاه می‌بینید که اجزای استخوان از هم جدا شده و با هم دیگر ناهمسانند و شکل اندام، هموار نیست؛ امّا **زخمها و آماسها**؟ آنها آشکار و پدیدارند[و نیازی به ذکر نشانه ندارند.]

امّا **جداگشتن پیوستگی** که از سوی زیستمندی(حیوانی) پدید آمده باشد، آنچه از سوی زیستمندی بی‌زهر باشد، هیچ فرقی با دیگر زخمها ندارد جز این که چند و چونِ آن روشن نیست و نیازمند آن است که از بیمار بپرسند که چه زیستمندی او را گزیده(عَضّه) یا اندام او را به دهان فروبرده تا آن را نیش بزند(یَنْهَشُه)[۱].

امّا به دهان‌گرفتن و نیش‌زدن(نهش) زیستمند زهردار؟ از آن‌جا[۲] که به دهان‌گرفتن

---

۱. آنچه از فرهنگِ واژه‌های عربی مستفاد می‌شود، این است که: در این زبان، «عَضّ» را برای گاز گرفتن ــ مثلاً گازگرفتن سگ ــ «نهش» را برای به دهان‌گرفتن به قصد نیش‌زدن ــ مثلاً به دهان فروبردن مار ــ و «لَدَغ» را برای نیش‌زدن بدون گاز ــ مانند نیش عقرب ــ به کار برده‌اند.

۲. نسخه‌ی **سزگین**، ص ۳۷۴، چهار سطر مانده به باب بیستم، اغلاط و افتادگی فراوان دارد و این چهار سطر از روی نسخه‌ی **بولاق** ــ که تصادفاً این‌جا ــ درست‌تر است، ترجمه شد؛ نسخه‌ی **سزگین**، از سه سطر مانده به باب بیستم، عبارت زیر را ندارد و از آن افتاده است: «...مِنها وَ لَدْغُه یَتْبَعُه اَعْراضٌ رَدِیئةٌ مُختلفةٌ

و نیش‌زدن و یا نیش‌زدنِ(لدغ) تنهای هریک از زیستمندان پیامدهای بدی دارد و این پیامدها به نسبت ناهنجاریهاییِ(اَعراضی) که به دنبال گزش و نیش هریک از انواع این زیستمندان می‌آیند، گوناگون‌اند، چنان مصلحت دیدم ناهنجاریهایی (اَعراضی) را که می‌توان از روی آنها برگزش هر زیستمند(حیوان) و نیش هر حشره‌ای استدلال کرد، ذکر نمایم تا هر یک از آنها با داروهای مورد نیازی که شفادهنده‌ی زهر آن زیستمند و حشره(هوام) هستند، معالجه شوند و معالجه کننده به راه غلط نرود.

باب بیستم درباره‌ی گزیدن (نَهش) زیستمند (حیوان) زهردار و نیش‌زدن آن و نخست درباره‌ی گزیدن سگ دیوانه (هار، اَلْکَلْبُ الکَلَب)

زیستمند[ان] زهردار، برخی از آنها می‌گزند(یَعَضُّ) و برخی با دهان می‌گیرند تا نیش بزنند(یَنْهَشُ) و برخی [تنها] نیش می‌زنند(یَلدَغ).

زیستمند [زهرداری] که می‌گزد، مانند سگ هار(الکَلْبُ الکَلَب) و ابن‌عِرس (راسو، موش‌خرما) و زیستمندی که «سفالابرطس»[1] و زیستمندی که «قلا»[2] نامیده می‌شود.

امّا زیستمندانی که با دهان می‌گیرند تا نیش بزنند(نهش‌کننده)، عبارت‌اند از: انواع افعیها[3] و مارها. امّا افعیها، نوعی از آنها افعی‌ای است که [به] «مُعْطِش» [معروف] است و نوعی از آن، «بلوطی»[4] وگونه‌ای دیگر آن است که در آب

بحسبِ مایَتْبَعُ نَهشَةَ کلِّ واحدٍ مِن...».

۱. در **سزگین** نقطه ندارد و در **بولاق**: سفالادوطیس.

۲. **بولاق**: **السّلاء**.(معنی و مصداق هیچ کدام از این نامهایی که در نسخه‌ی **سزگین** و **بولاق** آمده‌اند، در فرهنگهای در دسترس یافت نشد).

۳. **افعی**، نوعی مار بزرگ با سر پهن و گردن باریک که علاوه بر دندانهای کوچک، دو دندان بزرگ قلّاب‌مانند در آرواره‌ی بالا دارد که به غدّه‌ی زهر متّصل است.(عمید)

۴. **بولاق**: بلوطیّه.

فرومی‌رود و ماری که «فیحسوس»[1] نامیده می شود و آنچه «اسینوس»[2] نامیده شده است و مار شاخ‌دار(ذاتِ القرون).

امّا زیستمندی که [تنها]نیش می‌زند(لدغ می‌کند)، مانند کژدم و زنبور و رتیل(رتیلا) و عنکبوت و [عقرب] جرّاره[3] و قَمْلَةُالنّسر[4].

و ما نخست نام آنهایی را که می‌گزند(یَعَضُّ) بیان می‌کنیم؛ و نخستین آنها سگ هار(الکَلْبُ الکَلَب) است؛ و می‌گویم که: زهر سگ هار، خشک و خشکاننده است و بیشترین زیان آن، به مغز می‌رسد و از این‌روست که از آن، تشنّج (درهم‌کشیدگی اندامها) و ترس از آب پدید می‌آید و هرگاه سگ هار(دیوانه)، کسی را بگزد ناهنجاریهای(اَعراض) بدی برای او پیش می‌آید و اگر گزیده‌شده درمان خود را پیگیری نکند می‌میرد.

پس باید نخست نشانه‌های این سگ(سگ هار) شناخته شود تا انسان خود را از آن، نگه دارد و بپرهیزند [و اگر کسی راگزید] بداند که گزیدگی اوگزیدگی سگ هار است، تا با آنچه بایسته است که بدان درمان کند، خود را معالجه نماید.

و نشانه‌ی آن(سگ هار)، این است که: همچون دیوانه(غیرعادی) راه می‌رود و از خوردن و نوشیدن آب، خودداری می‌نماید و سخت تشنه می‌شود و له‌له می‌زند و به آب نزدیک نمی‌شود؛ دهانش را باز می‌کند و زبانش را بیرون می‌آورد و از دهان آن، کفی همچو کفی که از دهان شترانِ به‌هیجان‌آمده بیرون می‌آید، روان است و سرش به یک‌سو کج است و چشمهایش قرمزند وگوشهایش آویخته‌اند و آنها را بسیار می‌جنباند و فزونه‌ای کف‌مانند از آنها بالا می‌آید و هنگامی که پارس می‌کند، آوای بَمی(اَبَح) دارد وگاهی آوایش قطع می‌شود؛کج راه می‌رود و صاحب خود را نمی‌شناسد و بر انسان و سگها و هر چه که ببیند ــ بی آن که پارس کند ــ می‌غرّد

---

۱. **بولاق**: فیحرسوس. ۲. **بولاق**: اسوس. (معنا و مصداق هیچ کدام یافت نشد.)

۳. **عقرب جرّاره**، نوعی عقرب زردرنگ که دم خود را بر زمین می‌کشد و سمّ شدیدی دارد و در **اهواز**، بسیار است.

۴. **قَمْلَةُالنّسر**، جانورکی که از خردی به سختی دیده می‌شود و نیش آن، کشنده است.(لغتنامه‌ی دهخدا)

(یَهِرُّ) و هنگامی که سگهای دیگر، آن را می‌بینند، از ترس آن که آنها را بگزد، از آن می‌گریزند.

«روفس»[۱] گفته است: این چیزها به سبب چیرگی خلطِ تلخه‌ی سیاه (سودا) بر [مزاج] سگ، برای آن، پیش می‌آید و این، گونه‌ای از مالیخولیاست.

امّا پیشامدهایی(اَعراضی) که از گزیدن این سگ، برای انسان پیش می‌آید، آن است که در آغاز کار، جز دردِ پدیدآمده از زخم، چیزی برای او رخ نمی‌دهد و میان آن زخمی که از این گزیدن، پدید آمده با دیگر زخمها، هیچ تفاوتی نیست ولی هنگامی که روزگاری بر آن بگذرد در سراسر بدنِ شخصِ گزیده‌شده(منهوش) به‌ویژه چهره‌ی او کشیدگی و قرمزی پدید می‌آید، عرق می‌کند و به بی‌هوشی می‌افتد؛ از آب می‌هراسد و هنگامی که آن را می‌بیند، بی‌آرام و پریشان(مُرتَعِد) می‌گردد و به لرزش(ارتعاش) می‌افتد و نمی‌نوشد و از هر آبسانی(رَطْبی) می‌گریزد، [اینان]گاهی همچون بانگِ سگها بانگ برمی‌دارند و چه بساکسی را بگزند که در پی آن همان پیشامدهایی راکه یاد کردیم، برای کسی که او راگزیده‌اند، پیش می‌آید.

پدیدآمدن این پیشامدها(اَعْراض) [در شخص سگِ هار گزیده]، یا پس از چهل روز است یا پس از شش ماه و یا پس از نه ماه؛ و سبب پدیدآمدن این ناهنجاریها ــ به جز ناهنجاری ترس از آب ــ فراوانی زهر در همه‌ی بدن است؛ امّا سبب هراس از آب، آن است که زهری که در بدن بیمار است، زهری خشک (یابس) و خشکاننده(مُجفّف) است؛ برخی از فلاسفه گفته‌اند: این امر به سبب پیش‌آمدنِ خشکی بیش از اندازه و چیره‌شدن آن بر بدن است. از این‌رو، از تری(رطوبت) می‌گریزد زیرا با مزاجی که برای بدن او پیش آمده است، در تضاد است.

امّا **روفس** گفته است: این بیماری گونه‌ای از گونه‌های مالیخولیاست که از تلخه‌ی سیاه(مرّه‌ی سودا) پیش می‌آید و بر [مزاج] سگ، تلخه‌ی سیاهِ بدکیفیّتِ

---

۱. ابن‌ندیم آرد: **روفس**، طبیبی یونانی از مردم شهر رافسس و او پیش از جالینوس بوده...».(لغتنامه) در همان‌جا(لغتنامه) کتابهای فراوانی در طبّ به او نسبت داده شده است از جمله: کتاب «ترس از آب» و «کتاب سودا».

زهرمانندی چیرگی دارد و همچنان که بیشتر کسانی که به مالیخولیا دچار می‌گردند، از چیزهای دیگری می‌ترسند، در این بیماری هم، ترس از آب پیش می‌آید و گفته است که آنها در آب، صورت سگی که آنها را گزیده است، می‌بینند.

یکی از کسانی که در بیمارستان بَدْری، عهده‌دار مراقبت از بیماران وسواسی بود برای من نقل کرد که: در بیمارستان مردی بود که سگ هار او را گزیده بود و هرگاه برای او آب می‌آوردند، از آن می‌ترسید و آن را نمی‌نوشید و گمان می‌کرد که [محتوای] روده‌های(مَصارین، جایی که غذا پس از معده به آنجا می‌رود) سگ و پلیدی و مدفوع(قَذَر) آنها در آن است.

و برخی از پزشکان گمان برده‌اند که کسانی که گزیده‌ی سگ هار هستند، چنان که در کاسه‌ی چوبینی که بر پوست کفتارِ مادّه(الضَّبْعَةُ الْعَرْجاء) گذاشته شده باشد، برای آنها آب بیاورند آن را می‌پذیرند و می‌نوشند و با این نشانه‌هاست که گزیدن سگِ هار از غیر هار شناخته می‌شود؛

امّا از آن‌جا که این ناهنجاریها پس از چهل روز یا شش‌ماه یا نه‌ماه برای سگ‌گزیده‌ها پیش می‌آید و در آغاز کار، هیچ فرقی میان گزیدنِ سگ هار و سگ غیرهار یا زیستمند(حیوان) دیگری که زهری نداشته باشد، نیست، نیازمند آنیم که در آغاز کار، نشانه‌های این گزیدن را بشناسیم تا پیش از پدیدآمدن هراس از آب، به درمان آن بشتابند؛ زیرا هنگامی که این پیشامد(ترس از آب) برای بیماران پیش آید، چندان امیدی نیست که از مرگ نجات یابند امّا اگر پیش از پدیدآمدنِ ترس از آب، کار او پیگیری شود و چنان پیش آید که پزشکی ماهرِ آشنا با درمان‌کردنِ [چنین بیماری‌ای] برای او پیدا شود، او بهبود می‌یابد.

از آن نشانه‌هایی(علاماتی) که می‌توان با آن میان گزیدن سگ هار و گزیدن غیر سگ هار جدایی گذاشت، آن است که: از گردویی که نرم کوبیده شده باشد، مرهمی درست گردد و یک روز و یک شب برجای گزیده‌شده، گذاشته شود، سپس آن مرهم، جلو خروس یا مرغی گرسنه انداخته شود تا آن را بخورد، اگر پس از خوردن آن، زنده بماند، پس آن گزش، گزشِ سگِ هار نیست و اگر بمیرد، پس گزش از سگ هار است و باید برای مرگ آن خروس یا مرغ، آن روز و تا فردای آن، چشم به راه بود

زیرا چه بسا تا فردای آن روز نمی‌میرد.

برخی از پیشینیان گفته‌اند اگر انسان، نانی (تکه نانی) را بگیرد و آن را به خونی که از جای گزیدن بیرون می‌آید، بمالد و آن را پیش سگی که هار نیست، بیندازد، آن را نمی‌خورد و با این نشانه‌هاست که می‌توان در آغاز کار، میان گزشِ سگ هار و جز سگِ هار فرق گذاشت.

امّا گازِ **موش‌خرما**؟ (ابن عِرس، راسو)، برای گزیده‌شدگان درد سختی پیش می‌آورد و جای گزش، تیره‌گون (کَمُداللّون) می‌گردد.

امّا گازگرفتن **میمون**؟ همانند گازگرفتن انسان است و از [آثار] جای دندانها در جای گازگرفته‌شده، شناخته می‌شود.

امّا گازگرفتن **قَلا**؟ در جای گزیده‌شده، دردی سخت همراه با خَلِش (نَخْس) و قرمزی و تاولهایی (نُفّاخات) پر از ترآبه‌ی (رطوبت) خونی، پدید می‌آید و دورادورِ جای گزش، تیره‌رنگ می‌شود و هرگاه تاولها باز شوند، زخم، با رنگ سفید پدیدار می‌گردد و چه بسا اندامِ گزیده‌شده را بخورد.

امّا **عضایه**[1]؟ دندانهای آن در جای گازگرفته می‌ماند و از آن، درد سختی پدید می‌آید و درد تا درآوردن دندانها از جای گازگرفته، به درازا می‌کشد.

باب بیست و یکم در [توصیف] گزش افعیها و مارها [و نشانه‌های آنها][2] و این که زهر آنها سوزنده (مُحْرِق) است

امّا افعیها و مارها؟ زهر آنها گرم و سوزنده است و پیشامدهایی (اَعْراضی) که برای کسی که افعی، او را گزیده و نیش زده باشد پیش می‌آید [نخست] دردی است در جای گزش و سپس این درد به همه‌ی اندامها می‌رسد و در جای گزش، دو سوراخِ جدا از هم دیده می‌شوند که آنها جای دو دندان نیش (دوناب) افعی‌اند. پس

۱. **عضایت**، نوعی از سوسمار که به عربی آن را «ضبّ» گویند. در **بولاق**، **غطایة** است که آن هم نوعی سوسمار یا خزنده‌ی کوچک خالدار است که در خانه‌ها و زیرزمینها می‌زید و به فارسی بدان **چلپاسه** یا مارمولک می‌گویند. (عمید)

۲. آنچه این‌جا میان دو قلّاب است، در نسخه‌ی **سزگین** نیست.

از آن، ترآبه‌ای (رطوبتی) مانند روغن زیتون از آن، روان می‌گردد. به دنبال آن، ترآبه‌ی(رطوبتی) زنگاری از جای گزش بیرون می‌تراود وگاهی پس از آن، آماسهای گرمی که رنگِ قرمز تیره‌ای دارند و تاولهایی مانند آنچه از سوختن با آتش پیش می‌آید، در آن پدید می‌آیند، رنگ بدن دگرگون می‌گردد و برای گزیده‌شده، دل به هم‌خوردگی و بالاآوردنِ(قیء) صفرا و بی‌هوشی و بی‌تابی ولرزشی(رعده) سخت و عرقی سرد پیش می‌آید و در اندام گزیده‌شده، خوردگی رخ می‌دهد و آن خوردگی به آنچه به آن اندام نزدیک باشد، سرایت می‌کند؛ لثّه‌ی افعی‌گزیده به خونریزی می‌افتد و پیشاب او(بول او) خون می‌گردد.

امّا ماری که **فادرس**[1] نامیده می‌شود[2] و آن ماری است که [در کنار] ریشه‌ی درخت بلوط پناه می‌گیرد، ماری است بدبو و بوی بدِ آن از دور به مشام می‌رسد و گفته‌اند که اگر رهگذری بر این مار بگذرد، پوست دو پای اوکنده می‌شود و آماسِ ساقها در او درمی‌گیرد و هرکسی بخواهد کسی را که این مار او را گزیده است درمان کند، پوست هردو دست اوکنده می‌شود و اگر کسی این مار را بکشد، بوی او همانند بوی این مار می‌شود و جز بوی آن مار، بوی هیچ چیزی را استشمام نمی‌کند.

نشانه‌ی کسی که این مار، او را گزیده باشد، آماس جای نیش(لَسْع)[3] و قرمزشدن آن است و اندامهای دورادور آن، نقطه‌نقطه[4] می‌گردند وگاهی از جای گزش، ترآبه‌ای(رطوبتی) همانند آبینگیِ خون(مائیّةالدّم) روان می‌گردد و دردی در دهانه‌ی معده‌ی گزیده‌شدگان پیدا می‌شود.

و امّا افعی‌ای که «**مُعطِش**» نامیده می‌شود؟ کسانی که این مار، آنها را بگزد، در جای گزش، دردی سختِ همیشگی به آنان دست می‌دهد و از جای گزیده‌شده

---

۱. **بولاق** و **قم**، اورس.

۲. در **بولاق** افزوده است: «و آن همان بلوطیّه است».

۳. **لَسْع**، لغتی دیگر است در مورد نیش و گزیدن. برخی گفته‌اند: لَدْغ و لَسْع، هردو به معنی نیش‌زدن هستند و برخی گفته‌اند: **لَسْع** برای نیش‌داران است مانند عقرب و لَدْغ، گرفتنِ با دهان است مانند مار.(منجد)

۴. **بولاق**: «وَ یَنْضَغِطُ ماحَولَها»(گرداگرد خود را زیر فشار می‌گذارد).

خونی روان می‌گردد و همراه با آن، تشنگی‌ای سخت و همیشگی برای آنان پیش می‌آید و آب فراوانی می‌نوشند امّا از سختی گرمای زهر این مار و شدّت سوزندگی آن، هیچ‌گاه سیراب نمی‌گردند و امیدی نیست که کسی از گزش این مار، از مرگ، رهایی یابد.

امّا **ادرس**[1]: این، همان ماری است که در آب، غوطه می‌خورد؛ کسی که این مار، او را گزیده باشد، جای گزش آن گسترده می‌گردد و رنگ جای گزیده‌شده تیره می‌شود و از آن، ترآبه‌ی سیاه بدبوی فراوانی ـ که در بدبویی همچون خونابه‌ی چرکین (صدید) مردگان است ـ بیرون می‌ریزد.

امّا ماری که **فیحسوس**[2] نامیده می‌شود، ماری است کوچکتر از افعی و گردنی پهن‌تر از آن دارد. کسی که این مار، او را بگزد، حالش همچون حال کسی است که افعی او را گزیده باشد و افزون بر آن، سست‌شدن و فروهشتگیِ (استرخاء) گوشت و آماسی همچون آماس استسقا برای او پیش می‌آید، به‌گونه‌ای که از شدّت ترینگی (رطوبت)، گوشت از او روان می‌گردد.

امّا ماری که **اسینوس**[3] نامیده می‌شود، این، ماری است که گردن خود را بلند می‌کند و به سمت بالا می‌کشد و از دهان خود زهر پرتاب می‌نماید. زخمی که از گزش این مار پدید می‌آید، کوچک و همانند جای نوک سوزن است و خون کمی از آن، بیرون می‌ریزد و آماسی پدید نمی‌آورد. کسی که این مار، او را بگزد، بسیار زود چشمش تار می‌شود و درد سختی سراسر بدن او را فرا می‌گیرد و پس از آن، سرانجام حسِّ بدن از میان می‌رود؛ از این‌رو، کسی که این مار او را گزیده باشد، امیدی نیست که سالم بماند.

امّا **مار شاخ‌دار** (ذات‌القرون)، این همان ماری است که «اسطیقوس»[4] نامیده می‌شود. جای گزش این مار، زرد می‌گردد و به مارگزیده، برخاستن ذَکَر (اِنعاظ الذّکر) و بیرون‌رفتن باد از پایین (مقعد) دست می‌دهد.

---

۱. **بولاق**: اورس.　۲. **بولاق**: فنحرسوس.　۳. **بولاق**: اسیس.

۴. **بولاق**: اسليقوس.

به خواست خدای تعالی این را بیاموز.

باب بیست و دوم درباره‌ی نیش‌زدن کژدم و عقرب جرّاره و قَمْلَةُ النّسر و زنبورها (زنابیر) و زنبور عسل و رُتیل (رتیلا) و جز اینها

امّا **کژدم**، زهر آن، سرد است. از این‌رو، کسی که کژدم او راگزیده باشد، احساس می‌کند که برف بر او ریخته می‌شود؛ بیشترین زیان گزیدن عقرب به قلب می‌رسد. هنگامی که کژدم، کسی را نیش می‌زند، جای نیش، بی درنگ آماس می‌کند و در این آماس، سرخی و برافروختگی (حُمرة) و سفتی و کشیدگی و درد وجود دارد. گاهی از آن (گزیدگی)، سوزش و برافروختگی وگاهی سرما پیش می‌آید؛ گاهی درد آن بالا می‌گیرد وگاهی آرام می‌گردد و درد به‌گونه‌ای است که انگار سوزن در تن کژدم‌گزیده فرومی‌کنند. اگر نیش کژدم بر شریان فرود آید، بی‌هوشی بار می‌آورد و اگر بر عصب بیفتد، صرع را پدید می‌آورد.

امّا **زنبورها و زنبور عسل** (نحل)، [اگر کسی را نیش بزنند]، از این نیش، بی‌درنگ، آماسی گرم، سرخی و برافروختگی [جای نیش] و درد، پیش می‌آید و بخشی (جَمّة) از [احشاء] زنبور عسل در جای نیش باقی می‌ماند.[1]

امّا **قَملَه‌ی نسر**، چنان که کسی را نیش بزند، بی‌درنگ در او سرخی و برافروختگی (حُمرَة) و درد سخت پدید می‌آید وگاهی همراه با اینها، عرق و دل به‌هم‌خوردن (غَثَیان) و پَرش (اختلاج) لب و باد کردن بُن ران (اُربیّة) و سفت و سیخ شدن (توتّر) ذَکَر و پیشاب خون یا بالاآوردن خون، روی می‌دهد و از نیش آن، رنگ بدن دگرگونی زشتی پیدا می‌کند. این زیستمند، حشره‌ی سفید کوچکی است همچون شپش و از راه پیشامدهایی (اعراضی) که از نیش آن پدید می‌آیند، بر وجود آن استدلال می‌نمایند، زیرا در برخی اوقات کوچکتر از آن است که با چشم دیده شود و [تنها] به هنگام جنبیدن می‌توان آن را دید. جالینوس گفته است: بیشتر آنها

---

۱. نسخه‌ی **سزگین** (ص ۳۷۷، سطر هفتم از باب بیست و دوم) از این‌جا به بعد، حدود پنج سطر (از آغاز قَملةالنّسر به بعد) افتادگی دارد. لذا ترجمه‌ی این قسمت از روی نسخه‌ی **بولاق** انجام گرفته است.

دارو نمی‌پذیرند(بیماری برآمده از نیش آنها با دارو بهبود نمی‌یابد). این حشره‌ی کوچک در پوست درخت چنار زندگی می‌کند.

امّا **رتیل**، گونه‌ای عنکبوت بزرگ است و انواع فراوانی دارد و پلیدترین آنها رَقْطاء[۱](رتیل خالدار) است و از نیش آن در جای نیش، درد سختی پدید می‌آید و جای نیش، بی‌آنکه بادی بکند، اندکی سرخ و برافروخته می‌شود؛ و [نیز از آن] از نیش آن، بالاآوردن(قیء) و خارش پدید می‌آید و با آن تب‌لرزه(نافض) و سرما و لرزش(رعده) در همه‌ی بدن و سنگینی و عَرَق و زردی رنگ پیش می‌آید و برای برخی از کسانی که رتیل آنها را نیش می‌زند، دشواری پیشاب‌کردن و کشیدگی سخت در ذَکَر(قَضیب)[۲] و در میان بُن ران و باسنها(ورکین) و کشیدگی در معده و گستردگی در زبان ــ به‌گونه‌ای که سخن او قابل فهم نیست ــ پیش می‌آید و [از دهان آنان] ترآبه‌ای(رطوبتی، مایعی) همچون تار عنکبوت بیرون آید و یا شکم آنان به چنین چیزی روان می‌گردد. اینان هنگامی که در آب گرم فرو روند، دردهایشان آرام می‌گیرد و هنگامی که از آب گرم بیرون آیند، درد آنان برمی‌گردد.

امّا **عنکبوت**(تارتن، کارتنک، جولاهه)، چنان که کسی را نیش بزنند، جای نیش، سرخ و برافروخته می‌شود و به درد می‌آید و نیز برای او دردِ زیر دنده‌ها (شراسیف)، دشواری پیشاب‌کردن، سردشدن دست و پا و کشیده‌شدن و سفت‌شدن ذَکَر(آلت تناسلی) پیش می‌آید.

امّا **عقرب جرّاره**، این کژدم، گونه‌ای کژدم کوچک زرد است که به اندازه‌ی یک برگ انجدان(انگدان)[۳] است، دارای دُمی است(اذناب، ذَنَب) که به دنبال خود

---

۱. **رَقْطاء**: سیاهی که نقطه‌های سفید دارد یا سفیدی که نقطه‌های سیاه دارد.

۲. **سزگین**، «عصب» است که درست به نظر نمی‌رسد.

۳. **انجدان**(انگدان)، گیاهی است دارای ساقه‌ی بلند و مجوّف و برگش شبیه **برگ کلم** و گُلش چتری است.(برگرفته از فرهنگ اغراض). لازم به یادآوری است که در فرهنگهای در دسترس، تعریف دقیقی از ساق و برگ این گیاه نیافتم و آنچه در فرهنگ اَغراض آمده است(برگش شبیه برگ کلم است) با آنچه این‌جا مدّنظر است(کوچکی و ریزی) تناسب ندارد.(مترجم)

می‌کشد. زیستگاه آن [ناحیه یا شهر] «عسکر مُکرّم»[1] است و بیشتر در سبد[های] (کوارک kavar-ko)[2] حمل و نقل شَکر و در خاکی که قالبهای شکر است[3] یافت می‌شود.

انسان نیش‌خورده [از این عقرب]، در روزِ نخست، درد سختی ندارد امّا در روز دوم و سوم، ناهنجاریهای بدی برای او پیش می‌آید، از جمله: آماسِ زبان، پیشابِ خون، تپش قلب(خفقان)، بی‌هوشی، دل‌پیچه(کَرَب)؛ و از نیش این کژدم کسان بسیاری مرده‌اند.

و این است انواع بیماریهای «گسستگی پیوستگی»ای(تفرّق‌الاتّصالی) که در ظاهر بدن و از زیستمندی زهردار پدید می‌آیند و [نیز] سببها و نشانه‌های(علامات) دالّ بر آنها.

مقاله‌ی هشتم از کتاب «کامل‌الصّناعة‌الطّبّیّه» معروف به «مَلِکی» تصنیف علیّ‌بن‌عبّاس، شاگرد ابوماهر موسی‌ابن‌سیّار مجوسی[4] ــ رحمت خدا بر او باد ــ به پایان آمد و ستایش خدای راست و سپاس او را.[5]

---

۱. **عسکر مکرّم**، یکی از نه قریه و دِه اهواز، واقع میان **شوشتر** و **رامهرمز**؛ از عیوب عسکر مکرّم وجود عقربهای سمّی است. عسکر مکرّم شهری است مشهور از خوزستان منسوب به مکرّم‌بن‌معزا. (لغتنامه) برای توضیح بیشتر ر.ک. لغتنامه.

۲. **سزگین**: کهیارکات.

۳. شاید منظور خاکی است که قالبهای شکر را با آن درست می‌کنند یا خاکی که در میان قالبهای شکر است.

۴. به نظر می‌رسد آوردن صفت «مجوسی» پس از «موسی‌بن‌سیّار»، در برخی از جاهای این کتاب، یا از اشتباه مستنسخان است و یا صفتی است برای علی‌ابن‌عبّاس که با فاصله آمده است.(مترجم)

۵. آخِر این مقاله در **بولاق** این‌گونه است: **مقاله‌ی هشتم از جزء نخست از کتاب «کامل‌الصّناعة‌الطّبّیّه» معروف به مَلِکی، به پایان آمد و به دنبال آن مقاله‌ی نهم می‌آید.**

گفتار (مقاله‌ی) نهم، از کُنّاش[1] عَضُدی در استدلال بر بیماریهای اندامهای درونی و این گفتار چهل و یک باب است

باب نخست، درباره‌ی راههای همگانی‌ای(عمومی‌ای) که [می‌توان] با آنها بر بیماریهای اندامهای درونی استدلال کرد.

باب دوم، در استدلال بر بیماریهای اندامهای درونی [و تقسیم آنها].

باب سوم، در بیان سردرد(صُداع) و سببها و نشانه‌های(علامتهای) آن.

باب چهارم، در نشانه‌های(دلایل) برسام(آماس پرده‌ی درونی حجاب) و سرسام(آماس مغز و پرده‌های آن).

باب پنجم، در نشانه‌های(دلایل) فراموشی(نسیان) و سببها و علامتهای آن [و آن، همان بیماری معروف به «لیثرغس» است.][2]

باب ششم، در نشانه‌های(دلایل) سکته [و صَرْع][3] و کابوس و سببها و نشانه‌های آن.

باب هفتم، در توصیف مالیخولیا و قُطْرُب و عشق و سببها و نشانه‌های

---

۱. **عنوان این گفتار در بولاق** این گونه است: «**گفتار نهم از کتاب "کامل الصّناعةِ الطّبّیّة" معروف به "مَلِکی" در استدلال بر بیماریهای اندامهای درونی و این گفتار چهل و یک باب است.**» که با آغازِ دیگر گفتارهای این کتاب همسان‌تر است امّا چون مبنای ترجمه‌ی این مجلّد را نسخه‌ی **سزگین** گذاشته‌ایم ـ زیرا نسبتاً کم‌غلط‌تر است ـ عنوان، بر مبنای **سزگین** ترجمه گردید.

۲ و ۳. آنچه میان دو قلّاب است، در **سزگین** نیست و در موارد مشابه این نشانه غالباً برای همین است و گاهی برای گویاکردن متن. (مترجم).

(علامتهای) دالّ بر آنها [که جز با یادآوری آنها شناخته نمی‌شوند].

باب هشتم، در بیماریهایی که در مغز حرام(نخاع) پیش می‌آیند و [نخست] در خَدَر و اِسْتِرخاء و لَقْوة و فالج و ایویلمسیا[1] [و سببها و نشانه‌های(علامتهای) آنها.]

باب نهم، در توصیف تشنّجی که از پری(اِمتلاء) برمی‌آید [و سببها و نشانه‌های دالّ بر آن.]

باب دهم، در توصیف تشنّجی که از تهی سازی(استفراغ) پدید می‌آید [و سببها و نشانه‌های آن].

باب یازدهم، در توصیفِ لرزش(رَعْشَه) و پَرِشِ(اِخْتلاج) اندامها و سببها و نشانه‌های آنها.

باب دوازدهم، درگوژپشتی(حَدَب، حَدَبة) و سببها و نشانه‌های(علامتها) آن.

باب سیزدهم، در بیماریهایی که در اندامهای حس پدید می‌آیند و نخست در بیماریهای چشم [و سببها و نشانه‌های آنها.]

باب چهاردهم، در بیماریهایی که برای اندام شنوایی ــ که گوش است ــ پیش می‌آیند [و در سببها و نشانه‌های آنها].[2]

باب پانزدهم، در بیماریهای اندام بویایی که بینی و اندامهای پس از آن است [و در سببها و نشانه‌های آنها].

باب شانزدهم، در بیماریهای زبان و اجزایی از دهان که پس از زبان می‌آیند [و سببها و نشانه‌های آنها].

باب هفدهم، در بیماریهایی که برای اندامهای دهان پیش می‌آیند و در سببها و

---

۱. **بولاق**: ایلیمسیا.

۲. باز یادآور می‌شوم که آنچه در این بابها میان نشانه‌ی دوقلّاب [ ] ، آمده است، کلمه‌هایی هستند که در نسخه‌های **بولاق** و **قم** هستند و در نسخه‌ی **سزگین** نیستند و این را هم یادآور شوم که نسخه‌ی **قم** که از «موسّه‌ی احیاء طبّ طبیعی» است و در میانه‌ی ترجمه‌ی این مجلّد سوم به دستم رسید، بر مبنای چند نسخه‌ی دیگر است و چنان پیداست که نسخه‌ی اصلی در این چاپ، همان نسخه‌ی **بولاق** است که متأسّفانه غلط و افتادگیهای بی‌شماری دارد.(مترجم)

نشانه‌های آنها.

باب هجدهم، در بیماریهایی که در اندامهای تنفّس پدید می‌آیند و در نشانه‌های آنها.

باب نوزدهم، در بیماریهایی که در پوسته‌ی پوششیِ(لباس) گلو(حَلْق) و نای‌شش(قَصَبةُالرّیه) پدید می‌آیند.

باب بیستم، در بیماریهایی که برای شش(ریه) پیش می‌آیند.

باب بیست و یکم، در بیماریهایی که در اندامهای سینه و پرده‌ی پوششی‌ای که دنده‌ها را در میان گرفته است(المُستَبطِن للاضلاع)، پدید می‌آیند.

باب بیست و دوم، در بیماریهایی در پرده‌ی میانجی(حجاب حاجِز) پیش می‌آیند.

باب بیست و سوم، در بیماریهایی که در قلب پدید می‌آیند [و در سببها و نشانه‌های آنها].

باب بیست و چهارم، در بیماریهایی که در ابزارهای(اندامهای) غذا پدید می‌آیند و نخست در بیماریهای دهانه‌ی معده.

باب بیست و پنجم، در بیماریهایی که برای ژرفای معده پیش می‌آیند [و در نشانه‌های آنها].

باب بیست و ششم، در بیماریهایی که در روده‌ها پدید می‌آیند.

باب بیست و هفتم، در بیماریهای قولنج و اقسام [و سببها و نشانه‌های] آنها[1].

باب بیست و هشتم، در کِرم و کرم کدو(حَبُّ الْقَرْع).

باب بیست و نهم، در بیماریهای نشیمنگاه(مقعدة) و سببها و نشانه‌های آنها.

باب سی‌ام، در بیماریهای کبد و سببها و نشانه‌های آنها.

باب سی و یکم، در توصیف استسقا و انواع و سببها و نشانه‌های آن.

باب سی و دوم، در بیماریهای سپرز(طحال) و سببها و نشانه‌های آنها.

باب سی و سوم، در بیماریهای کیسه‌صفرا(مَراره) و سببها و نشانه‌های آنها.

---

۱. در **سزگین** این گونه است: «فی امراض علل القولنج و اصنافه» که ظاهراً «امراض» زاید است.

باب سی و چهارم، در بیماریهای گُرده(کلیه) و سببها و نشانه‌های آنها.

باب سی و پنجم، در بیماریهایی که در پیشابدان(مثانه) پیش می‌آیند و در سببها و نشانه‌های آنها.

باب سی و ششم، در بیماریهای صِفاق و سببها و نشانه‌های آنها.

باب سی و هفتم، در بیماریهای اندامهای تناسلی [و نخست در بیماریهای بیضه‌ها(اُنْثَیَیْن)] و سببها و نشانه‌های آنها.

باب سی و هشتم، در بیماریهایی که در نَره(قضیب، آلت تناسلی) پدید می‌آیند و در سببها و نشانه‌های آنها.

باب سی و نهم، در بیماریهای زِهدان(رَحِم) و سببها [و نشانه‌های آنها].

باب چهلم، در بیماریهای پستانها و سببها و نشانه‌های آنها.

باب چهل و یکم، در بیماریهایی که در دو استخوان بالای ران(وَرِکْها، کفلها) و پاها پیش می‌آیند و در سببها و [نشانه‌های آنها].

باب نخست، در راه‌های همگانی‌ای (العامّیة) که با آنها بر بیماریهای اندامهای درونی (باطنی) استدلال می‌شود

باید گفت[1] شناخت بیماریهایی که در درون بدن پدید می‌آیند، مانند شناخت بیماریهای ظاهر بدن، آسان نیست؛ بلکه پزشک‌پیشه(متطبّب) باید در بررسی این بیماریها بر مبنای آنچه در جای بحث از احوالِ اندامها بیان نموده‌ایم، به کار هریک از اندامها و مزاج وگوهر و اندازه و شکل و جای آنها در بدن و هنبازی(مشارکت) آنها با اندامهایی که با آنها هنبازند و ترآبه‌هایی(رطوباتی) که این اندامها آنها را در میان خود فروگرفته‌اند و جز اینها، آشنا باشد؛ زیرا با چنین آگاهی‌ای است که راه رسیدن به شناخت هر کدام از دردها و بیماریهای درونی پدیدآمده در هر یک از اندامها و در هر جایی از آنها و [نیز] چگونگی بیماری و اندازه‌ی آن و خوش‌خیمی و

---

۱. بازهم یادآور می‌شوم که در برخی جاها از این ترجمه، «**اقولُ**» را به «**باید گفت**» ترجمه کرده‌ام زیرا «می‌گویم» در آغاز سخن در روال فارسی چندان مناسب نیست.

بدخیمی آن را، می‌تواند بداند و چون، چنین است، پس بایسته است که ما راههایی راکه برای شناختِ هریک از دردها و بیماریهای درونی در هرکدام از اندامها و در هر جایی از اندام، در پیش گرفته می‌شود و نیز چگونگی بیماری و اندازه‌ی آنها و خوش‌خیمی [و بدخیمی] آنها و **قانونها** و راهکارهای زیربنایی که کار شناخت بیماریها برمبنای آنها انجام می‌گیرد، بیان داریم.

این راهکارها و قوانین(دستورات) هشت [چیز]اند: **یکی** از آنها راهی است که از **آسیب‌دیدگی** و زیان کار [اندام]، گرفته می‌شود. **دوم**، راهی است که از **آنچه از بدن بیرون می‌آید**، به دست می‌آید. **سوم**، راهی است که از **دردی که ویژه‌ی** هریک از اندامهاست، گرفته می‌شود. **چهارم**، راهی است که از **جای اندام** بیمار در بدن شخص بیمار گرفته می‌شود. **پنجم**، راهی است که از **آماس**، به دست می‌آید. **ششم**، راهی است که از راه **عارضه‌های** ویژه‌ی بیماری، به دست می‌آید. **هفتم**، راهی است که از **هنبازی**(مشارکت) اندام با آنچه با آن هنباز است، گرفته می‌شود؛ و **هشتم**، راهی است که از **بررسی**(بحث و گفت‌وگو با بیمار) و پرسش به دست می‌آید.[1]

امّا **آسیب‌دیدگی کارِ** [اندام، چیزی است] که می‌توان از آن بر اندامی که بیمار شده است استدلال کرد؛ زیرا هر کاری که آسیب ببیند، نشان‌دهنده‌ی آن است که اندامی که انجام‌دهنده‌ی آن کار است، بیمار است و آن بیماری، یا تنها به خود آن اندام اختصاص یافته است و یا در آن بیماری با اندام بیمار دیگری، هنباز است؛ مانند کاهش‌یافتن اشتهای غذا که نشان‌دهنده‌ی آن است که آفتی به دهانه‌ی معده رسیده است و این آفت، یا ویژه‌ی خود آن است و یا مغز هم در آن بیماری با آن هنباز است.

امّا **از راه چیزی که از بدن بیرون می‌آید**؟ می‌توان از این راه بر اندام بیمار شده و بر طبیعت بیماری استدلال کرد و استدلال با چنین چیزی، یا از روی گوهر آن است یا از روی اندازه‌ی آن یا از روی جای آن. استدلال با **گوهر** چیز بیرون‌آمده، مانند

۱. باید یادآور شد که نسخه‌ی **بولاق دو** راهکار از این هشت راهکار و قوانین را ندارد.

استدلال از چیزهای ته‌نشین‌شده در پیشاب(بول)؛ که این چیزها اگر همانند نخاله بودند، نشان‌دهنده‌ی آن‌اند که بیماری، در پیشابدان(مثانه) است و اگر همانند تکه‌های گوشت بودند، نشان از آن دارند که بیماری، در گرده (کلیه) است. همچنین هرگاه با سرفه، چیزی همچون پوسته‌ی پوششی(غشاء) بیرون می‌آمد، نشان‌دهنده‌ی آن است که پوسته‌ی پوششیِ جرمِ نی‌لبک‌مانند[1] (لِسان المِزمار)، عفونت کرده و خورده شده است و با سرفه بیرون آمده است.

امّا **استدلال با اندازه‌ی آن**؟ آن‌چنان که: هرگاه همراه با مدفوع(بِراز)، تکه‌هایی از گوشت، بیرون می‌آمد و آن تکه‌ها بزرگ بودند، این، نشان‌دهنده‌ی ریشی (قرحه‌ای) در روده‌ی بزرگ است و اگر کوچک بودند، نشان‌دهنده‌ی ریشی در روده‌ی کوچک هستند. یا مثلاً اگر کسی همراه با سرفه، تکه‌ای رگ(عِرق) از سینه بیرون بیندازد، اگر آن تکه‌ی رگ، بزرگ باشد نشان‌دهنده‌ی آن است که ریه، بیمار است و اگر کوچک باشد، نشان‌دهنده‌ی آن است که بیماری در نای‌شش(قصبةالرّیه) است؛ زیرا رگهایی که در شش هستند، بزرگ‌اند و رگهایی که در نای‌شش هستند کوچک‌اند؛ همچنین هرگاه با سرفه، چنبره‌ای(حلقه‌ای) از چنبره‌های نای‌شش بیرون بیاید و آن چنبره کوچک باشد، نشان‌دهنده‌ی آن است که جِرم شش، چرک کرده است و آن چنبره‌ی بیرون‌آمده، از اجزای نای‌شش است و اگر آن چنبره، بزرگ باشد، نشانه‌ی آن است که رباطهای نای‌شش، چرک کرده‌اند و آن چنبره، کنده شده و با سرفه بیرون آمده است؛ زیرا آن چنبره‌ها به سبب سختی‌ای که دارند، کمتر چرک می‌کنند، بلکه این، رباطها هستند که به سبب نرمی‌ای که دارند عفونی می‌گردند.

و امّا **[استدلال] از جایگاه اندام**؟ آن چنان است که هرگاه پوسته‌ای از ریشی

---

۱. متن عربی نسخه‌ی **سزگین**(ص ۳۸۱، س ۲و۳) این‌جا این‌گونه است: «دلَّ ذلکَ علی اَنّ جِرمَ الغِشا الشّبیه بالمزمار قَدْ عَفِنَ» و نسخه‌ی **بولاق** (ص ۳۲۰،س ۱۹ از باب اوّل، این‌گونه است: «دلَّ ذلکَ علیٰ انَّ جِرمَ الغِشاءِ الشّبیهِ بِلسانِ المزمارِ عَفِن» که به نظر می‌رسد هیچکدام درست نباشند و اصل عبارت این‌گونه باشد: «دلّ ذلکَ علی اَنَّ **غشاء الجِرمِ** الشّبیه بِلسانِ المزمار قَد عَفِنَ» و لذا بر مبنای این تصحیح قیاسی ترجمه شد.

(قرحه‌ای) از بدن بیرون آید؛ اگر آن پوسته با سرفه بیرون آید، نشان‌دهنده‌ی آن است که آن ریش، در اندامهای تنفّس است و اگر با بالاآوردن(قیء) بیرون آید، نشانه‌ی آن است که ریش(زخم دیرپای، قرحه) در معده است و اگر بیرون‌آمدن آن با مدفوع باشد، نشان‌دهنده‌ی آن است که ریش در روده‌هاست و یا [آنچه بیرون می‌آید] همچون بیرون‌آمدن چرک آمیخته با خونی(صدیدی) که به‌سان خونابه‌ی گوشت است که اگر بیرون‌آمدن آن با مدفوع باشد، نشان‌دهنده‌ی آن است که بیماری در سمت فرورفته‌ی(مقعّر) کبد است و اگر بیرون‌آمدن آن با پیشاب باشد، نشان از آن دارد که بیماری در سمتِ برآمده‌ی(محدّب) کبد است. همچنین هرگاه زخمی بر نرمی شکم(مَراق، لایه‌ی بیرونی پرده‌ی صفاق) افتاد و و پرده‌ی صفاق را سوراخ کرد و به آنچه در زیر آن است(روده‌ها و احشاء) رسید، اگر از جای زخم، مادّه‌ی خوراکی یا شیره‌ی شیرسان غذایی(کیلوسی) بیرون بیاید، نشان‌دهنده‌ی آن است که زخم به تهیگاه(تجویف) روده رسیده است و اگر پیشابی(بولی) بیرون بیاید، نشانه‌ی آن است که زخم به پیشابدان(مثانه) رسیده است.

و اگر ضربه‌ای بر سینه رسید و از جای آن، بادی بیرون می‌آمد، نشان‌دهنده‌ی آن است که زخم به میان پرده‌ی پوششی‌ای(غشایی) که دنده‌ها را در میان خود فروگرفته است(الغشاءِ المُسْتَبْطِنِ للاضلاع) راه یافته است.

امّا هرگاه دیدید که خونی از یکی از اندامها، بیرون می‌جوشد و آن خون هم فراوان است، نشان‌دهنده‌ی آن است که رگی در آن اندام، شکافته شده است و اگر افزون بر آن، خون، با جهش همراه بود و رنگ آن، سرخِ ناب(ناصع) بود، نشان از آن دارد که رگی که شکافته شده است، رگ جهنده‌ای(عِرق ضارب) است.

امّا **استدلال با دردِ ویژه‌ی [هر یک از]اندامها**؟ از چنین دردی می‌توان بر گوهر اندامی که بیمار است و بر سببی که درد را پدید می‌آورد استدلال نمود. امّا دلالتِ درد بر **گوهر** اندام بیمار، بدین‌گونه است که: اگر درد، همراه با جهیدن(ضربان) باشد، نشان می‌دهد که درد، در رگی جهنده و یا در اندامی است که رگهای جهنده‌ی فراوان دارد و اگر درد، همراه با سوزن‌سوزن‌شدن و تیرکشیدن(نخس) باشد، نشان‌دهنده‌ی آن است که بیماری در پرده‌ی پوششی(غشاء) است و اگر درد با

سنگینی همراه باشد نشان از آن دارد که بیماری در اندامی کم‌حس است و اگر درد، کشیده می‌شد و صاحب آن(بیمار) چنین احساس می‌کرد که زردپیِ(وَتَر، tendom) او به دو سمت کشیده می‌شود، این، نشان‌دهنده‌ی آن است که بیماری در عصب است و اگر درد، همراه با کشیدگیِ نرمی بود، نشانه‌ی آن است که درد در گوشت است و اگر درد، همراه با لرز و سرما و احساس درهم‌شکستگی(تکسیر)[1] بود، نشان‌دهنده‌ی آن است که درد در پرده‌ی پوششی(غشاء) پوشنده‌ی استخوانهاست.

امّا دلالت آن(درد ویژه‌ی اندامها) بر **سببی** که پدیدآورنده‌ی درد است، بدین‌گونه است که: اگر درد با گرما و سوزش سختی(لهیبی) همراه بود، این، نشان‌دهنده‌ی آن است که درد از بدمزاجی گرمی است و اگر درد با آرامشی همراه بود، نشانه‌ی آن است که درد، از بدمزاجی سردی است و اگر درد با سوزن‌سوزن‌شدن و تیرکشیدن(نخس) و سوزش(لذع) همراه بود، این، نشانه‌ی آن است که درد از خلطی تند و صفرایی است و اگر با کشیده‌شدن همراه بود، نشانه‌ی آن است که درد از بادی است و اگر درد، با خارش و زخمی همراه بود، این، نشان‌دهنده‌ی آن است که درد از خلطی سوزش‌آور(حِرّیف) است.

امّا **استدلال** [بر چگونگی بیماری] از **جای اندام به دردآمده**، این گونه است که: اگر درد در سمت چپ باشد، نشان‌دهنده‌ی آن است که درد در سپرز(طحال) است و همچنین است جاهای دیگر اندامها [که از راه جای درد، شناخته می‌شوند].

امّا **استدلال از آماس (ورم)**، بدین‌گونه است که: می‌توان از شکلِ آماس، بر اندام بیمارشده استدلال کرد، زیرا اگر آماس در سمت راست و شکل آن همچون شکل هلال باشد، بیماری در خود کبد است و اگر شکل آن، دراز یا چهارگوشه باشد، بیماری در آن ماهیچه از ماهیچه‌های شکم است که بر بالای کبد جای دارد.

امّا **استدلال با عارضه‌های ویژه؟** [این‌گونه است که:] از این عارضه‌ها می‌توان بر

۱. لازم به یادآوری است که در منابع در دسترس، معنای قانع‌کننده‌ای برای اصطلاح پزشکی «تکسیر» نیافتم تنها «تَکسُّر» را یافتم که معنی احساس سرما و لرز دارد.

چند و چیستی (ماهیّت) بیماری و بر اندام بیمارشده استدلال نمود و این استدلال، یا از راه **رنگ** است، مانند قرمزی گونه‌ها که بر بیماری ذات‌الرّیه دلالت می‌کند و رنگ تیره و دَرهم که نشان‌دهنده‌ی نوعی بیماری در کبد است و سیاهی زبان که نشان از تبی سوزان، دارد؛ یا از روی **شکل** است، مانند: خمیده‌شدن(تقویس) ناخنها که نشان‌دهنده‌ی بیماری معروف به «سل» است؛ یا از روی **چیزی** است که از **بدن بیرون می‌آید**، مانند مدفوعی که به‌سان خونابه‌ی گوشت تازه است که نشان از ناتوانی کبد دارد.

امّا **استدلال از هنبازی (مشارکت) در بیماری**؟ از آن [می‌توان] بر اندامِ بیمار استدلال نمود؛ برای نمونه اگر بی‌آنکه چیزی بر دست خورده باشد، حسّ انگشتها آسیب ببیند، از آن می‌توان استدلال نمود که بیماری در آن جفت عصبی است که به سوی دستها می‌آیند و از **چیزهایی که** می‌توان از آن، بر این‌که بیماری در یک اندام، با هنبازی دیگر اندامها در آن بیماری، پدید آمده است، استدلال نمود فراوان‌شدن و افزایش‌یافتن آن بیماری همراه با بیماری دیگری است؛ نمونه‌ی آن، بیماری «آشفتگیِ ذهنی»(اختلاط الذّهن) است که چنان‌که این بیماری با تب، نیرو بگیرد و افزایش یابد و با آرام‌گرفتن آن، آرام بگیرد، پس آشفتگی ذهنی با هنبازی(مشارکت) مغز با اندامی دیگر در آن بیماری، پدید آمده است و اگر آشفتگی ذهنی، همیشگی و پایدار و همواره بر یک حالت باشد و با آرام‌گرفتن بیماری دیگری آرام نگیرد، پس بیماری در خود مغز است و همچنین‌اند دیگر بیماریها که هرگاه در اندامی، ماندگار و همیشگی باشند، این، نشان می‌دهد که بیماری، تنها در همان اندام است و اگر با آرام‌گرفتن دیگر بیماریها آرام بگیرند و با انگیخته‌شدن دیگر بیماریها برانگیخته شوند، پس این بیماری، با هنبازی آن اندامی که آن بیماری در آن است، پدید آمده است.

امّا **استدلال از راه بحث و بررسی و پرسش**؟ از این راه هم می‌توان بر اندام بیمار و بر سرشت(طبیعت) خود بیماری و بر [وجود] مشارکت در بیماری، استدلال نمود؛ برای مثال هنگامی که پزشک از بیمار ــ در حالی که او از دردی که در پایین دامنه‌ی دنده‌هاست می‌نالد ــ از جایی که درد را در آن احساس می‌کند می‌پرسد،

اگر گفت که درد در سمت راست است، پس بیماری در کبد است و اگر گفت درد در سمت چپ است پس بیماری در سپرز(طحال) است و اگر گفت که درد در بخش میانه(وسط) است پس بیماری در معده است. از چگونگی **درد ویژه‌ی** اندام نیز به همین‌گونه پرسش به عمل می‌آید. امّا رسیدن به **شناخت سرشتِ خود بیماری** از راه گفتگو و پرسش، این است که: پزشک از بیمار، درباره‌ی چیزهایی که با بیماری او سازگار و یا با آن ناسازگارند، پرسش نماید، برای مثال اگر ما درباره‌ی بیماری‌ای به گمان افتادیم که آیا این بیماری از بدمزاجی گرم یا سرد است؟ از بیمار می پرسیم با چه چیزهای گرم یا سردِ بالفعل یا بالقوّه‌ای، درد در او آرام می‌گیرد؟ اگر گفت که دردِ او با چیزهای گرم آرام می‌گیرد، می دانیم که بیماری برآمده از بدمزاجی سردی است و اگر دردِ او با چیزهای سرد آرام می‌گرفت، می دانیم که بیماری از بدمزاجی گرمی است.

از این‌رو پزشکان حاذق گفته‌اند: اگر پزشک درباره‌ی بیماری‌ای به گمان بیفتد و نتواند حقیقت آن را بشناسد؛ باید آن را بیازماید؛ بدین‌گونه که: [بیمار] را با هوشیاری و احتیاط تمام، کمی گرم یا سرد یا مرطوب یا خشک نماید و ببیند به دنبال کار او چه سود یا زیانی روی می دهد؟ تا متناسب با آنچه برای او روشن می شود کار کند و نیز چنان که بیماری‌ای، یک‌باره پدید آید و آرام گرفتن آن هم آسان باشد، نشان‌دهنده‌ی آن است که از بدمزاجی گرمی است ولی اگر پدیدآمدن آن رفته‌رفته باشد و مدّت آن به درازا بکشد، پس پدیدآمدن آن از خلط سردی است.

امّا **رسیدن به شناخت سببِ بیماری [از راه بررسی و پرسش]**؟ بدین‌گونه است که: اگر ما درباره‌ی بیماری‌ای به گمان افتادیم که آیا از بدمزاجی گرم یا سردی است؟ و از بیمار درباره‌ی چاره‌اندیشیهایی(تدبیری) که پیش از بیماری برای نگهداری سلامتی خود به عمل می‌آورده است، پرسیدیم و او گفت که: با چیزهای گرم‌کننده‌ای مانند غذاهای گرم و نوشیدن می(شراب) و انجام‌دادن ورزش فراوان و استحمام بسیار و جلو آفتاب‌رفتن به چاره‌اندیشی سلامتی خود می پرداخته است، می دانیم که بیماری او از بدمزاجی سردی است و چنان که گفت که پیش از این با

چیزهای سردی همچون: غذاهای سرد و تن به‌سختی‌ندادن و استراحت‌کردن و خواب و خود را به هوای سرد و برف دادن، از سلامتی خود نگهداری می‌کرده است؛ از این پاسخها می‌فهمیم که بیماری او از بدمزاجی سردی است.

و یا مانند این که از کسی که به بیمار لرزش و درهم‌فشردگی ماهیچه‌ها(تشنّج) دچار شده است، پرسیده شود که آیا پیش از این، چاره‌اندیشی‌ای به کار برده است که سبب به وجودآمدن پُری(امتلاء) شده باشد؟ بدین‌گونه که غذاهای غلیظ را فراوان خورده باشد و پس از غذاخوردن به آسودن و استحمام پرداخته باشد؟ اگر چنین چیزهایی روی داده باشد، نشان‌دهنده‌ی آن است که آن لرزش و درهم‌فشردگی (تشنّج) از پُری پدید آمده است؛ یا بررسی شود که آیا پیش از پدیدآمدن تشنّج، خستگی و ورزش فراوان را بر خود هموار می‌کرده است و یا از راه عرق‌کردن و رگ بازکردن(فصد) یا روان‌کردن شکم(اسهال) یا دچارشدن به تبی تند، تهی سازی‌ای (استفراغی) برای او پیش آمده است؟ اگر چنین چیزهایی روی داده باشد، پس بیماری تشنّج او از استفراغ، پدید آمده است.

و یا از کسی که به دشواری پیشاب‌کردن(عُسرُالْبول) دچار شده است، پرسیده شود که آیا پیش از آن، در چاره‌اندیشی بهداشتی خویش، چیز غلیظی به کار برده است و یا پیش از آن، پیشابِ آمیخته با خون یا چرک یا شِن داشته است؟ اگر گفت با [خوردن] چیز غلیظ، چاره‌اندیشی کرده است، می دانیم که دشواری پیشاب‌کردنِ او از راه‌بندی(سُدّه‌ای) است که از خلطی غلیظ چسبنده پدید آمده است و اگر پیش از آن، پیشاب آمیخته با خون کرده باشد، می‌دانیم که دشواری پیشاب‌کردن او از راه‌بندی(سدّه‌ای) است که از لخته‌ای خون پدید آمده است و اگر گفت که پیش از آن، پیشاب چرک(آمیخته با چرک) کرده است، می‌دانیم که دشوار بیرون‌ریختن پیشاب او از راه‌بندی است که برآمده از اثر زخمی کهنه(ریش) است و اگر گفت که پیش از آن، در میان پیشاب او، شِن یا ریگِ کوچک بوده است، از این پاسخ می دانیم که راه‌بند، بر اثر ریگی که در مجرای پیشاب مانده است پیش آمده است و اگر از هیچکدام از اینها نشانی نداد می‌دانیم که دشواری پیشاب‌کردن او از ناتوانی نیروی دوررانی(قوّه‌ی دافعه‌ای) است که در پیشابدان است؛ به‌ویژه اگر بیمار یا

خدمتکاران او به شما خبر دهند که بیمار، هنگامی که بر پشت می‌خوابد و پیشابدان خود را می‌فشارد، پیشاب، بیرون می‌آید؛ که این کار بر ناتوانی نیروی دورران درون پیشابدان(مثانه) دلالت بیشتری دارد.

و نیز هرگاه برای انسان چنین پیش آید که مدفوع(بِراز) او بدون خواست (بلااراده)، بیرون آید، باید پرسید: آیا بیمار، پیش از آن بر جای بسیار سرد نشسته است و یا آیا ضربه‌ای بر او وارد شده است؟ اگر گفت که بیمار بر جای سرد نشسته است، از این امر می‌فهمیم که سرما، به ماهیچه‌ای که گِرداگِرد [سوراخ] مقعد است آسیب رسانده است و از آن، نیروی نگهدارنده‌ی(ماسکه‌ی) موجود در آن، ناتوان شده و ماهیچه، سست و نرم گشته است و از این‌رو، حسِّ آن از میان رفته است و اگر گفت که پیش از آن، ضربه‌ای بر پشت او وارد شده است؛ می‌دانیم که به **عصبی** که به سوی ماهیچه‌ای که گِرداگرد مقعد را گرفته است(مطیّفه) و یا به نخاع، آسیبی رسیده است و اگر گفت که [ضربه] بر خود ماهیچه وارد آمده، از این پاسخ می‌فهمیم که آماسی در ماهیچه پدید آمده و بیمار، به معالجه‌ی آن نشتافته است و ماهیچه، ستبر و آویخته و سست شده است؛ و همچنین اگر پیشاب(بول) بدون خواست، بیرون بیاید، باید از بیمار پرسیده شود که آیا پیش از آن، چیزی بر ناحیه‌ی کمر(قُطن) او افتاده یا ضربه‌ای بر آن وارد شده است؟ و یا سرمایی سخت [از چیزی] مانند نشستن در آب سرد و یا نشستن بر جسمی بسیار سرد، مانند سنگ، به پیشابدان او (مثانه) رسیده است؟ اگر گفت چنین چیزی روی داده است، می‌دانیم که سبب این (بیرون‌آمدن بی‌خواست پیشاب)، همان چیزی است که درباره‌ی ماهیچه‌ی مقعد (مقعده) یادآور شدیم.

امّا رسیدن از گفت‌وگو و پرسش به **هنبازی**(مشارکت) اندامها با همدیگر در بیماری، آن چنان است که از کسی که در برابر چشمان خود تصاویر گوناگونی [۱] را می‌بیند پرسیده شود که: آیا در دهانه‌ی معده‌ی خود سوزشی(لَذْع) یا کششی را

---

۱. **بولاق**: «خیالات شتّیٰ»: (تصاویر گوناگونی) است. و **سزگین** ـ که به دندانه و نقطه بی‌اعتناست ـ «خیالات شی» نوشته است که باید این «شی» **سزگین**، همان «شتّیٰ»ی دیگران باشد.

احساس می‌کند؟ اگر گفت که چنین است؛ این، نشان‌دهنده‌ی آن است که این حالت، به سبب بخارهایی است که از معده به سوی مغز بالا می‌رود و یا به سبب دردی‌ای است که در دهانه‌ی معده است.

از این‌رو کسی که (پزشکی که) بخواهد بیماریهای اندامهای درونی را بشناسد، ناگزیر باید از بیمار، چیزهایی را که باید از او پرسیده شود، بپرسد؛ چیزهایی که پزشک بدون پرسش و پی‌جویی از بیمار یا از کسی که در خدمت اوست، نمی‌تواند آنها را بشناسد، همان چیزهایی که ما آنها را در گفتاری که آن را درباره‌ی استدلال بر هریک از بیماریها و ناخوشیها از سر می‌گیریم، بیان خواهیم کرد.

و چون درباره‌ی قوانینی که پایه‌ی کار، در شناخت بیماریهای اندامهای درونی بر آنها گذاشته می‌شود، به اندازه‌ی کافی توضیح دادیم؛ پس باید از این‌جا ــ اگر خدا بخواهد ــ تلاش برای شناخت دسته‌دسته از بیماریهایی را که در هر کدام از اندامهای درونی پدید می‌آیند، آغاز کنیم.

باب دوم در چگونگی استدلال بر بیماریهای اندامهای درونی و تقسیم آنها

باید گفت: بیماریهایی که در اندامهای درونی (باطنی) پدید می‌آیند، برخی از آنها بیماریهایی هستند که در اندامهای روانی (نفسانی) که عبارت‌اند از: **مغز** و **مغز حرام** (نخاع) و آنچه از آنها می‌رویند و **اندامهای حس**، پدید می‌آیند. برخی دیگر از آنها، بیماریهایی هستند که در ابزارهای (اندامهای) تنفّس که سینه و پرده‌ی میانجی (حجاب حاجز) و قلب و شش و نای‌شش (قصبة‌الرّیه) و حنجره هستند، رخ می‌دهند و برخی از آنها در ابزارهای (اندامهای) غذا که مری و معده و روده‌ها و کبد و سپرز (طحال) و کیسه‌ی صفرا (مَرارة) و دیگر اندامهای غذا ــ جز اینها ــ هستند، پدید می‌آیند و برخی از آنها در ابزارهای (آلات) زاد و ولد (تناسل) که شرمگاهِ زن (فَرْج) و زِهدان (رَحِم) و نَره‌ی مرد (اِحلیل) و خایه‌ها (اُنثیین) هستند، روی می‌دهند.

و ما از میان اینها، نخست با بحث از نشانه‌های دالّ بر بیماریهای آن دسته از اندامهای روانی (نفسانی) که در درون بدن جای دارند، سخن را آغاز می‌کنیم و [از میان آنها هم]، نخست با بیماریهایی که در مغز و پرده‌های مغز پدید می‌آیند، آغاز می‌کنیم و سپس به بیماریهای اندامهایی که به ترتیب و پیِ هم پس از مغز می‌آیند، می‌پردازیم و پیشاپیش از این‌که شمار اندکی از بیماریهای اندامهای ظاهری را با آنها (بحث از بیماریهای اندامهای درونی) ذکر می‌نماییم، پوزش می‌خواهیم، زیرا، کنارگذاشتن آنها را از دایره‌ی این بحث درست نمی‌دانستیم، چون نمی‌خواستیم که سخن در این بحث ناتمام بماند و به‌گونه‌ای باشد که توصیف بیماریها بر پایه‌ی پی‌هم‌آمدن (توالی) اندامها و ترتیب آنها نباشد.

پس می‌گویم که: بیماریهایی که در مغز و پرده‌های پوششی آن پدید می‌آیند، عبارت‌اند از: **صُداع** (سردرد سخت)، **سَرسام** (تورّم مغز و پرده‌های آن)، **بَرسام** (نوعی ذات‌الجنب) و آماسهایی که به دنبال آن می‌آیند، **اختلاط‌الذّهن** (آشفتگی ذهنی) و بیماری‌ای که به **لیثرغس** مشهور است و آن، همان نسیان (فراموشی) است و سُبات و سُهری که به **قوما** معروف است و **جمود**[1] و **فسادُالفکر** (تباه‌شدن اندیشه) و **فسادالذّکر**[2] و **سَدَر**[3] و **دَوار**[4] و **کابوس** و **صَرْع** و **سکته** و بیماری‌ای که به **مالیخولیا** معروف است و **قُطْرُبْ**[5] و **عشق**.

و من نخست با سخن از **صُداع** و سببها و نشانه‌های آن [بحث را] آغاز می‌کنم و سپس به بحث از چیزهایی که به دنبال اینها می‌آید می‌پردازم.

---

۱. **جمود**، بیماری‌ای که بدن انسان در هرحالی که باشد، به همان‌حال خشک می‌شود و انسان بی‌هوش می‌ماند.
۲. تباه‌شدن حافظه.
۳. سرگیجه‌ی همراه با تیره‌شدن چشم.
۴. سرگیجه.
۵. **قُطرُب**، نوعی از مالیخولیا است.

باب سوم درباره‌ی صُداع[۱] و سببها و نشانه‌های (علامتهای) آن

امّا **صداع**(سردرد سخت)، یا همه‌ی سر را فرامی گیرد و یا در نیمی از سر پدید می‌آید و بدان (سردردی که در نیمی از سر پدید می‌آید)، «شقیقه»[۲] می‌گویند.

هریک از این دو نوع سردرد، یا از بیماری‌ای است که در پرده‌ی پوششی زیرِ پوستِ سر پدید آمده است و یا از بیماری‌ای است که در پرده‌ی پوششیِ(غشاء) پوشاننده‌ی مغز است.

سردردِ سختی(صُداعی) که همه‌ی سر را فرامی گیرد، یا در راستای بُحران(دگرگونی سریع)[بیماری] است یا پیامد تب است و یا خود به تنهایی پدید آمده است(مفردٌ بنفسه =پیامد بیماری دیگری نیست). امّا سردرد سختی که پیامد تب است، پدیدآمدن آن به سبب پُریِ(امتلاء) سر از خلطها و بخارهای گرم است و این، یا از خلط تباهی است که در معده بند آمده است و نشانه‌ی آن، دل‌به‌هم‌خوردن(غثیان) و تپش قلب(خفقان) است و یا به سبب خلطی است که در همه‌ی بدن گرد آمده است و یا از ناتوانی سر است و یا مانند آنچه در تب یک‌روز در میان و تب سوزان روی می دهد، از سختی گرمای تب است.

امّا سردرد سختی(صُداعی) که خود به تنهایی(مفرد) پدید می‌آید، یا ویژه‌ی سر است (برآمده از خودِ سر است) و یا با هنبازی(مشارکت) سر با معده پدید آمده است. سردرد سختی که ویژه‌ی سر است، یا از بدی مزاج یا از یک بیماری ابزاری(آلی) یا از بادی و یا از ضربه‌ای است. امّا آنچه از بدی مزاج است، یا از یک بدمزاجی ساده‌ی یکینه‌ای(مفردی) است و یا از یک بدمزاجی ساده‌ی همراه با مادّه‌ای است.

و **بدمزاجی ساده، یا گرم** است که پدیدآمدن آن یا از سببی درونی است و این،

---

۱. **صداع**، دردی شدید است که اصطلاحاً گاهی بیمار گوید: سرم از درد می‌ترکد.(فرهنگ اغراض)

۲. **شقیقه**، به معنی **گیجگاه** است، امّا منظور از آن در اینجا، دردِ یک طرف سر است که همان «میگرن» Migraine است.(برگرفته از فرهنگ اغراض)

یا هنگامی است که مزاجِ پرده‌های پوششیِ(اَغشیه‌ی) مغز، گرم شود و یا از آن است که انسان، غذاها و داروهای گرمی همچون گردوی کهنه و سیر و پیاز که سر را به درد می‌آورند خورده است، یا به سبب چیزی بیرونی است همچون سردردِ سخت(صُداع) کسی که آفتاب، او را سوزانده باشد و نشانه‌ی آن، این است که اگر سر او را لمس کنید آن را گرم می‌یابید و اگر چیزِ در حالِ حاضر(بالفعل) سردی را بر آن بگذارند، سردرد، آرام می‌گیرد. همچنین اگر گُلهای سرد یا چیزهای خوشبویِ(طیب = عطر) سردی را به او ببویانید، سردرد آرام می‌شود ــ بدین‌گونه که مثلاً کافور و سندل(صندل) وگلهای سردکننده را به او ببویانید ــ و [رنگ] مدفوع و پیشاب، میانه است و صفرا(مِرار) بر آنها چیرگی ندارد، با این‌حال گاهی رنگ چهره و چشمها قرمز می‌شود؛ یا [آن بدمزاجی ساده‌ی گرم که از سببی بیرونی است] از آن است که دارنده‌ی آن، پیش از این، با چیزهای گرم‌کننده‌ای برای سلامتی خود، چاره‌اندیشی می‌کرده است و مزاج سنِّ او و مزاج هوا هم، گرم است.

یا [**آن بدمزاجی ساده] سرد** است که این نیز یا از سببی درونی است و آن، هنگامی است که مزاج پرده‌های پوششی مغز، سرد شده باشد و یا از سببی بیرونی است مانند سردرد کسی که در هوای سرد، سر خود را لخت کرده است و یا سردرد کسی که آب بسیار سرد را نوشیده است؛ چنان‌که این سردرد سخت(صُداع) از بدمزاجی سرد باشد، نشانه‌ی آن، این است که: هرگاه سر، پسوده شود، سرد باشد و اگر چیزهای در حال حاضر(بالفعل) گرمی بر آن گذاشته شود، آرام گردد و این‌که در چهره، قرمزی‌ای نباشد و دارندگان چنین سردردی، اشتهای چیزهای سرد را نداشته باشند؛ و یا [این سردرد برآمده از بدمزاجی سرد] از آن است که دارنده‌ی آن درگذشته با چیزهای سردکننده(مُبرِّد)، چاره‌اندیشی(تدبیر) می‌کرده است و مزاجِ سنّ و وقتِ حاضر و شهر و دیار(بلد) هم سرد است.

امّا بدمزاجی خشک، سردرد کمی را پدید می‌آورد. امّا رطوبت، اگر تنها(مفرد) باشد، سردردی را پدید نمی‌آورد مگر این‌که با مادّه‌ی فراوانی همراه باشد که به سبب کشیدگی برآمده از فراوانی مادّه، سردرد را پدید می‌آورد.

امّا **سردردِ [ویژه‌ی سر] برآمده از بدی مزاج**، چنان‌که همراه با **مادّه** باشد، یا **با مادّه‌ای خونی** همراه است و نشانه‌ی آن، این است که: مبتلای به آن با هرچیزی که بالفعل یا بالقوّه سرد باشد، خوش است و سردرد، با ضربان همراه است و رنگ چهره، قرمز و پُر(ممتلیء) است و رگهای بیمار پُر است و نبض او بزرگ است و پیشاب، بسیار غلیظ و سرخ است. رگهای چشم، پر و قرمزند و سر به هنگام پسودن گرم است؛ یا از **مادّه‌ای صفرایی** است و نشانه‌ی آن، این است که: مبتلای بدان با چیزهای سردی که روی سر اوگذاشته شود، آرام می‌گیرد و سر، به هنگام پسودن، گرم است و رنگ چهره، کمی به زردی می‌گراید و [بیمار] تلخی‌ای را در دهان خود احساس می‌کند و چهره، در این بیماری، خشک است و نبض، تند و پیاپی و به‌گونه‌ای باریکی(دقّت) می‌گراید و در آن،گونه‌ای سفتی(صلابت) هست و پیشابِ دارنده‌ی این‌گونه سردرد، به سبب بالارفتن صفرا به سوی سر، سفید است و دارنده‌ی آن، دچار بی‌خوابی می‌شود و **برخی از این سردردها**(سردرد برآمده از بدمزاجیِ همراه با مادّه) از **مادّه‌ای بلغمی** است و نشانه‌های آن، همانند نشانه‌های کسی است که سردرد او از بدمزاجیِ سردی باشد، جز این‌که این سردرد با سنگینی و خوابِ بیمارگونه(سُبات) و تری دهان و بادکردگی اندک چهره و بدن همراه است و پیشاب(بول)، سفید و غلیظ و نبض، غلیظ وکند است و **برخی از آن، از مادّه‌ای سودایی** است و نشانه‌ی آن همچون نشانه‌ی سردردِ پدیدآمده از بدمزاجیِ سرد است، جز این‌که این سردرد با خشکیدگی چهره و تیرگی رنگ و روی و تنگی سینه و بی‌خوابی همراه است و پیشاب، سفید و رقیق و نبض، باریک وکند می‌گردد.

امّا سردرد سختی که از **بیماری‌ای ابزاری** پدید آمده باشد، پدیدآمدن آن از **راه‌بند(سدّه)** است و **پدیدآمدن راه‌بند**، یا از **فراوانی خلطهای** غلیظ چسبنده است و از این است که: دارنده‌ی این‌گونه سردرد، فراوان غذا می‌خورده است و استراحتِ فراوان می‌کرده است و از حمّام‌کردن، تن می‌زده است ــ که از این‌که چهره و بدنِ مبتلای بدان، پر(ممتلئ) است و همراه با سردرد، سنگینی و کشیدگی در خود احساس می‌کند ــ می‌توان بر این نوع از راه‌بند **استدلال نمود. یا** [این راه‌بند] از یک **آماس** است و پدیدآمدن آماس، یا از سببی بیرونی همچون ضربه و

برخورد است و این، هنگامی است که آماسِ [پدیدآمده از این ضربه و برخورد] از پرده‌ی پوششی‌ای که زیر پوست سرگسترده شده است، با هنبازی(مشارکت) جِرمِ کاسه‌ی سر، به پرده‌ی ستبرِ(اُمُّ‌الغَلیظة) روی مغز برسد و پرده‌ی ستبر، بدین‌سبب بیاماسد؛ یا از سببی درونی است که پدیدآمدن آن، همانند آماسهای دیگری است که در سر، پیش می‌آیند.

و **نشانه‌ی** سردرد سختی که از **آماس** باشد، آن است که: دارنده‌ی چنین سردردی همراه با سردرد، ضربانی [و سنگینی‌ای] را احساس کند و اگر **آماس گرم** باشد، با تب و برافروختگی وگرمی سر و قرمزی چهره همراه است و اگر **سرد** باشد، سردرد، ضربان اندکی دارد و اگر آماس و سببی که پدیدآورنده‌ی سردرد است، در پرده‌ی پوششیِ(غشاء) فروگیرنده‌ی(محیط) مغز باشد، بیمار احساس می‌کند که انگار چشمهانش به درون کشیده می‌شوند و چنان که بیمار چنین چیزی را احساس نکند پس بیماری در پرده‌ی پوششی‌ای است که از بیرون، کاسه‌ی سر را در میان گفته است.

و امّا **سردردی که از بادی غلیظ** پدید آمده باشد، نشانه‌ی آن، این است که با کشیدگی(تمدّد) همراه است و **امّا سردردی که از ضربه** و برخورد پدید آمده باشد، جز پرسش از بیمار به نشانه‌ی دیگری نیاز ندارد؛ زیرا سبب این سردرد ظاهر و روشن است؛ و اینها هستند چند و چونِ سردرد سختی(صداعی) که تنها از خود سر و ویژه‌ی(خاصّ) آن باشد.

و **امّا** سردرد سختی که پدیدآمدن آن از **هنبازی (مشارکت) سر با معده** و از بیماری‌ای باشد که در **معده** است، یا از **خلطی صفرایی**(مراری) است که در معده است و نشانه‌ی آن، این است که: سردرد، با سوزش(لذع) و پیچش(کرب) و تپش قلب(خفقان) و برافروختگی و گرمی سخت سر همراه است و پس از بالاآوردن(قی) آرام می‌گیرد و به هنگام [حرکت] و خوردن خوراکیهای گرم و به هنگام تهی‌بودن معده و پس از خواب و در ناشتا، شدّت می‌گیرد و یا از **بلغم گندیده‌ای** است که در معده است و نشانه‌ی آن این است که: دارنده‌ی آن، احساس دل‌به‌هم‌خوردگی(غثیان)می‌کند و پس از بالاآوردن آرام می‌گیرد و به هنگام پری و

خوردن خوراکیهای سرد، شدّت می‌گیرد و آروغ(جُشاء) ترش می‌گردد.

گاهی پس از فراوان‌خوردن غذا، به سبب تباه‌شدن گوارش(تخمه) نیز، سردرد روی می‌دهد و نشانه‌های این‌گونه از سردرد که عبارت‌اند از: نداشتن اشتهای غذا، کَسِلی و بی‌حالی و سستی(استرخاء) بدن و ناتوانی معده و این‌که: مبتلای به آن، سردرد را در مِلاج و میانه‌ی(وسط) سر در راستای پیشانی، احساس می‌کند، آشکار و روشن‌اند و یا **سردرد** از **نوشیدن می**(شراب) است و این، هنگامی است که بخارهای تند به سوی مغز بالا می‌روند و به این سردرد «خُمار» می‌گویند و این، به سبب ناتوانی مغز و پذیرش بخارها از سوی آن، روی می‌دهد و هر سردردی که از سوی معده باشد، با سبکی معده سبک می‌شود و با سنگینی آن، سخت می‌گردد.

و اینها هستند چند و چون(صفة) نشانه‌های(دلایل) انواع سردردهایی که در همه‌ی سر پدید می‌آیند، جز این‌که برخی از آنها تندند و زود از هم می‌پراکنند(از میان می‌رود) و پایان می‌پذیرند که به نام «سردرد تنها»(صُداع مطلق) شناخته می‌شوند و برخی دیگر کندند و به سختی از هم می‌پراکنند و به نام «بیضه»[1] و «خودة» شناخته می‌شوند. دارنده‌ی چنین سردردی باکوچکترین سببی، این سردرد در او برانگیخته می‌شود و با شنیدن هر آوایی و با نگاه به روشنایی و نورِ آتش [و آفتاب] و با استنشاق بوهایی که بطون مغز را پر می‌کنند و از خوردن می به رنج می‌افتند. پدیدآمدن این نوع از سردرد بیشتر از خلطی سردِ غلیظ و از راه‌بند(سدّه) است و از باد سخت نیز پدید می‌آید وگاهی از خلطی گرم نیز رخ می‌دهد.

جالینوس، درکتاب خود به نام «درباره‌ی جاهای دردانگیز»(فی المواضعِ الآلِمه) گفته است: «کسی درباره‌ی این،گمان و تردیدی ندارد که سردرد سختی که «**بیضه**» نامیده می‌شود، بدترین بیماری از بیماریهای سر است؛ زیرا برای مثال اگر انسان بخواهد آن را توصیف کند و در سخنی کوتاه، آن را بیان نماید، باید بگوید که: این سردرد، سردردِ سخت دیرپایی(مزمنی) است که به سختی ریشه‌کن می‌شود، به کمترین بهانه‌ای(سببی) به سوی بیمار می‌رود؛ تا جایی که در نوبتهای بسیار

---

۱ **بیضه**، درد جمجمه است که مشتمل بر همه‌ی دماغ است(مفتاح‌الطّب، ص۲۴۶)

بزرگی (سختی) دامنگیر او می‌شود؛ به‌گونه‌ای که مبتلای به آن آواز کوبیده‌شدن چیزی و یا آواز سخنی اندک بلند یا دیدن نوری درخشان[1] یا اندیشیدن به چیزی را تاب نمی‌آورد، بلکه به سبب درد سختی که به او دست می‌دهد، دوست داشتنی‌ترین چیزها نزد او آن است که در آرامشی از بی‌سر و صدایی و بی‌جنبشی و تاریکی بر پشت بخوابد و به همان حال بماند؛ زیرا برخی از مبتلایان بدان، چنین گمان می‌کنند که سر آنان از مسِ (صُفر: مس یا روی) است[2] و درد، در بسیاری از آنان به ریشه‌ی چشمها می‌رسد.

«این نوبتها[ی سردرد]، همچون [نوبت] دارندگان بیماری صرع، اوقات راحت و آرامشی هم دارد و بیمار در میانِ دو نوبت، به حالتی است که به هیچ وجه نکوهیده به شمار نمی‌آید»[3]. [جالینوس در ادامه‌ی سخنان خود می‌گوید:] «روند کار در این بیماری، روشن است و آن این است که سر، در این بیماری به سرعت بیماری را می‌پذیرد و [این ویژگی] از جنس همان ویژگی‌ای است که در دیگر مبتلایان به سردرد (صداع) یافته می‌شود[4]، جز این که در آن، چیزی است که افزون بر بیماری دیگر مبتلایان به [دیگر] سردردهاست و آن، این است که: اجزای بیمارِ سر، در این

---

۱. نسخه‌ی **سزگین**، ص ۳۸۷ «و لاصوتَ فاظع» است و نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۲۶، «و لاضوءَ ساطِع» است که به قرینه‌ی روند بحث، نسخه‌ی **بولاق** درست‌تر به نظر رسید و بر آن مبنا ترجمه شد.

۲. و این به سبب حسّاسیّت سر بیمار به سر و صداست.

۳. این عبارت، ترجمه‌ی این جمله است: «و یکون فی مابینَ النّوبتینِ بحالٍ لاتُذَمُّ بوجهٍ من الوجوه».

۴. نسخه‌ی **سزگین**، ص۳۸۷، «فی سایر مَن یصرع» است و دوبار در دو سطر به همین گونه آمده است؛ امّا نسخه‌ی **بولاق**، ص۳۲۶، «فی سایر من یصدع» است و درست‌تر به نظر می‌رسد؛ زیرا می‌خواهد فرق میان این سردرد (بیضه) یا دیگر سردردها را بیان کند. با این حال عبارت متن چنان‌که در زیر مشاهده می‌شود، آشفته و گنگ است: «و الامر فی هذه المرض بین ان الذی فیه من سرعة قبول الرأس للعلة و هو من جنس مایوجد فی سایر من یصدع الّا فیه شیء یفضل به علی سائر من یصدع...» که معنای معقولی از آن به دست نمی‌آید و مشکول‌نبودن هیچ کدام از نسخه‌ها هم بر ابهام می‌افزاید و ترجمه، تنها با حدس و گمان میسّر است. (مترجم)

بیماری(سردرد مشهور به بیضه و خوده)، دارای آن چنان ناتوانی‌ای است که از ناتوانیِ اجزای سر بیمارانِ مبتلا به دیگر سردردها افزون‌تر است».

و نیز گفته است: «کسانی که پُری(امتلاء) به سرعت به سوی سر آنان می‌آید، و بدن آنان آماده‌ی پذیرش پُری است، جاهایی از سر آنان که به سادگی بیماری را می‌پذیرند، آماده برای پذیرش بیماری و سازگار با آن است و هرگاه اینان به چاره‌اندیشی نادرستی دست بزنند، به بیماری معروف به «بیضه» و «خودة» مبتلا می‌گردند [و اگر بگوییم:] دردی که در این بیماری احساس می‌شود جای آن در برخی از بیماران در پرده‌های پوششی مغز است و در برخی دیگر در آن پرده‌ی پوششی‌ای است که کاسه‌ی سر(قَحْف) را از بیرون در میان گرفته است، سخنی دور از راستی نگفته‌ایم[۱].

و فرق میان این دوگونه از درد این است که درد، در کسی که بیماری او از درون کاسه‌ی سر(قحف) است، به ریشه چشمها می‌رسد امّا چنان که درد، به ریشه‌ی چشمها نرسد، پس بیماری در پرده‌ی پوششی‌ای است که از بیرون بر روی استخوان کاسه‌ی سر کشیده شده است.

و سرشتهای(طبایع) آماده برای پرشدنِ(تَملّأ) سر، آن بدنهایی هستند که بادهای گرمِ[۲] بخاری در آنها زایش(تولّد) می‌یابد و در آنها فزونه‌هایی(فضولی) صفرایی در دهانه‌ی معده گرد می‌آید و نیز [جالینوس] گفته است: بیداری درازمدّت، سر را به درد می‌آورد، زیرا گوارش را تباه می‌سازد و بخارهایی را به سوی مغز بالا می‌فرستد و همچنین خواب درازمدّت نیز سر را به درد می‌آورد زیرا این هم با فراوان‌کردن گوارش، سر را از ترآبه‌ای(رطوبتی) تند[۳] پر می‌نماید.

امّا سردرد سختی(صُداعی) که به «شقیقه» معروف است در نیمی از سر پدید می‌آید و پدیدآمدن آن یا از خلطهای بدکیفیّتِ گرم یا سردی است که پرده‌های پوششی(غشاء) مغز را پر می‌کنند و یا از بخاری است که از معده به سوی آن بالا

---

۱. **بولاق**، در اینجا گویاتر است.

۲. **سزگین**: بادهای تند(الرّیاح الحادّه) است.

۳. **بولاق**: گرم

می‌رود و نشانه‌ی آن، این است که دارنده‌ی آن، دردِ سخت را در درون کاسه‌ی سر در یک نیمه و تنها از یک سمت احساس می‌کند؛ گاهی این دردی که در درون کاسه‌ی سر روی می‌دهد، به‌گونه‌ای است که در سختی و دردناکی همچون سردردی است که در نوع سردردِ معروف به «بیضه» و «خوده» از آن یاد کردیم و هنگامی که چنین شود در چشمها ناهنجاریهای بدی پدید می‌آید و بسیار پیش می‌آید که به سبب این‌گونه سردردها، دید از میان می‌رود و بیشتر چنان است که این بیماری در دوره‌های معیّنی روی می‌دهد.

وگاهی سردردِ سخت(صُداع)، از تهی‌سازی(استفراغ) پدید می‌آید و آن، به سبب خشکی‌ای است که در پی خونریزی بیش از اندازه‌ی بینی(رُعاف) یا ریزش فراوانِ(نزف) خونِ حیض یا خون بواسیر یا روان‌شدن طبیعت(روان‌شدن شکم) روی می‌دهد؛ مانند سردردهای سختی که از بیرون‌ریزی فراوان خون پس از زایمان(نفاس) برای زنان پیش می‌آید وگاهی برای کسانی که به سبب خونریزی فراوان به چنین سردردهایی مبتلا می‌گردند، خِفّت و سبکی عقل وگونه‌ای جنون(هوس) پیش می‌آید[1] وگاهی این‌گونه سردرد به دنبال آمیزش جنسی(جماع) نیز روی می‌دهد و این، از ناتوانی مغز و پُری(امتلأ) بدن است. این‌گونه سردرد از غم و غصّه وکم‌خونی نیز پیش می‌آید و نیز از ناتوانی مغز و فراوانی دریافتِ(حسّ) آن هم روی می‌دهد.

جالینوس هم درگفتار چهارم از [کتاب] «درباره‌ی شناخت بیماریهای اندامهای درونی» در این‌باره گفته است: وگاهی سردردِ سختِ(صداع) همیشگی‌ای پیش می‌آید که از ناتوانی سر است و سردرد سخت دیگری روی می‌دهد که از فراوانی دریافتِ(حسّ) سر است، پس هرگاه سردرد سختی را دیدید که دیرپای(مزمن) بود و با داروکردن آرام نمی‌گرفت و نشانه‌های ظاهری به همراه نداشت، پس حدس بزن که آن، یکی از این دو نوع سردرد است و میان آنها بدین‌گونه فرق بگذارکه: آن

---

۱. عبارت **سزگین** در اینجا(ص۳۸۸) این گونه است: «و قد یعرض لاصحاب ذلک خفة و طیران و هوس» و **بولاق**(ص ۳۲۶) این گونه است: «و قد یعرض لاصحاب ذلک خفة و طنین و هوس»

سردردی که از تیزی و روشنی دریافت(حس) باشد، حواس با چنین دریافتی، پاک و روشن و مجراهای حواس پاک و خشک است؛ و همو(جالینوس) در کتاب «درباره‌ی نگهداری تندرستی» گفته است: سری که دردهای آن پیاپی باشد، آن دردها از خوبی حسّ آن عصبی است که از مغز می‌روید و به سوی معده می‌رود.

وگاهی سردرد سخت(صداع) از بخار فراوانی که در سر است، پدید می‌آید و نشانه‌ی آن، بودن آواز و طنین درگوش و پربودن(دُرور) رگهای گردن از خون و جابه‌جاشدن درد از سمتی به سمتی دیگر است.

وگاهی سردرد سخت از آماس گرمی است که در زهدان(رَحِم) است و یا به دنبال زایمان یا انداختن[جنین] یا پاک‌نشدن کامل از خون زایمان(نفاس)، پدید می‌آید و سردردی که از آن(پاک‌نشدن کامل از نفاس) پدید می‌آید، در مِلاج(یافوخ) روی می‌دهد.

و باید بدانید که: سردردی که برآمده از بیماری یک اندام باشد، درد، نخست از آن اندام آغاز می‌شود سپس سردرد، به دنبال آن می‌آید و سردرد سختی(صداعی) که از بیماری ویژه‌ی سر پدید می‌آید، بیشتر آن است که ثابت می‌ماند.

و نیز گفته است که: بسیار پیش آمده است که از سردرد بسیار سخت، ازمیان‌رفتنِ آوا(صوت) رخ داده است و آن، به سبب آفتی است که برای عصبی که به سوی حنجره و گلو می‌آید، رخ می‌دهد.

جالینوس در کتاب «ده مقاله»(میامر)[1] گفته است که: سردرد سخت، گاهی تنها در بخشی از سر روی می‌دهد و گاهی در پرده‌های پوششی(اَغشیة) آن و گاهی در رگهای [سر] و گاهی در بیرون از کاسه‌ی سر و گاهی در درون آن روی می‌دهد و آگاهی یافتن بر حقیقت آن، سخت است و چنین چیزی با تخمین و حدس شناخته می‌شود و شما باید درباره‌ی سبب بیرونی آن پرس‌وجو کنید.

و این است ویژگیهای انواع سردرد سخت(صداع) و سببها و نشانه‌های دالّ بر

---

۱. میامِر: جمع میمر، نام عَشر مقالاتِ جالینوس.(لغتنامه)

آن[1].

باب چهارم دربارهٔ‌ی نشانه‌های (دلایل) سرسام و برسام و آماسهای مغز و آشفتگی ذهن (اختلاط الذّهن) و سببها و نشانه‌های آنها

امّا **سرسام**[2]، پدیدآمدن آن یا از **بدمزاجی** گرمی است که برای مغز یا پردهٔ‌ی پوششی (غشاء) فراگیرِ مغز، روی می دهد و یا از **آماس گرمی** است که در پرده‌های پوششی مغز یا در خود مغز پیش می‌آید و یا هنگامی پیش می‌آید که **تلخه‌ی زرد** (صفرا)، در رگهای درونِ مغز فراوان شود.

سرسامی که پدیدآمدن آن از آماسِ گرم باشد، سخت‌تر و شدیدتر است و آماس گرم، یا از خون پدید می‌آید یا از تلخه‌ی زرد و گاهی چیزی از بلغم هم با آن در می‌آمیزد و نشانه‌ی همه‌ی آنها تب ناگسسته‌ای (مطبقه‌ای) است که گرمای آن به هنگام پسودن، فراوان نیست بلکه ساکن و آرام است و در هنگام پسودن، چهره و سر از دیگر اندامهای بدن گرم‌ترند و به دنبال این تب، آشفتگی ذهن (اختلاط الذّهن) روی می دهد وگاهی برای برخی از مبتلایان بدین بیماری، خوابی پریشان [همراه با شکلهایی (خیالاتی) آشکار] روی می دهد که با بانگ و فریاد از آن خواب، بیدار می شوند و از جا می پرند؛ زبان آنان زِبر و سیاه می شود و به سبب تباه‌شدن تخیّل، پُرزها (زِئبِر) [و تکه‌پاره‌های] لباسها را [از سر راه ها] برمی‌گیرند؛ گاهی اشک آنان روان است و چشمانشان چرک (رَمَض) می‌کند و دیگرگاه، خشک است.

کسی که این بیماری از **آماسی خونی** به او دست داده باشد، این پیشامدها (اَعراض) در او، با خنده و خواب و سرخی چشمها و یاوه (هَذَیان) همراه

---

۱. باید یادآور شد که گرچه نسخه‌ی مبنا در ترجمه‌ی این مجلّد، نسخه‌ی **سزگین** است امّا این باب، بیشتر از روی نسخه‌ی **بولاق** ـ که در این قسمت درست‌تر بود ـ ترجمه شد.

۲. **سرسام**: گویند لغتی فارسی است، بیماری تورّم مغز و پرده‌های آن است که یکی از نشانه‌های آن، هذیان است. (فرهنگ اغراض)

است و به هنگام پسودن، گرمای بدنِ او با تندی و سوزش همراه است، رنگ چهره‌ی او بسیار سرخ نیست بلکه به زردی همراه با خشکی گرایش دارد.

و کسی که این بیماری از **آماسی صفرایی** برای او پیش آمده باشد، نشانه‌ی آن، این است که: این ناهنجاریها در او با خشم و بدخویی و ستیزه‌جویی(لجاج) همراه می‌گردد و اگر این بیماری از **آماسی سودایی** باشد، این ناهنجاریها با دیوانگی و [بر دیگران] پریدن و یاوه‌گویی فراوان و ترس و بیم و گریه، همراه می‌شود؛ امّا هرگاه چیزی(کمی) از **بلغم** با این مواد درآمیخته باشد، از آن، خواب سنگین بیمارگونه‌ی همراه با بیداری(سُبات اَرَقی، سبات سُهری)، پیش می‌آید و نبض در همه‌ی آنان(انسانهایی که به هر یک از این گونه‌های سرسام مبتلا شده باشند)، کوچک و با صلابت و ناهمسانیِ(اختلاف) اندکی همراه است؛ تنفّس پیاپی و ناهمسان است و گاهی نفس در آنان به تنگی می‌افتد.

نشانه‌های برسام[1]، امّا برسام، بیماری‌ای است که در **مغز** پدید می‌آید و سبب پدیدآمدن آن، آماسی است که در **پرده‌ی میانجی**(حجاب حاجز) با مشارکت عصبی که از مغز به سوی آن سرازیر می‌گردد، پدید می‌آید و همه‌ی ناهنجاریها و پیشامدهایی که به دنبال سرسام پدید می‌آیند، در برسام هم بروز می‌کنند؛ جز این که این پیشامدها در برسام، کم‌توان‌ترند و تب نیرومندتر می‌گردد وگرما در همه‌ی بدن آشکارتر است؛ زیرا جایگاه بیماری(حجاب حاجز) به قلب نزدیک‌تر است.

در این بیماری، دامنه‌ی دنده‌ها(شراسیف) و آنچه در پایین آنهاست، به بالا کشیده می‌شوند وگاه‌گاه نفس تنگ می‌گردد و سینه و هر دو پهلو(جنبها) و دامنه‌ی دنده‌ها همگی گرم می‌شوند؛ زیرا این اندامها در کنار پرده‌ی میانجی جای دارند همان چیزی که در سرسام برای سر و چهره پیش می‌آید، زیرا به سبب همجواری با مغز، گرمای بیشتری دارند و این دو بیماری حادّ و خطرناکند.

و این است ویژگیها و چگونگی سرسام و برسام و نشانه‌های(علامتهای) دالّ بر آنها و باید بدانید که کسی که در سنّ پیری به بیماری برسام مبتلا گردد، بیشتر آن

---

۱. **برسام**، آماس غشاء درونی حجاب حاجز، نوعی ذات‌الجَنْب.(همان)

است که از آن نمی‌رهد زیرا این بیماری با مزاج این سن، ناسازگاری(ضدّیّت) دارد.

امّا آماسهای گرمی که در مغز پدید می‌آید، یکی از آنها آماس معروف به «حُمْرَة» و یکی دیگر آماس معروف به «ماشَرا»(ورم خونی و صفرایی مرکّب) است.

امّا **ماشَرا**، آماس خونی‌ای است که برای مغز و شرایین و چهره پیش می‌آید و همه‌ی اجزای چهره متورّم می‌گردد به‌گونه‌ای که گمان می‌رود جای پیوستگی اندامها(شؤن) به زودی از هم باز می‌شود و همراه با این، دردی سخت و همیشگی و سرخی‌ای در چهره پدید می‌آید؛ چشمها بیرون می‌زند و به دنبال آن ــ به سبب هنبازی(مشارکت) مغز با معده ــ دل‌به‌هم‌خوردگی(غثیان) پیش می‌آید.

امّا **حُمْرَة**[1]، بیماری‌ای است که همراه با آن، درد سختی در همه‌ی سر و سوزشی همچون سوزش زبانه‌ی آتش، پدید می‌آید و هرگاه چهره پسوده شود ــ به سبب پنهان‌بودن گرما ــ سرد و یخ کرده یافته می‌شود و رنگ بیمار به‌گونه‌ای زردی گرایش می‌یابد و خشکی شدیدی در دهان، روی می‌دهد.

این باب انگار داخل بحث بیماریهای سرسام و برسام شد [و بیشتر بدانها پرداخت].

امّا **آشفتگی ذهنی**(اِختلاطُ الذّهن)[2]، برخی از آن با تب همراه است و برخی دیگر تبی به همراه ندارد؛ آنچه با تب همراه است، گونه‌ای از آن در سرسام روی می‌دهد و آن به سبب آماس گرمی است که در پرده‌های پوششی(غشاهای) مغز پدید می‌آید و گونه‌ای از آن، خود را در برسام نشان می‌دهد و این هم به سبب رسیدن گرمای پدیدآمده از آماس پرده‌ی میانجی(حجاب حاجز) به مغز و پرده‌های آن، هر دو با هم است. گونه‌ای دیگر از آشفتگی ذهنیِ همراه با تب، آن است که به سبب نیرومندی گرمای تبهای تند، روی می‌دهد و پدیدآمدن آن به سبب بالارفتن بخارهای تب و ناتوانی سر است.

---

۱. **حُمْرَة**، سرخی و التهاب پوست، باد سرخ.(فرهنگ اعراض).

۲. **آشفتگی ذهنی**، همان چیزی که در زبان محاوره و عامیانه بدان "قاطی‌کردن"، می‌گویند.

باب پنجم درباره‌ی دلایل فراموشکاری (نسیان) و سببها و نشانه‌های (علامتهای) آن[۱]

امّا فراموشکاری(نسیان)، گفته‌اند که آن، همان سرسام سرد است و آن تباهی‌ای است که برای [نیروی] «به یادآوردن»(ذِکْر = حافظه) پیش می‌آید و پدیدآمدن آن یا از بدمزاجی سردِ تر است و یا از ماده‌ای بلغمی است که برای مغز یا جزء پیشین از اجزای مغز پیش می‌آید؛ یعنی، همچنان‌که بیماری معروف به «افرانیطس» که همان سرسام است از چیرگی صفرا بر مغز پدید می‌آید، این بیماری نیز از چیرگی بلغم و رطوبت بر مغز، پدید می‌آید.

و نشانه‌ی این بیماری آن است که همراه با آن، تبی کم‌توان(ضعیف) که تند نیست، پدید می‌آید و این، به سبب گندیدگی بلغم است [و نیز با آن] گونه‌ای بی‌هوشی خواب‌گونه(سُبات) و خواب به بیمار دست می‌دهد که بیدارشدن با آن دشوار است و هرگاه از آنان درباره‌ی چیزی پرسیده شود، جز به سختی نمی‌توانند پاسخ دهند؛ برای آنان آشفتگی ذهنی(اختلاط‌الذّهن) پیش می‌آید و بسیار خمیازه(تثاءُب) می‌کشند، دهان آنان باز می‌ماند انگار فراموش می‌کنند آن را ببندند، برای برخی از آنان، شکم‌روِی(اسهال) بلغم پیش می‌آید و برخی از آنان شکمشان بند می‌آید؛ پیشاب(بول) آنان همچون پیشاب خرها بدبو[۲] می‌گردد، در برخی از آنان، سر و دست و پا(اطراف) به لرزش می‌افتد و عرق می‌کند؛ چهره‌ی آنان تا اندازه‌ای به سیاهی می‌گراید و اندکی باد می‌کند و نبض آنان همچون نبض بیماران دارای ذات‌الرّیه، نرم و بزرگ و به‌گونه‌ای موجدار ناهمسان(مختلف) است و تنفّس آنان بسیار کند و کم‌توان و ناهمسان است و اگر فراموشکاری از خشکی(یُبْس) پیش آمده باشد، به جای بی‌هوشی و خواب بیمارگونه(سُبات)، بی‌خوابی(سُهر) دامنگیر بیمار می‌گردد.

---

۱. یادآور می‌شود که نسخه‌ی **بولاق** در این‌جا(ص ۳۲۸) افزون بر **نداشتن عنوان باب پنجم**، بیش از چهار سطر از اوّل باب را هم ندارد.

۲. **سزگین**، ص ۳۹۰، منثوراً(پراکنده) است که درست به نظر نمی‌رسد.

امّا **سُبات سُهری**(خواب همراه با بیداری) که به «**قوما**» معروف است؟ باید دانست که خود سُبات، یا از **بدمزاجی سردِ تری** است که برای مغز پیش آمده است و یا از **مادّه‌ای بلغمی** است و یا به سبب **تبی تند** است یا به سبب **ضربه‌ای** است که به ماهیچه‌های گیجگاه‌ها برخورد نموده و آنها را دگرگون کرده و یا به سبب فشاری است که برای مغز پیش آمده و یا به سبب شکستگی‌ای است که برای استخوان کاسه‌ی سر روی داده است یا از آن صفحه‌ای است که پزشک برای معالجه، آن را زیر استخوان شکسته‌ی کاسه‌ی سر(قحف) گذاشته است.

امّا **بیداری بیمارگونه (سُهر)**، یا از بدمزاجی خشکی است که برای مغز روی داده است و یا از مادّه‌ای سودایی یا صفرایی است؛ و هرگاه این سببهای پدیدآورنده‌ی بیداری(سُهر) با سببهای پدیدآورنده‌ی خواب بیمارگونه(سُبات) درهم بیامیزند، از آنان، بیماری معروف به «قوما» پدید می‌آید که همان **سُبات سُهری** است؛ که هرگاه بلغم، بیشتر باشد، سُبات، آشکارتر است و هرگاه خشکی بیشتر باشد سُهر، چشمگیرتر است؛ دارنده‌ی این بیماری اِنگار خفته‌ی بیدار است، چشمان او باز است و ذهن او آشفته است و آن یاوه‌گوییهایی که از مبتلای به سرسام سر می‌زند، از او هم سر می‌زند و خلاصه، نشانه‌های دالّ بر این بیماری، آمیخته‌ای است از نشانه‌های سرسام و نشانه‌های بیماری معروف به نسیان(فراموشی).

امّا **نشانه‌های ویژه‌ی این بیماری**، آن است که: بیمار، بر پشت می‌خوابد و خود را دراز می‌کند به‌گونه‌ای که انگار مرده است، چشمانش بیرون می‌زند و چهره‌اش در برخی اوقات باد می‌کند؛ رنگ او اندکی به سیاهی می‌گراید و گاهی سرخی‌ای بر چهره‌اش می‌نشیند و چه‌بسا در برخی اوقات، افزون بر اینها، بندآمدن پیشاب و گاهی، پیِ هم روان‌شدن پیشاب(سَلَسُ البول) به او دست می‌دهد. هرگاه بیماری کم‌توان شده باشد و در دهان بیمار چیزی آبکی ریخته شود، می‌تواند آن را ببلعد، امّا هنگامی که بیماری نیرومند است، اگر چیزی در دهان او بریزند نمی‌تواند آن را ببلعد، در گلوی او گیر می‌کند و از سوراخهای بینی‌اش بیرون می‌ریزد. کسی که چنین حالی داشته باشد، بی‌خوابی سخت و بندآمدن پیشاب به او دست می‌دهد و دم‌زدنِ او خوب آشکار نیست و نبض، کم‌توان، کوچک و پیاپی است. فرق میان این

بیماری و بیماری سَدَرْ[1]، آن است که دارنده‌ی این بیماری(سُبات سُهری)درست نفس می‌کشد.

اگر این بیماری برای زنی پیش آید، بیماری او با بیماری زنی که «اختناق رحم» داشته باشد، بدین‌گونه از هم بازشناخته می‌شوند که: کسی که به بیماری «اختناق رحم»[2] دچار شده باشد، برپشت خوابیدن او حالت عادی دارد و هنگامی که بیماری در او سبک می‌گردد آنچه به او گفته شود می‌فهمد وگاهی بیهوشیِ(غشی) سختی به او دست می‌دهد.

امّا بیماری‌ای که به آن «**قوطوخوس**»[3] می‌گویند و آن همان «**جمود**» (خشک‌زدن) است، پدیدآمدن آن از راه‌بندی(سدّه‌ای) است که از خلطی سردِ خشک و غلیظ برای شکمکِ(بطن) پسین از شکمکهای مغز پیش می‌آید وگاهی این بیماری به سبب نوشیدن آب سرد و استحمام با آب سرد و خوردن میوه‌های سردشده با برف، روی می‌دهد. از نشانه‌های این بیماری، آن است که همه‌ی بدنِ دارنده‌ی این بیماری، بدون حس و حرکت می‌شود و برپشت‌خوابیدنِ او همچون برپشت‌خوابیدنِ مرده است.

فرق میان این بیماری و بیماری سُبات این است که: در **سبات**، چشمها، بسته‌اند امّا در بیماری **جمود** باز هستند. هنگامی که این بیماری برای انسانی پیش آید، انسان بر همان حالی که بیماری به او دست داده است ـ نشسته باشد یا ایستاده یا خوابیده، چشمانش باز باشد یا بسته ـ می‌ماند؛ و همچنین اگر او کاری می‌کرده است شما او را بر همان حالتی که بیماری بدو دست داده و او داشته همان کار را می‌کرده است، می‌یابید. امّا دیگر نشانه‌های این بیماری همانند نشانه‌های سُهْری است که «قوما» نامیده می‌شود.

---

۱. **سزگین**، سدر است و **سَدَر**، عبارت است از تیرگی چشم همراه با گرانی و گردش سر. امّا در **بولاق**، ص ۲۸۸، «سکته» است و به نظر می‌رسد که **سکته**، متناسب‌تر برای این همانندی است.

۲. **اختناق رحم**، بیماری شبیه صَرْع و غَشْی متناوب است که بیشتر در زنانی که بی‌نظمی عادت ماهیانه دارند یا در زنانی که شوهر ندارند، پدید می‌آید.(فرهنگ اغراض)

۳. **بولاق**، ص ۳۲۹، قوطوخس.

امّا **تباهی فکر و یادآوردن (فسادالفکر و الذّکر)**؟ گاهی تنها یکی از آنها تباه می‌شود که [بسته به این‌که کدام‌یک از آنها باشد] بدان، یا **تباهی فکر** و یا **تباهی یادآوری (ذکر)** می‌گویند و گاهی هردو آنها با هم تباه می‌گردند که بدان «احمقی»(حمق) می‌گویند، مانند آنچه برای کهنسالان پیش می‌آید؛ زیرا به سبب ناتوان‌شدن مغز است که چنین تباهی‌ای برای آنان پیش می‌آید.

و **تباه‌شدن فکر و ذکر**(یادآوری)، یا از **بدمزاجی** سردِ ساده‌ای است که برای مغز روی می‌دهد و یا از **مادّه‌ای بلغمی** است. پس اگر این بیماری از بدمزاجی سرد ساده‌ای باشد، همراه با فراموشی و تباه‌شدن یادآوری(حافظه)، سستی(کَسَل) و سنگینی در حرکت و فراوانی خواب نیز برای بیمار پیش می‌آید و اگر با سردی، رطوبت نیز همراه باشد برای بیمار، خواب بیمارگونه(سُبات) و در خود فرورفتن(استغراق) و فراموشی و سرگیجه هم پیش می‌آید و اگر با سردی، خشکی همراه باشد، به جای خواب بیمارگونه(سُبات)، بیداری(سُهر) سخت رخ می‌دهد و هرگاه این بیماری از مادّه‌ای بلغمی باشد، برای بیمار، بیرون‌ریزی(استفراغ) رطوبات از بینی و دهان و گوش پیش می‌آید.

امّا «**سَدَر**» (تیرگی چشم همراه با گرانی و گردش سر) و «**دَوار**»(سرگیجه) یا از سوی خود مغز پیش می‌آیند و یا با هنبازی(مشارکَت) مغز با اندامی دیگر در آن بیماری، روی می‌دهند. **سَدَر** اگر از سوی مغز باشد، پدیدآمدن آن یا به سبب بدمزاجی سردِ تری است و یا از خلطی بلغمی است که بر جزء پیشین مغز چیرگی یافته است که از آن سَدَر و فروهشتگی(استرسال) رخ می‌دهد.

امّا «**دَوار**»(سرگیجه)، یا از **خلطی بلغمی** است که آن خلط در رگهایی که گِرداگرد مغز چنبره زده‌اند گِردآمده است و یا از خلطی **صفرایی** یا **خونی** است که در درون رگهاست و نمی‌تواند از هم بپراکند(تحلّل یابد) و از این‌رو در درون آن رگها گِرداگِرد مغز می‌چرخد و بدین‌سبب برای آنان(مبتلایان) سرگیجه پدید می‌آوردو یا از سوی **باد غلیظی** است که در این رگها بند می‌آید(محتقِن می‌شود) و پراکنده نمی‌گردد بلکه گِرداگرد مغز می‌چرخد و از آن، سرگیجه پدید می‌آید و یا از **فشاری** است که به سبب شکستن استخوان کاسه‌ی سر(قحف) و یا هر چیز دیگری که بر مغز فشار

بیاورد، برای جزء پیشین مغز پیش می‌آید.

و **نشانه‌ی سَدَر** آن است که بیمار، همچون انسانِ مبتلاشده به توهّم(مُهوِّس)[۱] می‌شود و اندامهای او همچون اندام کسی است که به بیماری فروهشتگی (اِسترخی) دچار شده باشد و این، به سبب فروهشتگی‌ای است که به سبب رطوبتِ بلغمیِ چیره بر مغز، برای عصبها پیش می‌آید.

و **نشانه‌ی سرگیجه (دَوَران)** آن است که: انسان همه‌ی چیزهای گِرداگردِ خود را به‌گونه‌ای می‌بیند که اِنگار می‌چرخند و چنین می‌پندارد که ممکن است فروبیفتند به‌ویژه هرگاه چیز در حال چرخشی مانند آسیا یا دولاب را ببیند این، سرگیجه را در او بیشتر می‌کند؛ همچنین هرگاه انسان در نوبتهایی فراوان، خود را به چرخش درآورد، سرگیجه و پندار(توهّم) برای او پیش می‌آید. هرگاه سرگیجه به سبب بلغم باشد، مزه‌ی دهان، شور یا ترش می‌شود و اگر از سوی صفرا باشد، مزه‌ی دهان، تلخ می‌گردد.

نشانه‌های همگانیِ(عمومی) این دو بیماری، یعنی **سَدَر** و **دَوار**، تاریکی دید و سنگینی شنوایی و وِزوِز(دَوِی)گوشهاست و امّا اگر پدیدآمدن این بیماری[ها] با هنبازی مغز با دیگر اندامها در آن بیماری باشد، **گونه‌ای** از آن از بیماری‌ای است که از یک **بدمزاجی سرد** و از **خلطی** بلغمی یا صفرایی در رگهای جهنده‌ای که در پشت گوش‌اند، پدید می‌آید؛ و نشانه‌ی آن، این است که این رگها، افزون بر آنچه گفتیم کشیده شده و پُر(ممتلی) برمی گردند و **گونه‌ای** از آن، از بیماری‌ای است که از **بدمزاجی‌ای** سرد یا از **خلطی** بلغمی یا صفرایی در آن **دو رگ** معروف به «رگهای سُبات» روی می‌دهد و نشانه‌ی آن، این است که همراه با آن،گردن، [پُر(ممتلی)] و کشیده(ممتد) می‌گردد و **برخی** از آن، از بیماری‌ای است که از بدمزاجی‌ای سرد یا خلطی بلغمی برای **معده** پیش می‌آید و نشانه‌ی آن، این است که با تپش قلب(خفقان و دل‌به‌هم‌خوردن(غثیان) همراه است و به هنگام خوردن غذای فراوان و به هنگام بدشدن گوارش(تخمه) سخت‌تر می‌شود؛ و **گاهی سَدَر** از به

۱. **رَجُل مُهوِّس**: یُحدِّث نَفْسَه. یُقال بِرأسه هَوَس، ای دَوَران و دوِیٌ.(مُنجد، به اختصار)

درازاکشیدن تندی تب پدید می‌آید. [این رابیاموز].

باب ششم در دلایل سکته و صرع و کابوس و سببها و نشانه‌های (علامتهای) دالّ بر آنها

امّا **سکته** و **صرع**، پدیدآمدن آنها از راه‌بندی(سدّه‌ای) است که در شکمکهای(بطون) مغز پدید می‌آید.

سکته، هنگامی رخ می‌دهد که شکمکهای(بطون) سه‌گانه‌ی مغز همگی به تمامی یک‌باره بسته شوند که در پی آن نیروهای دریابنده(حاسّه) و جنباننده‌ی به‌خواست(مُحرِّک به اراده) از راه‌یافتن به سوی اندامهای دریابنده و جنبش‌پذیر به‌خواست باز می‌مانند[1]؛ پس جنبش(حرکت) از میان می‌رود و کارهای چاره‌اندیشی و راهبری(سیاسی = اداره‌ی بدن) کاهش می‌یابند تا جایی که نزدیک به از میان رفتن می‌شوند.

و **پدیدآمدن راه‌بند**(سُدّه) در این بیماری یا از خلط بلغمیِ غلیظِ چسبنده‌ای است و یا از بلغمی است که با تلخه‌ی سیاه(سوداء) درآمیخته است و یا از خون غلیظی است و گاهی [این راه‌بند] از تلخه‌ای سیاه(مِرّه‌ی سودا) است و گاهی از پُری(امتلاء) از شراب و مستیِ سختی است که از آن بارآمده است و این‌گونه از سکته بسیار کشنده است.

بقراط درکتاب «**الفصول**» گفته است: هرگاه به یک مست، ناگهان سکته‌ای دست دهد، او به درهم‌فشردگی و لرزش(تشنّج) می‌افتد و می‌میرد مگر اینکه تبی به او دست دهد یا هنگامی که خمار او از میان می‌رود، به سخن درآید؛ و [معمولاً] پیش از این بیماری، دردی سخت در سر و بادکردگی رگهای گردن(وِداج) و تاریکی دید و سرگیجه و پندار درخشیدن نور و سرمایی در سر و دست و پا(اطراف) و جنبش و پرشی(اختلاجی) در همه‌ی بدن، به بیمار دست می‌دهد.

نشانه‌های این بیماری به نشانه‌های بیماری معروف به «قوطوخوس» که همان

۱. نسخه‌ی **سزگین**، ص ۳۹۳، سطر نخست، این عبارت «مِنَ النُّفُوذ اِلی الاعضاءِ الحاسّةِ و المتحرِّکةِ بارادةٍ» را ندارد.

«جمود» است، نزدیک(همانند) است؛ و آن، این است که: بیمار همچون خفته می‌افتد و برخوردِ چیزهای دردآور را با بدن خود حِس نمی‌کند، نفس‌کشیدنِ او همراه با خُرخُر(غطیط، صوتِ کشیده‌ی داخل خیشومها) شنیده می‌شود و هرچه بیماری سخت‌تر باشد، نَفَس، بزرگتر است وگاهی خِس‌خِسی از سینه‌ی او شنیده می‌شود و این، به سبب سخت‌بودن دم‌زدن و ناخوشایندبودن آن برای بیمار است و اگر بیماری سخت نباشد، خُرخُر اوکمتر و دم‌زدن او آسان‌تر است و چنان که چیزهای آبکی به دهان او ریخته شود، آنها را می‌بلعد ولی اگر بیماری سخت باشد، آنها را نمی‌تواند ببلعد و از بینی او بیرون می‌ریزند.

اگر این بیماری از خون یا از خلطی بلغمی آمیخته با خون باشد، چهره‌ی او سرخ است و اگر از تلخه‌ی سیاه(سوداء) باشد، چهره، به سیاهی می‌گراید. هنگامی که این بیماری برای کسی پیش می‌آید چشمان او باز یا بسته باشند به همان حال باقی می‌مانند و همچنین اگر او بر پشت افتاده باشد یا بر پهلو یا نشسته باشد بر همان حال می‌ماند. امّا دیگر نشانه‌های جز اینها، به همان گونه‌ای که در نشانه‌های «جمود» پیش می‌آیند، رخ می‌دهند.

این بیماری اگر سخت باشد، چندان امیدی نیست که مبتلای بدان بهبود یابد و بهبودی از آن، آسان نیست و اگر چندان سخت نباشد، به فلج یاکج‌شدن اندامهای چهره(لَقْوَه) می‌انجامد؛ چنان‌که بقراط در کتاب «الفصول» گفته است: سکته اگر سخت باشد، مبتلای بدان از آن، بهبود نمی‌یابد و اگر هم سخت نباشد(ضعیف باشد)، به سادگی بهبود نمی‌یابد.

نشانه‌های صرع: امّا **صرع**، درهم‌فشردگی و لرزشی(تشنّجی) است که برای همگی بدن پیش می‌آید تا جایی که بیمار بر زمین می‌افتد[1]. صرع، در دوره‌های معیّن و اوقاتی محدود روی می‌دهد وگاهی، اوقات آن گوناگون است.

پدیدآمدن صرع از چیزهایی همچون سببهای پدیدآورنده‌ی سکته است؛[2] جز

۱. نسخه‌ی **بولاق** ص ۳۳۰، سطر ۲۱، از باب ششم در این‌جا دو جمله افتاده دارد.

۲. نسخه‌ی **بولاق**، همان صفحه از سطر ۲۲ به بعد، حدود سه سطر، افتاده دارد.

این که این سببها در سختی و نیرومندی از سببهای سکته کم‌توان‌ترند؛ زیرا سببهای پدیدآورنده‌ی صرع در همه‌ی بطون مغز نیستند بلکه راه‌بند[1] (سدّه) در برخی از بطنهای مغز و در مجراهای عصبهای به‌جنبش‌درآونده‌ی اندامهاست، و خلطی که صرع را پدید می‌آورد در کیفیّت و کمّیّتِ گوهرِ خود، کم‌مایه‌تر از خلط پدیدآورنده‌ی سکته است، منظورم این است که سردی کمتر، اندازه‌ی کمتر و غِلظتی کمتر از آن دارد و از این‌رو بدن به هنگام نوبتِ صرع می‌تواند بجنبد و حس کند امّا در سکته نمی‌تواند و به همین جهت گفته‌اند که سبب پدیدآورنده‌ی صرع، نیمه‌ای از سبب پدیدآورنده‌ی سکته است.

گونه‌ای از صرعها از سوی **مغز** است وگونه‌ای از آنها به سبب درهم‌فشردگی و لرزش **(تشنّج) عصبها** پدید می‌آید که به این‌گونه از صرع، «**ابیلمسیا**» می‌گویند و صرعی که از سوی مغز است، برخی از آن از سوی خود مغز است و برخی از آن، با هنبازی(مشارکت) مغز با دهانه‌ی معده یا با دیگر اندامها پدید می‌آید.

صرعی که از سوی خود **مغز** باشد ـ همچنان که گفتیم ـ پدیدآمدن آن از راه‌بندی[2] (سدّه‌ای) است که در برخی از شکمکهای(بطون) مغز پدید می‌آید و روان(روح) و نیروی جنباننده را از رفتن از میان عصبها به سوی اندامهای جنبنده به‌خواست(متحرّک به اراده) باز می‌دارد. این راه‌بند، یا از خلط بلغمیِ غلیظ چسبنده‌ای است که به هنگام [فرارسیدن] نوبتِ صرع بر بطن مغز فرومی‌ریزد و یا از خلط سودایی غلیظی است یا از فشاری است که به هنگام شکسته‌شدن استخوان کاسه‌ی سر(قحف) برای مغز پیش می‌آید و دردِ سختی با آن روی می‌دهد. گاهی این گونه از صرع، هنگامی رخ می‌دهد که انسان خود بخواهد؛ بدین‌گونه که: سر خود را به چرخش درآورد وگرم نماید که با این کار، خلطها و روانی(روحی، نیروی

---

۱. نسخه‌ی **سزگین** ص۳۹۳، سطر۲۲، «الشّدة» است ولی به قرینه‌ی بحث و عبارات پس از آن، باید «**السُدّه**» باشد و بر مبنای این تصحیح قیاسی ترجمه شد.

۲. نسخه‌ی **سزگین** در ص۳۹۴، هم به جای سُدّه، «شدّة» نوشته‌است و در دو سطر پس از آن نیز همین‌گونه است.

زیستی‌ای) که در سر هستند، به جنبش درمی‌آیند و در پی آن انسان به زمین می‌خورد و به دست و پا زدن(اضطراب) می‌افتد.

بر صرعی که از مغز است، دردهای سختی در سر، همراه با سنگینی و تاریکی در دید و تباهی در حسّ و شنوایی و بویایی و چشایی، پیش می‌افتد و اگر پدیدآمدن آن از **بلغم** باشد، بدن پُر(ممتلی) و چاق و سرحال(خَصْب) و تا اندازه‌ای به سفیدی می‌گراید و باید چاره‌اندیشیهای بیمار در گذشته با چیزهای سردکننده‌ی تر(رطبِ) پدیدآورنده‌ی بلغم بوده باشد؛ و اگر پدیدآمدن آن از **سودا** باشد، دارنده‌ی آن، لاغر و رنگ او تا اندازه‌ای به سیاهی می‌گرایدو باید چاره‌سازی(تدبیرِ) او در گذشته چاره‌اندیشی‌ای سبک‌کننده و پدیدآورنده‌ی سودا بوده باشد.

امّا کسانی که از سوی **دهانه‌ی معده** به **صرع** مبتلا می‌گردند، پدیدآمدن صرع در آنان از بخارهایی بلغمی یا سودایی است که به سوی سر بالا می‌روند و بطون مغز را پر می‌کنند و آنها را می‌بندند؛ براین گونه از صرع، درهم‌فشردگیِ(قبضِ) دهانه‌ی معده و دل‌به‌هم‌خوردگی و تپش قلب پیش می‌افتد و سخت‌ترین حالت آن، هنگامی است که غذای آنان به تأخیر بیفتد و یا کم باشد که در این صورت هنگامی که نوبت صرع آنان فرارسد، آنان ناگهان بر زمین می‌افتند؛گاهی پیش از نوبت صرع، بی‌هوشی‌ای به آنان دست می‌دهد و چه بسا هنگامی که نوبت به آنان دست می‌دهد فریادی از آنان برآید وگاهی بر زمین نمی‌افتند بلکه تنها بیهوشی(غَشی) یا بی‌خودی‌ای(اغماء) بدانها دست می‌دهد، لعابی از دهان آنان روان می‌گردد[۱].

امّا صرعی که به سبب اندامی دیگر از اندامهای بدن پدید می‌آید، آن هم به سبب بخارهای سردی است که از سوی آن اندام به سوی مغز بالا می‌رود؛ مانند صرعی که از بیماریهای دستها و پاها و انگشتان روی می‌دهد یا صرعی که از بیماری

---

۱. در این قسمت، حدود دو سطر از متن عربی، در هردو نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۳۱ و **سزگین**، ص ۳۹۴، در عین همسانی مطلب در آنها، در پس و پیشی جملات با هم مختلف‌اند و این‌جا بر مبنای نسخه‌ی **سزگین** که منطقی‌تر به نظر می‌رسید، ترجمه شد.

قولنج و از بیماری‌ای که در زهدان(رَحِم) است پیش می آید؛ پدیدآمدن صرع از این بیماریها، همانند صرعی که از سوی دهانه‌ی معده روی می دهد، به سبب بالارفتن بخارهایی به سوی مغز است.

گاهی این بیماری(صرع) برای برخی از زنان در زمان بارداری روی می دهد و به هنگام زایمان در آنان از میان می‌رود. گاهی این بیماری از نیش عقرب پدید آمده است و آن هنگامی بوده که نیش، بر عصبی خورده است.

نشانه‌ی صرعی که از این سببها پدید آمده باشد، آن است که انسان احساس می‌کند بخارهای سردی از اندامی که خلط در آن است(اندام بیمارشده) در زودترین زمان از اندامی به سوی اندامی دیگر بالا می‌آید تا به مغز می‌رسد و پس از آن بر زمین می‌افتد؛ از این‌رو برخی از دارندگان این بیماری، به سبب آنچه در خود احساس می‌کنند، پیش‌دستی کرده، اندکی پیش از فرارسیدن صرع، از آمدن نوبت آن خبر می دهند.

امّا **صرعی که از تشنّج**(درهم‌ترنجیدن و لرزش) پدید می آید ــ و آن، همان است که «**ابلیمیسیا**» نامیده می‌شود و بدترین گونه‌ی صرع و کشنده‌ترین آن است و از درهم‌ترنجیدن و لرزش(تشنّج) عصبها پیش می‌آید ــ پدیدآمدن آن هنگامی است که بطون مغز و همه‌ی عصبها از فزونه(فضل) پُر شوند که این، به کارهای اصلی(رئیسه‌ی) عصبها به‌ویژه کارهای راهبردی و چاره‌اندیشی(تدبیر) آنها آسیب می‌رساند؛ این فزونه ــ همچنان که پیش از این بیان کردیم ــ یا از خلط بلغمی غلیظی یا خلط سودایی غلیظی است که عصبها را در راستای پهنا می‌کشد (پهن می‌کند) و از این‌رو آنها در هم فشرده شده، به سمت ریشه‌های خود کشیده می‌شوند(متشنّج می‌گردند، کوتاه می‌گردند) و در پی آن، انسان بر زمین فرو می‌افتد و به دست و پازدن می‌پردازد(مضطرب می‌شود) که گاهی حال انسان در این نوع از صرع به سکته نزدیک است.

باید بدانید که پیش از آمدن بیماری صرع، آشفتگی و تباهی روان(خُبْثُ

النَّفْس[۱]) و فراموشکاری(نسیان) و سردردسخت(صُداع) و پُری(امتلاء) سر و دردهای گوناگون، بر صرع پیشی می‌گیرند و هنگامی که این بیماری، استوار، جا می‌افتد، از **نشانه‌ی ویژه‌ی** همه‌ی گونه‌های آن: پدیدآمدنِ کف در دهان و لرزش و دست و پا زدن(اضطراب) است. سبب کف کردن دهان آن است که سرشت(طبیعت) می‌خواهد خلط پدیدآورنده‌ی این بیماری را از خود دور سازد؛ امّا لرزش و دست و پا زدن(اضطراب)، برای آن است تا جنبش نیروی دورکننده(قوّه‌ی دافعه) را برای دوراندن خلط آزاردهنده به کار بگیرد.

امّا **نشانه‌هایی** که تنها در برخی از بیماران پدید می‌آیند، عبارتند از: به زمین افتادن، فریادکشیدن، جویدن زبان و بیرون‌آمدنِ بدون خواست پیشاب و مدفوع(زَبْل)؛ وگاهی در برخی، منی هم بیرون می‌آید.

چیزی که می‌توان از آن، بر بودن این بیماری استدلال نمود و آن را آشکار می‌سازد، آن است که بیمار را با شراب و مُرّ[۲] و شاخ بُز، بُخور دهند و از جگر برشته‌ی بُزِ نَر به او غذا دهند و بوی آن را به او ببویانند که او در این هنگام بر زمین می‌افتد و نشانه‌هایی که گفتیم در او بروز می‌نمایند.

برخی از پزشکان گفته‌اند: اگر پوست تازه‌کنده‌شده‌ی گوسفند(شات) را بر بیمارِ[بیمار مشکوک به صرع] بپوشانند و او در آب فرورود، او درجا، بر زمین می‌افتد [و بیماری صرع او آشکار می‌شود].

بسیاری از مبتلایان به صرع به هنگام دوره‌ی(نوبت) بیماری می‌میرند و این به سبب پیشامدهای سختی است که در آن هنگام برای آنان رخ می‌دهد. این بیماری بیشتر در کودکان کم‌سنّ‌وسال پدید می‌آید و پس از آنان در نوجوانانِ به حدّ بلوغ

۱. از آن‌جا که نسخه‌های موجود نزد من هیچکدام اِعرابْ ندارند(مشکول نیستند) در این که این کلمه **نَفْس** یا **نَفَس** است به تردید افتادم ولی به دلیل بیماری مورد بحث که یک بیماری مغزی است **نَفْس** را ترجیح دادم.

۲. **مُرّ** به ضمّ «م» و تشدید «ر»، صمغ یا شیره‌ی درختی است موسوم به **درختِ مُرّان** بر وزن رُمّان که در بلاد مغرب وروم و جزیره‌ی سقوطره می‌روید. (پاورقی الأبنیه عَنْ حقایقِ الأدویه، ص ۳۱۹)

رسیده(مراهق) [پس از آنان] و در جوانان رخ می دهد امّا برای میانسالان وکهنسالان کمتر پیش می‌آید و این به سبب خشکی اندامهای آنان است.

پیش آمدن این بیماری برای کودکان به دو سبب است: یکی به سبب تری(رطوبت) سرشتی مزاج مغز آنان است و دیگری به سبب بدی چاره‌اندیشی(تدبیر غذا و بهداشت) آنان. اگر پدیدآمدن این بیماری در کودکان به سبب بدیِ مزاجِ سرشتی آنان باشد، بیماری در آغاز زمان ولادت در آنان پدید می‌آید و اگر به سبب بدی چاره‌اندیشی باشد، پس از آن روی می دهد.

اگر پدیدآمدن این بیماری [در نوجوانان و جوانان] پس از رویش موی زهار(عانه)، یعنی، پس از هنگام خوابِ آمیزشی دیدن(احتلام) و رسیدن به عقل و ادراک باشد، چندان امیدی به بهبودی دارنده‌ی این بیماری نیست، امّا اگر در هنگام کودکی و نوجوانی(صِبا) باشد و آنگونه که بایسته است معالجه شوند، بسیاری از آنان از این بیماری می‌رهند و از آن نجات می‌یابند؛ چنان‌که بقراط هم در کتاب «الفصول» گفته است: کسی که پیش از رویش موی زهار(پیش از پانزده‌سالگی) به صرع مبتلا شود، بهبودی او از آن بیماری، با پشت سرگذاشتن آن سنّ وکنارگذاشتن و دگرگون‌نمودن چاره‌اندیشی‌ای که تا آن هنگام می‌کرده است و رفتن به اقلیم دیگری است[1]؛ امّا کسی که پانزده سال[2] از سنّ اوگذشته باشد[و به صرع مبتلا شود] او با این بیماری می‌میرد.

امّا **بیماری معروف به «کابوس»(بختک)**، آن هم از خلطی غلیظ بلغمی پدید می‌آید و بیشتر برای مستها وکسانی که به بدی گوارش(سوءُالاِستِمراء) دچار گشته‌اند وکسانی که غذای فراوان به‌ویژه غذاهای سنگین(غلیظ) می‌خورند وکم ورزش می‌کنند وکم استحمام می‌نمایند، پیش می‌آید.

این بیماری از آن بیماریهایی است که پیش از بیماریهای سُبات و فلج و صرع و

---

۱. این عبارات، ترجمه‌ی این عبارت عربی است:«... مَنْ اَصابَهُ الصَّرعُ قبلَ نَباتِ الشَّعْر فَاِنَّ بُرئَه مِنه بانتقاله فِی السّنِ و التَّدبیر و البلد.» که امید است بی‌راهه نرفته باشم.

۲. نسخه‌ی **بولاق بیست و پنج سال** است که درست به نظر نمی‌رسد.

سکته روی می دهد(مقدّمه‌ی آنهاست)؛ پس هنگامی که در انسان پدید می‌آید، نباید از ریشه‌کن‌کردن آن غفلت ورزید.

نشانه‌های دالّ بر این بیماری آن است که: انسان در خواب چنان می بیند که چیز سنگینی بر او می‌افتد و او را می‌فشارد؛ یا انسانی دارد او را خفه می‌کند و او می‌خواهد فریاد بکشد امّا آوازی از او شنیده نمی‌شود؛ و گاهی در خواب چنان می‌بیند که کسی می‌خواهد با زور با او آمیزش جنسی کند(جماع کند).

باب هفتم در بیان چگونگی مالیخولیا و قُطْرُبْ و عشق و سببها و نشانه‌های آنها

امّا **مالیخولیای سودایی**، آن است که عقل، بدون هیچ تبی آشفته گردد؛ و پدیدآمدن آن، یا از بیماری‌ای است که در خود مغز است و یا از هنبازی(مشارکت) مغز با دیگر اندامها در آن بیماری است. امّا آنچه از بیماری‌ای در خود مغز است، پدیدآمدن آن، یا از گِردآمدن خلط غلیظ سودایی است که در خود مغز زایش می‌یابد(تولید می‌گردد) و یا از معده به سوی آن می‌رود و اندک‌اندک در آن گِرد می‌آیدو هنگامی که این خلطهای گردآمده در آن می سوزند، چنین چیزی را برای آن پدید می‌آورند و بدین‌سبب، روان(نَفْس) تیره می‌گردد و اندیشه کاستی می‌گیرد.

امّا مالیخولیایی که به سبب هنبازی(مشارکت)مغز با دیگر اندامها در آن بیماری باشد، برخی از آن از بخارها و خلطهای سودایی است که در معده و در جاهای پایین‌تر از دامنه‌ی دنده‌ها(سراشیف) می سوزند و از معده به سوی مغز بالا می‌روند و به این بیماری«مِراقیّه[1]» می‌گویند؛ و برخی دیگر از آن از[بخارهای] خلطهای سوخته‌ای است که از سراسر بدن به سوی آن بالا می‌روند وگاهی این بیماری از ترس یا غم پدید می‌آید.

نشانه‌هایی که در همه‌ی دارندگان وسواس سودایی[2](مالیخولیا) دیده می‌شود

---

۱. **مِراق**، نوعی مالیخولیای ناشی از غلبه‌ی سودا. (فرهنگ اغراض)

۲. مالیخولیا Melancholia، وسواس سوداوی را گویند. (تعریفات مفتاح‌الطّب، ص ۳۱۳) بدان که

عبارت‌اند از: غم و ترس و بدگمانی؛ برخی از کسانی که این بیماری برایشان پیش مـی‌آید، از مـرگ مـی‌ترسند و بـرخـی از آنـان، آن را دوست دارنـد و آن را آرزو می‌نمایند؛ برخی از آنان بسیار می‌خندند و برخی، بسیار می‌گریند؛ برخی از آنان، وجود خود را انکار می‌کنند و گمان می‌کنند که آنها، خودِ آنـان نـیستند و از آنـان کسانی‌اند که گمان می‌کنند که آنها، ظرفی سفالی‌اند و از این‌رو بر خود می‌ترسند که مبادا بشکـنند، بـرخـی از آنـان گـمان مـی‌کنند کـه آنـها از گـونه‌ای از زیسـتمندان غیرگویا(غیرناطق)اند و از این‌رو با بانگ آن زیستمند بانگ برمی‌آورند؛ برخی از آنان به غیب‌گویی(کهانت = پیشگویی) می‌پردازند وگمان می‌برند که آنان [می‌توانند] از آنچه روی خواهد داد، خبر می‌دهند.

درباره‌ی نشانه‌های ویژه‌ی هر یک از انواع آن، (مالیخولیا) باید گفت که: اگر پدیدآمدن این بیماری از **خلطهای سودایی** باشد که در مغز می‌سوزند، نشانه‌های آن عبارت‌اند از: آشفتگی ذهنی(اختلاط‌الذّهن)، فراوانی یاوه‌گویی(هَذَیان) و تحیّر و سـرگشتگی(هَـیَمان) و انـدوه و غـم و هـراس و خـیال‌پردازیـهای تـباه و در گمان‌افتادن(توهّم) و آنچه بدین‌ها ماند. امّا آنچه پدیدآمدن آن از **سوی معده** باشد و آن، همان بیماری مـعروف بـه «مِراقـیّه»(مِـراقـی) و «نـافخه»(بـادکننده) است، نشانه‌های آن عبارت‌اند از آروغِ(جُشاء) ترش و دودی و کاهشِ گوارش و تـراوشِ فراوان آب دهان(تبزّق) و این که بیمار در پایینِ دامنه‌ی دنده‌ها(سراشیف)، درد و سوزش و گرمایی فراوان(لهیب) و کشیده‌شدن و بانگِ شکم(قراقِر)در خود می‌یابد و همچنین این درد و کشیدگی و سوزش را در میان شانه‌ها نیز احساس می‌کند؛ این نشانه‌ها، معمولاً، پس از خوردن غذا و به هنگام مناسب خود، در آنان پدید می‌آید وگاهی پس از این‌ها، دردی در شکم به آنان دست می‌دهد که تاگوارش‌یافتن غذا آرام نـمی‌گیرد؛ ایـن بـیماری در بـیشتر حـالاتِ خـود، بـه هـنگام رویـیدن مـوی

تفسیر **مالیخولیا** ترسی بود بی‌معنی و این بیماری بی‌تب بود و سخنان بی‌معنی گوید و گاه بگریند و گاه بخندند...(همان، پاورقی)

زهار(هنگام بلوغ)، در مردم پدید می‌آید و سپس در آنان به درازا می‌کشد[۱].

امّا اگر پدیدآمدن این بیماری از بخارهایی باشد که از همه‌ی بدن به سوی مغز **بالا می‌روند**؛ اگر پدیدآمدن بیماری از **خون باشد**، از نشانه‌های آن این است که: آشفتگی ذهنیِ پدیدآمده در او، با خنده و شادی همراه است و بدنِ دارنده‌ی آن تا اندازه‌ای لاغر است و رنگ او، گندم‌گونی(اَدِمْ =اسمر) است که به سرخی می‌زند و مو، بر تن او، به‌ویژه بر سینه‌ی او، فراوان است؛ رگهای(عروق) اوگشاد و چشمهای او سرخ‌اند، نبض در او، بزرگ و شتاب آن کم است؛ و اگر سنّ، سنِّ جوانی باشد و چاره‌اندیشی(تدبیر) او درگذشته(پیش از بیماری) چاره‌اندیشی‌ای گرم‌کننده و مرطوب‌کننده، همچون خوردنِ فراوان انواع گوشت و خرما و حلوا و نوشیدن شراب شیرین و غلیظ بوده باشد، این، نشانه‌ی استوارتری است بر این که بیماری، از فراوانی خون در بدن پدیدآمده است؛ و همچنین اگر بیمار، سنگینی و سستی‌ای را در بدن خود می‌یافت و پیش از آن به ریزش خون از مقعد، عادت داشت ولی اکنون خون، بند آمده بود و یا زنی بود که خونِ حیضِ او بند آمده بود؛ این‌ها هم نشانه‌ای است استوارتر بر این که بیماری، برآمده از فراوانی خون در بدن است.

و اگر **خلطی** که در بدن است [و سبب بیماری شده است] **صفرایی** باشد، نشانه‌های آن عبارت‌اند از: دیوانگی، سرگشتگی(هیمان)، بیهوده‌کاری فراوان، فریادکشیدن فراوان، فراوانی دلهره و بی‌خوابی و کمی آرامش و قرار، خشمگین‌شدن فراوان، گرمی بدن به هنگام پسودن ـ بدون آن که تبی در میان باشد ـ همراه با لاغری و خشکی بدن، جنبش و ناآرامی‌ای(اضطرابی) در چشمها و نگاهی همچون نگاه درندگان و به زردی گرایدن رنگ[چهره]؛ پس اگر دارنده‌ی چنین بیماری‌ای جوان باشد و مزاجِ سرشتی اوگرم و در خلق و خوی جِبِلّی خود تند و در سخن گفتن پرشتاب باشد و چاره‌اندیشی(تدبیر) او برای غذاخوردن در گذشته(پیش از بیماری) با چیزهای گرمازای و خشک‌کننده مانند: سیر و پیاز و

---

۱. نسخه‌ی **سزگین**، ص ۳۹۶، «یَطُولُ بِهِمْ» است امّا نسخه‌ی **بولاق** ص۳۳۳ «یؤُلُ بِـهِمْ» است که گرچه مضمونی نزدیک به هم دارند، برمبنای نسخه‌ی **سزگین** ترجمه شد.

خردل(اسپندان) و سبزیهای تند و سوزش‌آور بوده باشد و نیز رنج فراوان به خود می‌داده و پرخشم بوده است، بسیار روزه می‌گرفته و غذای خود را کاهش می‌داده است یا دیگر چاره‌اندیشیهای همانند اینها را داشته است، این‌ها، نشانه‌های استوارتری‌اند براین‌که بیماری، به سبب صفرای سوخته‌ای است که در بدن است و ناهنجاریهایی که یاد کردیم، در او نیرومندتر و سخت‌تر است.

و اگر آن **خلطی** که در بدن است، **تلخه‌ای سیاه**(مِرارِ اَسود) باشد، دارنده‌ی این بیماری همواره در اندوه و اندیشه و ترس و هراس [وگریه‌ی] فراوان و خیال‌پردازیهای تباه است و تنهایی را دوست دارد، [و نیز دیگر] ناهنجاریهایی(اَعْراضی) که آنها را برشمردیم وگفتیم فراگیر همه‌ی دارندگان وسواس سودایی‌اند، در این نوع از بیماری، یعنی، مالیخولیایی که از تلخه‌ای سیاه پدیدآمده باشد،ـ خواه این خلط در مغز باشد یا درهمه‌ی بدن ـ وجود دارند؛ به‌ویژه [دو ناهنجاری] **ترس** و **هراس**، زیرا به سبب سیاهی این خلط و تاریکی و گرفتگی‌ای(قبضی) که این خلط در روان(نَفْس) پدید می‌آورد و تاری و تیرگی‌ای که در آن ایجاد می‌کند، این دو ناهنجاری همواره همراه اینگونه از بیماری‌اند؛ و با این نشانه‌هاست که بر انواع این بیماری و سببهای آنها می‌توان استدلال نمود.

بقراط در گفتار دوم از کتاب «ابیذیمیا»[1] گفته است: باید دانست[2] که: کسی که مزاجِ قلبِ اوگرم و خشک و مزاج مغز او تر است، به سادگی در وسواس سودایی می‌افتد؛ زیرا تلخه‌ی زرد(مِرّه‌ی صفرا)[3] تا پایان دوره‌ی جوانی بر او چیره است و تا هنگامی که به این سن می‌رسد، صفرا می‌سوزد و به تلخه‌ی سیاه، دگرگون می‌گردد و اگر مزاج مغز هم سرد و تر باشد، مغز سست و نرم(مسترخی) می‌شود، زیرا مغز

---

۱. **سزگین**: ابذیمیا.

۲. گاهی در این ترجمه، «**اِنّ**»(حرف مشبّه به فعل) را به جای واژه‌های«به راستی» و«همانا» و«به تحقیق» و...که در ترجمه‌های فارسی از عربی، مرسوم است، به «**باید دانست**» ترجمه کرده‌ام، زیرا این عبارت را از دیگر معادلهای آن به روح زبان فارسی نزدیک‌تر یافتم.

۳. نسخه‌ی **بولاق**، ص۳۳۳، در این‌جا یک سطر افتاده دارد.

به‌گونه‌ای سرشتی، سرد است و هنگامی که از سرشتِ خود درآید و به سردی وتری بگراید، سستی و نرمی و ناتوانیِ آن بیشتر می‌شود و بدین‌سبب بخارهای سودایی‌ای را که از بدن به سوی آن بالا می‌روند، می‌پذیرد و در پی آن، تاریک می‌گردد و ترس و غم بر آن چیره می‌شوند و این دو، دو ناهنجاری(عارضه)اند که همواره به دنبال وسواس سودایی پدید می‌آیند و از این‌رو، بقراط در کتاب «الفصول» گفته است: کسی که زمانی دراز، همواره ترس و غم، دامنگیر اوگردند، بیماری او سودایی است. این بیماری بیشتر در فصل پاییز پیش می‌آید.

نشانه‌های قُطْرُبْ: از انواع مالیخولیا، گونه‌ای است که بدان«قُطْرُبْ» می‌گویند؛ دارنده‌ی این بیماری [گاهی] خود را به خروسها همانند می‌کند و بانگ آنها را بر می‌آورد و [گاهی] خود را به سگها همانند می‌سازد و مانند آنها پارس[1] می‌نماید؛ شبها از خانه بیرون می‌زند و به گورستانها می‌رود و تا صبح آنجا می‌ماند. از دیگر نشانه‌های آن، این است که: دارنده‌ی این بیماری، رنگی زرد دارد و چشمان او تیره و خشک و فرورفته‌اند؛ زبان و دهانش، خشک و بُزاقی در خود ندارند؛ فراوان تشنه می‌شود؛ از پای او دملها و زخمهایی سربرمی‌آورند و همچنین بر چهره‌ی او زخمهایی پدیدار می‌گردند؛ زیرا بسیار زمین می‌خورد و سرنگون بر زمین می‌افتد؛ و [گاهی] بر ساقِ پای او جای گازگرفتگی سگ دیده می‌شود و چندان امیدی به بهبودی دارنده‌ی چنین بیماری‌ای نیست و باید دانست که این بیماریها(بیماریهای مغزی) از پدران هم به ارث می‌رسند.

امّا **عشق**، **پیامی**(الهامی) **است از سوی روان (نفس) [به دل] درباره‌ی کسی که او را بسیار دوست دارد و نیز پیوسته‌اندیشیدن درباره‌ی او است.** از **نشانه‌های** عشق است: گودافتادن چشمها و جنبیدن فراوان آنها و جنبیدن فراوان پلکها و بودن ناز وکرشمه‌ای(غنج) در چشمها و دگرگون‌گشتن همه‌ی اندامهاو لاغرشدن آنها به جز چشمها، زیرا که چشمها لاغر نمی‌شوند؛ امّا نبض آنان، مانند نبض انسان

---

۱. نسخه‌ی **سزگین**، ص ۳۹۷، «یصیح» است که درست به نظر نمی‌رسد، ولی **بولاق**، «یَنْبح» است که مناسب‌تر است.

اندوهگین(مهموم)[1] است، جز این‌که هرگاه نزد آنان از معشوقشان نام می‌برند، نبض آنان از حالتِ سرشتیِ خود می‌گردد و ناهمسان(مختلف) و آشفته می‌شود.

این است ویژگیهای انواع بیماریهایی که در مغز پدید می‌آیند و نیز سببها و نشانه‌های دالّ بر هر یک از آنها؛ و باید بدانید که **نشانه‌هایی** که از آنها یاد کرده‌ایم و گفته‌ایم که آنها بر هر یک از انواع این بیماریها دلالت دارند؛ **برخی** از این نشانه‌ها میان دو یا سه بیماری **مشترک‌اند**، مانند: آشفتگی ذهنی(اختلاط الذّهن) که برای دارندگان بیماریهای برسام و سرسام و دارندگانِ خلط سودایی نیز پیش می‌آید و یا خواب بیمارگونه(سُبات) که در مبتلایان به بیماری فراموشکاری و مبتلایان به بیماری سُبات و سهر(سُبات سُهری) که «قوما» نامیده می‌شود، نیز روی می‌دهد و **برخی** از این نشانه‌ها، تنها **ویژه‌ی** یکی از آنها هستند؛ مانند: غم و بی‌تابی(جَزَع) که نشانه‌ی وسواس سودایی است و کف(کف کردن دهان)، که نشان از صرع دارد.

و نباید به نشانه‌های همگانیِ این بیماریها پشت بست، مگر این که نشانه‌ای از نشانه‌های ویژه‌ی آن بیماری نیز با آن همراه گردد که در این هنگام می‌توان نظر داد که بیماری چیست.

باب هشتم درباره‌ی بیماریهایی که در نخاع (مغزحرام) پیش می‌آیند، [که عبارت‌اند از[2]]: خَدَر(خواب‌رفتگی اندامهای بدن)، استرخاء(سستی

---

۱. در **بولاق**، ص۳۳۶، به جای«همّ»، «غَرام» آمده است که درست به نظر نمی‌رسد، زیرا غرام همان عشق و شیفتگی است.

۲. لازم به یادآوری است که هم عنوان باب و هم ترتیب ذکر بیماریها و نام یکی از آنها(ابلیمیسیا) در هر دو نسخه‌ی **بولاق** و **سزگین**، ناهماهنگ و نامرتّب است: «ابلیمیسیا» در **سزگین**، با چند املای متفاوت: ابوبلسیا و ابوبلمسیا و ابوبلفسیا آمده است و در نسخه‌ی **بولاق**، در عنوان باب، «ابلیمیسیا» و در متنِ باب، «ایریلقسیا» است؛ انتخابِ صورتِ «**ابلیمیسیا**» در این ترجمه از روی صورتِ ضبط‌شده‌ی آن در کتاب «**مفتاح الطّبّ**» است.

و فروهشتگی اندامها)، فالج (بی‌حسّی و بی‌جنبشی اندام)، لَقْوَة (کج‌شدن چهره) و ابلیمیسیا (صرع)

بیماریهایی که در نخاع(مغزحرام) و عصبهایی که از آن می‌رویند، پدید می‌آیند، پنج نوع‌اند و عبارت‌اند از:استرخاء و بیماری‌ای که به ابلیمیسیا[۱] معروف است و فالج(فلج) و تشنّج و رعشه و خَدَر.

امّا **استرخاء**، هنگامی پدید می‌آید که **راه‌بندی**(سُدّه‌ای)در سرآغاز عصبی از عصبهایی که به سوی یکی از اندامها می‌آیند، پدید آید که نیروی جنباننده را از آمدن به سوی آن اندام باز می‌دارد و در پی آن، آن اندام، سست و آویخته می‌شود و چیزی حس نمی‌کند و به جنبش در نمی‌آید.

آن راه‌بند، چنان که در اغاز عصبی از عصبهایی باشد که به سوی یکی از اندامها می‌آید، نیروی جنباننده را از آمدن به سوی آن اندام باز می‌دارد، پس، آن اندام، سست و آویخته می‌گردد، نه چیزی حس می‌کند و نه می‌جنبد؛ و اگر راه‌بند در سرآغاز رویش همه‌ی عصبها باشد، از آن، از میان‌رفتنِ(بُطلانِ) دریافت و جنبش(حسّ و حرکت) در همه‌ی اندامهای بدن همراه با آسیب‌دیدگی کارهای [نیروی] چاره‌اندیشی(نیروی مدبّر) پدید می‌آید و بدین بیماری، «**ابلیمیسیا**» می‌گویند و **این، از بلغمی سرد** که بطون مغز را پر می‌کند، روی می‌دهد؛ و اگر راه‌بند(سُدّه) تنها در یک سمت [از عصبهای ستون فقرات] پدید آید، از آن، سستی و فروهشتگی(استرخاء) همه‌ی آن سمت با یک سمت از چهره، روی می‌دهد و به این پیشامد، هم **فالج** و هم **لقوه**، هردو، گفته می‌شود و این، همان «خَلْع»[۲] است.

و اگر راه‌بند، در آغاز سربرآوردن نخاع پدید آید، از آن، سستی و فروهشتگی(استرخاء) اندامهای پایین‌تر از چهره، روی می‌دهد و اگر راه‌بند در یکی از دو سمت نخاع پدید آید، از آن، سستی و فروهشتگی(استرخاء) در اندامهایی که در آن سمت هستند، پیش می‌آید و اگر راه‌بند در سرآغاز عصبی که به سوی چهره

---

۱. نام یونانی صرع است. (برگرفته از مفتاح‌الطّب، ص ۱۲۲)

۲. این اسم شاید به سبب از اراده خارج‌شدنِ بخشی از بدن است.

می‌آید، پدید آید و آن راه‌بند در یکی از دو سمت [نخاع] باشد، از آن، سستی و فروهشتگی آن نیمه از چهره که [در آن سمت است]، روی می‌دهد و این، همان «لَقْوَه» است؛ و گاهی لَقْوه(کج شدن نیمی از چهره)، از استرخاء و تشنّج(در هم‌فشردگی عصب)، هر دو، پدید می‌آید که در پی آن، ماهیچه‌های یکی از آرواره‌ها(فکها)، سست و آویخته(مسترخی) و ماهیچه‌های آرواره‌ی دیگر، در هم فشرده(متشنّج) می‌گردد.

و اگر راه‌بند در سرآغاز(مبدأ) عصبی باشد که به سوی حنجره می‌آید، از آن، از میان‌رفتنِ آوا(انقطاع‌الصّوت) پیش می‌آید و اگر در [سرآغاز] عصبی که به سوی ماهیچه‌های سینه می‌آید، پدید آید، از آن، تنگی دم و بازدم(ضِیق النّفس) روی می‌دهد و اگر در [سرآغاز] عصبی که به سوی ماهیچه‌های پیشابدان(مثانه) می‌آید، پدید آید، از آن، بیرون‌ریزیِ بدونِ خواست پیشاب(بول) روی می‌دهد؛ همچنین اگر [در سرآغاز] عصبی که به سوی ماهیچه‌های مقعد می‌آید، رخ دهد، سبب بیرون‌آمدنِ بدونِ خواست(بدونِ اراده‌ی) مدفوع می‌گردد و به همین‌گونه خواهد شد کار دیگر اندامها، هنگامی که راه‌بندی در سرآغاز عصبی که به سوی ماهیچه‌های هر یک از آنها می‌آید، پدید آید؛ که آن اندام، سست و آویخته(مسترخی) می‌شود و جنبش و دریافتِ(حسّ) آن از میان می‌رود.

پدیدآمدن راه‌بند(سُدّه) در این بیماری، یا از **خلطی غلیظ** است و یا به **سبب زیر فشار قرار گرفتن (ضغط) [عصب] است** و فشار(ضغط) [برعصب] یا از یک زردپی(رباط) است و یا از آماسی است که از نخاع پدید آمده است و یا از استخوانی است که از جای خود دررفته است و عصب را زیر فشار گذاشته است.

گاهی استرخای اندام، یا از پاره‌شدن(قطع) عصبی است که به سوی آن اندام می‌آید یا از لِه‌شدن و کوفته‌شدن آن عصب است و این، هنگامی است که پاره‌شدن و [کوفتگی] در راستای پهنا باشد که در این صورت، [آسیب]، بهبودی‌پذیر نیست ولی اگر پاره‌شدن در سمت درازا باشد، آسیبِ چندانی به اندامها نمی‌رسد.

جالینوس گفته است: این بیماری بیشتر برای سالمندان پیش می‌آید و آن، هنگامی است که سَرِ آنان پر از خلطی سرد باشد؛ پس اگر ناگهان، گرما یا سرمای

سخت به آنان بخورد، آن خلط را آب می‌کند و آن را به سوی رویشگاه عصبها سرازیر می‌نماید و این، بیشتر برای کسانی پیش می‌آید که عصب آنان، خود به خود(بالطّبع) ناتوان باشد، امّا کسی که عصب پرتوانی داشته باشد، کمتر چنین چیزی برای او پیش می‌آید.

و سستی(استرخاء) و آویختگیِ(استرسال) اندام و از میان رفتن(بُطلان) جنبش و دریافتِ(حسّ) آن، نشانه‌هایی هستند که به روشنی بر بیماری استرخا در آن اندام دلالت دارند.

و اگر راه‌بند از **خلطی بلغمی** باشد، پدیدآمدن استرخا، ناگهانی است و نیازی به سبب بیرونی ندارد و اگر استرخا از راه‌بندی(گرفتگی = سدّه‌ای) باشد که آن راه‌بند از فشار(ضغط)، پدید آمده باشد، از سخت‌بستن و استوارپیچیدن پیش از بیماری آن اندام می‌توان بر آن استدلال نمود و اگر از پاره‌شدن(قطع) یا لِه‌گشتن عصبی باشد، از این که پیش از آن، بر جای عصبِ جنباننده‌ی آن اندام، ضربه‌ای وارد شده یا چیزی بر آن افتاده است، می‌توان بر آن استدلال کرد.

وگاهی پدیدآمدن سستی و فروآویختگی از دررفتن اندام(انخلاع) از مفصل خود، به سبب رطوبتی است که زِه‌ها(رباطها) را تر و نرم می‌کند و استخوان را می‌لغزاند و آن را از جای خود درمی‌آورد وگاهی سبب پدیدآمدن آن(دررفتگی) از مادّه‌ای است که برخی از اندامهای اصلی(رئیسی) یا غیر اصلی آن را ــ به گمان خود در راستای ایجاد بحران[1] و پایان‌یافتن بیماری ــ به سوی برخی از دیگر اندامها می‌رانند[2]، مانند آن گونه از استرخای اندام که [گاهی] به هنگام پایان‌یافتن بیماریهای سختی(حادّی) مانند برسام و سرسام پیش می‌آید.

گاهی در بیماری قولنج، به هنگام پایان‌یافتن بیماری و در راستای رخ‌دادن

۱. **بحران**، دگرگونی سریعی است که در حال بیمار پیدا می‌شود که در آن، یا به حالی بهتر یا بدتر گرایش پیدا می‌کند و این دگرگونی بیشتر در بیماریهای سختی که زیان‌آورِ طبع است، پیدا می‌شود. (مفتاح‌الطِّب، تعریفات و تعبیرات، ص ۲۶۲)

۲. نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۳۵، در این‌جا حدود یک سطر افتادگی دارد.

بحران، بسیار پیش می‌آید که: برخی از اندامها به نرمی و آویختگی(استرخاء) یا دررفتگی(خَلْع) دچار می‌گردند و این، هنگامی رخ می‌دهد که طبیعت، خلط پدیدآورنده‌ی بیماری را از ژرفای بدن به سوی سر و دست و پا(اطراف) می‌راند و من گروهی را دیده‌ام که قولنج سختِ بسیار دردناکی داشته‌اند و [به هنگام بحران و پایان بیماری]، هردو مَنْکِبْ(محل اتّصال بازو به شانه‌ی) آنان از جا دررفته است و برخی از آنان هر دومَنْکِب و هر دو استخوان ران آنان در ناحیه‌ی لگن(وُرْک) از جا در رفته است وگاهی کسی را دیده‌ام که حرکت هر دو شانه‌ی(کتف[1]) او از میان رفته است؛ جز این که اینان، حسّ[2] خوبی داشته‌اند.

و همچنین **فولس** در کتاب خود گفته است که در روزگار او گروه بسیاری از مردم به بیماری قولنج مبتلا شدند و هر کدام از آنان که از آن بیماری رستند، رستگاری آنان با استرخای دست و پا(اطراف) بود ولی نیروی دریافت(حسّ) هیچ یک از آنان از میان نرفت.

امّا بیماری معروف به «ابلیمیسیا»(صرع یا گونه‌ای از صرع)؟ نشانه‌های آن این است که: دارنده‌ی این بیماری بدون این که آوا(صوت) و حسّ و جنبشی به‌خواست(حرکت ارادی) داشته باشد، بر پشت می‌خوابد و بیمار، پیش از اِبتلا به این بیماری به دردی سخت در سر و پُری(امتلاء) در رگهای گردن(اوداج) و چرخش [چیزها در جلو چشم] و تاریکی چشمها و احساسِ سرما در دست و پا و جهش و پریدن(اختلاج) در همه‌ی بدن و سنگینی در جنبش و به‌هم‌ساییدنِ دندان(دندان کروچه =تقضقض اَسنان) به هنگام خواب، مبتلا می‌گردد و پیشاب او تا اندازه‌ای به سیاهی می‌گراید و در آن ته‌نشینی همانند آردِ نرم(سویق) و پوسته، دیده می‌شود.

---

۱. در نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۳۵، «کتفیه» است و در نسخه‌ی **سزگین** ص ۳۹۹، «کفّیه» است که نسخه‌ی **بولاق**، درست‌تر به نظر رسید.

۲. **بولاق**، همان صفحه، «جِسْمُهُم» است ولی **سزگین**، همان صفحه، «حِسّهُمْ» است که نسخه‌ی **سزگین**، منطقی‌تر به نظر رسید و عبارت پس از آن هم، مؤیّد این نظر است.

این بیماری بیشتر برای کهنسالان و دارندگان مزاج سرد و تر و کسانی که در چاره‌اندیشی(تدبیر) [غذایی خود] پیوسته چیزهای غلیظِ تولیدکننده‌ی بلغم را به کار می‌برند، پیش می‌آید. این بیماری اگر در جوان و در فصل گرمی هوا برای او پیش آید، چندان امیدی نیست که بیمار، از آن، رهایی یابد و از میان کسانی که به این بیماری دچار شده‌اند، بدترین حالت را کسانی دارند که نفس‌کشیدن آنان، بد و ناهمسان(مختلف) باشد به‌گونه‌ای که از سختی ناهمسانی، بُریده بُریده شود.

نشانه‌ی در رفتن استخوان از بندگاه(مفصل) خود(خَلْع)، آن است که تو با چشم می‌بینی که آن بخش از زایده‌ی استخوان که [معمولاً] در درون حفره‌ی مفصل جای می‌گیرد، از جای خود درآمده است و آن را با حاسّه‌ی پسودن، جداشده از مفصل می‌یابید.

و باید دانست که گاهی در برخی از مردم، استرخاء و خلع و تشنّج، با هم درمی‌آمیزند به‌گونه‌ای که می‌بینید که برخی از اندامهای آنان، نرم و آویخته(مُسترخی) و برخی دیگر درهم فشرده(متشنّج) است و به سمت رویشگاه خود، لرزان(مُرتَعِد) است وگاهی می‌بینید که اندام از جای خود درآمده است و در همان حال، درهم‌فشرده(متشنّج) و لرزان است و من این را تنها در یک نفر ندیده‌ام، پس باید این حالت به خوبی بررسی شود تا معالجه‌ی شما برای دارنده‌ی این بیماری معالجه‌ای درست باشد؛ و خداست که انسان را در این کار توفیق می‌دهد.[۱]

نشانه‌های لَقْوه(لقوة =کج شدن چهره): **امّا نشانه‌های لقوه**، عبارت‌اند از: کج شدن چهره وگرایش‌یافتن گوشه‌ی دهان(شِرَق) به یک سمت. و **پدیدآمدن** آن از این است که نیروی جنباننده از رسیدن به ماهیچه‌های چهره و چشمها باز می‌ماند.

گاهی **لقوه** از درهم فشرده‌شدن(تشنّج) ماهیچه‌های(عَضَل) یکی از آرواره‌ها(فکها) پدید می‌آید که آرواره‌ی سالم را به سوی خود می‌کشد. از [دیگر] نشانه‌های آن، این است که: بیمار نمی‌تواند چشم سمتِ سالم چهره‌ی خود را ببندد زیرا اگر شما به او دستور دهید که هر دو چشم خود راببندد و او بخواهد آنها را

---

۱. نسخه‌ی **بولاق**، ص۳۳۵، این جمله‌ی دعایی را ندارد.

ببندد، چشمی که در سمت سالم چهره است، باز می‌ماند و آن، به سبب پایین کشیده‌شدن پلک زیرین به سمت پایین است و اگر به او دستور دهید که بدَمَد(نفخ کند)، می‌بینید که باد از یک گوشه‌ی دهان او بیرون می‌آید و این به سبب کشیده‌شدن ماهیچه‌های فک به سمت پایینِ[1] خود است.

امّا دیگر انواع استرخا، نشانه‌های آنها که عبارت‌اند از: از میان رفتنِ حسّ و حرکت ارادیِ اندامی که به استرخا مبتلا شده است، روش و آشکارند.

امّا **خَدَر**(کاهش حسّ و حرکت)، پدیدآمدن آن از همان سببهایی است که استرخا را پدید می‌آورند، یعنی پدیدآمدن آن هم از راه‌بند(سدّه) است؛ جز این که آن سببها، در استرخا نیرومندند و در خَدَر، کم‌توان‌اند و از این‌روست که در استرخا، حسّ و جنبشِ به‌خواست(حرکت ارادی) از میان می‌روند ولی کسانی که خَدَر دارند تا اندازه‌ای حس می‌کنند و تا اندازه‌ای می‌توانند حرکت کنند و گاهی خَدَر از بدمزاجی سردی پدید می‌آید که عصب را غلیظ و ستبر(کثیف) می‌نماید و اجزای آن را در هم می‌فشرد که از آن، راه‌بندِ(سدّه‌ای) اندکی پدید می‌آید و بدین‌سبب نیروی نفسانی‌ای که از میان آن به سوی اندام راه می‌یابد، نیروی کم‌توانی می‌گردد و این نیرو به‌گونه‌ای راست(مستوی) از میان آن نمی‌گذرد. گاهی خَدَر از برخورد با سرمای سخت و برف پدید می‌آید که عصب را تا اندازه‌ای غلیظ و ستبر می‌کند و در آن، چیزی مانند همان(سُدّه) را پیش می‌آورد.

گاهی خَدَر، از فشار بر عصب نیز پدید می‌آید، بدین‌گونه که مثلاً کسی بر یکی از اندامهای خود تکیه زند [که اندام بی‌حس می‌شود] وگاهی خدر به سبب بستن سخت(شدّ) و پیچیدن(رِباط) اندام پیش می‌آید وگاهی خَدَر از بادهایی پدید می‌آید که در زیر مهره‌های تیره‌ی پشت(فقرات) بند می‌آیند و نخاع را زیر فشار می‌گذارند که بدین‌سبب راه‌بندی پدید می‌آید که نیروی جنباننده را از رفتن از میان عصب به سوی اندام باز می‌دارد.

نشانه‌ی خَدَر(کاهش حسّ و حرکت) آن است که: انسان در اندامِ خود، چیزی

---

۱. نسخه‌ی **سزگین**، ص ۴۰۰، در این‌جا، پایین(اسفل) را ندارد.

مانند راه رفتن مورچه(دبیبُ النّمل) و سوزن‌آجیدنِ(غرزانِ) غیرِ دردآور، همراه با دشواری در جنبش و بدی حس، احساس می‌کند؛ مانند آنچه بیشتر در پاها و برای کسی پیش می‌آید که مدّتی دراز بنشیند و یا چیزی پاهای او را زیر فشار گذاشته باشد و یا ضربه‌ای بر یکی از اندامهای او فرود آمده باشد.

باب نهم در تشنّج پدیدآمده از پُری (اِمتلاء)
[و سببها و نشانه‌های آن]

امّا **تشنّج**، عبارت است از: کوتاه‌شدن اندامِ بیمار(العضو العلیل) و کاهش‌یافتن درازی آن از اندازه‌ی طبیعی؛ و این، یا در **همه‌ی بدن** رخ می‌دهد که بدان، «کشیده‌شدن»(**تمدّد**) می‌گویند و آن، این است که بدن یا اندام، از هر دو سمت به اندازه‌ی هم کشیده شود که بدین‌سبب راست می‌ایستد(یکونُ مُنْتَصَباً) و هیچ گرایشی به هیچ سمتی پیدا نمی‌کند و [در این حالت]، به سبب کشیده‌شدن اندام به هر دو سمت، ترنجیدگی و درهم فشردگی(تشنّج)، به روشنی آشکار نیست [این‌گونه از تشنّج که] **تمدّد** نامیده می‌شود، از بیماریهای سخت(حادّ) است و یا [این تشنّج] در **اندامهایی** است که در سمت جلو(قدّام) [بدن] جای دارند که بدان، «تشنّج از جلو» می‌گویند؛ و این، هنگامی پیش می‌آید که بیماری در ماهیچه‌هایی باشد که در سمت پشتِ [بدن] هستند و یا در اندامهای سمتِ پشت [بدن] رخ می‌دهد که بدان، «تشنّج از پشت» می‌گویند و این، هنگامی است که بیماری در ماهیچه‌هایی باشد که در سمت جلو [بدن] جای دارند[1] و یا تنها در برخی از اندامهاست و این، هنگامی است که بیماری در عصبی باشد که به سوی آن اندام می‌رود.

پدیدآمدن همه‌ی این **انواع [از تشنّج]**، یا از **پُر شدگی**(امتلاء) است یا از

---

۱. باید یادآور شد که نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۳۶، «تشنّجِ از جلو» را از بیماری ماهیچه‌های جلوی و تشنّج از پشت را از بیماری ماهیچه‌های پشتی نوشته است و جمله‌ی پس از این مطلب، هم، از آن افتاده است و نسخه‌ی **سزگین** هم در سطر چهارم همین صفحه، به جای «عَصَب»، «عَضَل» آورده است.

تهی‌سازی(استفراغ) یا از **بدمزاجی سرد** و یا از **آماس گرمی** است که در عصب پدید می‌آید؛ امّا آنچه پدیدآمدن آن از پر شدگی(امتلاء) باشد، هنگامی رخ می‌دهد که عصبها از فزونه‌های(فضول) تباهِ ترِ(رطب) بلغمی، پر شده باشند که در این صورت آن فزونه‌ها، عصبها را تر [و نرم] می‌سازند و از سمت پهنا آنها را کشیده می‌دارند و در پی آن، درازی عصب کاهش می‌یابد و از این‌رو ماهیچه‌هایی که این عصبها به سوی آنها می‌آیند، به سوی رویشگاه(مَنْشأ) خود پس کشیده می‌شوند و بدین‌سبب، اندام کوتاه می‌گردد؛ درست مانند همان حالتی که در کیسه‌های درست‌شده از پوست پیش می‌آید، آن هنگامی که درون این کیسه‌ها از چیزی پر شود و به هنگام پرکردن، بیش از اندازه‌ی گنجایش درون آنها آگنده گردد که بدین‌سبب از سمت پهنا کشیده شده و درازی آنها کاهش می‌یابد.

این نوع از تشنّج، بیشتر برای کودکان کوچکی پیش می‌آید که از شیری غلیظ، شیر می‌خورند. پیش آمدن این بیماری برای آنها به سبب فراوانی غذایی است که بدون هیچ پرهیزی می‌خورند و به سبب ناتوانی و نرمی و به آسانی کشیده‌شدن عصب آنهاست و از این‌رو بهبودی آنان هم آسان‌تر است. نشانه‌هایی که پیش از پدیدآمدن تشنّج در کودکان، در آنان دیده می‌شود، عبارت‌اند از: تبی سخت همیشگی، بی‌خوابی، خشکیِ شکم[1]، زردی رنگ، سیاهی زبان[2] خشک‌شدن آب دهان وکشیده‌شدن پوست.

امّا مردان از آنجا که اندام[3] آنان نیرومند و سخت و [خشک] است، تشنّج امتلایی برای آنان کم پیش می‌آید و اگر برای آنان پیش آید، بهبودی از آن آسان نیست.

نشانه‌ی این گونه از تشنّج آن است که ناگهان در انسان پدید می‌آید و این که

---

۱. شاید منظور قبض طبیعت باشد. نسخه‌ی **سزگین** ص ۴۰۱، در این‌جا **خشکی** و **نرمی** است ولی **بولاق**، ص ۳۳۶، تنها خشکی(یبس) است که **بولاق** درست‌تر به نظر رسید.

۲. **بولاق** همان صفحه، «اسنان» است که درست به نظر نمی‌رسد.

۳. در هر دو نسخه‌ی **سزگین** و **بولاق**، «اعضاؤهم» است ولی شاید «اعصابهم» درست باشد.

پیش از آن، چاره‌اندیشی(تدبیر) [غذایی] به‌گونه‌ای بوده باشد که موجب پرشدگی(امتلاء) شود، مانند: خوردن[۱] فراوان از خوراکها و نوشیدنیهای غلیظ(سنگین) و در پیش‌گرفتن تن‌آسانی وکنارگذاشتنِ تن به رنج و خستگی دادن و استحمام‌کردن و یا استحمام‌کردنِ فراوان پس از خوردن غذا؛ وگاهی این بیماری پس از مستی پیش می‌آید و آن، هنگامی رخ می‌دهد که انسان شراب فراوانی نوشیده باشد.

بقراط درکتاب «فصول» گفته است: هرگاه انسان به بیماری تشنّج مبتلا شده باشد و «تبِ چهارم» «حُمّی رِبْع» به او دست دهد، تشنّج او از میان می‌رود، زیرا این بیماری(تشنّج) از عفونت خلطِ غلیظ[۲] سودایی و سختی گرمای آن است و هرگاه این خلط [دوباره] عفونت کند وگرم شود، از اعصاب می‌پراکند(تحلُّل می‌یابد) و در آنها از میان می‌رود.

و باید بدانید که این بیماریها، یعنی فالِجْ و لَقْوه و سَکته و تشنّج امتلایی، هرگاه در جوانان وکودکان و در فصل تابستان پدید آیند، بدترین و بزرگترین بیماری‌اند زیرا سببهایی که این بیماریها را پدید می‌آورند، با مزاج آنان ناسازگارند امّا اگر در سالمندان و در فصل زمستان پدید آیند، کم‌خطرترین و سبک‌ترین بیماری‌اند زیرا این بیماری هم با مزاج آنان و هم با مزاج فصل(فصل زمستان) سازگار است. پس به خواست خدا این را به خاطر بسپار.

باب دهم در توصیف تشنّجی که از تهی‌سازی(استفراغ) پدید می‌آید و [در سببها و نشانه‌های دالِّ بر آن]

امّا **تشنّجی** که از تهی‌سازی(**استفراغ**) پدید می‌آید، پدیدآمدن آن به سبب

---

۱. **سزگین**، همان صفحه، «کثرةُ الامتلاء مِنَ الأطْعمةِ و الأشرِبةِ الغلیظة» است ولی **بولاق**، همان صفحه، «کثرة الأطعمة...) است که به صورت بالا ترجمه شد.

۲. **بولاق**، ص۳۳۷، «الخِلطُ الغلیظ السّوداوی» است و **سزگین**، ص۴۰۱، «الخِلطِ الغالبِ السّوداوی» است که بر مبنای **بولاق** ترجمه شد.

خشکی(یبس) عصبها و خشکیدگی(جَفاف) آنهاست که بدین‌سبب عصبها در هم می‌فشرند(تقلّص می‌یابند) و در پی آن، ماهیچه‌هایی که این عصبها به سوی آنها می‌آیند به سوی رویشگاه خود پس کشیده می‌شوند و از این‌رو اندام، کوتاه می‌گردد؛ مانند همان درهم‌فشردگی‌ای که برای تکه‌ی درازی از چرم و یا مو پیش می‌آید هنگامی که اینها به آتش نزدیک گردانده شوند یا حالتی که برای تارهای عود رخ می‌دهد هنگامی که در هوای گرم گذاشته شوند که پاره می‌گردند.

استدلال بر این‌گونه از تشنّج، با **انواع استفراغهایی** است که پیش از این بیماری رخ داده‌اند، مانند: شکم‌روی(اسهال) بیش از اندازه یا رفتن خون(نزف الدّم) از زنان یا جز آنان با انواع زخمها یا خونریزی بینی یا هر چیز دیگری جز اینها که سبب خشکیدگی [بدن] شود مانند: رنج و خستگی(تَعَب)، گرسنگی، تبِ سخت سوزان.

این نوع از تشنّج، از تشنّجی که از پر شدگی(اِمتلاء) پدید می‌آید، بدتر است. این نوع از تشنّج مانند تشنّج از پر شدگی، یک‌باره پدید نمی‌آید، بلکه کم‌کم به انسان دست می‌دهد.

بقراط در کتاب «الفصول»، درباره‌ی تشنّج، این‌گونه گفته است که: «اگر پس از تشنّج، تب پدید آید، بهتر از آن است که پس از تب، تشنّج روی دهد.» و این را از این‌رو گفته است که اگر پس از تشنّجی که از پر شدگی و رطوبت باشد، تب پدید آید، این تب، خلط را لطیف می‌کند و از هم می‌پراکند و با شدّت گرمای خود، رطوبت را سبک می‌سازد و این، سببِ از میان رفتن بیماری می‌شود، امّا چنان که تشنّج، پس از تب پدید آید، پدیدآمدن آن، تنها به سبب خشکی و از میان رفتن رطوبت و سختی گرماست و این نوع از تشنّج، از تشنّج نخست(تشنّج پیش از تب)، بدتر است. این تشنّج بیشتر در تبهایی که همراه با آماسِ مغز هستند، پیش می‌آید. جالینوس گفته است: «این گونه نیست که هر تشنّجی که پس از تب پدید آید، بد باشد، بلکه تشنّجی بد است که پدیدآمدن آن به دنبال تبی سوزان بوده و مدّت آن به درازا کشیده باشد».

امّا **تشنّجی که از بدمزاجی سردی پدید می‌آید**، پدیدآمدن آن، یا از چیزی از درون [بدن] است، مانند: خلط سردی که ماهیچه‌های بدن را خشک و

فِسـرده(مـنجمد) نـماید و اجـزای آنـها را در هـم بـفشرد و گِـرد آورد کـه از آن، در هم ترنجیدگی(تشنّج) پدید می‌آید و یا از چیزی از بیرون [بدن] است، مـانند: روبروشدن(تعرّض) با سرمای سخت و برف که به سبب آن، مـاهیچه‌های بـدن، خشک و فسرده(منجمد) شده، اجزای آنها بر هم فشرده می‌گردند و به همین سبب، ماهیچه‌ها در هـم مـی‌ترنجند وکـوتاه مـی‌شوند. بـه ایـن نـوع از تشـنّج، «**کُـزاز**» می‌گویند.

وگفته‌اند که «**کزاز**» عبارت است از خشکی و فسردگی(جُمود) ماهیچه‌هایی که در مهره‌های پشت(فِقرات) جای دارند وگاهی کزاز، از فسردگی و خشکی(جمود) ماهیچه‌های روی مهره‌های گردن است و اگر این نوع از تشنّج در اندامهای[1] جلو بدن روی دهد، به آن «کزاز از جلو» می‌گویند و اگر در اندامهای پشتِ بدن باشد، بدان «کزاز از پشت» می‌گویند، و اگر این گونه از تشنّج در همه‌ی بدن باشد، تنها[2]، بدان «کُزاز» می‌گویند.

نشانه‌هایی که بر تشنّج کزازی دلالت دارند آن است که: [رنگ] چهره‌ی بیمار به سرخی یا سبزی و یا تیرگی می‌گراید و چشمها، بیرون می‌زنند و از آنچه بوده‌اند، بزرگتر به نظر می‌رسند و بیمار، گونه‌ای به نظر می‌رسد که انگار می‌خندد و بدن او بسیار کشیده می‌شود؛ انگشتان او ترک برمی‌دارند و در هم مـی‌فشرند و بـرای او بی‌خوابی، بندآمدن پیشاب و یبوست مزاج(یبس‌الطّبیعة) پـیش مـی‌آید و گـاهی کم‌کم پیشابی(بولی) مـی‌کند کـه هـمانند خـون است و گـاهی در آغـاز بـیماری، سکسکه(فُواق) و سردرد و دردی در شانه‌ها و پشت به بیمار دست می‌دهد وگاهی به برخی از این بیماران، لرزشی(رعشه‌ای) دست می‌دهد که به سبب آن [لرزش و] تشنّج از تختی که بر آن باشند، پایین می‌افتند.

---

۱. نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۳۷، در این دو مورد، به جای «اعضاء»، «اعـصاب» است کـه نسـخه‌ی **سزگین** درست‌تر به نظر رسید.

۲. ترجمه‌ی عبارتِ: «قیلَ له کُزاز، بقولٍ مطلقٍ» است که منظور از آن این است که: کلمه‌ای دیگر بدین نام نمی‌افزایند.

کسانی که دارای بیماری تشنّج یا تمدّد هستند، تا روز چهارمِ بیماری، از مرگ بر آنان می‌ترسند، پس اگر روز چهارم گذشت، سختیِ بیماری آنان پایین می‌آید و بهبودیِ آنان آسان می‌شود امّا تشنّجی که به سبب آماس گرمی که در عصب رخ می‌دهد، پدید می‌آید، پدیدآمدن آن، هنگامی است که بیماری، از عصب به مغز برسد و به سبب آن، مغز بیاماسد و آفت(بیماری) به بطون مغز راه یابد.

باب یازدهم درباره‌ی لرزش بدون اراده‌ی اندام(رَعْشه) و پرش اندام(اختلاج) و سببها و نشانه‌های این دو بیماری

امّا لرزش اندام(رَعْشَه)، از **ناتوانی** نیروی جنباننده‌ای است که در اندام به لرزش درآمده است و این ناتوانی، یا از **سببهای درونی** است یا از سببهای **بیرونی**؛ آنچه از **سببهای درونی** است، یا از **بدمزاجی سرد** است، مانند: لرزشی که در [اندامهای] سالمندان یا کسی که آبِ سرد می‌نوشد یا با آن، استحمام می‌نمایند یا کسی که در نوشیدن شراب بیش از اندازه می‌نوشد، پدید می‌آید؛ زیرا بیش از اندازه نوشیدن شراب، مزاج را سرد می‌نماید و نیرو را از هم می‌پراکند و یا [لرزش] از **راه‌بندی**(سدّه‌ای) است که از خلطهای غلیظ چسبنده پدید آمده است و نیروی جنباننده را از این که به‌گونه‌ای بهینه به درون عصب راه یابد، باز می‌دارد و بدین‌سبب جنبش اندام، کم‌توان می‌گردد و یا [لرزش] از **خلط غلیظی** است که در عصب، فرونشسته و ماندگار گشته است و در این حالت، نیروی جنباننده به سراغ آن اندام می‌رود تا آن را به سمت بالا بکشد و خلطِ غلیظ، به سبب سنگینی‌ای که دارد، اندام را فرومی‌آورد و آن را پایین می‌اندازد؛ پس در این میانه، دو جنبش متضاد روی می‌دهد که هر دو آنها با یک نام نامیده می‌شوند و آن «رَعْشه» است.

گاهی لرزش(رعشه) در کسانی پدید می‌آید که آمیزش جنسی فراوان انجام می‌دهند و یا تهی‌سازی(استفراغ) بیش از اندازه‌ای را انجام داده‌اند. به هر حال، همه‌ی پیشامدهایی که نیروی [جنباننده] را ناتوان می‌سازند، لرزش(رَعْشَه) به بار می‌آورند.

امّا سببهایی که از بیرون‌اند مانند: **غم** و **خشم** و **هراس** و **بی‌تابی**. امّا **هراس**، یا

از زیستمند(حیوان) کشنده‌ای است؛ مانند کسی که شیر یا مارهای بزرگی را می‌بیند و یا از دیدن پادشاهی بزرگ و یا از ایستادن برجاهای بسیار بلند(شاهق) است. نشانه‌ی این بیماری از جنبیدن اندام به لرزش درآمده به روشنی آشکار است.

امّا پَرِش اندام (اِخْتِلاج)، از **بادهای غلیظ بخاری** پدید می‌آید و دلیل این مدّعا آن است که شما می‌بینید که پَرش اندام، بیشتر در زمانهای سردِ بسیار سرد و در بدنهای سردِ بلغمی و از استحمام با آب سرد و از چیزهای مانند اینها پدید می‌آید.

باب دوازدهم درباره‌ی [چگونگی] گوژپشتی (حَدَب) و سببها و نشانه‌های آن

امّاگوژی پشت(حَدَب)، یا از جلو است و پدیدآمدن آن از دررفتگی(زوال) یکی از مهره‌های پشت به سمت جلو است و یا از پشت است[1] و پدیدآمدن آن از دررفتگی(زوال) مهره‌ها به سمت پشت است وگاهی مهره‌ها به سمت یکی از پهلوها می‌لغزند که بدان، پیچیدن(اِلتواء) می‌گویند؛ و **دررفتنِ مهره‌ها، یا از** سببهایی است که **درون بدن‌اند** و یا از **سببهای بیرونی** است. امّا سببهایی که در درون‌اند، مانند: خلطِ غلیظ چسبنده‌ای که نخاع را پهن می‌نماید و زردپیهای(رباطها) مهره‌ها را ازکار باز می‌دارد و آنها(مهره‌ها) را می‌لغزاند که مهره‌ها از جا کنده می‌شوند و از جای خود بیرون می‌زنند و یا مانند: آماس گرمی که در ماهیچه‌های اطراف مهره‌ها پدید می‌آید که آنها را(مهره‌ها) می‌کند و از جای خود بیرون می‌راند.

امّا سببهایی که از بیرون‌اند مانند پایین‌افتادن یا ضربه‌خوردن و یا چیزهایی مانند اینها.

کوژی چیز آشکار و روشنی است و برای شناساندن آن نیازی به دلیل و نشانه نیست جز این که آنچه از آماس(ورم) باشد، سرفه و تنگی نفس وکوتاه‌دمی(سختی

---

۱. نسخه‌ی **سزگین**، ص ۴۰۳، «اِلی خَلْف» است که باید مثل نسخه‌ی **بولاق**«مِنْ خلف» باشد.

نفس = رَبْو) را به دنبال خود می‌آورد[1] و باید بدانید که اگر کسی پیش از سنّ بلوغ(اِحْتلام)، به سبب آماس سینه، به‌گوژی مبتلا گردد، زود می‌میرد؛ زیرا اگر آماس سینه در کسی که اندامهای او هنوز در حال بالیدن(نموّ)اند، پدید آید، آماس رو به افزایش می‌رود و سینه به سبب آفتی که از آماس(ورم) در آن پدید آمده است نمی‌بالد و فراخ نمی‌گردد و دنده‌ها(اضلاع)، بزرگ نمی‌شوند امّا قلب و ریه می‌بالند و بر بزرگیشان افزوده می‌شود و اگر وضع بدین‌گونه باشد، سینه به سبب نبالیدن دنده‌ها و به سبب بزرگی آماس و بزرگی قلب و ریه، بسیار بسیار تنگ می‌شود و از آن، تنگی[2] نفس و سختی نفس‌کشیدن و جز آن پدید می‌آید و بدین‌سبب، بیمار می‌میرد. از این‌رو بقراط گفته است: کسی که پیش از رویش موی زِهار(عانه)،کوژی همراه[3] با سختی و تنگی نفس(رَبْو) و سرفه برایش پیش آید، او حتماً می‌میرد.

برای شناختن جای مهره‌های آسیب‌دیده، شما می‌توانید دست خود را از جایی که مهره‌ها آغاز می‌شوند تا پایان آنها، بر پشت بکشید؛ پس اگر دست شما بر مهره‌ای افتاد که از جای خود برآمده بود یا از میانه‌ی(وسط) مهره‌ها کنار رفته بود یا فرورفته بود، بیماری در آن مهره است.

و این است بیان چگونگی انواع بیماریهایی که در مغز و در عصبهایی که از مغز می‌رویند و بیان چگونگی سببها و نشانه‌های هر یک از آنها.

باب سیزدهم در بیماریهایی که در اندامهای دریافت(حس) پدید می‌آیند و نخست، درباره‌ی بیماریهای چشمها

امّا **بیماریهایی که در اندامهای دریابنده**(حاسّه[4]) که عبارت‌اند از **چشمها**، **گوشها**، **سوراخهای بینی** و **زبان**، پدید می‌آیند ما در این‌جا آنها را ذکر می‌کنیم و از

---

۱. **بولاق**، ص ۳۳۸، عبارتِ «جز این که... می‌آورد» افتاده است.

۲. **سزگین**، ص ۴۰۴، «سوء النّفس» است.

۳. **سزگین** همان صفحه، «مِنْ رَبْوٍ» است که درست به نظر نرسید.

۴. **سزگین**، همان صفحه، «حاسّه» را ندارد.

میان آنها، سخن را با بیان **بیماریهای چشمها** آغاز می‌کنیم[۱] و می‌گوییم: بیماریهای چشمها، یا در مُلتَحِمه پدید می‌آیند و یا در لایه‌ی(طبقه‌ی) قرنیّه یا در لایه‌ی (طبقه‌ی) انگورینه(عنبیّه) یا در آبسان(رطوبة) بیضیّه و یا در آنچه میان انگورینه(عنبیّه) و جَلیدیّه است و یا در پلکها و یا در کُنجهای چشم از سمت بینی(آماق[۲]) یا در دو عصب بینایی یا در ماهیچه‌های جنباننده‌ی چشمها و پلک و یا در رگهایی(عروقی)که از پرده‌ی مغز به سوی چشمها می‌روند.

امّا **بیماریهایی که در ملتَحِمه**(بخش درونی پلک چشم) پدید می‌آیند، عبارت‌اند از: رَمَد، اِنتِفاخ، جُساء[۳]، حَکّه، سَبَل، ظُفْرة و طَرفه[۴].

امّا **رَمَد**، آماس گرمی است که در مُلتحِمه[۵] پدید می‌آید. این بیماری **سه گونه** است: **یکی از آنها** از سببهایی که از بیرون بر بدن فرومی‌آیند(سببهای بادئة)، پدید می‌آید؛ مانند [نور] خورشید وگرد و خاک و دود و هوای گرم و آنچه بدینها ماند و این بیماری، سرخی‌ای بدون آماس است که برای چشم پیش می‌آید و هرگاه سببِ پدیدآورنده‌ی آن از میان برود آن هم آرام می‌گیرد و از میان می‌رود و نشانه‌ی آن اشک و سرخی‌ای اندک و سوزشی کم است.

گونه‌ی دوم، تیرگی‌ای است که برای چشم پیش می‌آید که سرخی [چشم] و دردِ آن، فراوان‌تر ازگونه‌ی نخست است و پدیدآمدن آن، یا از سببی بیرونی است و آن، یکی از سببهایی است که پدیدآورنده‌ی گونه‌ی نخست است و این، هنگامی است

---

۱. نسخه‌ی **سزگین** در همین دو سطر اوّل باب، خُرده‌اشتباهاتی را دارد که با مطابقه با نسخه‌ی **بولاق**، می‌توان آنها را دریافت.

۲. جمعِ **ماق**: کنج چشم از سوی بینی.

۳. **سزگین**، همان صفحه، «**جُشاء**» است که درست نیست و **جُساءُ الاجفان**: سخت‌شدن پلک همراه با چرک خشک در گوشه‌ی چشم.(فرهنگ اغراض به نقل از اغراض)

۴. **طَرفه**، نقطه‌ها یا لکه‌های خون تازه یا خون مرده‌ی سیاه‌رنگ که بر اثر خون‌ریزی در زیر بافت ملتحمه ایجاد می‌شود.(فرهنگ اغراض)

۵. **مُلتحِمه**، پرده‌ی ظریف و سرخ رنگی است که پلک چشم و سپس سطح غشاء صلبیّه را می‌پوشاند. (همان)

که این سبب بزرگتر و پر نیروتر باشد؛ و یا از سببی است از درون و آن، آماس گرمی است که از فروریختن مادّه‌ای گرم از مغز به سوی پرده‌ی پوششی (غشاء) ملتحِمه‌ی چشم، در این پرده‌ی پوششی (غشاء ملتحمه) پدید می‌آید و سبب آن (آماس)، ناتوانی اندام (ملتحِمه) است. برخی از این‌گونه از رمد، آن است که سخت نیست و نشانه‌ی آن، این است که همین که سبب پدیدآورنده‌ی آن از میان برود (قطع گردد)، آرام می‌گیرد؛ این نوع، با سرخی و رنج و درد، همراه است.

نوعی دیگر از آن سخت و شدید است و نشانه‌ی آن، بادکردن چشم و دردناکی و سفت‌شدن آن و فراوانی اشک و شدّت سرخی و پرشدن (امتلاء) رگهای چشم است و پدیدآمدن این [نوع از رَمَد] از فراوانی مادّه و فراوانی گرمای آن است.

امّا **گونه‌ی سوم**، سخت‌تر از گونه‌ی دوم است و ناهنجاریهای (نشانه‌های) دالّ بر آن در این بیماری، سخت‌تر و شدیدتر و آماس، بزرگتر است به‌گونه‌ای که پلکها هر دو، می‌ماسند و به سوی بیرون برمی‌گردند و جنبیدن آنها دشوار می‌شود و سفیدی چشم بلندتر (اَعلی) از سیاهی آن می‌شود؛ و این، از فراوانی مادّه‌ی خونی است.

بادکردگی (انتفاخ). امّا **بادکردگی، چهارگونه** است: **یک گونه** از آن ناگهانی پیش می‌آید، این گونه از بادکردگی بیشتر در تابستان برای سالمندان رخ می‌دهد و نشانه‌ی آن، این است که: رنگ آن سفید است و پیش از آن، در کُنج چشم (ماق)، چیزی مانند آنچه از گزش مگس و پشّه پیش می‌آید، پدید می‌آید.

گونه‌ی دوم از بادکردگی (انتفاخ)، بدتر [ازگونه‌ی نخست است] و بادکردگیِ آن، بیشتر و سردتر است (اَشدُّ برداً؟) و اگر انگشت بر آن فشرده شود، در آن فرومی‌رود و تا مدّتی جای انگشت در آن می‌ماند وگاهی با اشک همراه است وگاهی اشکی با آن نیست بلکه همراه با درد سختی است. امّا **گونه‌ی سوم**، بادکردگی آن بیشتر است و انگشت در آن فرومی‌رود جز این که جای انگشت در آن نمی‌ماند و رنگ آن، همچون رنگِ بدن است و دردی با آن نیست.

امّا **گونه‌ی چهارم**، آماس، در آن سخت‌تر و بزرگتر است به‌گونه‌ای که آماس، همه‌ی اجزای چشم و پلکها را در بر می‌گیرد و به سوی ابروها وگونه‌ها کشیده می‌شود و این، آماس سفتی است که انگشت در آن فرونمی‌رود. رنگ آن تیره است

و دردی با آن نیست و بیشتر در آبله و چشم‌دردِ(رَمَد) دیرپای(مُزمن)، به‌ویژه در زمستان[۱] روی می دهد [و سبب آن، خلطی غلیظ سودایی است].

جُساء. امّا **جُساء** عبارت است از ستبری‌ای که برای همه‌ی چشم همراه با پلکها پیش می‌آید و همراه است با: درد و سرخی چشم و دشواری جنبش [پلکها] و خشکی سخت و گِردآمدنِ چرکی خشکِ(رَمَص)[۲] اندک امّا سفت، در چشمها به‌گونه‌ای که بازکردن چشم به هنگام بیدارشدن از خواب دشوار می‌گردد.

حِکّه، امّا حِکّه(خارش شدید بدن، بیماری‌ای شبیه جَرَب)، نشانه‌ی آن، اشکی شورِ بُورَکی[۳](بُورَقی) است که چشم را می سوزاند و با خارش و سرخی در پلکها و چشم همراه است.

سَبَل، امّا **سَبَل**[۴] عبارت است از [حالت] رگهایی که از خون غلیظ پر می شوند و برآمده می‌گردند و سرخ و غلیظ می‌شوند و بیشتر آن است که با اشک فراوان و سرخی و خارش همراه است و چشم چنان به نظر می‌رسد که انگار پرده‌ای دودمانند بر آن کشیده شده است.

طَرْفة: امّا **طَرْفة**، آن، خونی است که از دورن[۵] رگهایی که در مُلتحِمه هستند بر ملتحمه فرومی‌ریزند؛ و پدیدآمدن آن از ضربه است و گاهی از دُمل(خُراج) پدید می‌آید.

---

۱. **سزگین**، ص ۴۰۵، به جای«شتاء»، «نساء» است و جمله‌ی آخر(و سبب آن...) را ندارد که **بولاق** درست‌تر به نظر رسید.

۲. **رمص**، چرک خشک کنج چشم، در مقابل **غمص** که چرک تر است. (فرهنگ معین)

۳. **بُورَق**: معرّب بُوره، بُورک، ملح بورات سِدیوم. بوراکس، در ربانها لاتینی از **بوره‌ی** فارسی گرفته شده است.

۴. **سَبَل**: تورّم و برآمدگی رگهای سطح قرنیه همراه با نفوذ و رویش بافتهای دانه‌وار که **پانوس** نامیده می‌شود. (فرهنگ اغراض)

۵. **سزگین**، ص ۴۰۵، «**تحریق**» است و **بولاق** «**تجویف**» است **بولاق**، دُرست به نظر رسید.

ظَفْرة: امّا **ظَفْرة**[1](ناخنک)، فزونه‌ای(زیاده‌ای) عصبی است که در کنج بزرگ چشم(الماقُ الاکبر) می‌روید وکشیده می‌شود تا جایی که بر سیاهی چشم گسترده می‌گردد و بزرگ می‌شود تا آنجاکه سوراخ بینایی را می‌پوشاند و مانع دید می‌شود. و اینها هستند آن بیماریهایی که در مُلتحِمه پدید می‌آیند.

و بیماریهایی که در **لایه‌ی (طبقه‌ی) قرنیّه** پدید می‌آیند عبارت‌اند از: سرطان و قروح(ریشها) و مِدّة(چرک سفید همگون ریم و زرداب) و بَثْر(جوش) و نُتُوء(برآمدگی) و بیاض(سفیدی).

امّا **سرطان**، عبارت است از آماسی سخت(صَلْب)که در این لایه پدید می‌آید؛ هنگامی که این آماس در این لایه پدید می‌آید، همراه با آن: دردِ سخت و فراخ‌شدن(تمدّد) رگهای چشم و سرخی آنها و سوزن‌سوزن‌شدن(نخس) شدید پیش می‌آید، به‌گونه‌ای که [این درد و سوزش] ــ به‌ویژه به هنگام جنبیدن (حرکت)[2] ــ به بناگوشها(شقیقه‌ها) هم می‌رسد و همراه با آن، سر دردِ سخت(صُداع) و از میان‌رفتن اشتهای غذا رخ می‌دهد و مادّه‌ای سوزش‌آور(حِرّیف) به سوی چشم روان می‌گردد که سرمه‌ی تند(کحل حادّ) را نمی‌پذیرد.[؟]

امّا **ریشهایی**(قرحه‌هایی) که در قرنیّه، پدید می‌آیند، هفت نوعند، چهار دسته از آنها در سطح قرنیّه روی می‌دهند و سه دسته از آنها در جِرم آن فرومی‌روند. **آن چهار دسته‌ای که در سطح آن** پدید می‌آیند، **یکی** از آنها ریشی(قرحه‌ای) است که رنگ آن همانند دود است و جای بزرگی از سیاهی چشم را در برمی‌گیرد؛ **دوم**، ریشی است که کمی از این(نوع نخست) ژرفاتر و از آن کوچکتر است و رنگ آن، بسیار

---

۱. **ظَفْره**، ناخنه‌ی چشم، ناخنک، غشاء سخت و پرواری است که از به هم پیچیدن غیر طبیعی پرده‌ها به صورت مثلّثی‌شکل در گوشه‌ی داخلی چشم ظاهر شده و از بافت ملتحِمه تا قرنیّه را فراگرفته، مانع دید می‌شود. (فرهنگ اغراض)

۲. باید یادآور شد، نسخه‌ی **سزگین**، ص ۴۰۵، در این‌جا به جای «حرکة»، «حکّه» است که نامتناسب به نظر نمی‌رسد، البتّه نسخه‌ی **قم** هم «حرکة» است.

سفیدتر از نوع نخست است؛ **سوم**، ریشی است که در تاج(حاشیه‌ی بالای) سیاهی چشم پدید می‌آید و بخش اندکی از سفیدی را زیر خود می‌گیرد و آنچه از آن، بر روی سفیدی چشم است، رنگش سرخ است و آنچه از آن، بر روی سیاهی است رنگ آن سفید است؛ دیگر ریشها و جوشها هم همین‌گونه‌اند، آنچه از آنها بر سیاهی باشد، رنگ آن سفید است زیرا بر روی قرنیه جای دارد و آنچه از آنها بر سفیدی باشد، رنگ آن سرخ است زیرا بر روی ملتحِمه جای گرفته است و **چهارم**، ریشی است که در رویه‌ی(ظاهر) قرنیّه است و همانند شکاف(شِعب) است.

امّا ریشهایی که در ژرفای قرنیّه فرومی‌روند، سه نوع‌اند: نوع نخست، ریشی ژرف(عمیق) و تنگ است؛ دوم ریشی است گسترده وکم‌ژرفا؛ سوم ریشی است چرک‌ناک و ژرف و دارای خشکی وکَبره‌ی(خشکریشه) فراوان و هرگاه آن را سوراخ کنند، آبسانهای(رطوبتهای = مایعهای اصلی) چشم از آن بیرون می ریزند و این، به سبب خوردگی‌ای است که در لایه‌های(طبقات) چشم روی داده است.

درباره‌ی جوش (بَثْر)، امّا جوش، از رطوبتی است که در پوسته‌های(قشور) لایه‌ی قرنیّه گرد می‌آید. جوش، انواع فراوانی دارد و برخی از آن با برخی دیگر ناهمگون‌اند و این ناهمگونی، یا در **رنگ** یا در **درد** و یا در **فرجام** آنهاست؛ امّا ناهمگونی(اختلاف) در **رنگ**، آن است که: برخی از آنها(جوشها) سیاه‌اند و برخی سفیدند؛ امّا **در درد**، برخی از آنها با درد سختی همراه‌اند و برخی دیگر درد کمتری دارند و امّا در **فرجام**(عاقبت)، برخی فرجام بی‌زیانی دارند و برخی دیگر آفتهای بزرگی را به دنبال خود می‌آورند که ساده‌ترین آنها کوری است.

و این ناهمگونی[اختلاف]، یا به سبب مادّه‌ی آنها است و یا به سبب جای آنها. امّا ناهمگونی‌ای که سبب مادّه باشد از این‌روست که مادّه‌ی آن، گاهی فراوان[1] و گاهی اندک وگاهی تند و سوزش‌آور(حِرّیف) یا از گونه‌ی نمک بُورَک(بُورَق) و یا تر(رطب) است وگاهی غلیظ است. امّا ناهمگونی آنها از جهت جا، گاهی

---

۱. باید یادآور شد که نسخه‌ی **سزگین**، همه‌جا کبیر و کثیر را مانند هم می‌نویسد و لذا در این‌جا، مطابق **بولاق**، به کثیر ترجمه شده است.

جوش(بَثرة) در پشت پوسته‌ی نخست از پوسته‌های قرنیّه است وگاهی در پشت پوسته‌ی دوم وگاهی در پشت پوسته‌ی سوم است.

هرچه از این جوشها از **مادّه‌ی فراوانِ** لطیفِ تندِ بُورَکی(بورَقی)باشد، پردردتر و پرآفت‌تر است زیرا فراوانی، فراخی(تمدّد) و تندی، سوزش را پدید می‌آورند و آنچه از **مادّه‌ای کم و غلیظ** باشد، بی‌زیان‌تر وکم‌دردتر است و هر چه از این جوشها در زیر پوسته‌ی نخست باشد، کم‌دردتر و رنگ آن سیاه است زیرا چنین جوشی، پرده‌ای(حاجزی) میان دید(بَصَر) و سیاهی عنبیّه، پدید می‌آورد و آنچه در پشت پوسته‌ی دوم باشد، حالتی میان این دو حالت را دارد؛ و بی‌آفت‌ترین جوش، آن است که در پشت قرنیّه بوده و از سوراخ حدقه برکنار باشد، زیرا در چنین وضعیتی، چنان که قرنیّه، خوردگی پیدا کند یا اندکی از آن سوراخ شود، این آسیبها جز در بخش کمی [از قرنیّه] روی نمی‌دهد و اگر جای(اثر) آن بماند، مانع دید(بصر) نمی‌شود. چه بر روی سوراخ نیست؛ و بدترین جوش جوشی است که در پشت پوسته‌ی سوم یا بر روی خود سوراخ حدقه باشد، زیرا در چنین حالتی چنان که لایه‌ی قرنیّه، خوردگی پیدا کند و یا سوراخ شود، زخم به سوی عنبیّه راه پیدا می‌کند و اگر جای(اثر) این زخم باقی بماند، [نیروی] دید را از رفتن به سوی سوراخ حدقه باز می دارد.

امّا مدّه‌ی کامنه(المدّة الکامنه[1]، چرک سفید پنهان شده)، که در پشت قرنیّه پدید می‌آید، پدیدآمدن آن، یا از ریشی(قرحه‌ای) است یا [از سردردی(صُداعی)] یا از چشم‌دردی(رَمَدی). گونه‌ای از آن، جای کمی را در قرنیّه می‌گیرد و شکل آن همچون ناخنک(ظَفْرة) است وگونه‌ای دیگر گستره‌ی بزرگی از قرنیّه را فرا می‌گیرد و این، بدتر ازگونه‌ی نخست است.

امّا **برآمدگی**(نُتُوء)[2]، پدیدآمدن آن، هنگامی است که لایه‌ی قرنیّه سوراخ شود

---

۱. در **بولاق**، ص ۳۴۱، «که‌منَةُ المِدَّة» است و در فرهنگ اغراض آمده است: «**کُمنَه**: بیماری‌ای است که در آن ضعف قوّت بینایی، تارشدن و کدورت دید و... در چشم وجود دارد.(فرهنگ اغراض به اختصار)

۲. لازم به یادآوری است که نسخه‌ی **سزگین**، صفحه ۴۰۶، در این‌جا «امّا اصناف البُثر» است که درست به

و عنبیّه پدیدار گردد و این، هنگامی است که به سبب ریشها و جوشها، [در قرنیّه] خوردگی رخ داده باشد و یا هنگامی است کـه چـیزی از بـیرون، لایـه‌ی قـرنیّه را شکافته باشد.

و **برآمدگی (نُتوء) چهار گونه** است: **یکی از** آنها آن است که بـخش انـدکی از عنبیّه که به اندازه‌ی سر مورچه‌ای باشد، از عـنبیّه بـیرون زده بـاشد، ایـن نـوع از برآمدگی «مُرسَرْج[1]» (معرّبِ مور سَره) نامیده می‌شود و کسی که آن را ببیند گـمان می‌کند که جوش است و فرق میان برآمدگی (نُتُوء) و جوش (بَثْر) آن است که رنگ برآمدگی، همچون رنگ عنبیّه است، یعنی اگر رنگ عنبیّه سیاه (کَحلاء) باشد، رنگ برآمدگی (نتوء) سیاه است و اگر قهوه‌ای مایل به آبی (شهلاء) یا آبی (زرقاء) باشد، برآمدگی هم به همان رنگ است ولی ریشه‌ی آن سفید رنگ است؛ امّا جوش (بَثر، در سفیدی چشم پدید آید و سرخی و زدن (ضربان) همراه است[2].

گونه‌ی دوم آن است که برآمدگی، بـزرگ و هـمانند انگـورینه (عـنبیّه) است و **گونه‌ی سوم**، آن است که برآمدگی بالا می‌آید تا جایی که از پلکها می‌گذرد و بـا رویشگاه مژه‌ها، سایش پیدا می‌کند و چشم از آن به درد می‌آید. **گونه‌ی چهارم** آن گونه‌ای است که [سرِ] میخ نامیده می‌شود و آن، هنگامی پدید می‌آید که برآمدگی، دیرینه (مُزْمِن) شده و پارگی قرنیّه بر آن چسبیده باشد و همانند سر میخ شده باشد.

امّـا سـفیدی (بـیاض)، گـونه‌ای از آن، نـازک (رقـیق) است و در رویـه‌ی بیرونیِ (ظاهرِ) قرنیّه پدید می‌آید و گونه‌ای از آن غلیظ است و، در ژرفای آن فرورفته است. این است انواع بیماریهایی که برای قرنیّه پیش می‌آیند.

نظر نرسید و بر مبنای نسخه‌ی **بولاق** عمل شدو خود نسخه‌ی **سزگین** هم در سطر پس از آن، از انواع **نتوّ**، سخن میان آورده است که تأیید همین مطلب است..

۱. در **سزگین**، همان صفحه، «**موسرج**» و در **بولاق**، ص ۳۴۱، «**مُرسرج**» است که درست‌تر است «... و آن خروج طبقه‌ی عنبیّه است و ابتدای آن به قدر سر مور باشد». (فرهنگ اغراض به نقل از غیاث، ص ۸۸۰)

۲. هیچکدام از متنهای **سزگین** و **بولاق** و **قم** در اینجا درست به نظر نرسیدند و ترجمه حاصل ترکیبی از عبارتهای آنهاست.

امّا **بیماریهایی که برای عنبیّه** پیش می‌آیند عبارت‌اند از: گشادشدن سوراخ عنبیّه و تنگ‌شدن آن. امّا **گشادشدن** سوراخ (سوراخ عنبیّه) **دو گونه** است: **یک گونه‌ی** آن از **سرشت (جِبِلّت)** است و گونه‌ی دیگرِ آن، یا از آماسی است که در عنبیّه پدید می‌آید و آن را فراخ می‌نماید و یا از فراوانی آبسان (رطوبت) بیضیّه است و این نوع از گشادگشتن (گشادگی از فراوانی رطوبت بیضیّه)، بیشتر برای زنان و کودکان پیش می‌آید و کسی که چنین چیزی برای او پیش آید، یا به هیچ وجه چیزی را نمی‌بیند و یا اگر چیزی را ببیند، دید او کم‌توان است و چیزها را کوچکتر از آنچه هستند می‌بیند؛ و **گونه‌ی دوم** (که گشادگی از آماس است)، یا از ضربه‌ای سختی است و یا [از] آماسی است که در عنبیّه رخ می‌دهد و آن، بیماری گرمی است.

امّا **تنگی** سوراخ [عنبیّه]، یا از هنگام آفرینش و سرشت (جِبِلّت) است و یا از سستی و نرمیِ (استرخاء = فلج) لایه‌ی عنبیّه است و ما به هنگام سخن‌گفتن از سببهای پیشامدها (اَعراض)، از سببهای سستی و نرمی که برای این لایه (طبقه) پیش می‌آید، سخن گفتیم.

نشانه‌های این دو بیماری، برای حسِّ [انسان و پیش چشم او] هویدا و روشن‌اند، [زیرا] هرگاه بیمار را به هنگام تابیدن خورشید به پا دارید و چشم او را در برابر روشنایی نور خورشید قرار دهید، شما می‌بینید سوراخی که در عنبیّه است، یا فراخ‌تر و یا تنگ‌تر از آن اندازه‌ای است که باید باشد.

امّا **بیماریهایی که در میان لایه‌ی عنبیّه و لایه‌ی جلیدیّه رخ می‌دهند، آب** یا بخارهایی‌اند که از معده به بالا می‌آیند. **امّا آب**، پدیدآمدن آن از رطوبت غلیظی است که در میان آبسان (رطوبت) جلیدیّه و میان سوراخ عنبیّه، بر روی سوراخ دید (ناظر) بسته (منجمد = غلیظ و متراکم) می‌گردد و روان بینا (روح باصر) را از راه‌یافتن از درون، به سوی بیرون باز می‌دارد.

نشانه‌ی این بیماری در آغاز پیدایش، آن است که انسان در برابر[1] چشمان خود،

---

۱. **سزگین**، ص ۴۰۷، «بین» است و **بولاق**، ص ۳۴۱، «قدّام» است که **بولاق** درست‌تر به نظر رسید.

انگار پشّه‌ای یا مگسی یا شاخه‌ی بریده‌ی درختی(قضیب) یا مویی یا تابشی(شعاعی) را می‌بیند، جز این که این پیشامدها(اَعراض)، گاهی از بیماری‌ای که در مغز است و یا از بیماری‌ای که در دهانه‌ی معده است و بخارهای آن به سوی مغز و چشم بالا می‌روند، نیز پدید می‌آیند و استدلال بر این [که این پیشامدها(اعراض) از کدام بیماری هستند] بدین‌گونه است که: اگر بیماری از سوی معده باشد، نشانه‌ی آن، این است که هنگامی که به سوراخ چشم نگاه می‌کنید، آن را صاف و پاک و به‌گونه‌ای می‌بینید که هیچ چیزی با آن درنیامیخته است و دیگر این که به گمان [دیدن چیزهایی] افتادن(تخیّل)، گاهی پیش می‌آید و در برخی وقتها آرام می‌گیرد و گاهی افزایش می‌یابد و گاهی کاهش می‌گیرد و این به گمانِ [دیدن چیزها] افتادن در هر دو چشم روی می‌دهد.

دارنده‌ی این بیماری، سوزشی را در دهانه‌ی معده‌ی خود احساس می‌کند و هرگاه بالاآوردن(قی ء) را به کار گیرد یا **اَیاره‌ی فیقرا**(اَیارَج فیقرا[1]) بخورد در این هنگام، به گمان افتادن(تخیّل)، آرام می‌گیرد و به هنگام داشتن حالت تباهی گوارش(تخمه) و فراوان خوردن غذا، به‌گمان‌افتادن، در او(بیمار) بیشتر می‌شود و به هنگام سبکی معده و خوب گوارش‌یافتن غذا به وسیله‌ی معده، به‌گمان‌افتادن آرام می‌گیرد.

امّا هنگامی که **به‌گمان‌افتادن**(تخیّل)، از سوی **مغز** باشد، یا با بیماری‌ای که سرسام و برسام نامیده می‌شود، پیش می‌آید و یا به هنگامی است که بحرانها(دگرگونیهای سریع در بیماری) روی می‌دهند؛ امّا **به‌گمان‌افتادنی** که به سبب **آب**(آب‌آوردن چشم) باشد، این به‌گمان‌افتادن(تخیّل)، در افزونی و کاستی، همواره تنها بر یک حالت است و بیمار، سوزشی را در معده‌ی خود احساس نمی‌کند و به هنگام تهی‌بودن معده از غذا به‌گمان افتادن آرام نمی‌گیرد و به هنگام

---

۱. **ایارج**، معرّب **اَیاره**، معجونهای ملیّنِ مختلفی است که به عنوان مُسْهِل به کار می‌رود و پزشکان بزرگ از قبیل بقراط، جالینوس و غیره، هر یک اَیارج مخصوصی را تهیّه و توصیه کرده‌اند. **اَیارج فیقرا**، مشتق از لغت یونانی و به معنی **سر** است و برخی گفته‌اند به معنی **تلخ** است. (فرهنگ اغراض الطّبیّة)

فراوانی غذا در معده، افزایش نمی‌یابد و به هنگام خوردن اَیاره(اَیارج) و بالاآوردن آرام نمی‌گیرد؛ و آغاز آن، بیشتر در یکی از چشمهاست.

امّا **آب**، هنگامی که در جای خود، سخت و استوار(مستحکم) گردد، دیدن(بصر) ناشدنی می‌گردد. **آب**، بر چندگونه است، گونه‌ای از آن، رنگی همانند رنگ هوا دارد، و رنگ برخی همانند رنگ شیشه است، برخی از آن، سفید است و برخی، رنگی آسمان گون دارد و برخی، سبز رنگ است و رنگ برخی به کبودی می‌گراید.

گاهی **کبودی** رنگ چشم، از چیزی جز آب پدید می‌آید و آن، حالتی است که از خشکیدگی آبسان(رطوبت) بیضیّه[1] رخ می دهد؛ و فرق میان این گونه از کبودی با کبودی‌ای که از آب است، آن است که: کبودی برآمده از آب، آغاز آن، با دیدن آن اَشکال و صورتهایی(خیالاتی) است که از آنها یاد کردیم و هرگاه آن آب، بیرون کشیده شود(قَدح شود) [این کار] چشم را بینا می‌گرداند امّا آنچه از خشکیدگی آبسان بیضیّه و کاهش‌یافتن آن پدید آید، پیش از آن، تصاویری(خیالاتی) دیده نمی‌شود و چشم به سبب آن، کوچک و لاغر می‌گردد و بدین حالت، «لاغری چشم» «و سِلِّ چشم» می‌گویند.

برخی از انواع آب با بیرون‌کشیدن(قدح)، بهبود می‌یابند و برخی از آن، بیرون‌کشیدن(قَدْح) در آن نتیجه‌ای نخواهد داد(لایَنْجَب)[2] و آزمودن آن(نتیجه دادن یا ندادن قدح)، بدین‌گونه است که: شما دستتان را روی یکی از چشمها[ی بیمار] بگذارید، اگر دیدید که سوراخ چشم دیگر، فراخ می‌گردد، از این کار می‌توانید بفهمید که اگر آب بیرون کشیده شود(چشم قدح گردد)، بیرون‌کشیدن آب، نتیجه‌بخش خواهد بود و [چشم] انسان می‌تواند ببیند و اگر فراخ نگشت، این

---

۱. نسخه‌ی **سزگین**، ص ۴۰۷، سطر ۲۵، «رطوبت جلیدیّه» نوشته است و در دو سطر پس از آن«رطوبت بیضیّه» است و نسخه‌ی **بولاق**، هر دو جا رطوبت بیضیّه است، پس«**بیضیّه**»، درست‌تر به نظر رسید.

۲. نسخه‌ی **سزگین**، ص ۴۰۸، این جمله‌ی اخیر را ندارد ولی به قرینه‌ی سیاق بحث و با مقابله با نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۴۲، این جمله، باید باشد.

آب، اگر هم بیرون کشیده شود، نتیجه‌ای نخواهد داد و انسان نمی‌تواند ببیند.

همچنین می‌توانید [گونه‌ای دیگر]، آن را (نتیجه‌بخش‌بودن یا نبودن قدح را) بیازمایید بدین‌سان که بیمار را در روشنایی روز به پا دارید و به او دستور دهید که خوب به شما نگاه کند و انگشت ابهام خود را روی پلک بالایین او بگذارید و با آن، چشم او را بمالید و انگشت را به سرعت از روی چشم او بردارید، سپس چشم او را باز نمایید و نگاه کنید اگر هنگامی که انگشت ابهام خود را از روی چشم بیمار برمی‌دارید، آب به جنبش افتاد و پراکنده شد پس در چنین آبی بیرون‌کشیدن (قدح) نتیجه‌ای نخواهد داد و اگر آب، به حالت گِردآمده (مجتمِع) باقی ماند و پراکنده نشد و سوراخ، فراخ و تنگ گردید[۱]، پس آب استوار (مستحکم) گشته و بیرون‌کشیدن آب (قدح)، در آن، گاهی نتیجه‌بخش خواهد بود.[۲] این را بدان.[۳]

دربارهٔ بیماریهای پلکها[۴] امّا بیماریهایی که تنها ویژهٔ پلکها هستند و در دیگر اندامها پدید نمی‌آیند، عبارت‌اند از: اوراطس ــ و بدان «شرناق» می‌گویند ــ و بَرَد و جَرَب (گری) و تحجُّر و اِلتزاق[۵] و کُمْنَة و شَتْره و شَعیره و تُوته و سَعْفه و نَمْلَه و سَلْعْ و قُمَّل و الشّعر الزّائد (موی فزونی) و مُنْقَلِب و اِنتثارُ الأشقار و وردینج و سُلاق.

[امّا اوراطس[۶]]، **شِرناق**، جسمی است از جنسِ پیه (شحم)، چسبندهٔ لغزنده (لَزِج) که از عصب و پوسته‌های پوششی (اغشیه) در هم تنیده شده است و در زیر (باطن[۷]) پلک بالایی پدید می‌آید. و این، به سبب ناهنجاریهای (اَعراض)

---

۱. این جمله، در **سزگین** نیست.

۲. باید یادآور شد که این نظر با آنچه پیش از این گفته است (آب اگر مستحکم شد قدح بی‌نتیجه است)، در تضاد است مگر تأویلی داشته باشد.

۳. این جمله هم در **سزگین** نیست.

۴. این عنوان در **سزگین**، ص ۴۰۸، نیست.

۵. **بولاق**، ص ۳۴۲، التصاق.

۶. در **بولاق** این گونه است، امّا در **سزگین** با اصطلاح دیگر آن یعنی **شرناق**، آمده است.

۷. در **سزگین**، ص ۴۰۸، «فی باطنِ ظاهِر الجفن» است که درست به نظر نرسید و به قرینهٔ چند سطر پس از آن، باید «فی ظاهرِ بطن الجُفن» باشد.

بدی است که در برخی از مردم به‌ویژه کودکان به سبب تری(رطوبت) مزاج آنـان پدید می‌آید؛ این عارضه، چشم را سنگین می‌کند و موجب آبـریزش«نَـزَلات» آن می‌شود و نشانه‌ی آن، این است که: پلکها سست و آویخته(مسترخی) می‌شوند و نمی‌توانند آن‌گونه که بایسته است بلند شوند و شخص مبتلا به آن، نمی‌تواند به روشنایی خورشید نگاه کند و اگر نگاه کند بی‌درنگ اشک او سرازیر می‌شود.

جَرَب، امّا **جَرَب**(گری)، **چهارگونه** است: **یکی** از آنها در سطح رویی(ظاهری) درون پلکِ(ظاهرِ بَطْن جفن) بالایین با حالتی زبر پدید می‌آید، **دوم**، زِبری آشکارتر و سرخی فـراوان‌تـری دارد و بـا درد و سـنگینی هـمراه است و تـری(رطـوبت = آبریزش) چشم در همه‌ی این‌گونه‌ها یافت می‌شود و همراه با آن، چشم‌درد(رَمَد)، به فراوانی برای آنان پیش مـی‌آید؛ امّـا **سـومی**، زِبـری بـیشتر و آشکـارتری دارد به‌گونه‌ای که در روی سطحِ درونی پلک، ترکهایی همچون شکافهای روی انـجیر دیده می‌شود و سرخ‌تر و پُردردتر و سنگین‌تر است و خارش آن سخت است، امّا گونه‌ی **چهارم**، سخت‌تر ازگونه‌ی سوم است و سرخی و درد و خارش بیشتری دارد و زبری آن فراوان‌تر است و پلکها، با ستبری‌ای که دارند، نیز بسیار سنگین می‌شوند این‌گونه ازگری(جرب)، از بیماریهای دیرپای(متطاوله) است.

بَرَد. امّا **بَرَد (تگرکک)**، آبسانی(رطوبتی) است که در زیر پلک، درهم‌فشرده و بسته(منجمد) مـی‌شود و سـفید هـمچون تگـرگ(بَـرَد) است و پـدیدآمدن آن از فزونه‌ای سردِ بلغمی است.

تـحجُّر. امّـا **تـحجُّر (سـنگ‌شدن)**، بـه فـزونه‌ای(فـضلی) مـی‌گویند کـه در پلکها[همچون سنگ] سخت می‌گردد.

اِلْتِزاق [اِلْتصاق]، امّا اِلتزاق(چسبیدگی)، یا چسبیدگی پلک به سفیدی چشم و سیاهی آن است و یا چسبیدن پـلکها بـه هـمدیگر است و ایـن دو حـالت، یـا از زخمی‌اند که در چشم پیدا می‌شود، و یا از معالجه‌ی ناخنک(الظَفْرَة) یا معالجه‌ی سَبَل[1] یا چیزهایی مانند آنهاست.

---

۱. سَبَل، پرده‌ای در چشم که از ورم عروق آن در سطح ملتحِمه پدید می‌آید و بدان سبب، غـباری پـیش

کُمْنه. امّا **کُمْنَه**[۱]، عبارت است از سنگینی‌ای در پلکها که از بادی غلیظ پدید می‌آید و دارنده‌ی آن هنگامی که از خواب بیدار می‌شود چیزی را مانند شِن یا خاک در چشم خود احساس می‌کند.

شَتَرَه. امّا **شَتَرَه**[۲] **(نقصان پلک)**، **سه گونه** است: **یکی** از آنها بلندبودن پلک بالایی است به‌گونه‌ای که نتواند چشم را بپوشاند. پدیدآمدن یا از هنگام آفرینش(جِبِلّت) است و یا از بُرِش پلک(خِیاطةُ الجفن) است هنگامی که این برش آن‌گونه که بایسته است نباشد[۳]؛ **دوم**، کوتاهی سرشتی پلکهاست و **سوم** برگشتگی پلک پایینی به سوی بیرون است؛ و این، یا از جای بازمانده‌ی(اثر) ریشی است و یا از رویش گوشتی فزونی از ریشی است که برای پلکها پیش آمده است.

شَعیره. امّا **شعیره**[۴]، آماسی است دراز به شکل دانه‌ی جو که در لبه‌ی(طرف) پلک پدید می‌آید.

قَمْل. امّا **قَمْل (شپش)**، عبارت است از زایش‌یافتن(تولّد)شپشهای کوچک فراوان در پلکها؛ و این، بیشتر درکسی پیش می‌آید که چاره‌اندیشی(تدبیر) او به‌گونه‌ای است که فزونه‌هایی(فضولی) را در او پدید می‌آورد و مصداق این، کسی است که غذای فراوان می‌خورد و تن آسانی و کنارگذاشتن استحمام را در پیش می‌گیرد.

توته. امّا **توته**، تکه‌گوشتی سرخ تا اندازه‌ای متمایل به سیاه است که در درون

چشم ظاهر می‌شود. (فرهنگ اغراض)

۱. **کُمنه**، بیماری‌ای است که در آن، ضعف قوّت بینایی، کدورت دید، تغییر رنگ طبقات چشم، تندی حرکت چشم، خارش و غیره در چشم وجود دارد(همان)

۲. **شَتره**، کوتاهی پلک چشْم به حدّی که پلکها در خواب و بیداری به هم نرسند و چشم را خرگوش‌مانند کنند، در لغت به معنی نقصان پلک است. (همان)

۳. شاید منظور از «خیاطة الجفن» انجام عمل جراحی روی پلک باشد. (مترجم)

۴. **شعیره**، آماس سخت وسرخ و مزمن پلک چشم که بیشتر نزدیک بُن مژگان ایجاد می‌شود و چون شکل آماس، همچون جو، دراز است، **شعیره**، نامیده می‌شود.(فرهنگ اغراض)

چشم آویخته است و پدیدآمدن آن از خونی تباه است.

نَمْلَه. امّا **نمْلَه**(جوشهای پوستی)، ترکهایی است که در لبه‌های پلکها همراه با ریزش موی(مژه‌ی) پلکها پدید می‌آید.

سَعْفه[۱]. امّا **سَعْفه**، آن هم مانند نَمْله است؛ جز این که [رنگ آن] به رنگ غبار(غُبْرَة[۲]) و به سیاهی می‌زند.

امّا **موی فزونی (الشّعرالزّائد)** و برگشته(منقلِب)، مویی است که در سمت رو به چشم پلکها با حالتی برگشته به سوی درون می‌روید و در چشم فرومی‌خلد (فَـینخِسُها) و مادّه‌ای را به سوی آن می‌کشد که بدین‌سبب پلک، سست و آویخته(مسترخی) می‌گردد و در چشم، به سبب فرورفتن مژه در آن(نخس) حالت خَلِش(غرزان[۳]) و اشک‌ریختن را پدید می‌آورد؛ . پدیدآمدن این بیماری از رطوبت گندیده‌ای است که در موهای(مژه‌های) پلکها گِرد می‌آید.

امّا انتثار[۴] اَسْفار(ریزش داشتن رویشگاه مژه‌ها)، برخی از آن، از رطوبتی تیز و تند(حادّ) یا از بیماری«داءالثّعلب» است و برخی دیگر از آن، از ستبری(غِلظت) پلکها و سفت و سختی(صلابت) و سرخی آنها و از دردی است که در آنهاست.

سَلْع. **امّا سَلْع (تَرَک یا دُمل)**، همچون پدیدآمدن آن در دیگر اندامهای بدن، از خلطی غلیظ که در پلکها زایش می‌یابد، پدید می‌آید.

---

۱. **سَعْفه**، زخمهایی است که در سر و صورت ظاهر می‌شود و گاهی در تمام بدن؛ و به دو گونه‌ی تر و خشک پدیدار می‌گردد. (همان)

۲. لازم به یادآوری است که کلمه‌ی«غُبرَة» در متن **سزگین** طبق معمول، بی‌نقطه و بی‌هویّت املایی است؛ در متن **بولاق** هم نبود، به کتاب **کامل‌الصّناعه ی** چاپ ۱۳۸۷ مؤسّسه‌ی «احیای طبّ طبیعی» مراجعه شد، آن‌جا، طبق نسخه‌ی أ، «غَبْوَة» آمده بود که به معنی **غفلت** است و هیچ ربطی به موضوع بحث ندارد پس حدس زدم که باید «غُبْرَة» باشد که به معنی رنگ غبار است و با موضوع متناسب است. (مترجم)

۳. **غرزان**، در لغت به معنی فرورفتن چیزی نوک‌تیز در چیزی دیگر است.

۴. این کلمه در کامل‌الصّناعه‌ی چاپ **قم** به غلط «انتشار» آمده است در حالی‌که نسخه‌ی **بولاق** که مبنای آن چاپ است هم همان«انتثار» است. (مترجم)

امّا وردینج[۱] **(وردینه**[۲]**)**، آن، دو نوع است: یکی از آنها از خونی پدید می‌آید که به سوی یک پلک و [یا] هر دو آنها روان می‌گردد. رنگ آن، سرخ و همراه با آماس شدید و سنگینی و تری(رطوبت =آبریزش) فروان است و دیگری از خونی ارغوانی(فرفیری[۳]) که به سبزی(رنگ سبز) می‌زند، پدید می‌آید؛ آماس و سرخی[۴] در آن کم است و زدن(ضربان) و جنبش و سوزن‌سوزن‌شدن(غرزان) در آن فراوان است.

امّا **سُلاق**(سرخ‌شدن و ستبرگشتن کناره‌های پلک چشم)، تنها یک نوع است و از رطوبتی بُورَکیِ(بُورَقی) لطیف پدید می‌آید و اگر به درازا بکشد و کهنه شود، با ریزش مژه همراه می‌گردد.

درباره‌ی بیماریهای کنج چشم (ماق)، امّا بیماریهای **ماق**، عبارتند از: غَرْب[۵] و غدّه و سَیَلان.

امّا غَرْب، دُملی(خُراجی) است که در میان کنج چشم [در سمت بینی] و بینی، بیرون می‌آید و سر باز می‌کند و چرکی سفید(مِدّه) از آن، تراوش می‌نماید وگاهی ــ اگر زود مُداوا نشود ــ به گونه‌ی ناصور(ناسور = زخمی که به سختی درمان می‌شود) درمی‌آید و استخوان بینی را تباه(فاسد) می‌سازد وگاهی از سوراخی که از بینی به سوی چشمها راه دارد، چرکی سفید از آن به سوی سوراخهای

---

۱. این قسمت، از «وَردینج» تا «فی اَمراضِ الماق»، حدود ۵ سطر از متن **سزگین**، ص۴۰۹ افتاده است و از روی نسخه‌ی **بولاق** ترجمه شد.

۲. **وردینج**، معرّب وردینه، ورم شدید پرده‌های ملتحِمه به حدّی که قرنیّه را می‌پوشاند. (فرهنگ اغراض طبّی)

۳. **فرفیر**، اسم عربی «بنفسج» است مأخوذ از کلمه‌ی لاتینی **پورپورا** که نام رنگی سرخ است. **فرفیری**، ارغوانی یا قرمز یا بنفش. (لغتنامه‌ی دهخدا)

۴. در متن بولاق، ص ۳۴۳، سطر ۱۵، «وَ الوَرمُ فیه الحُمْرةُ اَقلّ» آمده است که باید«و الورم فیه وَ الْحُمرة اقلّ» باشد. متن **قم** به جای ورم، الروم نوشته است.

۵. **غرب**، آماس کوچکی از نوع خراج در گوشه‌ی داخلی چشم. (فرهنگ اغراض)

بینی(منخرین) روان می‌گردد. و گاهی [از آن]، چرکی سفید در زیر پوست پلکها بیرون می‌آید و غضروفهای پلکها را تباه می‌نماید؛ و این، بدین‌گونه معلوم می‌گردد که هرگاه شما [انگشتتان را] بر پلکها فروفشارید، چرک از دمل روان می‌گردد.

امّا **غدّه**، آن است که گوشتپاره‌ای که در کُنج بزرگ چشم(ماق اکبر) است، بزرگ شود و از اندازه‌ای که باید باشد، افزایش یابد.

امّا **سَیلان**، آن است که گوشتپاره‌ای که در کنج بزرگ چشم است از اندازه‌ای که باید باشد کاهش یابد به‌گونه‌ای که نتواند رطوبتهایی را که از سوراخ میان ماق و سوراخهای بینی، به سوی چشم روان است، باز دارد؛ و کاهش‌یافتن آن، یا از تلاش فراوان(استقصا) برای بریدن این گوشتپاره(غدّه) به هنگام بزرگ‌شدن آن است و یا از به کار بردن فراوان و بیش از اندازه‌ی داروهای تیز و تند(حادّ) به هنگام معالجه‌ی ناخنک(ظَفْره) و جَرَب[1] است.

درباره‌ی بیماریهای عصبها[2]، امّا بیماریهایی که در دو عصب بینایی(بَصَر) رخ می‌دهند عبارت‌اند از: راه‌بند(سُدّه)، دریده‌شدن(هتک) و پرده(غشاوه) و شبکوری(شَبْکره[3]).

امّا **راه‌بند**، پدیدآمدن آن، یا از رطوبتی فراوان در پیرامون عصب است که آن را زیر فشار می‌گذارد یا از آماسی است که برای عصب پیش می‌آید و بر آن، فشار وارد می‌آورد و بدین‌سبب دید(بَصَر) از میان می‌رود یا کاهش می‌یابد. نشانه‌ی آن، سنگینی سر به‌ویژه بخش رو به سمت ژرفای چشمهاست و یا این(راه‌بند) از خلط [غلیظی] است که به درون(جوف) عصب فرومی‌ریزد و آن را بند می‌آورد و نشانه‌ی آن، این است که: انسان در آغاز بیماری به گمان دیدن(تخیّل) پشّه و مو و مگس و درخشش نور و جز اینها، از به گمان‌افتادنهای(تخیّل) بد می‌افتد، بدون این که در

---

۱. نسخه‌ی **بولاق** به جای«جَرَب»، «سَبَل» است.

۲. در **بولاق**«فی أمراضِ العللِ العارضةِ فی عَصَبَتی البَصَر» است.

۳. در **بولاق**، «شتره»، است که نباید درست باشد.

چشم، برخی از نشانه‌های آب یا بیماری دیگری ظاهر شود[۱] و این که هرگاه یکی از چشمها را ببندد، دیگری فراخ نگردد و این، بدترین راه‌بندی(سدّه‌ای) است که ممکن است پیش بیاید، زیرا چیزی از روان بینایی(روح) نمی تواند ازآن بگذرد و به چشم دیگر برسد تا سوراخ(سوراخ عنبیّه) فراخ گردد.

هَتْک، امّا هتک(دریده‌شدن یا پاره‌شدن عَصب)، از ضربه‌ای سخت یا از فروافتادن چیزی یا برخورد سخت آن بر روی سر و یا از بالاآوردنی(قیء) سخت روی می دهد؛ و نشانه‌ی دریدگی یا پارگی(هتک) آن است که چشم در آغاز، بیرون می‌زند سپس به دنبال آن، گود می‌افتد و لاغر می شود و همراه با این، ازمیان‌رفتنِ دید یا کاهش آن پیش می‌آید.

غِشاوه. امّا **غِشاوه (پرده)**، از ناتوانی روان بینایی(روح باصر = نیروی دیدی)که از مغز برانگیخته می شود و از کاستی آن پدید می‌آید.

شَبْکره[۲]. امّا شَبْکره (شب کوری)، این، آن بیماری‌ای است که انسان در شب، هیچ چیزی دور از خود را نمی‌بیند و پدیدآمدن آن، از غلیظی روان بینا(روح باصر[۳]) و تیرگی خلطهاست؛ .گاهی این سببها، ضدّ آن بیماری‌ای است که انسان در آن، چیزهای دور از خود را می بیند[۴] ولی چیزهای نزدیک به خود را نمی‌بیند، مانند آنچه برای پیران پیش می‌آید(دوربینی).

و اینها آن بیماریهایی هستند که در تهیگاه(درون = تجویف) دو عصب بینایی

---

۱. در نسخه‌ی **بولاق**، ص ۴۹، کلمه‌ی«بَعض»(برخی) نیست و شاید منظور از **برخی از نشانه های آب**، کم و بیش‌شدن این نشانه‌ها باشد که در بحث آب چشم، گذشت. (مترجم)

۲. در نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۴۴، عنوانِ **غشاوه**، برای **شبکره**، آمده است و تعریف غشاوه افتاده است.

۳. نسخه‌ی **سزگین**، ص ۴۱۰، «الرّوح النّفسانی» است و **بولاق**، ص۳۴۴گرچه در موارد دیگر درهم‌ریخته، است این‌جا، «الرّوح الباصر» است که درست‌تر به نظر می‌رسد.

۴. نسخه‌ی **سزگین**، ص ۴۱۰، در این‌جا، جای «لا» را تغییر داده و **لایَری** و **یَری** را با هم جابه‌جا نموده است.

پدید می آیند[۱].

امّا بیماریهایی که در عصبها و ماهیچه‌های جنبانندهٔ‌ی چشم و پلک روی می دهند عبارت‌اند از: استرخاء و تشنّج. از این بیماریها، آن بیماری‌ای که به عصب جنبانندهٔ‌ی چشم می رسد، گاهی از سوی خود مغز است و نشانه‌ی آن، این است که جنبش هر دو چشم، همگی، تباه می شود، گاهی [بیماری] در یکی از آن دو عصبی است که به سوی چشم می آیند و نشانه‌ی آن، این است که تنها جنبش آن چشمی که آن عصب به سوی آن می‌آید تباه می‌شود و گاهی [بیماری] در برخی از شاخه‌های(اقسام) یکی از آن دوعصب است که از آن، جنبش ماهیچه‌هایی که آن بخش از عصب آنها را به جنبش درمی‌آورد، تباه می شود.

امّا **ماهیچه‌هایی که چشمها را به جنبش درمی‌آورند،** در جایی که چگونگی اندامها را بیان کردیم از آنها سخن به میان آوردیم و [گفتیم] که: هر کدام از چشمها، نُه ماهیچه دارند، شش عدد از آنها خود چشم را به جنبش درمی‌آورند و سه عدد از آنها ریشه‌ی عصبی راکه روان بینایی از میان آن جریان دارد، نگه می دارند و چشم را به سوی بالا می‌کشند. امّا آن شش ماهیچه‌ای که چشم را به جنبش درمی‌آورند، آنهایی که در بالا هستند هرگاه سست(مسترخی = فلج) شوند، چشم به سمت پایین می‌گراید و هرگاه درهم فشرده شوند(متشنّج گردند) چشم به سمت بالا می‌گراید؛ و آنچه از آنها در پایین است، هرگاه سست شوند(مسترخی گردند) چشم به سوی بالا می چرخد و هرگاه درهم فشرده شوند، چشم به سوی پایین گرایش می یابد[۲]؛ امّا ماهیچه‌هایی که در کُنج بزرگ چشم(ماق) هستند، هرگاه سست گردند، چشم به سوی کُنج بیرونی(لِحاظ) می‌گراید و هرگاه درهم فشرده گردند، چشم به سوی کنج بزرگ کنار بینی(ماق) گرایش می یابد.

امّا ماهیچه‌هایی که در کنج بیرونی چشم(لحاظ) هستند، هرگاه سست شوند، چشم به سوی کنج بزرگ(ماق) می‌گراید و هرگاه درهم فشرده گردند، چشم به سوی

---

۱. نسخه‌ی **بولاق** ص ۳۴۴، پس از این، عباراتی اضافی دارد که از نظر مفهوم چیزی قابل اعتنا ندارد.

۲. نسخه‌ی **بولاق** مطلب را وارونه‌ی مفهوم بالا آورده است.

کنج بیرونی(لِحاظ) گرایش می‌یابد و آن دو ماهیچه‌ای که چشم را بسامان می‌گردانند(با نظم با هم می‌چرخانند)، هرگاه سست شوند(مسترخی گردند) یا درهم بفشرند(متشنّج شوند)، دردهایی برای چشم پیش می‌آورند.

امّا **آن سه ماهیچه‌ای که در ریشه‌ی آن عصبی‌اند** که روان بینایی در آن روان است ــ همچنان که گفتیم ــ فایده‌ی آنها این است که آن عصب را نگه دارند و نمی نگذارند که جابجا شود و چشم را به سوی بالا بکشند، پس هرگاه درهم فشرده شوند، این حالت، آسیبی به چشم نمی‌رساند ولی اگر سست گردند، چشم آسیب می‌بیند، زیرا [در این حالت] چشم بیرون می‌زند. پدیدآمدن این امر(استرخای سه ماهیچه) یا از درون و از موادّی است که به سوی عصب و ماهیچه‌ها فرومی‌ریزند و یا از بیرون و از ضربه‌ای است. اگر سبب سست‌گشتن ماهیچه‌ها از درون باشد، پس اگر چشم بیرون زده باشد و دید آسیبی ندیده باشد(سالم باشد)، این، نشان از آن دارد که عصب نوری(جای نور) به سبب **سست و شُل‌شدن ماهیچه‌های** نگهدارنده‌ی آن، کشیده شده است ولی اگر دید از میان برود نشانه‌ی آن است که **خود آن** عصب شُل و سست(فلج) شده است.

و هرگاه چشم از عاملی بیرونی [مانند ضربه و برخورد چیزی با سر] بیرون بزند(نُتوء نماید)، اگر نیروی بینایی سالم باشد، پس تنها ماهیچه‌ها پاره شده‌اند ولی اگر دید از میان رفته باشد، پس باید دانست که عصب بینایی هم همراه با ماهیچه‌ها پاره شده است.[1]

امّا ماهیچه‌های جنباننده‌ی پلکها ــ همچنان که گفتیم ــ سه ماهیچه هستند، یکی از آنها پلک را به سوی بالا، بلند می‌کند و دو ماهیچه[ی دیگر]، آن را به سوی پایین فرومی‌آورند؛ هرگاه آن ماهیچه‌ای که آن را به سوی بالا، بلند می‌کند، سست گردد، پلک، بلند نمی‌شود و اگر درهم فشرده گردد، پلک، درست بسته نمی‌شود؛ امّا آن دو ماهیچه‌ای که آن را به سوی پایین فرومی‌آورند، چنانچه هر دوی آنها سست گردند، پلک بلند نمی‌شود و اگر آسیب، تنها به یکی از آنها برسد، نیمه‌ای از

۱. عباراتِ عربی متنِ **بولاق** ص ۳۴۴، در این‌جا، با عبارات **سزگین**، ص ۴۱۰، اختلافاتی جزئی دارد.

پلک بلند می‌شود و نیمه‌ی دیگر آن بسته می‌ماند و اگر **آفت**، **سست‌شدن**(استرخاء = فلج) باشد، گرایش نیمه‌ی پلک به سوی ماهیچه‌ی آسیب‌ندیده است و اگر **درهم‌فشردگی**(تشنّج) باشد، پلک به سوی ماهیچه‌ی آسیب‌دیده، گرایش می‌یابد؛ و اگر آفت به هر دوی آنها رسیده باشد، می‌بینید که نیمه‌ای از پلک به سوی ناحیه‌ی ماهیچه‌ی درهم‌فشرده‌شده(متشنّج) گرایش دارد.[۱] و اینها بودند آن بیماریهایی که در ماهیچه‌ها و عصبهای جنباننده‌ی چشم پدید می‌آیند.

امّا **آنچه در رگهایی** که از کاسه‌ی سر به سوی چشمها می‌روند روی می‌دهد آن است که: در همه‌ی این عروق، ریزش و سیلان رطوبت از سر به سوی چشمها است و این ریزش و سَیلان رطوبت یا از میان رگهایی است که بر بالای کاسه‌ی سر جای دارند که نشانه‌ی آن فراخ گشتن رگهای پیشانی و بناگوشها(صُدغها)ست و یا از میان رگهایی است که در زیر(میان) کاسه‌ی سر هستند و نشانه‌ی آن، فراوانی عطسه و به درازاکشیدن حالت ریزش و سیلان رطوبت است و رگهای پیشانی و بناگوشها فراخ نمی‌گردند.

و چون سخن از همه‌ی بیماریهای چشم و سببها و نشانه‌های آنها را به پایان رساندیم پس باید به بحث از بیماریهای حاسّه‌های باقیمانده که به دنبال این بحث می‌آیند، روی آوریم.

باب چهاردهم در بیماریهایی که در گوشها پیش می‌آیند [و در سببها و نشانه‌های آنها][۲]

امّا بیماریهایی که برای اندامهای شنوایی(**سمع**) پیش می‌آیند، **برخی از آنها**

---

۱. متن **بولاق**، صفحه‌ی فوق، عبارت اخیر را ندارد و نسخه‌ی «احیای طبّ طبیعی» قم هم ــ که بیشتر مبتنی بر همان متن **بولاق** است ــ نیز این فراز را ندارد.

۲. طبق معمول در نسخه‌ی **سزگین**، «سببها و نشانه‌ها» نیامده است.

همه‌گیرند و در همه‌ی اندامهای شنوایی پدید می‌آیند(عامّی‌اند) و برخی از آنها بیماریهایی هستند که **تنها در برخی** از این اندامها پدید می‌آیند؛ امّا **بیماریهای همه گیر**(اَلْعِلَلُ العامّیّة)، آن دردهایی(بیماریهایی) هستند که از **انواع بدمزاجی**[1] و انواع **آماسها و گسستگی پیوستگیها** پدید می‌آیند؛ پس هرگاه درد از یک **بدمزاجی** گرم باشد، برافروختگی(التهاب) و گرمی و سرخی اندامهای اطراف گوش با آن همراه است و اگر چیزهای بالفعل سرد را به‌گوش نزدیک کنند درد آرام می‌گیرد، بویژه اگر چاره‌اندیشی(تدبیر بهداشتی) بیمار پیش از بیماری، با چیزهای گرم‌کننده‌ای بوده باشد و هرگاه درد از بدمزاجی سردی باشد، درد، همراه با هیچگونه برافروختگی و سرخی‌ای درگوش نیست و اگر چیزهای بالفعل گرمی به‌گوش نزدیک گردانیده شوند، بیمار از آنها سود می‌برد(آرام می‌شود). به‌ویژه اگر چاره‌اندیشی بیمار پیش از آن، چاره‌اندیشی سردکننده‌ای بوده باشد.

امّا بدمزاجی تر و خشک، کمتر پیش می‌آید که از آنها درگوش، درد و بیماری‌ای پدید آید.

امّا انواع آماسها، آنچه از آنها گرم باشد، نشانه‌ی آن، سختی درد و تپش(ضربان) و سنگینی در سر و پیشانی و کشیدگی(تمدّد) و سوزش(لهیب) و سرخ‌شدن چهره است و چنان‌که آماس بزرگ باشد، به دنبال اینها، تب رخ می‌دهد امّا آماسی که سرد باشد، نشانه‌ی آن، سنگینی و کشیدگی است، بدون این‌که با تپش و درد سختی همراه باشد.

و هرکدام از این بیماریها که در **سوراخ گوش** پدید آیند، نشانه‌های آنها همانهایی هستند که یاد کردیم، ولی درد، در ژرفای گوش احساس می‌شود و آنچه از اینها در **ابزار(اندام) نخستین** [شنوایی] و در عصب شنوایی رخ دهد[2]، درد، درآن بخش از درون کاسه‌ی سر که در سمت ژرفای گوش است، احساس می‌گردد و هر کدام از

---

۱. نسخه‌ی **بولاق**، ص۳۴۵، از این‌جا به بعد حدود یک سطر افتاده دارد.

۲. نسخه‌ی **بولاق**، ص۳۴۵، این‌گونه است: «وَ ما کانَ مِنها فی الآلَةِ الأُولی و هیَ فی عَصَبِ السَّمْعِ» و نسخه‌ی قم «فی الآلة الأُولی الّتی هی فی عَصَبِ السّمع» است.

اینها(بیماریها) که در اندامهای بیرون از سوراخ گوش باشند، نشانه‌های آنها، آشکارا و به روشنی مشاهده می‌شود.

امّا گسستگی پیوستگی(تفرُّق الاتّصال)، مانند: پاره شدن(فسخ) و دریده‌شدن(هتک)، آنچه از اینها در سوراخ گوش و در اجزای بیرون از آن رخ دهند، با خونی که از سوراخ گوش بیرون می‌آید، از راه حس(با مشاهده) بدان پی می‌برید و آنچه از اینها در ابزار(اندام) نخستین از ابزارهای شنوایی و در عصب شنوایی [1] رخ دهند، برخی از آنها از سببی درونی پدید می‌آیند که نشانه‌ی آنها جز از راه آسیبی [2] که در شنوایی بیمار پدید می‌آید، روشن نیست؛ و برخی از آنها از سببی بیرونی مانند ضربه و برخورد [با چیزها](صدمه) پیش می‌آیند؛ پس هرگاه در انسان دردی در درون سوراخ شنوایی رو به سمتِ گوش پدید آید و یا آسیبی به شنوایی برسد و پیش از آن، [برای او] ضربه یا برخورد با چیزی پیش آمده باشد، پس سبب آن، دریدگی یا پارگی‌ای است که در اندام شنوایی یا در عصبی که شنوایی به وسیله آن انجام می‌گیرد، پدید آمده است.

امّا **بیماریهایی** که [ممکن است] **در اندامی از اندامهای شنوایی پدید آیند،** برخی از آنها بیماریهایی هستند که در سوراخ پیچ‌وخم‌دار(لَوْلَبی) [گوش] و در اجزای بیرون از آن رخ می‌دهند و برخی از آنها بیماریهایی هستند که در عصب منتقل‌کننده‌ی نیروی شنوایی و در ابزار نخستین از ابزارهای(اندامهای)شنوایی پدید می‌آیند.

امّا بیماریهایی(ناهنجاریهایی) که [ممکن است] در **سوراخ شنوایی** پیش آیند، یا زخمی است یا زگیلی(ثؤلول) یاگوشت رویده‌ای یا کرمی که در آنجا زایش می‌یابد یا ریش خشکی(وَسَخ) یا جسمی از اجسام مانند ریگ یا دانه‌ای از حبوبات است که از بیرون در آن فرومی‌افتد و یا آبی که به هنگام ریختن بر سر یا فرورفتن در آب، در گوش فرومی‌ریزد یا زیستمندی(حیوانی) مانند پشّه یا مگس یا کرم یا هر

---

۱. نسخه‌ی **بولاق** همین صفحه جمله‌ی:«اَوْفی الاجزاءِ الآخَر منه» را افزون دارد.

۲. متن بولاق در همین صفحه و در این‌جا حدود یک سطر و نیم افتاده دارد.

زیستمند ریز رَوی(دَبیب) دیگری مانند اینها است که درگوش فرو رود و یا بادی است.

امّا **زخمها**، از ترکیدن آماسها پدید می‌آیند و می‌توان از چرک سفیدی(مِدّه) که ازگوش بیرون می‌آید و از تپشی(ضربانی) که پیش از بیماری رخ می‌دهد، بر آن استدلال کرد؛ امّا **کرم**، زایش(تولّد) آن از رطوبت گندیده است و نشانه‌ی آن، این است که بیمار، خارشی و جنب و جوشی(انتعاش[1]) و غِلغِلک‌گونه‌ای(دغدغه) را در درون گوش خود احساس می‌کند وگاهی پی‌بردن به آن از دیدن کرمی است که از گوش بیرون می‌آید؛ و امّا چیزهایی مانند زگیلها وگوشت فزونی و چرک خشک(وسخ) که در سوراخ گوش پدید می‌آیند، پدیدآمدن آنها از فزونه‌ی(فضل) مادّه‌ای است؛ و هرگاه بیمار را در جلو آفتاب نگاه دارند وگوش او را در برابر نور خورشید قرار دهند، چند و چون آنها به خوبی با حسّ بینایی مشاهده می‌گردد.

و نیز اجسامی راکه درگوش فرومی‌افتند می‌توان از همین راه شناخت و چه بسا انسان آنها را به هنگام فروافتادن درگوش احساس کند. امّا پی‌بردن به وجود آب در گوش از آن‌جاست که ناهنجاری برآمده از آن، پس از استحمام و ریختن آب بر سر روی می‌دهد؛ امّا زیستمند(حیوان)، از جنبش و ریز راه‌رفتن(دَبیب) و آوازهای بسیار آهسته‌ی(وشْوَشة[2]) آن شناخته می‌شود.

و همه‌ی این بیماریها هرگاه بزرگ باشند به‌گونه‌ای که مجرای شنوایی را ببندند، ناشنوایی(طَرَش) یا کری(صَمم) را پدید می‌آورند و اگر اندک باشند، ناتوانی شنوایی یا سنگینی آن را سبب می‌گردند؛ و اینها هستند بیماریهایی که در سوراخ گوش رخ می‌دهند.

امّا **بیماریهایی** که در **ابزار** [نخستین] **شنوایی** و در **عصب** آن پیش می‌آیند،

---

۱. **انتعاش**: ع، نیکوحال‌شدن به نشاط درآمدن، برخاستن(عمید)، اینجا، منظور همان لازمه‌ی به نشاط درآمدن، یعنی، جنب و جوش یا حرکت است.

۲. در **بولاق**، ص ۳۴۶، «وسوسه» است، که درست نیست.

عبارت‌اند از: وِزوِز(دَوِیّ) و طنین و آوازهای دروغین(کاذبه = بی‌اساس)[1] و سنگینی شنوایی و ناشنوایی(طَرَش). امّا وِزوِز و طنین و آوازی که بدون بودن هیچ چیز آوازدهنده‌ای در بیرون، پدید می‌آید، پدیدآمدن آنها یا از بادی است که در آن بخش از دو غشاء[2] مغز که در سمت عصب گوش یا در سمت عصب شنوایی و یا در سمت ابزار نخستین شنوایی است، بند آمده است و یا از خلطی است که در آن‌جاهایی که یاد کردیم جابه‌جا می‌شود؛ پس چنان که پدیدآمدن آنها از خلطی غلیظ باشد، بیمار، همراه با طنین، سنگینی‌ای را در آن‌جاها یا در سر، احساس می‌کند و اگر از بادی باشد، همراه با طنین، کشیدگی‌ای را نیز در آن‌جاها[ی یادشده] احساس می‌نماید[3].

امّا سنگینی گوش و از میان رفتن شنوایی(طَرَش)که «کَری» خوانده می‌شود، اگر از آفتی باشد که برای یکی از این اندامها، پیش آمده است، ؛ پدیدآمدن آن، یا از گونه‌ای بدمزاجی است و یا از یک بیماری ابزاری(آلی) همچون راه‌بندِ(سُدّه‌ی) پدیدآمده از آماسی یا از خلطی است و یا ازگسستگی پیوستگی(تفرُّق‌الاِتّصال) مانند پارگی یا دریدگی است وگاهی سنگینی گوش وکری، از سوی مغز است و آن هنگامی است که یکی از این بیماریها[ی یادشده] بدان(مغز) رسیده باشد؛ پس اگر دیدی که شنواییِ یکی ازگوشها و یا هر دوگوش، با هم از میان رفته است و این [ناهنجاری] همراه با آسیبی بود که به همگی حاسّه‌ها یا به برخی از آنها رسیده بود، این، نشان از آن دارد که آفتی به مغز رسیده است و اگر این آسیب به یکی ازگوشها یا هر دو آنها با هم رسیده بود و دیگر حاسّه‌های باقیمانده، سالم بودند، این نشان‌دهنده‌ی آن است که به عصبی که به سوی هر دوگوش می‌آید و به ابزار [نخستین] شنوایی، آفتی رسیده است.

---

۱. **بولاق**، ص ۳۴۶، «الکاذبة الهائِلة» است.

۲. متن **سزگین**، ص ۴۱۲ «فی غشاءی الدّماغ» است ولی متن **بولاق**(همان صفحه)«فی غشاء الدّماغ» است.

۳. هم عبارت **سزگین** و هم عبارت **بولاق**، در صفحات یادشده در این‌جا، نقص و افتادگی دارند. ترجمه با تصحیح قیاسی صورت گرفت.

و هرگاه شنوایی از میان برود یا گوش سنگین شود و به درستی روشن نشود که در سوراخ شنوایی(گوش) یا در اندامهای بیرون از آن، آفتی هست و بیمار همراه با آن، در ژرفای سر، آنجا که در سمت دو گوش است، سنگینی‌ای را احساس می‌کرد، می‌دانیم که سبب این امر چیزی نیست جز خلطی غلیظ که بر عصبی که شنوایی با آن انجام می‌گیرد و بر ابزار [نخستین] شنوایی فروریخته است و اگر کشیدگی و تپشی با آن [کری و سنگینی] همراه بود، پس سبب آن، آماس گرمی است که در آن جاها پدید آمده است و اگر پیش از این ناهنجاریها، ضربه‌ای به سر بیمار رسیده بود یا سرِ او با چیزی برخورد کرده بود، این نشانه‌ی آن است که عصب شنوایی پاره شده است.

و گاهی کاهش شنوایی از ناتوانی نیروی شنوایی است؛ مانند آنچه به هنگام بالارفتن سن، پیش می‌آید و گاهی کَری، به هنگام هستی‌یافتن نوزاد رخ می‌دهد و آن هنگامی است که طبیعت، به سبب ناتوانی خود و یا به سبب مادّه‌ی غلیظی که در سوراخ گوش است از عنایت به سوراخ شنوایی و ابزار [نخستین] شنوایی ناتوان مانده باشد.

و گاهی از میان‌رفتن شنوایی(طَرَش)، از بیماریهای سخت(حادّ)، است و آن هنگامی که خلطی صفرایی به سوی مغز بالا می‌رود. دارندگان چنین بیماری‌ای از بیرون‌ریزیِ(استفراغ) تلخه(خلط صفرایی)، سود می‌جویند؛ آن چنان که **بقراط** در کتاب «**فصول**» گفته است: «کسی که به جابه‌جاشدن صفرا(اختلاف[1] مِراری) مبتلا باشد و کری(صمم) به او دست دهد، آن جابه‌جاشدن در او از میان می‌رود و کسی که به کری دچار شده باشد و جابه‌جاشدن صفرایی برای او پیش آید، آن کری او از میان می‌رود».

و اینها بودند چند و چون بیماریهایی که در ابزارهای(اندامهای) شنوایی رخ می‌دهند و سببها و نشانه‌های آنها.

---

۱. **اِختلف اِلی المکان**: تردّد، ای جاء المرّة بعد الاخریٰ(منجد)

باب پانزدهم در بیماریهای اندامهای بویایی و سببها و نشانه‌های آنها

اندامهای بویایی عبارت‌اند از بینی و اندامهایی که پس از آن جای دارند؛ **امّا بیماریهایی** که **در اندامهای بویایی** پدید می‌آیند، برخی از آنها بیماریهایی هستند که در دو **سوراخ بینی**(منخرین) رخ می دهند و برخی از آنها بیماریهایی هستند که در **پرده‌ی پوششی**(غشاء) روی سوراخهای بینی پدید می‌آیند و برخی آنهایی هستند که در **استخوان پالونه‌مانند**(شبیه به مَصْفا) و در پرده‌ی پوششی(غشاء) دربرگیرنده‌ی آن پیش می‌آیند[1] و برخی آنهایی‌اند که در **ابزار(اندام) نخستین** از ابزارهای بویایی ــ که عبارت است از آن دو زایده‌ی گوی پستان‌مانند(الشّبیهتان بِحُلمَتی الثّدی) روییده از دو شکمک(دو بطن) پیشین از شکمکهای مغز ــ و در پرده‌ی پوششی مغز، پدید می‌آیند[2].

امّا بیماریهایی که **در دو سوراخ بینی**(منخرین) روی می دهند، پدیدآمدن آنها، یا از بدمزاجی‌ای است یا از بیماری‌ای ابزاری و یا از گسستگی پیوستگی(تفرّق الاتّصال). امّا پدیدآمدن بدمزاجی ــ بنابر آنچه در جاهای دیگری جز اینجا

---

۱. باید توجّه داشت که نسخه‌ی **سزگین**، ص۴۱۳، تا اینجا اختلافهای فراوانی با نسخه‌ی **بولاق**، ص۳۴۶ دارد و روی‌هم، نسخه‌ی **سزگین**، در این‌جا درست‌تر است زیرا نسخه‌ی **بولاق**، حدود یک سطر افتاده دارد و نیز نسخه‌ی **بولاق** و نسخه‌ی **قم** این عبارت را افزوده دارند: «و منها ما یَحدُث فی الغِشاء المُسْتَبطِنِ لِلْقَحْف» که نامرتبط به نظر می‌رسد.

۲. عبارتِ نسخه‌های **سزگین** و **بولاق** و نسخه‌ی **قم**، در این‌جا این گونه‌اند:«و منها ما یَحْدُث فی الْآلةِ الأُولی مِنْ آلاتِ الشّمِّ وَ هِیَ البَطْنانِ المُقَدّمان مِنْ بطون الدِّماغ الشّبیهتان بِحُلْمَتَیِ الثّدی» که درست به نظر نمی‌رسد، زیرا طبق آنچه در باب سیزدهم از مقاله‌ی چهارم آمده است، **ابزار نخستین بویایی، دو زایده‌ی گوی پستان‌مانند است** که **در دو بطن پیشین مغز** جای دارند؛ دیگر این که، آنچه شبیه به گوی پستان(حُلمَةالثّدی) است، آن **دو زایده** است نه خود بطنهای پیشین مغز و لذا، عبارت متن، نخست، تصحیح قیاسی و سپس ترجمه شد. صورت صحیح عبارت باید این گونه باشد:«و هیَ الزّائدتانِ النّابتتانِ مِن البَطنین المقدمین...».

گفته‌ایم ــ از سببهای پدیدآورنده‌ی هر یک از انواع(اصناف) بدمزاجی است و همچنین نشانه‌های(علامات) آن با آنچه درباره‌ی نشانه‌های بدمزاجی در دیگر اندامها گفته‌ایم، شناخته می‌شوند.

امّا **بیماریهای ابزاری‌ای**(آلی ای) که در دو سوراخ بینی پدید می‌آیند عبارت‌اند از: **آماسها**، **زخمها** و **گوشتی** که در بینی می‌روید و همچون حیوان فراوان‌پا(هزارپا) است و این **تشبیه** از این‌روست که: این گوشت، همانند گوشت آن حیوان است و نیز به همان سان که اگر کسی بخواهد آن حیوان را شکار کند، آن حیوان، دو سوراخ بینی خود را با پاهایش می‌بندند، این گوشت هم سوراخهای بینی را مسدود می‌نماید. این بیماریها آشکارند و با چشم دیده می‌شوند به‌ویژه اگر بیمار را در جلو آفتاب نگه دارند و دو سوراخ بینی او را در برابر نور خورشید قرار دهند.

همه‌ی این بیماریها چنان که بزرگ باشند به‌گونه‌ای که سوراخ بینی را ببندد، بویایی از میان می‌رود و اگر سوراخهای بینی را نبندند بویایی کم‌توان و کاسته می‌گردد.

امّا **گسستگی پیوستگیها** مانند: کوبیده‌شدن(رَضّ) بینی و شکسته‌شدن آن. در این مورد نیز چنان که شکستن بزرگ باشد، به‌گونه‌ای که مجرا را زیر فشار بگذارد و آن را بند آورد، بویایی از میان می‌رود و اگر شکستن کم باشد، بویایی کاهش می‌یابد.

امّا بیماریهایی که در پرده‌ی **پوششی روی سوراخهای بینی** رخ می‌دهند، یا بدی مزاج است یا آماس گرم است و یا آماس سفت و سخت. نشانه‌ی این آماس ــ اگر گرم باشد ــ آن است که بیمار در سوراخهای بینی، سنگینی و کشیدگی(تمدّد) و تپش(ضربان) احساس کند و اگر سفت و سخت(صَلْب) باشد، سنگینی و کشیدگی را بدون تپش، احساس می‌نماید؛ و هنگامی که بیماری در این‌جا(سوراخهای بینی) پدید می‌آید، به دنبال آن آوا(صوت)، آسیب می‌بیند.

امّا **بیماریهایی که در استخوان پالونه‌مانند**(اَلْعَظْمُ المشبّة بالمَصْفیٰ) و در پرده‌ی پوششی فروگیرنده‌ی(المُسْتَبْطِن) این استخوان، پیش می‌آیند عبارت‌اند از: راه‌بند(سُدّه) و بدبویی.

پدیدآمدن راه‌بند در این استخوان، به سبب خلط غلیظی است که در

سوراخهای آن ته‌نشین می‌گردد و می‌ماند و بیمار با آن، در میان سر، رو به سمت سوراخهای بینی، سنگینی‌ای را احساس می‌کند؛ امّا پدیدآمدن راه‌بند در پرده‌ی پوششی فروگیرنده‌ی این استخوان، یا از خلطی غلیظ است یا از آماسی گرم یا سخت(صلب) است و بیمار از این بیماری همان چیزی را احساس می‌کند که دارنده‌ی آماس گرم یا سفت و سخت آن را در میان سر رو به سمت سوراخهای بینی احساس می‌نماید.

امّا بدبوشدن(نَتن‌الرّائحه)، یا از گنده‌گشتن استخوان پالونه‌مانند است یا از خلط غلیظی است که در سوراخهای آن یا سوراخهای پرده‌ی پوششی فروگیرنده‌ی آن، ته‌نشین شده است و بوی بد آن، به اندام نخستین از اندامهای بویایی و به مغز می‌رسد. گاهی بدبویی، هنگامی است که خلط گندیده‌ای در مغز باشد که به دنبال آن، تب و سردردِ سخت(صُداع) روی می‌دهد و اگر بدبویی از خلط غلیظی باشد که در استخوان سوراخ‌سوراخ(پالونه‌گون)، گندیده شده باشد به دنبال آن کاهش‌یافتن آوا(صوت) رخ می‌دهد.

امّا بیماریهایی که **در ابزار(اندام) بویایی** پدید می‌آیند عبارت‌اند از: بیماری معروف به «زکام» وکاهش بویایی و از میان‌رفتن آن؛ و آن، همان بیماری معروف به «خَشْم» است.

امّا زکام عبارت است از: روان‌گشتن(تَحَلُّبِ) فزونه‌های غلیظ آبدار(رطب) از دو شکمک پیشین مغز به سوی سوراخهای بینی؛ و پدیدآمدن آن از بدمزاجی گرم یا سردی است که برای مغز پیش می‌آید؛ [بدمزاجی گرم] مانند: حالت کسی که گرمای خورشید بر سر او بتابد که به سبب آن فزونه‌هایی که در مغز او هستند آب می‌شوند و [بدمزاجی سرد] مانند: حالت کسی که هوای سرد به سر او بخورد که به سبب آن، فزونه‌هایی که پیش از آن از سر او می‌پراکندند، بند می‌آیند و انباشته می‌گردند و به سبب فراوانی، به سوی سوراخهای بینی فرومی‌ریزند.

امّا کاهش‌یافتن بویایی و از میان‌رفتن آن، یا از بدمزاجی بیش از اندازه(مفرِط) پیش می‌آیند یا از بیماری‌ای **ابزاری** همچون راه‌بندی که از آماسی یا فشاری یا خلطی سفتِ چسبنده پدید آید و یا از **گسستگی پیوستگی**؛ و همه‌ی اینها هنگامی

که کم باشند، کاهش بویایی را پیش می‌آورند و چنان که بزرگ باشند، «خشم» را به دنبال خود می‌آورند و آن، از میان‌رفتن بویایی است. و من در جایی دیگر جز این‌جا، نشانه‌های همه‌ی این سببها را بیان کرده‌ام. پس هرگاه بیمار، نشانه‌ی چیزی از اینها را در جلو مغز خود رو به سمت سوراخهای بینی[1] احساس کرد، آن بیماری‌ای که رخ داده است بدون شک از آفتی است که به دو شکمک پیشین از شکمکهای(بطون) مغز یا به ابزار نخستین از ابزارهای بویایی ـ که آن، همان دو سوی این دو شکمک است ـ رسیده است؛ و نیز اگر بیمار، خود را به‌گونه‌ای یافت که انگار از راه بینی سخن می‌گوید، پس بدان که بیماری در استخوان پالونه‌مانند است و اگر سخن‌گفتن او خوب بود، پس بیماری در دو شکمک پیشین از شکمکهای مغز است و آنها همان ابزارهای[2] دوگانه‌ی بویایی هستند و یا در پرده‌ی پوششی(غشاء) فروگیرنده‌ی آنها (دو شکمک) است.

و اینها هستند چند و چون بیماریهایی که در اندام بویایی پدید می‌آیند.

باب شانزدهم در بیان بیماریهای زبان و اجزای پس از زبان دهان [و سببها و نشانه‌های آنها]

امّا بیماریهایی که در **زبان** و **اجزای پس از زبان** در دهان پدید می‌آیند آن‌گونه‌اند که بیان می‌کنم[3]: آن بیماریهایی که در زبان رخ می دهند، برخی از آنها در جرم زبان و اجزای پس از آن پدید می‌آیند و برخی از آنها در عصبی که به سوی زبان می‌آید و در جزئی از مغز که عصب زبان از آن می‌روید، پیش می‌آیند. امّا **بیماریهایی** که تنها در

---

۱. در **سزگین**، ص۴۱۴، «ممّا یلی العَیْنینِ»(رو به سمت چشمها)ست امّا در **بولاق**، ص۳۴۷ و در قم، ص۳۹۸، «ممّا یَلی الْمِنخرین» است که درست‌تر به نظر می‌رسد.

۲. البتّه، طبق آنچه گذشت ابزار نخستین از ابزارهای بویایی، دو زایده گوی پستان‌مانندِ روییده از این دو شکمک‌اند نه خود شکمکها، ابزارهای ثانویه‌ی بویایی باشند.(مترجم)

۳. طبق معمول، هم عنوان بابها و هم آغاز بابها در نسخه‌ی **سزگین**، در پاره‌ای موارد با نسخه‌ی **بولاق** متفاوت است و این‌جا هم همین‌گونه است و در **بولاق** با آشفتگی و تکرار همراه است.

خود زبان رخ می دهند عبارت اند: از **جوشهای** معروف به قُـلاع(بـرفک)، انـواع **آماسها** و تباه‌شدن نیروی چشایی .

جوشهایی که معروف به **قُلاع‌اند**، جوشهای پهن و گسترده‌ای هستند کـه در لایه‌ی بیرونی زبان و در همه‌ی اجزای دهان پدید می‌آیند. رنگ آنها سفید است و بیشتر در کودکان خردسال(اطفال) و به سبب بدی شیرِ زن شیردِه رخ می دهند. این جوشها، جوشهای تباهی(ردیء) هستند؛ زیراگاهی همه‌ی دهان را فرا می‌گیرد و انتهای آنها تا لایه‌ی درونیِ مـعده و مـری مـی‌رسد؛ گـاهی رنگ آنـها بـه سـیاهی می‌گراید؛ این نوع از جوش، بدترین نوع برفک(قُلاع) است.

امّا آماس، گونه‌ای از آن، آماسی است که زبان با آن بزرگ می شود تا جایی که از دهان بیرون می‌زند و بدان«اِدْلاعُ اللّسان»(بیرون‌زدن زبان) می‌گویند وگونه‌ای دیگر از آن، آماسی است که به «ضفدع»(وزغ، قورباغه) معروف است و آن، آماسی است که در زیر زبان پدید می‌آید و همانند گوشتپاره(غدّه) است.

گونه‌ای دیگـر از آن، آمـاسهای گـرمِ[1] خـونی‌انـد کـه هـمه‌ی اجـزای دهـان را فرامی‌گیرند و این هم یکی از انواع برفک(قُلاع) است.

امّا آنچه به عنوان تباه‌شدن حسّ چشایی(**فَسادُ الذّوق**) پیش می‌آید، بدین‌گونه است که:گاهی حسّ چشایی انسان به تلخی می‌گراید به‌گونه‌ای که انسان مـزه‌ی دهان خود را تلخ می‌یابد و همچنین مزه‌ی هـمه‌ی خـوراکـیها را تـلخ، احسـاس می‌کند؛ و این هنگامی پیش می‌آید که تلخه(مِرار = صفرا و سودا) بر همه‌ی اجزای دهان چیره شده باشد؛ مانند آن حالتی که در تبهای نوبه و در یرقان پیش می‌آید؛ و گاهی انسان، مزه‌ی دهان خود و مزه‌ی همه‌ی خوراکیها را شیرین می‌یابد؛ و این، هنگامی است که خون یا بلغم شیرین بر جرم زبان یا همه‌ی بدن غلبه یافته باشد؛ و گاهی انسان، همه‌ی مزه‌ها را ترش می‌یابد و این، از [چیرگی] بلغم ترش است و گاهی مزه‌ها را شور، حس می‌کند و این، از بلغم شور رخ می دهد.

---

۱. در **سزگین**، ص۴۱۵ «اَوارمِ حادّه» است و در **بولاق**، ص ۳۴۸ «اورام حارّه» است و **بولاق** درست‌تر به نظر رسید.

امّا بیماریهایی که در عصبی که به سوی زبان می‌آید، رخ می دهند، برخی از آنها در عصبی که حسّ چشایی با آن انجام می‌گیرد، پیش می‌آیند که [پیامد] آن، کاهش حسّ چشایی و از میان‌رفتن آن است و این، هنگامی است که انسان مزه‌ی هیچ خوراکی را در دهان خود به هیچ وجه احساس نکند؛ برخی دیگر از آنها، بیماری‌ای است که برای عصبی که سخن گفتن و جنبش [زبان] با آن انجام می‌پذیرد، پیش می‌آید و [پیامد] آن، سنگین‌شدن زبان و از میان‌رفتن [توان] سخن‌گفتن است که بدان «خَرَسْ» (بندآمدن زبان) می‌گویند.

و پیش‌آمدن همه‌ی این چیزها (بیماریها)، یا از بدمزاجی‌ای است که بر عصب چیره شده است و یا از راه‌بندی (سُدّه‌ای) است که در آن پدید می‌آید و این (راه‌بند)، یا از آماسی است یا ازکم‌توانی عصب است یا از خلطی بلغمی است که بر عصب فرومی‌ریزد و یا ازگسستگی پیوستگی‌ای مانند دریده‌شدن (هتک) است که برای عصب پیش آمده است[1] و یا از خلطی تند[2] یا ضربه‌ای یا صدمه‌ای است که بر مغز وارد می‌شود.

نشانه‌های دالّ بر هر یک از این سببها همچون نشانه‌های دالّ بر بیماریهای حاسّه‌هایی است که پیش از این از آنها سخن گفتیم.

و **گاهی سنگینی زبان** و ازمیان‌رفتن توان سخن گفتن به سبب وجود بیماری‌ای در جزء پیشین[3] مغز ــ که جای رویش عصبی است که به سوی زبان می‌آید ــ و در خود مغز است؛ و این، یا از نوعی بدمزاجی است و یا از بیماری‌ای ابزاری (آلی) آماس است؛ و این، همانند ناهنجاریهایی از این دست است که در بیماری سرسام و بیماریهای حادِّ پدیدآمده از بدمزاجی گرم و آماس گرم، پیش می‌آیند و مانند ناهنجاریهایی است که از بدمزاجی سردِ تر (البارِدُ الرّطب) در فالج (بیماری فلجی) و لَقْوه (کج شدن اندامهای صورت) و دیگر بیماریهای همسان آنها رخ می دهند.

---

۱. در نسخه‌ی **سزگین**، ص ۴۱۵، عبارت اخیر (یا از گسستگی...) نیست.

۲. **بولاق**، همان صفحه، «خلط حارّ» است.

۳. **سزگین**، ص ۴۱۵، واژه‌ی «مقدّم» (الجزءُ **المقدّمُ** مِنَ الدّماغ) را ندارد.

و اینها هستند بیماریهایی که در زبان پدید می‌آیند.

باب هفدهم در بیماریهایی که در اندامهای دهان رخ می‌دهند و در سببها و نشانه‌های آنها

امّا بیماریهایی که برای اندامهای موجود در دهان، پیش می‌آیند[1]، برخی از آنها در **لبها** رخ می‌دهند و برخی از آنها، بیماریهایی هستند که در [لثه و گوشت][2] دندانها پدید می‌آیند و برخی آنهایی هستند که در گوشتی که در همه‌ی دهان است رخ می‌دهند و گونه‌ای دیگر از آنها در زبان کوچک (لَهات) و دو لوزه پدید می‌آیند.

بیماریهایی که در لبها رخ می‌دهند عبارت‌اند از: ترکیدن (شِقاق)، بواسیر و جوش. امّا ترکیدن از بدمزاجی خشکی که بر گوشت لبها چیره می‌گردد، پدید می‌آید و بواسیر از مادّه‌ای (خلطی) خونی و جوش از خون و صفرا.

امّا دندانها، برای آنها بیماریهایی مانند: دردِ سخت، خوردگی (تأکُّل)، کُندگشتن (ضَرْس[3])، بی‌حسّی (خَدَر)، زردشدن و جِرم‌گرفتن (حَفْر[4]) و افتادن پیش می‌آید.

امّا **دردِ دندانها**، یا از **بدمزاجیِ گرم** یا سردی است که برای عصبی که به سوی دندان می‌آید، رخ می‌دهد ــ و شناخت [گرمی یا سردی] این بدمزاجی از روی چیزهای گرم یا سرد بالفعلی است که با بیماری، سازگار یا ناسازگارند؛ ــ و یا **به سبب آماسی است** که برای گوشت دندانها پیش می‌آید و باید بدانید که هیچ دردی به خود دندانها دست نمی‌دهد؛ زیرا آنها حسّی ندارند و دلیل بر این [مدّعی] آن است که هنگامی که تکه‌ای از آنها می‌شکنند دندانها به درد نمی‌آیند بلکه دردی که در دندان پیش می‌آید به سبب بدمزاجی‌ای است که برای عصب پیش می‌آید ــ و یا

---

۱. طبق معمول آغاز بابها در **سزگین** و **بولاق** با هم اختلافاتی دارند. در این‌جا عبارت **بولاق** سر راست‌تر است.

۲. نسخه‌ی **سزگین** «لثه و گوشت دندانها» ندارد بلکه تنها «دندانها» را دارد.

۳. **ضَرْس**، تحذیری است که بر آدمی هنگام خوردن چیزهای ترش یا سرد یا قابض (گس) پیدا می‌شود. (مفتاح الطّب)

۴. **حَفَر و حَفْر**، زردی‌ای است که روی دندان را می‌گیرد.

[درد] از آماس گرم یا سردی [در عصب] است.

و آرام گرفتن درد به هنگام کشیدن دندان از این‌روست که عصب، دیگر در تنگنای فراخ‌گشتن(تمدّد) نیست زیرا جا، بر آن فراخ شده است و نیز برای آماس، جایی پیدا شده است که در آن از هم بپراکند و به‌گونه‌ای شده‌است که دارو با جای درد برخورد می‌نماید و به آن ساییده می‌شود.

امّا **خوردگیِ**(تأکُّل = کرم‌خوردگی) دندانها و دندانهای آسیا(اَفْراس) از گندگی است و گندگی از آبینه‌ی(رطوبت) تند تباه‌شده‌ای است که بر دندان فرومی‌ریزد و سپس در آن می‌گندد و آن را می‌خورد. امّا **زردشدن و جرم‌گرفتگی** دندان(حَفْر)، آن است که به سبب بخارهایی که از معده بالا می‌آیند یا به سبب بازمانده‌هایی از انواع خوراکیها که به دندانها می‌چسبند و به‌کارگرفتن چیزهایی که دندان را زبر می‌کنند تا بازمانده‌های غذا را به خود بگیرند، جرمی زرد، روی دندانها را می‌گیرد و آنها را می‌پوشاند[1]. امّا کُندشدن دندان(ضَرْس)، یا از بیرون برای دندان پیش می‌آید و آن، هنگام جویدن چیزهای ترش است و یا از درون و آن از خلطی ترش در معده است. امّا **بی‌حس‌شدن**(خَدَر)، از خوردن چیزهای سرد بالفعل مانند برف یا آب بسیار سرد برای دندان پیش می‌آید.

امّا افتادن دندان و لق‌شدن آن، از نرم و تر شدن لثّه و عصبی است که دندان را نگه می‌دارند و شل‌شدن(استرخاء) آن(عصب) است که در این حالت نمی‌توانند دندان را نگه دارند؛ یا از گنده‌شدن(عفونت) لثه و خوردگی آن یا از گشادشدن حفره‌هایی(اَواری[2]) است که دندانها در آنها استوارگشته‌اند؛ وگشادشدن آنها یا از سوی سرشت(طبیعت) است مانند افتادن دندانهای پیشین کودکان که بدانها «ثغر» می‌گویند و آن بدین‌گونه است که: سرشت، دندانهای کودکان را به سبب کم‌توانی این دندانها و تباه‌شدنِ آنها به وسیله‌ی شیر و نیاز سرشت(طبیعت) به دندانهایی استوارتر از آنها برای خوردن غذاهای خشک و شکستن چیزهای سخت، این

۱.نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۴۹، جمله‌ی «یا به سبب بازمانده‌هایی...» را ندارد.

۲. **اَواری جمع اَریّ**: آخیه که چهارپایان را بدان بندند.

دندانها را می اندازد و این حفره‌ها راگشاد می نماید تا به جای آن دندانها، دندانهایی بزرگتر و استوارتر از آن دندانهای نخستین در آنها پدید آورد؛ یا [افتادن دندان] از خشکی لثّه است، مانند افتادن دندانهای کهنسالان؛ و آن، از این‌روست که هنگامی که دندانها و حفره‌هایی که دندانها در آنها هستند، خشکیده می شوند، اندازه‌ی آنها کاهش می یابد و بدین‌سبب قواره و اندام(هندام) آنها دگرگون می‌گردد از این‌رو دندانها نمی توانند در حفره‌های خود استوار بمانند و می افتند.

ازگروهی شنیدم که می‌گفتند آنها برخی ازکهنسالان را دیده‌اند که دندانهایشان افتاده بود و دندانهای دیگری به جای آنها روییده بود و من نمی توانم درستی این امر را تعیین کنم زیرا موادّی که آمادگی رویش دندانها را دارد، در بدن کهنسالان از میان می رود.

امّا ناهنجاریهایی که برای لثّه و گوشت دندانها پیش می‌آیند،گونه‌ای از آنها آماسِ معروف به آماس گرم است که از آن برای بیمار، درد و تپش(ضربان) در لثّه و دندانها پیش می‌آید وگونه‌ای از آنها بیماری‌ای است که «بارولیس»[1] نامیده می شود و آن، پیامد دگرگون‌گشتن آماس گرم به چرک سفید(مِدّة) وگنده‌شدن لثه است؛ از این بیماری، شُل و آویخته‌شدن(سقوط)[2] لثّه و بد شدن بوی دهان پدید می‌آید؛ گونه‌ای دیگر از آنها بیماری معروف به «بولیموس»[3] است و آن گوشت فزونی‌ای است که به دنبال آماسی گرم در دندان آسیای بازپسین(اقصی)، پدید می‌آید و انسان گمان می‌کند که چیزی از غذایی که خورده است در دندان اوست و بدان چسبیده است. گونه‌ای دیگر از آن، خونریزی لثه است و آن از ناتوانی نیروی غذادهنده‌ای است که در لثّه است. امّا دیگرگوشتهای دهان، به همان بیماریهایی

۱.در **بولاق**، «تارولیس» و در نسخه‌ی قم، «فارولیس» است که توضیحی درباره‌ی هیچکدام از این نامها در هیچ یک از فرهنگها و کتابهای طبّی در دسترس، نیافتم.

۲. واژه‌ی «**سقوط**» را در این‌جا، شل و آویخته‌شدن ترجمه کردم زیرا باید منظور از سقوط در این‌جا بازشدن گوشت لثّه از آرواره و شل و آویخته‌شدن آن باشد نه افتادن آن مانند دندان.(مترجم)

۳. در **بولاق**، ص ۳۴۹، «ابرلیس» و در نسخه‌ی **قم**، «ایرلیس» است.

همچون آماس گرم و گنده‌گشتن(عفونی شدن) و خونریزی که برای لثه پیش می‌آیند، دچار می‌گردند.

درباره‌ی بدبویی دهان (بَخْر): گاهی چنان پیش می‌آید که بوی دهان بسیار ناخوش(نَتِن) می‌گردد و این، یا از گنده‌گشتن برخی از دندانها و دندانهای آسیاست و یا از گنده‌گشتن لثّه و یا از بلغمی گندیده در دهانه‌ی معده است. گاهی این بدبویی از روان‌گشتن آبِ غلیظ و چسبنده‌ی(لعاب) دهان است و این، از رطوبتی است در مغز که به میان زبان کوچک(لهات) می‌چکد و نشانه‌ی آن(بدبویی دهان) ــ اگر از سوی معده باشد ــ آن است که چیزی از آن ناهنجاریهایی که یاد کردیم در دهان نباشد و به هنگام خوردن غذا بوی بد دهان تا اندازه‌ای کاهش یابد.

امّا زبان‌کوچک (لَهات)، به بیماری آماس گرم دچار می‌گردد و برای مبتلای به این بیماری درد و تپش در بازپسین بخش دهان و درد و آزار به هنگام بَلْع پیش می‌آید و نیز برای زبان کوچک [ممکن است] سستی(استرخاء) و آویختگی(سقوط) پیش آید و نشانه‌ی آن(سستی و آویختگی)، آن است که بیمار احساس می‌کند که درگلوی خود چیزی آویخته دارد و هرگاه دهان خود را باز نماید و زبانش را بیرون کشد، می‌بینید که زبان کوچک از آنچه بوده درازتر شده است و گاهی می‌بینید که بیخ آن باریک شده و انتهای(طرف) آن، گِردگشته است و چنان‌که مدّت آویختگی(سقوط) آن به درازا بکشد، باید بریده شود.

و این، آن چیزهایی است که می‌بایست ما درباره‌ی انواع بیماریهایی که برای اندامهای حسّ و دهان و اندام پس از دهان، یعنی گلو، پیش می‌آیند، یادآوری می‌نمودیم.

باب هجدهم درباره‌ی بیماریهایی که در اندامهای تنفّس رخ می‌دهند [و درباره‌ی سببها و نشانه‌های آنها[۱]]

امّا بیماریهایی که در **اندامهای تنفّسی** پدید می‌آیند، برخی از آنها بیماریهایی

۱. باید مجدّداً یادآور شد که در نسخه‌ی **سزگین**، عنوان بابها غالباً واژه‌های: «و اسبابها و علاماتها» را ندارد امّا نسخه‌ی **بولاق** غالباً آنها را دارد و گذاشتن دو قلّاب برای نشان‌دادن این امر است.

هستند که در **گلو** و **حنجره** و **نای**(قَصبة الرّئة) رخ می دهند و برخی از آنها در **شش** و برخی در **پرده‌ی پوششی‌ای (غشایی)** که دنده‌ها را در میان خود فروگرفته است(الغِشاء المُسْتَبْطِن للاضلاع) و برخی از آنها در **ماهیچه‌ی سینه** و برخی در **پرده‌ی میانجی**(حجاب حاجز) و برخی دیگر، آنهایی هستند که در **قلب** پدید می‌آیند.

امّا بیماریهایی که در **گلو** رخ می‌دهند برخی از آنها در آن دوگوشتپاره‌ای(دو غدّه‌ای) که «لوزتین» نامیده می‌شوند پدید می‌آیند ــ و آنها دو تولیدکننده‌ی آب دهان(لعاب) هستند ــ و برخی از آنها در ماهیچه[ی گلو] و برخی در پوششی(غشایی) که برگلو و حنجره و شش کشیده شده است و برخی در مجرا[ی گلو] پیش می‌آیند[۱].

بیماری‌ای که در **لوزه‌ها** پیش می‌آید، آماس گرم است(اَلْوَرَمُ الحارّ) و نشانه‌ی آن، پدیدآمدن درد در جای لوزه‌های بیمار است، لوزه‌ها همان دوگوشتپاره‌ای(دو غدّه‌ای) هستند که در دو سمت گلو جای دارند و این درد، بیشتر به هنگام بلع پیش می‌آید و همراه با درد، بیرون گلو هم قرمز می‌گردد.

امّا بیماریهایی که در **ماهیچه‌ی گلو** پدید می‌آیند، عبارت‌اند از: «**ذُبْحه**»(اوریون)[۲] و (**خوانیق**)[۳]. پدیدآمدن **ذُبحه**، از آماس گرمی است که در ماهیچه‌های گلو یا در ماهیچه‌ی سرخ‌نای(مری) رخ می‌دهد؛ اگر آماس در ماهیچه‌ی داخلی باشد، به آن«سوینخی»[۴] می‌گویند. این بیماری، بیماری بدی

---

۱. نسخه‌ی **بولاق** «منها ما یحدث فی المنخرین» را هم دارد که درست به نظر نمی‌رسد زیرا سخن از بیماریهای گلو است.

۲. **ذُبَحَه**: ورمی باشد به هر دو جانب حلقوم، **اوریون**، دردگلو، آماس لوزتان.(فرهنگ اغراض).

۳. **خُناق**: خفگی، زهر باد، خروسک. (همان). **خوانیق**، جمعِ «خانقه» و آن، قسمی درد و ورم گلو است و گویا جمع، به معنی مفرد خویش نیز مستعمل است(لغتنامه‌ی دهخدا) در فرهنگ نفیسی«خوانیق» جمع «خُناق» آمده است. (پاورقی لغتنامه)

۴. نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۵۰، «قوینجی» است و نسخه‌ی **سزگین** که طبق معمول کم‌نقطه و بدنقطه و

است و مبتلای به خود را از بلع، باز می دارد و اگر در ماهیچه‌ی بیرونی باشد، به آن، «قوینجی»[1] می‌گویند و برای مبتلای به این بیماری، ناهنجاریهای: سختیِ تنفّس (عُسرُ التّنفّس) و تنگی و دشواری آن (و ضیقه و انتصابه) و تب و گلودرد و قرمزشدن گردن و چهره و کشیدگی(تمدّد) و دشواری در بلع و گودافتادن چشمها، پیش می‌آید.

امّا (خوانیق)؟ پدیدآمدن آن از آماس گرمی است که در حنجره رخ می دهد؛ اگر آماس، در ماهیچه‌ای باشد که در بیرون است، تنها بدان«خوانیق» می‌گویند[2] و اگر در ماهیچه‌ای باشد که در درون(داخل) است، بدان، «خوانیق کلبی» گفته می شود و برای دچارآمدگان به این بیماری، همان ناهنجاریهایی که برای مبتلایان به «ذُبحه» رخ می دهد، پیش می‌آید؛ جز این که آن ناهنجاریها [در] این بیمار، سخت‌تر و دشوارترند و نیز دهان دارندگان این بیماری باز می ماند به‌گونه‌ای که نمی توانند هیچ خوراکی‌ای را فرو دهند(ببلعند) و بسیار پیش می‌آید که [حتّی] چیزی از خوراکیها و غذاهای آبکی مانند فرنی به گلوی آنان فرو نمی‌رود به‌گونه‌ای که به مانند خفه‌شدگان می شوند و این، به سبب بسته‌شدن دهانه‌ی سرخ‌نای(مری) به وسیله‌ی آماس است؛گاهی دارنده‌ی این بیماری برای بلعیدن غذا تلاش می‌کند امّا نمی‌توانند این کار را انجام دهد و غذا به سوی فوق و به سمت آن دو سوراخی که از آسمانه‌ی دهان(حِنْک) به سوی بینی راه دارند، بالا می‌آید و از بینی بیرون می‌ریزد.

این بیماری، یعنی، «خوانیق کلبی» گاهی به سبب بیرون‌رفتن(زوال) مهره‌های گردن از جای خود، رخ می دهد و این حالت بیشتر برای کودکان پیش می‌آید و این به سبب کم‌توانی رباطهای مهره‌های کودکان است و گاهی این حالت(بیرون‌رفتن

بی‌دندانه است چیزی مانند «**سوینخی**» است و نسخه‌ی **قم**، «**سوتنجی**» که هیچکدام در کتابها و فرهنگهای در دسترس پیدا نشدند.

۱. نسخه‌ی **بولاق** این یکی را هم «**قوینجی**» نوشته است که با توجه به این نسخه‌ها به نظر می‌رسد باید اوّلی«**سوینجی**» و دومی«**قوینجی**» باشد.

۲. ترجمه‌ی: قیل له «خوانیق» **بقولٍ مُطلقٍ** است که در **بولاق**، نیست.

مهره) از فروافتادن(سقطه) یا ضربه [یا برخورد با چیزی(صدمه)[۱]] پیش می‌آید. این نوع از خوانیق، معالجه در آن، مؤثّر نیست(علاج‌پذیر نیست)

خوانیقی که از همه بیشتر جای امیدواری است و از همه بی‌خطرتر است، آن است که آماس، به هنگام باز کردن دهان و بیرون‌کشیدن زبان پدیدار گردد و گاهی(در این نوع از خوانیق) آماس، به همراه قرمزی از بیرون و در نواحی گلو و سینه [نیز] پدیدار می‌گردد و بدترینِ آن، خوانیقی است که آماسِ آن، در دهان پدیدار نیست.

باب نوزدهم درباره‌ی بیماریهایی که در پرده‌ی پوششی (لباس) گلو و نای (قصبة‌الرّئه) پدید می‌آیند و [در سببهای آنها]

امّا چیزی که در پرده‌ی پوششی(لباس) گلو و حنجره و نای(قَصبَة‌الرّئـه)پدید مـی‌آید هـمان آبـریزشها(نَـزَلات) است و آن، پایین‌آمدن فزونه‌های(فضول) آبینه‌ای(رطبة)، از مغز به سوی سوراخهای بینی وگلو و سرخ‌نای(مری) و حنجره و نای(قصبة‌الرّئة) است؛ اگر این فزونه به سوی سوراخهای بینی فروریزد، بیماری پدیدآمده از آن را «زکام» می‌نامند و اگر بر حنجره و نای فرو ریزد و پرده‌ی پوششی ای(غشایی) که نای را پوشانیده است، زِبر و ناهموارگردد، از آن،گرفتگی و گران‌برآمدن آوا(**بحُوحه**، بوحه) و سرفه‌ی سبک پدید می‌آید و اگر به سوی شش و سینه فروریزد، از آن، **سرفه‌ی بدی** رخ می دهد.

و پدیدآمدن **آبریزشها**(نَزَلات)، یا ازگرماست، مانند آنچه در تابستان به سبب گرمای سوزان آفتاب برای سر [انسان] پیش می‌آید و یا از سرماست، مانند آنچه در زمستان از سردی هوا رخ می دهد؛ پس اگر کسی به سبب گرما، به آبریزش(نَزْله) دچارگردد سوزشی را در چهره و سرِ خود می‌یابد و روان گشتن موادّی سوزش‌آور را به سوی سوراخهای بینی وگلو و پدیدآمدن خشونتی در حنجره و نای را احساس می‌نماید کسی که به سبب سرما به آبریزش مبتلاگردد، در جلو مغز(سر) و پیشانی

---

۱. در **سزگین** نیست.

خود، کشیدگی را می‌یابد و در سوراخهای بینی به سوی دهان، گرفتگی ای(سدّه‌ای) برای او پیش می‌آید به‌گونه‌ای که بویاییِ [او] کاهش می‌یابد یا از میان می‌رود و به سبب همین آبریزش، آوا(صوت) نیز کاسته می‌گردد و گاهی به دنبال آبریزشها(نَزلات)، تبی سخت و سردردی شدید و لرزش و در هم ترنجیدگی پوست(قشعریره) رخ می‌دهد.

در خشونت و گرفتگی آوایی(بحوحه‌ای) که از آبریزشها(نَزَلات) بر حنجره و نای(قصبة الرّیه)، پدید می‌آید، دارنده‌ی آن در گلو و حنجر و نای، خشونت و سوزش را احساس می‌کند و در آغاز پیدایش آن، در این‌جاها چیزی مانند خارش و غِلغِلک(دغدغه) رخ می‌دهد.

گاهی گرفتگی آوا(بحوحه) و خشونت و سرفه در نای(قصبةالرّئة) از سببهای دیگری جز آبریزشها پدید می‌آیند؛ زیرا این بیماریها گاهی از گونه‌ای بدمزاجی گرم پیش می‌آیند؛ مانند آنچه در تبها رخ می‌دهد و گاهی از گونه‌ای بدمزاجی سرد، مانند گرفتگی و گران برآمدن آوا(بحوحه) و سرفه‌ای که به هنگام وزش بادهای شمالی پدید می‌آیند؛ گرفتگی آوا و سرفه‌ای که از این دو چیز رخ می‌دهند، با بیرون دمیدن(نَفْث) هیچ آبینه‌ای(رطوبتی) از سینه، همراه نیست بلکه خشک است.

و گاهی گرفتگی آوا(بحوحه) از گونه‌ای بدمزاجی تر که برای حنجره و نای پیش می‌آید و آنها را تر و سست و نرم می‌نماید، رخ می‌دهد و هنگامی که هوا از ریه بیرون می‌آید و بر این‌جاها می‌گذرد، به سبب نرم و تری این اندامها، آوا(صوت) صاف نیست؛ دارندگان این بیماری(بحوحه‌ی پدیدآمده از بدمزاجی تر)، نه خشونتی را در این اندامها احساس می‌کنند و نه دردی را.

گاهی گرفتگی و گران‌برآمدن آوا(**بحوحه**) و **سرفه**، یا از **سببهایی بیرونی** پدید می‌آیند، مانند دود و غباری که خشونت را پدید می‌آورند و یا از فریادکشیدن شدید(صیاح) که خشونتی یا آماسی و دردی را در نای و حنجره پدید می‌آورد.

و لازم است بدانید که آبریزشها(نَزَلات) و گرفتگی و گران‌برآمدن آوا، در پیرها به‌گونه‌ای نیست که به زودی به پختگی(نضج = نرم‌شدن نهایی) برسد. **بقراط** گفته

است که: گرفتگی و گران برآمدن آوا در پیر فرتوت، به نرم‌شدن نهایی(نضج) نمی‌رسد.

اینها هستند انواع بیماریهایی که درگلو و حنجره و نای(قصبة الرّئه) رخ می دهند و امّا آنچه در خودِ مجرای گلو [ممکن است] پیش آید، زالویی است که همراه با آب(نوشیدن آب با دهان از چشمه و جوی)، نوشیده می‌شود و در جرم گلو می‌آویزد و [یا] خار(تیغ) ماهی و اجسامی جز آن است؛ و شما چند و چون آن را از درخواست و ناراحتی بیمار خواهید شناخت که آیا این ناراحتی به دنبال نوشیدن آب یا خوردن ماهی یا چیز دیگری جز اینها بوده است که این ناراحتی را پدید آورده است؟

باب بیستم در بیماریهای شش (ریه) و سینه [و سببها و نشانه‌های آنها]

امّا بیماریهایی که در **شش**(ریه) رخ می دهند، اینها هستند: **سرفه‌ی سخت**، **سختی تنفّس** به سبب حساسیّت(رَبْو)، پیاپی نفس‌زدن(بهر)، **تنگی نفس**(ضیق‌النّفس) و دشواربودن آن(انتصاب نفس)، **ذات‌الرّیه** و **بیرون‌دمیدن**(نفث) خون و چرک سفید(مِدّه) [از سینه] و این(بیرون‌دمیدن خون و چرک از سینه[1])، همان بیماری **سلّ** است.

امّا **سرفه‌ای** که از ریه پدید آمده باشد؛ پدیدآمدن آن، یا ازگونه‌ای آبریزش است و یا ازگونه‌ای بدمزاجی. آنچه پدیدآمدن آن از آبریزش باشد، ما [پیش ازاین] گفتیم که فزونه‌هایی(فضولی) که از سوی سر فرومی‌ریزند هرگاه به سوی ریه و سینه بروند، سرفه‌ی سختی را پدید می‌آورند به‌ویژه اگر مادّه[ی آن فزونه] تند و

---

۱. عبارت **بولاق** و **قم** در اینجا، ــ یعنی، پس از برشمردن بیماریهای ریه که آخرین آنها «نَفثُ الدّم و المِدّة» است ــ این گونه است: «و هی عِلَلُ السَّلِّ» که یعنی، همه اینها بیماری سل هستند؛ که درست نیست؛ امّا عبارت **سزگین** این گونه است: «و هی علّة السّلّ» که یعنی «نَفثُ الدّم و المدّة»بیماری سل است نه همه‌ی بیماریهای دیگر. و بر این مبنا ترجمه شد.(مترجم)

آبکی(رقیق) و خورنده(اَکّاله) باشد، زیرا سرفه‌ای که از چنین مادّه‌ای پدید می‌آید، بد و تباه(ردیء) است به‌گونه‌ای که در سینه زخمهایی را پدید می‌آورد وکسانی که به چنین سرفه‌ای داشته باشند، در برخی اوقات مادّه‌ی آبکی تندی را از سینه بیرون می‌دَمند؛ این مادّه، بسیار بد است، خواه بیمار آن را بیرون دمد یا بیرون ندمد زیرا اگر آن را بیرون ندمد در سینه باقی می‌ماند و به سادگی پخته نمی‌گردد و غلیظ می‌شود و ریه را زخم(عَقْر) می‌کند و اگر آن را بیرون دمد، سرفه‌ی سختی را برمی انگیزد زیرا آن مادّه‌ی آبکی(رقیق) به سادگی با سرفه از سینه بالا نمی‌آید چه، به سبب رقّتی که دارد هرگاه با سرفه از سینه بالا آید سرازیر(منحَدِر) به جای خود باز می‌گردد و بدین‌سبب سرفه، سخت‌تر می‌شود و سینه و ریه به لرزش درمی‌آیند و در این‌حال نمی‌توان از اینکه برخی از رگهای ریه پاره شوند، آسوده‌خاطر بود که اگر پاره شوند، از آن، بیرون‌دمیدن خون(نَفْثُ‌الدّم) پدید می‌آید وکار کسی که چنین حالتی دارد به زخمی‌شدن ریه می‌انجامد.

و نیز گاهی مبتلایان به این سرفه در برخی اوقات بلغمی رقیق و در برخی اوقات بلغمی سبز را بیرون می‌دمند و به برخی از آنها تبهای گوناگونی دست می‌دهد و این به سبب گندیدگی‌ای(عفونتی) است که برخی از این فزونه‌ها(فضول) در ریه پدید آورده‌اند و چنان که مدّت ابتلا به این سرفه به درازا بکشد [بیماران] انواع گوناگونی از خلط را بیرون می‌دمند[۱].

برخی از پزشکان چنین گمان برده‌اند که گروهی از آنهایی که به سرفه‌ی مُزمنی مبتلا بوده‌اند، چیزی مانند تگرگ(بَرَد) را بیرون دمیده‌اند[۲] و یکی [دیگر[۳]] گمان برده است که کسی را ــ که به سرفه‌ی مزمن دچار بوده است ــ دیده است که او سنگی را مانند سنگهایی که در مثانه تولید می‌گردند، بیرون دمیده است و با این دمیدن، ناخوشی او آرام گرفته و بیماری او به پایان رسیده است.

---

۱. نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۲۵، از «و این به سبب گندیدگی...» تا اینجا را ندارد.

۲. **بولاق**، همان صفحه، «چیزی مانند تگرگ...» را ندارد.

۳. «وَ زَعَمَ بَعضُهُم اَنّه رأی...»، «بعض»، دراین موارد، باید به معنی «یکی» باشد نه «برخی». (مترجم)

و سبب این، آن بوده است که مادّه‌ای غلیظ، برای مدّتی دراز در مَجاری ریه مانده و جایگیر گشته و ازاین رو به صورت سنگ درآمده است.

امّا سرفه‌ای که از بدی مزاج باشد، برخی از آن، ازگونه‌ای **بدمزاجی گرم است** ـ و نشانه‌ی آن، این است که مبتلای بدان، در تنفّس خود، گرما و تشنگی‌ای را می‌یابد و از استنشاق هوای سرد لذّت می‌برد و در چهره‌ی اوگونه‌ای سرخی دیده می‌شود وگاهی چیزی زرد [مانند زعفران] یا تلخه(مِرار) را بیرون می‌دمد ـ و برخی، از **بدمزاجی سرد** است و نشانه‌ی آن، این است که چهره‌ی مبتلای به آن، تیره است و تشنگی وگرمایی را احساس نمی‌کند و هوای سرد به آنان آسیب می‌رساند و از هوای گرم، در حمّام، سود می‌برد(احساس آرامش می‌کند).

باید دانست که **سرفه**، در بیماریهای فراوانی از بیماریهای سینه و ریه و جز آنها مانند: ذاتُ‌الجنب و ذات‌الرّیه و بیرون‌دمیدن خون و بیرون‌دمیدن چرک سفید(مِدّه) و دردِکبد و جز اینها از بیماریهایی که به هنگام به پایان‌رساندن ذکر این بیماریها آنها را یادآوری می‌نماییم، رخ می‌دهد.

وگاهی **پدیدآمدن سرفه** در برخی وقتها از خشونتی است که برای حنجره پیش می‌آید و یا به سبب خوراکیهای سوزش‌آور یاگَس(قابض) یا ترش است و یا به سبب غبار است و یا از چیزی است که به نای(قصبة‌الرّئه) می‌افتد؛ و سرفه‌ای که از اینها باشد خشک است وگاهی سرفه‌ی خشک از آبینه‌ی(رطوبت) غلیظی است که در مجاری ریه ته‌نشین می‌شود و بدانها می‌چسبد و با سرفه بیرون نمی‌آید و یا از آبینه‌ی(رطوبت) رقیقی است که ـ همچنان‌که کمی پیش از این یادآور شدیم ـ پیش از آنکه بالا بیاید، پراکنده می‌شود و سرازیر می‌گردد و چیزی از آن با سرفه بالا نمی‌آید.

امّا بیماریهای معروف به: «رَبْو»(سختی نفس‌کشیدن به سبب حسّاسیّت)، «**بهر**» (پیاپی نفس‌زدن) و «**اِنْتصابُ‌النّفس**»[1](دشواربودن نفس‌کشیدن) و «**ضَیْقُ‌النّفس**»

---

۱. «**انتصاب النّفس**» بیماری‌ای است که تا بیمار راست ننشیند و گردن خود را راست نگه ندارد نمی‌تواند راحت نفس بکشد. (برگرفته از لغتنامه‌ی دهخدا)

(تنگی نفس)، اینها، از تنگی‌ای که در مجاری ریه پدید می‌آید، رخ می‌دهند و آن، بدین‌گونه است که: اگر تنگی در رگهای جهنده‌ای باشد که در ریه هستند، از آن، «ربو» و «بهر» پدید می‌آید و اگر در شاخه‌های نایژه‌ها باشد، از آن، «**انتصاب نفس**» پدید می‌آید؛ **تنگی نفسی** که از این بیماریها پدید می‌آید، از **خلط سرد غلیظ** چسبنده‌ای است که در این مجاری می‌نشیند و بدانها می‌چسبد و **استدلال** بر آن، با سرفه‌ای است که با درد(مضیض) و خارش غِلغِلک‌گونه(دَغْدَغه) و بزرگی نفس‌کشیدن و پیاپی‌بودن آن ـ بدون اینکه تبی در میان باشد ـ همراه است؛ درست مانند کسانی که به تندی احضار شده باشند یا سخت خسته گشته باشند که پیاپی نفس می‌زنند؛ دارنده‌ی این بیماری (انتصاب النّفس) هرگاه بر پشت بخوابد، این ناهنجاریها در او سخت‌تر می‌شود و هرگاه راست بنشیند، این ناهنجاریها در او سبک می‌گردند. کسی که بدین بیماری مبتلاست، همراه دیگر ناهنجاریها، کم‌خواب هم می‌گردد و نزد او بیرون‌دادنِ نفس از فروکشیدن هوا(استنشاق) خوشایندتر است.

امّا **سرفه‌کردن** [در این بیمارها] از این‌روست که سرشت می‌خواهد این خلط غلیظ را از مجاری ریه بیرون بریزد؛ و بزرگی نفس از این است که نیروی [زیستی] در این بیماری، کم‌توان نیست و پیاپی‌بودن آن هم از این‌روست که به سبب تنگ‌گشتن مجراها، هوا، به اندازه‌ی که بدان نیاز است، به درون [شش] نمی‌آید؛ پس سرشت، دم‌زدن پیاپی(متواتر) را به کار می‌گیرد تا آن اندازه از هوا را که یک‌باره در یک زمان به سوی خود می‌کشید، در دَفَعات فراوان به سوی خود فروکشد؛ امّا [نیاز به] راست‌شدن و نشستن از این‌روست که به هنگام برپشت‌خوابیدن، ماهیچه‌های سینه و پرده‌های پوششی(اغشیه‌ی)آن، بر ریه می‌افتند و مجاری هوا را زیر فشار می‌گذارند و آنها تنگ‌تر می‌شوند و بدین‌سبب بیمار تا راست ننشیند، نمی‌تواند نفس بکشد؛ و از این‌رو این بیماری را «**راست‌شدن نفس**»(اِنْتصابُ النّفس) نامیده‌اند.

امّا **تنگی نفس**(ضیق‌النّفس)؟ ناهنجاریهای فراگیر(عامّ) همه‌ی مبتلایان بدین بیماری و بیشتر بیماریهایی است که در ابزارهای تنفّسی پدید می‌آیند، زیرا این

اندامها هرگاه آفتی بدانها برسد، کار آنها کاهش می یابد و ناتوان می‌گردند و باید بدانید که این بیماری اگر با سرفه همراه نباشد، کار مبتلای بدان به بیماریِ «استسقا» می انجامد.

گاهی این بیماری[ها]، یعنی، «بَهْرْ» و «اِنْتِصابُ‌النَّفَس» از گرمای پدیدآمده از فراوانی بخار قلب پیش می‌آیند که سینه و ریه را پر می‌نماید؛ نشانه‌های دال بر این امر عبارتند از: بزرگی تنفّس و نبض و سختیِ [پیاپی‌بودن آنها[1]]، فراوانی تشنگی و استنشاقِ هوا را از بیرون‌دادن آن، بیشترخواستن درست مانند آنچه در بیماری ذات‌الرّیه پیش می‌آید.

گاهی تنگی نفس از آماسِ سپرز(طحال) پیش می‌آید و نفس، در این حالت بریده‌بریده(منقطع) است؛ گاهی این بیماری از نرمی و سستی(استرخاء) ماهیچه‌های سینه و ناتوانی گرمای نهادی(غریزی) رخ می دهد و نبض در دارندگان این بیماری پَهْن و نرم[2] می‌گردد و نفس کُند می شود به‌گونه‌ای که بادی(نفخی) با آن همراه نیست.

امّا **ذات‌الرّیه**، آماس گرمی است که برای ریه پیش می‌آید و پدیدآمدن آن، بیشتر از مادّه‌ای خونی یا صفرایی است که به سوی ریه فرومی‌ریزد و گاهی به سبب آبریزشی(نَزْله‌ای) است که از سر، بر سینه فرومی‌ریزد و گاهی به سبب ذُبْحه(اوریون = درد گلو) و [یا] ذاتُ‌الْجَنْب(آماس پرده‌ی درون دنده‌ها) یا بیماریهای دیگری جز اینها از بیماریهای سینه است و آن، هنگامی است که آن مادّه(مادّه‌ی بیماری) به سبب درکنار هم بودنِ(مجاوره‌ی) این اندامها، به ریه منتقل گردد و این، هنگامی رخ می دهد که ریه، ناتوان باشد و چیزهایی را که اندامهای دیگر از خود پاک می سازند و به سوی آن می‌رانند، بپذیرد[3].

نشانه‌هایی که بر این بیماری دلالت می‌کنند عبارت‌اند از: تب همیشگیِ

---

۱. در **سزگین** نیست.

۲. در **سزگین**، «یابس» و در **بولاق**، «لَیِّن» است. **بولاق**، درست‌تر به نظر رسید.

۳. نسخه‌ی **بولاق**، ص۳۵۳، از «و آن هنگامی است...» تا این‌جا را(حدود دو سطر) ندارد.

سبک(ضعیف)[۱]، سرفه، تنگی نفس شدید، دردی سنگین در جلوی سینه، قرمزی گونه‌ها و قرمزی چشمها و پربودن(امتلاء) رگهای آنها و آماس پلکهای چشمها و اینکه بیمار برافروختگی(تلهّب) سختی در چهره، تشنگی‌ای شدید و خشکی زبان و اشتیاقی فراوان به هوای سرد را در خود بیابد.

امّا تب، به سبب رسیدن گرمای آماس به قلب است امّا **سرفه**، پیامد همه‌ی بیماریهای پیش‌آمده در ابزارها تنفّس است و همچنین **تنگی نفس** به سبب جای آماس(ورم) و تنگ‌شدن سینه به وسیله‌ی آن است؛ **درد** هم، پیامدآماس گرم است؛ **قرمزی** گونه‌ها و چشمها، از بالاآمدن بخارگرم از ریه به سوی چشم و سر و چهره است؛ و اینکه قرمزی گونه‌ها از پیامدهای جداناشدنی ذات‌الرّیه شده است از این است که گونه‌ها دو تکه گوشت سوراخ‌سوراخ‌اند(متخلخل‌اند)، پس آنها بیشتر از دیگر اجزای چهره بخارهای گرم را می‌پذیرند؛ امّا **برافروختگی**، **تشنگی** و **خشکی زبان**، همه‌ی اینها پیامدهای گرمای سینه و قلب هستند.

و اگر بیماری از مادّه‌ای صفرایی باشد نشانه‌های گرما، بیشتر و تب، سخت و همه‌ی پیامدهایی(اَعْراضی)که از آنها یادکردیم، سخت‌اند و اگر مادّه، خونی باشد نشانه‌های(دلایل)گرماکم‌تر است و نبض در دارندگان این بیماری موجی است.

هرگاه کار آماس، به چرک‌کردن برسد، به هنگام تولید چرک(مِدَّة)، تبی سخت و درهم‌ترنجیدگی پوست و سیخ‌شدن مو(اِقْشَعْریرة) و تب‌لرزه(نافض)، روی می‌دهد و چنان‌که چرک‌کردنِ تنها در یک سمت ریه باشد، سنگینی‌ای در آن سمت به بیمار دست می‌دهد و هرگاه بر سمت سالم خود دراز بکشد، چنین‌گمان می‌کند که اِنگار آن سمت (سمت چرک‌کرده) او، سنگین شده است یا چیزی از سمت بالای او(سمتی که چرک کرده است) آویزان شده است.

وگاهی در برخی اوقات، دردها و آزارهایی در سینه پدید می‌آیند بدون اینکه سرفه‌ای به دنبال آنها باشد و این، نشان می‌دهد که بیماری، کشیدگی‌ای(تمدّدی) است که از بادی پدید آمده است و به ریه و پرده‌ی پوششی‌ای که دنده‌ها را در میان

۱. در **بولاق**، «ضعیفه» و در **سزگین**«صَعبه» است و **بولاق** درست‌تر به نظر می‌رسد.

خود فروگرفته است، هیچ آسیب و آفتی نرسیده است.

امّا همه‌ی[۱] گونه‌های بیرون‌دمیدن خون (نَفْثُ‌الدّم)، یا از ریه است یا از دیگر ابزارهای (اندامهای) تنفّس و یا از اندامهای دیگری از اندامهای درونی و اگر چه سخن ما تنها درباره‌ی بیماریهای ریه بود امّا روند کار، ما را ناچار می‌سازد که درباره‌ی خونی که از دیگر اندامهای درونی بیرون می‌آید نیز سخن بگوییم تا سخن درباره‌ی بیرون‌دمیدن خون بسامان(منتظم) و پیوسته(غیر متشتّت) باشد و برای کسی که بخواهد دانش آن را به دست آورد، یادگیری آن آسان باشد.

درباره‌ی **بیرون‌دمیدن خون (نَفْثُ‌الدّم)**، پس می‌گویم که: بیرون‌دمیدن خون از پیشامدهای(اَعراضِ) بد است؛ چنان که بقراط گفته است: بیرون‌آمدن خون از بالا ــ به هرگونه‌ای که باشد ــ نشانه‌ی بدی است و بیرون‌آمدن آن از پایین، نشانه‌ی خوبی است [به‌ویژه اگر چیزی سیاه با آن بیرون آید][۲] و منظور او از بیرون‌آمدن خون از پایین، بیرون‌آمدن آن از دهانه‌های رگهایی است که در مقعدند و آن، [بیماری]«بواسیر» است.

و **بیرون‌دمیدن خون**(نفثُ‌الدّم)، یا از **سببهایی درونی** است و یا از **سببهایی بیرونی**؛ سببهایی که از بیرون‌اند مانند برخورد با چیزی(صدمه) یا ضربه یا فریاد شدید(صیحه) یا [دویدنهای پَرشی تند][۳] یا پرشهای نیرومندی که با آن، رگها سوراخ شوند یا بپیچند(تَنْقَرِز) یا پاره شوند و بیرون‌آمدن خون در این رخدادها، ناگهانی و به یک‌باره است؛ امّا بیرون‌آمدن خون از سببهای درونی، یا از خوردگی رگها پدید می‌آید و ــ خوردگی رگها از آبریزشهایی(نَزَلاتی) است که از سر بر سینه و ریه فرومی‌ریزند و مادّه‌ی آنها، تند[۴] صفرایی یا بلغمیِ ترش است که بیرون‌آمدن خون در این حالت، در آغاز، اندک‌اندک است سپس افزایش می‌یابد تا بیرون‌آمدن

---

۱. عبارت متن این‌گونه است: «امّا سایر نفثِ‌الدّم» به قرینه‌ی بقیّه‌ی عبارت، باید سایر(سائر) مانند بسیار جای دیگر، به معنیِ«همه» باشد نه «بقیّه». (مترجم)

۲. آنچه میان دو قلّاب است، در **سزگین** نیست.

۳. در **سزگین** نیست.

۴. در **سزگین**، «حادّه» و در **بولاق**، «حارّه» است، **سزگین** درست‌تر به نظر رسید.

آن فراوان می‌شود ــ و یا(بیرون‌آمدن خون) از بازشدن دهانه‌ی رگهاست که این هم برآمده از پری(امتلاء) است و پُری رگها، یا از فراوانی خلطهاست و یا از خونی است که با حیض(طَمْث) یا از دهانه‌ی رگهای مقعد، بیرون می‌ریخته است(استفراغ می‌شده) [ولی به عللی مدّتی] بند آمده و رگها از آن بسیار پرشده‌اند و از این‌رو، سر باز کرده‌اند؛ گاهی سربازکردن دهانه‌ی رگها از چاره‌اندیشیهای بهداشتی(تدبیر) گرم‌کننده و ترکننده است؛ مانند زیاده‌روی(افراط) در حمّام‌کردن و گاهی از بدمزاجی سردی است که رگها را به سختی روی هم می‌انبارد و اجزای آنها راگرد هم می‌آورد به‌گونه‌ای که برخی از آنها از برخی دیگر بالا می‌گیرند و از این‌رو سر باز می‌کنند، مانند همان حالتی که برای گِل[۱] پیش می‌آید که اگر خشک شود می‌ترکد.

بیرون‌دمیدن خون (نفثُ‌الدّم)، یا از **سر** است که با بیرون‌انداختن ترشّحات سر(تنخّع)[۲] بدان پی برده می‌شود و یا از **دهان** است که بیرون آمدن آن با تف‌کردن (تبزّق) است و یا از **گلو و حنجره** است که با اَخ‌اَخ‌کردن (تَنَحْنُح) بر آن استدلال می‌شود و یا از **مری** است که با دردی[۳] که در میان کتفها پدید می‌آید بدان پی برده می‌شود و یا از **دهانه‌ی مِعْده** است که با دردی که در جای دهانه‌ی مِعْده، آشکارا احساس می‌شود، شناخته می‌شود و یا از **ته معده** است[۴] که با دردِ سبک و بالاآوردن(قَیْء) بر آن استدلال می‌شود و یا از **نای(قصبة الرّیه)** است که با اَخ‌اخ‌کردن و سرفه‌ی اندک و به دردآمدنِ کمِ وسط سینه(اللّبَة) بدان پی برده می‌شود و یا **از ریه** است که از سرفه‌ی سخت و این که بیرون‌آمدن آن، یک‌باره و بدون درد است ــ و آن، هنگامی است که ریه حسّی نداشته باشد ــ و این که بیرون‌آمدن آن، فراوان و رنگ آن، ناب و خالص(ناصع) است و کف، روی آن را

---

۱. **بولاق** به جای «طین»، «بطن» است که نادرست است.

۲. **تنخّع**، رَمیٰ نُخاعَته(ای ما یخرجُ مِن صدرِ الانسانِ اَو خَیشومِهِ مِن البلغم و الموادِّ عند التّنخّع) (منجد)

۳. نسخه‌ی **بولاق**، ص۳۵۴، از «و یا از دهان است» تا اینجا(که با دردی که در میان...) حدود دو سطر، افتاده دارد. نسخه‌ی قم هم در این‌جا، غلطهای املایی دارد.

۴. نسخه‌ی **بولاق**«قعر المِعده» را ندارد و در «فم المعده» هم با **سزگین** ناهمگون است.

می‌گیرد، بر آن استدلال می‌شود؛ چنان که **بقراط** در کتاب «اَلْفُصول» گفته است: «کسی که خونی کف‌دار را بیرون بیندازد، آن را جز از ریه بیرون نینداخته است».

و یا از **سینه** است که از سرفه[ی سخت[۱]] و از این که چیزی که از آن بیرون می‌آید همانند خون بسته(عَلَق) است، بدان پی برده می‌شود و بیشترِ خون دَمِشهایی که از سینه پیش می‌آیند، در کسانی است که آبریزشها(نَزَلات)، زود زود بدانها دست می‌دهد و سینه‌ی آنان تنگ است و آنچه از سر آنان بر سینه‌ی آنان سرازیر می‌شود، فزونه‌های رقیقِ تندی[۲] است که با تندی خود، [اندام را] می‌خراشد و این اندامها را زخم می‌نماید؛ افزون بر این، سینه‌ی تنگ، اگر رگهای آن کم‌توان، تنگ و نازک باشند، این رگها زود می‌شکافند.

امّا بیرون‌دمیدن چرک(نَفْثُ المِدّة) یا از آماس گرمی است که برای سینه یا ریه پیش می‌آید ــ و آن، هنگامی است که آن آماس به صورت دُمَل(خُراج) درآمده باشد ــ و یا [این آماس] در ماهیچه‌های سینه یا پرده‌ی پوششی‌ای(غشائی) که دنده‌ها را در میان خود فروگرفته است و یا در پرده‌ی میانجی(حجاب)، رخ می‌دهد و ریه به سبب سستی(سخافت) جِرم خود چرک آن دمل را می‌مکد و آن را به سوی خود می‌کشد و بدین‌گونه، چرکِ دُمل از این اندامها به سوی ریه می‌رود؛ مانند همان چیزی که به هنگام دمل شدن(خُراج) آماس، در بیماری«ذاتُ‌الجنب» روی می‌دهد و یا (بیرون دمیدن چرک) به دنبال بیرون‌دمیدن خون یا به دنبال زخمی(عقری) است که سر به هم نیاورده(التحام =التیام نیافته) و کار آن به چرک‌کردن انجامیده است و سرشت(طبیعت)، با بیرون‌دمیدن، آن چرک را بیرون می‌ریزد.

امّا دمش چرکی که از آماسی گرم یا دُملی درونی(دُبَیله)باشد، در این‌باره باید بدانید که هر آماسی که در این‌جاهای یادشده، پدید آید و کار آن به گِردآمدن چرک بینجامد، بدون شک تب‌لرزه(حُمّی النّافض) و درهم‌فشردگی پوست و سیخ‌شدن مو(اِقْشَعْریره) به دارنده‌ی آن دست می‌دهد و آن، به هنگام به وجودآمدن چرک

---

۱. **سزگین** ندارد.

۲. **بولاق**، طبق معمول به جای «حاده»، «حارّه» است که به قرینه‌ی عبارات بعدی، نادرست است.

خواهد بود و از این هنگام است که انتظار ترکیدن [دُمل] می‌رود؛ یعنی از هنگامی که بیمار در آن، تب می‌کند و لرز بدو دست می دهد.

و ترکیدن (انفجار) دمل ـ بنابر آنچه بقراط در کتاب «تَقدِمَةُالمَعرِفة» گفته است ـ یا در روز هفتم خواهد بود یا در روز بیستم یا در روز چهلم و یا در روز شصتم؛ و آن، متناسب با اندازه‌ی سردی یا گرمی، غلظت یا لطافت مادّه، خواهد بود؛ زیرا اگر مادّه، گرم‌مزاج وگوهر آن، لطیف باشد ترکیدن در روز هفتم خواهد بود و اگر افزون بر این، مزاج بیمار، گرم و سنّ او در پایان جوانی باشد و آن هنگام (وقتِ حاضر)، فصل تابستان باشد، اینها، نشانه‌های بیشتری هستند بر این‌که ترکیدن در روز هفتم خواهد بود و اگر مادّه، گرم و غلیظ گوهر باشد، ترکیدن، در روز بیستم خواهد بود و اگر همراه با این، مزاج بیمار و سنّ او و وقت حاضر، در گرمی، میانگین باشند، نشانه‌های بیشتری بر این امر هستند؛ و اگر مادّه، درگرمی میانگین وگوهر آن، غلیظ باشد، باید چشم‌به‌راهِ ترکیدن در روز چهلم بود و اگر مادّه، غلیظ و سرد بود، ترکیدن در روز شصتم خواهد بود، به‌ویژه اگر مزاج بیمار، سردِ خشک و سنّ، سنِّ پیری و آن هنگام (وقت حاضر)، زمستان باشد، این نشانه‌ها بر به تأخیرافتادن ترکیدن تا روز شصتم تأکید بیشتری دارند.

هنگامی که ترکیدن (انفجار دُمل) نزدیک می‌شود تب و سنگینی و لرز (نافض) شدّت می‌گیرند و اگر آماس و دمل درونی (دُبَیْله) در سینه باشد، درد و سنگینی در جلو سینه سخت‌تر می‌شود و اگر آماس در یکی از سمتهای سینه‌ی بیمار باشد، هرگاه بیمار بر سمت سالم خود دراز بکشد، احساس می‌کند که اِنگار چیز سنگینی بر سمت ناسالم او آویزان شده است و اگر آماس در هر دو سمت سینه باشد، سنگینی و درد را در هر دو سمت احساس می‌کند و بیمار بر هر سمتی که دراز بکشد (اضطجاع نماید) سنگینی را در سمتِ بالایی احساس می‌نماید.

هنگامی که دمل (خُراج) می‌ترکد، گاهی ترکیدن آن به سمت بالاست و با دمیدنی (نفسی) که سرفه با آن انجام می‌گیرد، [چرک] بیرون می‌آید[1] وگاهی ترکیدن

---

۱. **سزگین**، ۴۲۳، «یخرج» را ندارد که باید داشته باشد.

آن به سمت پایین است و چرک به سوی معده و روده‌ها می‌رود و آن، هنگامی است که سرشت(طبیعت)، آن مادّه(مادّه‌ی چرک) را به سوی رگ بزرگ معروف به «عِرق اَجوف» می‌راند و از راه آن به کبد می‌رود و از آنجا به سوی معده و روده‌ها و عروق معروف به شبکه‌ها(جداول) رانده می‌شود؛ و یا [آن چرک] به سوی مثانه می‌رود و آن هنگامی است که آن چرک، از راه همان عِرق اجوفی که در آن، پیشاب(بول) [از خون] جدا می‌گردد، به سوی گُرده(کُلی) می‌رود [و از آنجا به مثانه می‌رسد].

و دارندگان این بیماری، (نَفثُ المدّة) تبی همیشگی به آنها دست می‌دهد مگر این‌که به سرعت از چرک پاک گردند زیرا اگر روندِ بیرون‌دمیدن چرک(نَفثُ‌المِدّة) به درازا بکشد، کار مبتلای به آن به بیماری **سل** می‌انجامد؛ همچنان که بقراط گفته است: «کسی که حالت او از آماس پرده‌ی درون دنده‌ها(ذاتُ‌الْجَنْب) یا آماس ریه(ذاتُ‌الرِّیه) به چرک‌کردن برسد، اگر از روزی که چرک در آن ترکیده است تا چهل روز، از چرک پاک نشود، کار او به **سِل** می‌انجامد.» و آن، از این‌روست که چرک، جرم ریه را می‌خورد و آن را گنده(عفونی) می‌نماید و بدون شک همچنین خواهد کرد بیماری بیرون‌دمیدن خون(نَفْثُ‌الدَّم) اگر کار دارنده‌ی آن به بیرون‌دمیدن چرک(نَفثُ المدّه) برسد.

و **بیماری سلّ**، بیشتر برای کسانی پیش می‌آید که سنّ آنها میان هجده تا سی‌وپنج سالگی باشد و آن، از این‌روست که گرمی، بر مزاج این سن چیره است و نیز اندامهای آنان نرم است و ریه‌ی آنان نرم‌تر است و چرک به سادگی و سرعت، آن را می‌خورد و نیز این بیماری بیشتر برای کسی پیش می‌آید که بدنِ او برای پدیدآمدن این بیماری آماده باشد و آن کسی است که بدن او لاغر و حنجره‌ی او برآمده(ناتئة) و سینه‌ی او تنگ(حادّ) و شانه‌های(کتفهای) او کم‌گوشت و به سوی پشت بیرون‌زده باشد و نیز کسی که آبریزشهای تند(حادّ)، زود زود به سراغ او بیاید؛ امّا کسی که سینه‌ی او تنگ است [آمادگی او برای سِل] از این‌روست که: رگهایی که در چنین سینه‌ای است به سبب تنگی سینه و ناتوانی آن، زود می‌ترکند. امّا آبریزشهای تند(النَّزَلاتُ‌الحادّة) هم [از این‌رو زمینه‌ساز سلّ هستند] که آنها با تندی خود، ریه را می‌خراشند و زخمی می‌نمایند.

و باید دانست که این بیماری، (سلّ) از راه همنشینی [1] و نیز از راه توارث از پدران و اجداد به دیگران منتقل می‌گردد.

نشانه‌هایی که بر بیماری سلّ دلالت دارند عبارت‌اند از: تبی همیشگی (لازم) و بی‌جنبش (ساکن = نامتغَیِّر) و آرام در روز که در شب شدّت می‌گیرد و همچنین این تب پس از خوردن غذا سخت می‌شود؛ افزایش گرمای این تب در این هنگام (پس از غذا)، از این‌روست که برای گرمای این تب، همان برافروختگی و بالاگرفتنی پیش می‌آید که برای مخلوطِ آهک و زرنیق (نَوْرَه = واجبی) به هنگام ریختن آب بر آن، رخ می‌دهد.

و از **نشانه‌های دیگر** این بیماری آن است که مبتلایان به آن، بسیار عرق می‌کنند و چشمانشان گود می‌افتد و رخسارشان (وَجَنات) سرخ می‌گردد، ناخنهای پنجه‌های آنان خمیده و برگشته (عَقِف) می‌شود و سَرِ (اطراف) انگشتانشان گرم است و آماسهایی نرم در قدمهای آنان پدید می‌آید و اشتهای غذا در آنان کاهش می‌یابد و در یک سخن، آن نشانه‌هایی که برای بیماری **دِق**، ذکر کردیم، در آنان روشن و آشکار است.

امّا گود افتادن چشمان آنان از این‌روست که ترینه‌های (رطوبتهای) چشم، گداخته و خشک می‌گردند امّا قرمز گشتن رخسار [آنان] به سبب بالارفتن بخارهای گرم از ریه به سوی رخسار (وَجْنَة) است. امّا خمیدگی و برگشتگی (تَعَقُّف) ناخنها، به سبب آب‌شدن گوشتی است که آنها را استوار کرده و نگه می‌داشته است؛ امّا گرم‌شدن نوک انگشتان و انگشتان [2] آنان از این‌روست که گرما، به اندامهای اصلی که همان استخوانها و دیگر اندامها هستند درمی‌آویزد و انگشتان هم بیشتر استخوان‌اند؛ امّا آماس قدمها [3]، از آن است که قدمها از جایگاه اصلی گرمای

۱. نسخه‌ی **سزگین**، «مجالسه» (همنشینی) ندارد.

۲. در این‌جا عبارت **بولاق** از عبارت **سزگین** گویاتر است.

۳. باز یادآور می‌شوم **قَدَم**، در عربی، به آن بخش از پا که از قوزک پا تا انگشتان پا را در بر می‌گیرد اطلاق می‌شود و در زبان فارسی معادلی ندارد. (مترجم)

نهادی(غریزی) و نیروی زیستی(القوّة الحیوانیّه) دورند و بدین‌سبب می‌میرند و همچنان که بدن مرده‌ها باد می‌کند، در آنها بادکردگی(انتفاخ) رخ می‌دهد؛ امّا از میان‌رفتن اشتها[ی غذا] از ناتوانی نیروی غذادهنده است.

پس با این نشانه(علامات) است که می‌توان بر بیماری سلّ استدلال کرد.

گاهی پزشک در آنچه بیمار بیرون می‌دمد به گمان می‌افتد که آیا آن چرک است یا بلغم؟ پس باید آن بیرون‌دمیده را در آب انداخت و ساعتی یا بیشتر بر آن صبر کرد، اگر پایین رفت و ته‌نشین شد، چرک است و اگر بر روی آب ماند، بلغم است.

باب بیست و یکم دربارهٔ بیماریهای ماهیچه‌های سینه و پردهٔ پوششی (غشاء) فروگیرندهٔ دنده‌ها (الغشاء المُستبطن للأضلاع) [و سببها و نشانه‌های آنها]

امّا **بیماریهایی** که در پردهٔ پوششی فروگیرندهٔ دنده‌ها و ماهیچه‌های سینه پدید می‌آیند، عبارت‌اند از: **انواع آماسها** و **زخمها** و **دُملهای درونی**(دُبَیْلات)؛ پس چنان که آماس(ورم)، در پردهٔ پوششی فروگیرندهٔ دنده‌ها(اَلْغِشاءُ المُسْتَبْطِن لِلْأَضْلاع) رخ دهد، بدان، «ذاتُ‌الجَنْبْ» می‌گویند و هرگاه این آماس، در ماهیچه‌های سینه پیش آید، بدان «وَجَعُ الْجَنْب»(پهلودرد) گفته می‌شود.

امّا **ذات‌الجنب**، آماسی است که برای پردهٔ پوششی فروگیرندهٔ دنده‌ها پیش می‌آید.

پیامدهای(اَعراض) جدایی‌ناپذیر این بیماری که می‌توان با آنها بر این بیماری استدلال کرد عبارت‌اند از: **تبِ جدایی**‌ناپذیری(اَللّازمه) که از آغاز پدیدآمدن بیماری تا پایان آن از بیمار دور نمی‌گردد و **سرفه‌ای** که در آغاز کار، بیرون‌دمیدن هیچ خلطی با آن نیست و **تنگی نفس** و **دردی خلنده**(ناخِس)[1]؛ و چنان که بیماری سخت باشد درد از ناحیهٔ دنده‌ها و از سمتی که آماس در آن است آغاز می‌گردد و به سوی چنبرها(ترقوه‌ها) بالا می‌رود و گاهی به سمت پایین به سوی کبد فرود

۱. **وجع ناخس**، دردی که بیمار می‌پندارد که انگار سوزن در بدن او فرومی‌کنند. (فرهنگ اغراض)

می‌آید.

امّا **بودن تب** از این‌روست که به سبب نزدیکی قلب، از اندامِ بیمار، گرمای [آماس اندام] به قلب می‌رسد و **سرفه** هم به سبب به جنبش درآمدن نیروی دورانداز(دافعه) برای دور انداختن فزونه‌ی آزاردهنده است. امّا **تنگی نفس** به سبب فشارآوردن آماس بر گذرگاههای(مجاری) نَفَس است. امّا **خَلِش** [درد] از آن‌روست که آماس در پرده‌ی پوششی(غشاء) است؛ امّا بالارفتن درد به سوی چنبرها بدان‌سبب است که پرده‌ی درون دنده‌ها، چنبرها را به سوی پایین فرومی‌کشد[1] زیرا درد اگر در اجزای بالایی پرده‌ی درونی باشد، هنگامی که این اجزا بیاماسند چنبر و دستها و ساعدها در درد، با آن شریک[2] می‌شوند. امّا پایین‌آمدن درد به جاهای پایینی از این‌روست که آماس در اجزای پایینیِ پرده است و اگر این اجزا بیاماسند، جاهایی که در زیر پایینِ دنده‌ها(سراشیف) هستند در درد، با آنها شریک می‌گردند.[3]

ذاتُ‌الْجَنْب، اگر در آغازکار، با بیرون‌دمیدن خلط(نَفْث) همراه باشد، بی‌خطر و کوتاه‌مدّت خواهد بود و آن، از این‌روست که اگر بیرون‌دمیدن در روز چهارم باشد، بحران(اوج بیماری) در روز هفتم یا یازدهم و دورترین هنگام آن، چهاردهم است و اگر بیرون‌دمیدن تا روز هشتم به تأخیر افتاد، بیماری به درازا می‌کشد و بحران تا روز

---

۱. عبارت **بولاق** و قم در این‌جا این‌گونه است: «و امّا صُعودُ الْوجع...فَلِجذْبِ الغشاءِ الْمُستبطِنِ لِلْاضلاعِ **اِلی** التّرقوة اِلیٰ اسفل» که درست به نظر نمی‌رسد و «الی»ی اوّل زاید است.

۲. **سزگین** در این‌جا «اِسْتَرْخَت» است و **بولاق** و **قم**، «اشترکت» است که آنها درست‌تر به نظر رسیدند. امّا عبارت هر سه نسخه در این‌جا این‌گونه است: «لِأنَّ **الورمَ**، **اذا** کان فی الاجزاء العالیة مِنَ الغشاء فاِنَّ هذه الاجزاءَ(**بولاق**: **اشیاء**) اذا اَوْرَمَتْ اِشترکت (**سزگین**: استرخت) معها فی الوجع التَّرقُوةُ...» که به نظر می‌رسد که «**وَرَم**»، در آغاز این عبارت:(لأنَّ الوَرَم اذا کان...) اشتباه است و «**وَجَع**» درست است و اصل عبارت این‌گونه است: «لانَّ الوَجَعَ اذا کان فی الاجزاء العالیة...» و دنباله‌ی عبارت: اذا اَورَمَت...» هم، این نظر را تأیید می‌کند؛ زیرا وَرَم، ورم نمی‌کند. و ترجمه با اصلاح قیاسی انجام شده است.(مترجم)

۳. **بولاق**، زاید و افتاده دارد.

سی ام و پس از آن به تأخیر می افتد.

گاهی [می توان] با [رنگ خلط] بیرون دمیده(نفث) بر نوع آماس استدلال کرد بدین‌گونه که: اگر سرخ پررنگ بود، این، نشان می دهد که آماس خونی است و اگر زرد یا سرخ ناب(ناصع) بود یا به زردی می‌گرایید، این، نشان‌دهنده‌ی آن است که آماس صفرایی است و اگر رنگ آن، زرد کَره‌ای(زبدیّ) بود، نشان می دهد که آماس بلغمی است و اگر سیاه یا تیره بود، نشان می دهد که آماس سودایی است.

این **دو آماس**، یعنی آماسهای بلغمی و سودایی به سبب غلظتی که دارند، کمتر در پرده‌ی پوششی فروگیرنده‌ی دنده‌ها(الغشاءِ المُسْتَبْطِنِ لِلْأضلاع) رخ می دهند و نیز این پرده، تار و پودی درهم‌فشرده(صفیق) دارد و جز مادّه‌ی لطیف را نمی پذیرد، زیرا مادّه‌ی لطیف، آسان‌تر از مادّه‌ی غلیظ در اجزای آن راه می یابد و خون و تلخه‌ی زرد، هر دو، لطیف‌ترند و آماسی که از آنها پدید می‌آید بیشتر در این پرده رخ می دهد؛ از این‌رو **بقراط** در کتاب «**الفصول**» گفته است: «کسانی که آروغ(جُشاء) آنها ترش است، کمتر به ذات‌الجنب مبتلا می شوند.» و آن، از این‌روست که آروغ ترش، یا از خلطی بلغمی است که بر بدن [انسان] چیره شده است و یا در معده فراوان گشته است و بلغم، غلیظ و چسبنده است و پرده‌ی پوششی فروگیرنده‌ی دنده‌ها آن را نمی پذیرد؛ یعنی نمی تواند در جِرم آن نفوذ نماید، از این‌رو کمتر پیش می آید که دارنده‌ی این ناهنجاری(عَرَض، اینجا = آروغ ترش) به بیماری ذات‌الجنب دچار گردد، مگر این‌که به ندرت چنین پیش آید که خلطی صفرایی(مِراری) در بدن آنان گرد آید یا تلخه‌ی صفرایی [با خلط آنان] در آمیزد و سپس بر آن پرده‌ی پوششی، فروریزد و در آن، آماس پدید آورد.

امّا **پهلودرد(وَجَعُ الجَنْب)**، آماسی است که در ماهیچه‌های سینه پدید می آید و گونه‌ای از آن، آماسی است که در ماهیچه‌هایی[1] که در درون سینه هستند، پیش

---

۱. **سزگین**، در اینجا(ص۴۲۵، سطر آخر)، «فی الغِشا الّذی داخِلَ الصّدر» است و در **بولاق**، «فی العَضَل الّذی...) است که به قرینه‌ی جمله‌ی پس از آن: «و هو العَضَلُ الّذی فیمابینَ الاضلاع...»، **بولاق** درست‌تر است.(مترجم)

می‌آید و آنها ماهیچه‌هایی هستند که در میان دنده‌ها جای دارند و می‌توان با تب و درد و زدن و جهشِ(ضربان) بی‌خَلِش(بی‌نخس) در سمتی که بیماری(آماس) در آن است ــ به‌ویژه به هنگام نفس‌کشیدن ــ بر آن استدلال کرد و [نیز] با این بیماری، نه سرفه‌ای هست و نه بیرون‌دمیدنی(نفث) و اگر سرفه‌ای باشد، سبک است و بیرون‌دمیدنی با آن نیست.

اگر زدن و جهش(ضربان) به هنگام فروکشیدن هوا(استنشاق) سخت‌تر شود، نشانه‌ی آن است که بیماری در آن ماهیچه‌هایی است که سینه را فراخ می‌نمایند و اگر تپش به هنگام بیرون‌رفتن هوا سخت‌تر شود، نشانه‌ی آن است که بیماری در آن ماهیچه‌هایی است که سینه را به هم می‌آورند.

گاهی آماس در ماهیچه‌های(عَضَل) بیرون از سینه پدید می‌آید که با پسودن(لمس) می‌توان بدان پی برد زیرا آماس، سَری مشخّص دارد(می‌توان برجستگی آن را لمس کرد).

باب بیست و دوم درباره‌ی بیماریهایی که در پرده‌ی میانجی (حجاب) پدید می‌آیند [و در سببها و نشانه‌های آنها]

بیماریهایی که در **پرده‌ی میانجی**(حجاب [حاجز]) پیش می‌آیند برخی از آنها **ویژه‌ی این پرده** هستند و برخی دیگر بیماریهایی هستند که با **انبازی**(مشارکت) دیگر اندامها در آن پدید می‌آیند.

امّا بیماری‌ای که **ویژه‌ی** آن است، بیماری‌ای است که از بدمزاجی و انواع آماسها در آن پدید می‌آید[1] مانند بیماری معروف به «برسام» که در این پرده رخ می‌دهد؛ و **برسام** آماسی است که در حجاب پدید می‌آید و به سبب آسیبی که از آن به مشارکت سینه به مغز می‌رسد، آشفتگی ذهنی را به دنبال خود می‌آورد[2].

---

۱. به کاربردن اسم مفرد(بیماری‌ای به جای بیماریهایی) و همچنین مفردآوردن افعال به پیروی از متنهای **بولاق** و **سزگین** است. (مترجم)

۲. عبارت **سزگین** «...لِما یَتَأدّیٰ عَنه مِنَ الصّدرِ اِلیٰ الدّماغ بالمشارکة» است و عبارت **بولاق** و **قم** «لما یتأدّیٰ

امّا بیماری‌ای که با **انبازی دیگر اندامها** در آن پدید می‌آید، آن بیماری، یا از سوی **مغز** است و یا از **سوی کبد**. امّا از سوی مغز، مانند بیماری‌ای که به هنگام رخ‌دادن آماسی گرم در مغز، در حجاب پدید می‌آید که پیامد آن آشفتگی ذهنی (اختلاط الذّهن) است.

و **فرق** میان آشفتگی ذهنی‌ای که به سبب خود **حجاب** رخ می‌دهد و با آشفتگی‌ای که از **سوی مغز** پیش می‌آید، آن است که ناهنجاریهایی (اَعْراضی) مانند: بی‌خوابی، فراموشکاری، ریزش اشک، چرک کنج چشم (رَمَص) و گردآوردن کاه از دیوارها (لَقْطِ التِبْنِ مِنَ الْحِیطان) و کندن (نَتْف) پُرز (زِئبِر) لباسها و خشکی دهان [که در آشفتگی ذهنی بر آمده از **مغز** پدید می‌آیند]، در آغاز، در بیماریِ [آشفتگی ذهنی برآمده از] حجاب، پدیدار نمی‌گردند، بلکه پس از سخت‌شدن بیماری رخ می‌دهند و [در آشفتگی ذهنی برآمده از حجاب] در آغاز کار: سرخی چشمها، کشیده‌شدن نرمی پایین شکم (مَراق) به سوی بالا و سختی نفس‌کشیدن برای بیمار پیش می‌آید.

امّا [بیماری‌هایی که ممکن است] از سوی کبد [در حجاب رخ دهند] مانند: سرفه و تنگی نفسی که از آماس کبد، به میانجی حجاب پیش می‌آیند و آن به سبب مشارکتی است که از پیوستگی (ارتباط) برجستگی کبد با حجاب، میان بخش برجسته‌ی کبد (حَدَبةُ الکبد) و حجاب وجود دارد و استدلال بر آن (بیماری ناشی از حجاب به سبب ورم کبد) از سنگینی و دردی است که بیمار در سمت راست جای پایین دنده‌ها (سراشیف) در خود می‌یابد، این را بیاموز.[1]

عنه من الضّرر الی الدّماغ بالمشارکة» است که هیچ‌کدام کامل به نظر نمی‌رسد و لذا با تصحیح قیاسی به صورت بالا ترجمه شد، زیرا عبارت اصلی باید این گونه باشد: «لما یتأدّی عنه بمشارکةِ الصّدر الی الدّماغ مِنَ الضّرر».

. این فراز از ترجمه، به سبب پیچیدگی عبارتِ متن عربی و روشن‌نبودن مطلب، کاملاً استنباطی است. (مترجم)

۱. **بولاق**، به جای «فاعلم ذلک»، «واللّهُ اَعْلم» دارد.

باب بیست و سوم دربارهٔ بیماریهایی که در قلب پدید می‌آیند [و در سببها و نشانه‌های آنها]

امّا بیماریهایی که در **قلب** پدید می‌آیند، برخی از آنها ویژهٔ قلب‌اند و آنها بیماریهایی هستند که از **درد**(وجع) و **تپش (خَفَقان)**، برای قلب پیش می‌آیند؛ گونه‌ای دیگر از آنها بیماری‌ای است که با انبازی(مشارکت) قلب با اندامی دیگر در آن بیماری، برای قلب رخ می‌دهد و آن، از **هوش‌رفتن**(غَشْی) است.

امّا **درد قلب**، یا از گونه‌ای **بدمزاجی** است یا از بیماری‌ای **ابزاری** است و یا از **گسستگی پیوستگی** است؛ و بدمزاجی، یا **گرم** است[1] که با بزرگی نبض بر آن استدلال می‌شود و یا **سرد** است که با کوچکی نبض می‌توان بر آن استدلال کرد و یا **تر**(رطب) است و نشانهٔ آن، نرمی نبض است و یا **خشک** است که با سختی(صلابت) نبض می‌توان بدان پی برد و اگر بدمزاجی درهم‌آمیخته(مرکّب) باشد، نبض هم با آن، درهم‌آمیخته است؛ و بدترین نوع بدمزاجی‌ای که ممکن است برای قلب پیش آید، سردِ خشک و گرمِ خشک است[2] زیرا از این‌گونه بدمزاجی به سرعت، بیماری دِقّ روی می‌دهد و پس از آنها [در بدی] بدمزاجی گوناگون(مختلف) است که از آن از هوش‌رفتن(غَشْی) رخ می‌دهد.

امّا **بیماری ابزاری (آلی)**، از آماسی خونی یا از آماسی صفرایی است که برای قلب یا پوشش فروگیرندهٔ آن(غلاف آن) پیش می‌آید وکسی که چنین چیزی برای او پیش بیاید، چندان زنده نمی‌ماند بلکه زود می‌میرد و از [مشاهدهٔ] برافروختگی و سنگینی وکشیدگی(تمدّد) بر این بیماری استدلال می‌شود.

امّا **گسستگی پیوستگی**(تفرّق الاتّصال)، مانند زخمی که از سینه به قلب راه یافته باشد و هرگاه کوفتن با چیز نوک‌تیز(طعنه) به یکی از تهیگاههای(تجاویف) آن ـ به‌ویژه تهیگاه سمت چپ آن ـ راه پیدا کند، انسان در همان ساعت می‌میرد و اگر

---

۱. عبارت **سزگین**، «یَکونُ اِمّا حارّ» است به جای «یکون اِمّا حاراً» که این هم یکی از ویژگیهای نسخهٔ **سزگین** است که به نقطه و دندانه و نشانه‌های اِعراب، بی‌اعتناست.

۲. **بولاق** در این‌جا افتادگی دارد.

به هیچ‌یک از تهیگاه‌های آن نرسد، انسان کمی بعد می‌میرد؛ و همه‌ی سببهای پدیدآورنده‌ی درد قلب از آماس و جز آماس، نیز همچنین‌اند و انسان جز به اندازه‌ی توانمندی وکم‌توانی آن آفت، نمی‌تواند زنده بماند.

امّا **تپش (خَفَقان)**، یا از **ترینه‌ای (رطوبتی) آبی** است که در پرده‌ی پوششی (غشاء) قلب بند آمده است؛ و نشان آن این است که دارنده‌ی آن، احساس می‌کند که انگار قلبِ او می‌آید و می‌رود زیرا قلب به سبب آبینه‌ی (رطوبت) بندآمده، نمی‌تواند که فراخ و در هم فشرده (منقبض) شود و به هم آید.

و یا [آن خفقان] از **آماسی** است که از **آبینه‌ای** (رطوبتی)، برای آن پیش آمده است و یا از **آماس گرمی** است[1] که اگر آماس گرم باشد، انسان می‌میرد و اگر آماس، سخت (صَلْب) باشد، از هوش‌رفتن (غَشی) را به دنبال خود می‌آورد و با غشی (غش)، می‌میرد و یا [تپش] از **آبینه‌ای خونی** است؛ مانند حالتی که برای آن مرد جوانی پیش می‌آمد که **جالینوس** از آن یاد کرده است که هرسال جهش و جنبش (اختلاج) قلب به او دست می‌داد و او آن را سه سال پیاپی با رگ‌زدن (فصد) معالجه می‌کرد و بدین‌سبب از جنبش و جهش قلب بهبود می‌یافت هنگامی که سال چهارم فرارسید، پیش از رخ‌دادن جنبش و جهش، رگ‌زدن را به کار گرفت که دیگر در آن‌سال، جنبش و جهشی برای او پیش نیامد و از آن پس، هر سال پیش از پدیدآمدن بیماری در رگ‌زدن پیش‌دستی می‌کرد که پس از آن، دیگر جنبش و جهش (خفقان) به سوی او برنگشت.

گاهی جنبش و جهش قلب به سبب **بخارهای سودایی** است که به سوی قلب بالا می‌روند.

امّا ازهوش رفتن (غَشْی)، عبارت است از: از هم پراکنده‌گشتن (اِنحلال) ناگهانی نیروی زیستی (قوّه‌ی حیوانی) و از هم پراکنده‌گشتن این نیرو، یا از **پُری‌ای (امتلائی)** است که آن نیرو را سنگین می‌کند و بر آن فشار می‌آورد، مانند آنچه در بی‌هوشیِ

---

۱. این عبارت «و یا[آن خفقان] از آماسی است...» تا این‌جا، تنها در نسخه‌ی **سزگین** هست و نسخه‌های **بولاق** و **قم** آن را ندارند.

پدیدآمده از پُری رگها از اخلاط و پُری معده از خوراک روی می دهد همان چیزی که در بدشدنِ گوارش(تخمه) پیش می‌آید و مانند بی‌هوشی‌ای که به هنگام پُری مغز رخ می دهد آنچنان که در سکته پیش می‌آید.

یا [این از هوش‌رفتن] از تهی سازی(استفراغ) بیش از اندازه‌ای(مفرطی) است که نیروی زیستی را از هم می‌پراکند و آن را فرومی‌پوشد، مانند آنچه در روان‌گردانیدن شکم و نوشیدن دارو و ریزش بیش از اندازه‌ی عرق و بیرون‌ریزی خون با رگ‌زدن (فصد) و خونریزی بینی(رُعاف) و خونریزی‌ای که با حیض و پاک‌شدن از خون پس از زایمان(نِقاءُالنِّفاس) برای زنان پیش می‌آید و بیرون‌آمدن چرک از دُمل(خُراج)[1] و دست بازداشتن از خوراک و خستگی سخت و دیگر تهی‌سازیهایی(استفراغهایی) مانند اینها، که بیش از اندازه باشند؛ به‌گونه‌ای که با چیزهای آزاردهنده‌ی بدی که سرشت هیچ نیازی بدانها ندارد چیزهای خوب سودمند هم بیرون بریزند، رخ می دهد.

امّا بدمزاجی گرم، مانند آنچه در تبها پیش می‌آید و [بدمزاجی] سرد مانند آنچه در دهانه‌ی معده روی می دهد و به آن «بولیموس»[2] می‌گویند و انواع بدمزاجیهای دیگری جز اینها، هنگامی که ناگهانی(دفْعَةً) دگرگون گردند [که موجب درد قلب می‌شوند].

امّا **دردِ سخت**(الوجع الشّدید)، نیرو[ی زیستی] را از هم می‌پراکند و روح(گوهر زیستی و نفسانی) را بیرون می‌ریزد(استفراغ می‌کند)؛ مانند: دردی که: در دهانه‌ی معده و در بیماری قولنج و از زخمهای بندگاهها(مفاصل) و دملهایی(خُراجات)[3] که

---

۱. در نسخه‌های **بولاق** و **قم**، «و خروجُ المِدّة مِنَ الجِراح» است و نسخه‌ی **سزگین** هم بی‌نقطه است امّا به نظر می‌رسد «خُراج» باشد نه «جِراح»، زیرا «مِدّة»(چرک) با «خُراج» متناسب است نه «جِراح»، گر چه زخم هم ممکن است چرک بکند. لذا بر مبنای این استنباط ترجمه شد. (مترجم)

۲. در **بولاق**،ص ۳۵۸، «بولیس» و در **قم**، «بولیمیس» است. در **مفتاح‌الطّب**، بولیموس است و «بولیموس» را «جوع البقری»(گرسنگی گاوی)معرّفی کرده است که ظاهراً ربطی با موضوع درد دهانه‌ی معده ندارد.

۳. در **سزگین**، «خُراجات» و در **بولاق** و قم، «جراحات» است که به قرینه‌ی عبارت بعدی، «خُراجات»

در آنها هستند، رخ می دهد و [مانند دردی که] در عصب و در سر ماهیچه‌ها و بیماریهایی جز اینها پیش می‌آید، آن بیماریهایی که از آنها دردهای سختی پدید می‌آید.

گاهی از هوش رفتن (غَشْی) در بیماری «اختناق رَحِمْ»[1] رخ می دهد و آن، هنگامی است که بخارهایی سرد از رَحِم به سوی قلب بالا می‌آیند؛ و گاهی از هوش‌رفتن، از **تباهی** گوهر اندام و از سختی آن تباهی پدید می‌آید و آن هنگامی است که بخارهایی سرد از آن به قلب می‌رسند[2] که بی‌هوشی (غشی) را بار می‌آورند و گاهی از هوش‌رفتن از آماسی است که در قلب پدید می‌آید، و به این بی‌هوشی، بی‌هوشیِ قلبی (الغَشیُ القلبی) می‌گویند و از این نوع بی‌هوشی، مرگ ناگهانی (موتُ الفُجْأة) رخ می دهد.

و گاهی از هوش رفتن، از شروع شدن نوبتهای تبها پیش می‌آید و این، یا به سبب دردی است که از گرما[ی تب] رخ می دهد و یا به سبب فروریختن (انصباب[3]) خلط گندیده بر معده به هنگام نوبت تب است که نیروی زیستی را سنگین می‌کند و یا از این‌روست که دارنده‌ی تب، آماسی در برخی اندامهای گرانقدر خود دارد و همین که خلط در هنگام نوبت تب بر ناحیه‌ی آماس فرومی‌ریزد، بر آماس می‌افزاید و بدین‌سبب درد آن افزایش می‌یابد و از هوش‌رفتن را پدید می‌آورد و یا این که معده‌ی شخص تبِدار، کم‌توان است و از این‌رو هر خلطی را که بر آن فرومی‌ریزد، می‌پذیرد که در این حال اگر آن خلطها غلیظ باشند، نیروی زیستی را سنگین می‌نمایند و از هوش‌رفتن را پدید می‌آورند و اگر آن خلطها مزاج تباهی داشته باشند، از آنها دردی پدید می‌آید و از هوش‌رفتن (غَشْی) را به دنبال خود می‌آورد.

درست‌تر به نظر رسید.

۱. **اختناق رَحِم**، بیماری‌ای شبیه صرع و غشی متناوب که بیشتر در زنانی که بی‌نظمی عادت ماهیانه دارند یا در زنان بی‌شوهر پدید می‌آید.

۲. **بولاق**، ص۳۵۸، در این‌جا، دو جمله‌ی افتاده دارد.

۳. **سزگین**، «اتّصال» است که درست نیست.

گاهی **از هوش رفتن از ناهنجاریهایی (ازعراض) نَفْسی** پدید می‌آید؛ اگر [آن از هوش‌رفتن] از ترس و هراس(فزع) باشد؛ پدیدآمدن آن به سبب فرورفتن ناگهانی گرمای غریزی و نیروی زیستی به ژرفای بدن است و اگر از خشم باشد، به سبب بیرون‌رفتن گرمای غریزی و پراکنده گشتن آن است؛ و اینها هستند سببهای از هوش‌رفتن(غَشْی).

امّا **نشانه‌های از هوش رفتن** عبارت‌اند از: سردشدن سر و دست و پا(اطراف)، کم‌نیروشدن نفس‌کشیدن و سردشدن نفس، کوچک‌شدن نبض و ناتوان‌شدن آن و [نیز] چنان که بر از هوش‌رفته فریاد بکشند، خوب نمی‌شنود بلکه آن را به‌گونه‌ای می‌شنود که انگار از جایی دور و یا از آن سوی دیوار است.

و اینها هستند انواع بیماریهایی که در قلب و در همه‌ی ابزارهای تنفّس [ممکن است] روی دهند؛ اینها را بیاموز.

باب بیست و چهارم درباره‌ی بیماریهایی که در ابزارهای (اندامهای) غذا روی می‌دهند [و درباره‌ی سببها و نشانه‌های آنها]
و نخست درباره‌ی بیماریهایی که در دهانه‌ی معده روی می‌دهند

بیماریهایی که در **ابزارهای (اندامهای)** غذا پدید می‌آیند، برخی از آنها در سرخ‌نای(مریء) پدید می‌آیند و برخی در معده و برخی در روده‌ها و برخی در کبد و برخی در سپرز(طحال) و برخی در کیسه‌ی صفرا(مَرارَة) و برخی در گُرده(کلیه) و برخی در پیشابدان(مثانه).

امّا بیماریهایی که در **سرخ‌نای (مَرِیء)** روی می‌دهند، برخی از آنها در جِرم[1] آن پدید می‌آیند و برخی دیگر، آنهایی هستند که در مجرایی که غذا از آن به سوی معده می‌رود، رخ می‌دهند.

بیماریهایی که **در جِرم** آن روی می‌دهد عبارت‌اند از: کم‌توانی نیرویی که غذا را از دهان به سوی خود می‌کشد و آن را وارد معده می‌کند و کم‌توانی نیرویی که

۱. نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۵۹، در این‌جا افتادگی دارد.

بالاآوردن(قیء) با آن انجام می‌گیرد. ناتوانی این نیروها، یا به سبب **بدی مزاج** است و یا به سبب **بیماری‌ای ابزاری** یا به **سبب گسستگی پیوستگی** و یا به سبب آفتی است که به اندامی که آن کار را انجام می دهد، رسیده است. اگر بیماری به سبب بدی مزاج باشد، آن بدمزاجی، یا **گرم** است[1] که از راه دست‌دادن تشنگی به بیمار و سودمندبودن (لذّت‌بردن) او از آب سرد می‌توان بدان پی برد و یا **سرد** است که از نشانه‌های وارونه‌ی با اینها، یعنی کمی تشنگی و سودمندشدن از نوشیدن آب گرم می‌توان بر آن استدلال کرد و یا **تر** است که از راه تربودن دهان بیمار و فراوان‌گشتن آب دهان(کثرةالتّبزّق) بدان پی برده می‌شود و یا **خشک** است که با خشکی دهان بیمار می‌توان بر آن استدلال کرد.

امّا **بیماریهای ابزاری**، مانند: **آماس گرم** ــ که می‌توان با تب و تشنگی سخت و دردی که بیمار در میان دوکتف خود احساس می‌کند، بر آن استدلال کرد ــ و یا مانند آماس سرد که از سنگینیِ بدونِ درد می‌توان بدان پی برد. امّا **گسستگی پیوستگی**، به دنبال آن، بالاآوردنِ(قیء) خون و درد میان دوکتف رخ می دهد؛ اگر گسستگی پیوستگی(تفرّق‌الاتّصال)، در سمت درازا باشد، کاهش در به سوی خود کشیدن(جَذْب) را پدید می‌آورد[2] و اگر در سمت پهنا باشد، کاهش در نیروی بیرون‌راندن(دفع) برای بالاآوردن(قیء) را پیش می‌آورد.

و اینها هستند انواع بیماریهایی که در سرخ‌نای(مری) روی می دهند.

امّا بیماریهایی که در مجرای سرخ‌نای(مری) رخ می دهند، عبارت‌اند از: **راه‌بند**(سُدّه)؛ و پدیدآمدن راه‌بند در مجرای مری، یا از آماسی است که از درون در آن پدید می‌آید و آن را می‌بندد و یا از آماسی است که در بیرون و در ماهیچه‌هایی که کار آن را انجام می دهند، رخ می دهد و بر مجرا، فشار می‌آورد و آن را می‌بندد. اگر آماس گرم باشد، نشانه‌ی آن، درد و تب و تشنگی سخت است و اگر آماس، چرک کند، تب، سخت می‌شود و به دارنده‌ی آن، تب و لرز(نافض) و درهم‌ترنجیدن

---

۱. نسخه‌ی **بولاق**(همان) در این‌جا، نیز افتادگی دارد.

۲. نسخه‌ی **بولاق**(همان) این جمله را ندارد و از آن افتاده است.

پوست و سیخ ایستادن مو(اِقْشَعْرِیره) دست می دهد؛ و اگر آماس سرد باشد، در جای آماس، سنگینی و کشیدگی پدید می آورد؛ و بیشترین نشانه‌ی راه‌بندی که در سرخ‌نای(مری) پدید می آید، جلوگیری از راه‌یافتن غذا به معده است.

امّا بیماریهایی که در **معده** پدید می‌آیند، برخی از آنها در دهانه‌ی معده رخ می دهند و برخی در تهِ معده، بیماریها و دردهایی که در دهانه‌ی معده روی می دهند سخت و دشوارند زیرا آنها در اندامی بسیار حسّاس رخ می دهند که با کوچکترین بیماری‌ای به شدّت به درد می‌آید به‌گونه‌ای که گاهی دردِ آن، به سبب قرار گرفتن جای آن در کنار قلب و مشارکت آن [در بیماری] با مغز، به مرگ بیمار می انجامد.

بیماریهایی که برای دهانه‌ی معده پیش می‌آیند، برخی از آنها **فراگیرند**(عامّ‌اند) هم برای آن و هم برای دیگر اندامها پیش می‌آیند و عبارت‌اند از: **بدمزاجی**، **آماسها** و **گسستگی پیوستگیها** برخی دیگر بیماریهایی هستند که اندامهای دیگری مانند مغز و قلب در آنها مشارکت دارند.

بیماریهای که با **مشارکت مغز** در **دهانه‌ی معده** پدید می‌آیند عبارت‌اند از: **شب‌بیداری**(اَرَق)، **از میان‌رفتن خرد**(ذهاب‌العقل) در هنگام تبها، وسواس، دیدن خوابهای بد، صَرْع، تشنّج و خواب بیمارگونه(سُبات).

جالینوس در کتاب خود: «چاره‌اندیشی برای بهبودی»(حیلةُ‌الْبُرء) گفته است که: او کسانی را دیده که تبی برای آنان پیش آمده است و ناگهان ــ بدون آنکه از پیش نشانه‌ای از تشنّج در آنان دیده شده باشد ــ در آن تب، تشنّجی به آنان دست داده است سپس به دنبال تشنّج، بالاآوردنی(قی ء) صفرایی در آنان رخ داده است که به دنبال آن، تشنّج در آنان آرام یافته است.[1]

گاهی برای کسانی که از خوراکیهای بد، فراوان می‌خورند، ناهنجاریهای بدی مانند خمیازه‌کشیدن(تثاؤب) و سکسکه(فُواق) پیش می‌آید که اگر آن خلط بدی را

---

۱. عبارت **بولاق** در اینجا کوتاه است و **مشاهداتی** در آن روایت نشده است. نسخه‌ی **قم**، با استفاده از نسخه‌بدلهای متعدّد به عبارت **سزگین** نزدیک‌تر است امّا نسخه‌ی **سزگین** از هر دو روشن‌تر است.

که در معده‌ی آنان است بالا بیاورند، آن حالتی را که پیش از آن در خود احساس می‌کردند، در آنان آرام می‌گیرد.

امّا **بیماریهایی که با مشارکت قلب** در دهانه‌ی معده رخ می دهند، عبارت‌اند از: از هوش‌رفتن(غشی) و تپش(خفقان).

برخی دیگر از بیماریهای دهانه‌ی معده **آنهایی هستند که ویژه‌ی (خاصّ) دهانه‌ی معده‌اند** که عبارت‌اند از: تباه‌شدن اشتها(فساد الشّهوة) و اشتهای سگی(الشّهوة الکلبیّة) و بیماری‌ای که به «بولیموس»[۱] معروف است. و از میان‌رفتن اشتها(بطلان‌الشّهوة) و دل‌درد (وَجَعُ الفوأد) و تشنگی و شناورشدن خوراک(طغو) بر روی معده.

امّا بدمزاجی‌ای که برای دهانه‌ی معده پیش می‌آید، ــ[و از بیماریهای فراگیر دهانه‌ی معده و جز آن است]ــ اگر گرم باشد، تشنگی وگرمایی را پدید می‌آورد که بیمار، آن گرما را در جای دهانه‌ی معده‌ی خود حس می‌نماید و از نوشیدن آب سرد وگذاشتن چیزهای بالفعل سرد از بیرون [بر دهانه‌ی معده]، لذّت می‌برد و اگر [بدمزاجی] با مادّه‌ای صفرایی همراه باشد، همراه با آن، دل به‌هم‌خوردن(غثیان)، تلخی دهان و از هوش‌رفتن نیز رخ می دهد؛ و اگر بدمزاجی، سرد باشد، دارنده‌ی آن، کمتر تشنه می‌شود و ازگذاشتن چیزهای بالفعل گرم از بیرون بر دهانه‌ی معده، سودمند می‌گردد و چیزهای سوزش‌آور را می‌خورد و اگر [بدمزاجی] با مادّه‌ای سودایی یا بلغمی همراه باشد، بیمار در دهان خود مزه‌ی ترش را احساس می‌کند.

اگر خواستید که جدایی میان آنچه از بدمزاجی تنها(بدمزاجی مفرد) برای دهانه‌ی معده پیش می‌آید با آنچه از بدمزاجی همراه با مادّه‌ای(بدمزاجی مرکّب) برای آن رخ می‌دهد، باز شناسید، هنگامی که خواستید که اینها را از هم

---

۱. در **مفتاح‌الطّب**، «بولیموس» را گرسنگی گاوی(جوع‌البقری) معنی کرده است. این کلمه، در **بولاق** به صورت «پیمولیموس» و در نسخه‌ی **قم** به صورت «پتمولیموس» و «پیمولیموس» است که معلوم است همان صورتهای نادرست «بولیموس» هستند.

باز شناسید[۱]، راهش این است که: به آن چیزی که انسان پس از خوردن غذایی خوب، با بالاآوردن از بدن خود بیرون می‌ریزد، نگاه کنید، اگر با برخی موادّ نیم‌پخت درون معده(کیموسات) همراه بود، پس بدمزاجی، با مادّه‌ای همراه بوده است(مرکّب بوده است) و اگر چیزی از خلطها با آن درنیامیخته بود، بدمزاجیِ تنها(مفرد) و بدون مادّه بوده است.

پیشاب(بول)، نیز بر این بازشناسی رهنمون می‌گردد بدین‌گونه که: اگر پس از خوردن غذای میانه(معتدل) و نوشیدن آبِ میانه، ناصاف(ثخین) و غلیظ بود، نشانه‌ی آن است که بدمزاجی با مادّه‌ای همراه بوده است و اگر رقیق و صاف بود، نشان‌دهنده‌ی آن است که بدمزاجی تنها(مفرد) و بدون مادّه بوده است.

امّا **مزاج تر و خشک**، بیشتر آن است که دردی از آنها پدید نمی‌آید مگر این‌که مدّت ماندن آنها [در بیمار] به درازا بکشد که اگر به درازا کشید، پیامدهای بدی را به بار می‌آورند به‌گونه‌ای که از بدمزاجی تر، استسقا و از بدمزاجی خشک، پژمردگی(ذُبُول) پدید می‌آید و این(پژمردگی)، همان بیماری معروف به پیری(شیخوخة) است.

امّا **آماسهایی که در دهانه‌ی معده پدید می‌آیند** ـ[و از بیماریهای فراگیر آن‌اند]ـ یا آماس گرم هستند که با [پیامدهایی چون]: تب، جهیدن(ضَرَبان)، سنگینی، تشنگی، بی‌تابی و اندوهناکی(کَرَب)، دل به هم‌خوردن و ستبری‌ای که همراه با گرمی در جای دهانه‌ی معده در زیر لمس [محسوس] است، بر آن استدلال می‌شود؛ این آماس چنان که چرکین شود و به گونه‌ی دُمل(خُراج) درآید، جهیدن(ضربان)، سخت‌تر و تب، نیرومندتر می‌شود و درهم‌ترنجیدن پوست و راست‌شدن مو(اِقشَعْریره) و لرز(نافض)، بر اینها افزوده می‌گردد و این، از آن است که این دو پیامد(ضربان و تب)، به سبب تندی و تیزی چرک[۲] و سوزشی که در دهانه‌ی معده ایجاد می‌کند، پدید می‌آیند. پس اگر دُمَل سر باز کند و چرک، بیرون

۱. این تکرار و تأکید در **بولاق** نیست.

۲. در **سزگین**، به جای «مِدّة»(چرک)، «مادّه» است که **بولاق** درست‌تر به نظر رسید.

آید، با بالاآوردن(قی ء)، بیرون ریخته می شود و یا [آماسی که در دهانه‌ی معده پدید می‌آید]، آماس سرد است که نشانه‌ی آن، سنگینی و ستبری‌ای(غِلَظی) است در جای دهانه‌ی معده بدون آنکه با گرمی و تشنگی‌ای همراه باشند.

امّا **گسستگی پیوستگی**، پدیدآمدن آن [در دهانه‌ی معده]، همچون پیدایش آن در سرخ‌نای(مری) است و با همان نشانه‌ها بر آن استدلال می شود.

امّا **تباه‌شدن اشتها** [که از بیماریهای ویژه‌ی دهانه‌ی معده است]، یا با افزایش‌یافتن یا با کاهش‌یافتن و یا با از میان‌رفتن آن است؛ و **افزایش‌یافتن** اشتها، یا در چگونگیِ(کیفیّت) خوراکیهاست، مانند آنچه برای زنان باردار پیش می‌آید که بدان، «وِیار»(وَحَم) می‌گویند و یا در اندازه‌ی(کمّیّت) آن است که بدان، «گرسنگی»(جوع) می‌گویند که اگر این گرسنگی بیش از اندازه باشد، بدان، «گرسنگی سگی»(جوع‌الکلبی) و «اِشتهای سگانه»(شهوةالکلبیّة) می‌گویند. امّا **کاهش**، منظور از آن، کاهش‌یافتن اشتها و از میان‌رفتن آن است مانند بیماری‌ای که به آن«بولیموس»[1] می‌گویند.

امّا **وِیار**(وَحَم)، عبارت است از اشتهای خوراکیهای بدکیفیّت و پدیدآمدن آن از خلط بدکیفیّتی است که در دهانه‌ی معده بند می‌آید و انسان [در آن حالت] خوراکیهای ترش و شور وگَس(قابض) و سوزش‌آور(حِرّیف) را دوست دارد وگاهی اشتهای خوردن گِل وگچ و زغال و سفال و چیزهای بدکیفیّت دیگری جز اینها را می‌نماید، مانند همان حالی که برای زنان باردار رخ می دهد و آن، هنگامی است که فزونه‌ی خون حیضی که جنین از آن تغذیه می‌نماید، در دهانه‌ی معده‌ی آنان گِرد می‌آید؛ و آن، از این‌روست که خون حیض، فزونه‌ای(فضلی) است که سرشت، آن را در بدن زن تهیه دیده است تا غذایی باشد برای جنین؛ هنگامی که زمان بارداری

---

۱. «**الجوع البقری**، جوعٌ شدیدٌ یَعْرِضُ مَعَ سُقوطِ القوّةِ و فسادِ الشَّهوَةِ و یُسمّی بالیونانیّة بولیموس». (مِفتاح‌الطّب، به اهتمام مهدی محقّق و محمّدتقی دانش‌پژوه، ص ۱۲۷). «و **جوع البقری** نیز مانند این(اشتهای سگی) بُوَد، از یک روی بخورد و از دیگر روی شکم فرود آید چنان که گاو را بَوَد...». (هدایه، ص ۳۷۰ به نقل از پاورقی همان)

است، آن خون بند می‌آید و به هنگام فرارسیدن زمان قاعده‌ی ماهیانه‌ی زن، بیرون نمی‌ریزد و در بدن زن به صورت بهترین و سودمندترین چیزی برای غذای جنین درمی‌آید و آن بخش از این خون که در سودمندی و بهینگی کم‌مایه‌تر از این است به سوی پستانها بالا می‌رود و به صورت شیر درمی‌آید؛ آنچه [از این خون حیض] چیز تباهی به شمار می‌آید، در بدن زن باقی می‌ماند که برخی از آن به سوی دهانه‌ی معده می‌رود و اشتهای چیزهای بدی را پدید می‌آورد.

این حالت(وِیار) در ماهِ نخست و دوم و سوم [از بارداری] برای زن رخ می‌دهد و در ماه چهارم پایان می‌یابد؛ زیرا جنین تا هنگامی که کوچک است، به اندازه‌ای کم از این خون تغذیه می‌نماید و بیشتر آن به حال خود باقی می‌ماند و هنگامی که جنین بزرگ می‌شود و به غذای بیشتری نیازمند می‌گردد، بیشترِ آن خون را در تغذیه‌ی خود به کار می‌برد و دیگر این اشتهاهای بد برای زن پیش نمی‌آید زیرا بیشترِ آن خون در تغذیه‌ی جنین به کار رفته است.

امّا **افزایش** در اشتهای خوراک که همان چیزی است که به گرسنگی(جوع) مشهور است، از بدمزاجی‌ای است که برای **دهانه‌ی معده** پیش می‌آید و استدلال بر آن از آروغهای ترشی است که به دنبال آن پدید می‌آید.

امّا بیش از اندازه‌شدن اشتها(الاِفراط فی الشّهوة) که همان گرسنگی سگی‌ای(جوع الکلبی) است که دارنده‌ی آن سیر نمی‌گردد، **پدیدآمدن آن، یا از خلط ترشی** است که در دهانه‌ی معده و در اجزای جرم آن گرد می‌آید و استدلال بر آن، از راه آروغ(جشاء) ترش و کاهش اشتهای نوشیدن آب و دفع مدفوع فراوان آبکی است و یا [این افزایش اشتها] **از تهی‌سازی (استفراغ)** فراوانی است که در همه‌ی بدن روی می‌دهد[1] و اندامها آرزومند(نیازمند) می‌گردند تا جای آنچه را با تهی‌سازی از دست داده‌اند پر کنند؛ [درست] به مانند آنچه پس از تبهایی که پایان‌یافتن آنها با تهی‌سازی(استفراغ) است، پیش می‌آید و استدلال بر این، با

۱. ترجمه‌ی فوق، حاصل تلفیقی است از متنهای **سزگین** و **بولاق** که هیچکدام به تنهایی درست به نظر نمی‌رسیدند.

تهی سازی‌ای(استفراغی) است که پیش از آن رخ می دهد و این، از آن روست که: هرگاه اندامها از غذا تهی گردند آنچه را در رگهاست به سوی خود می‌کشند و هرگاه رگها تهی گردند، غذا را از کبد می‌کشند و هرگاه کبد تهی گردد، آنچه را در روده‌هاست از «ماساریقا»[1] به سوی خود می‌کشد و هرگاه ماساریقا تهی گردد [غذا را] از روده‌های باریک می‌کشد و هرگاه روده‌های باریک تهی گردند، آنچه را در معده است به سوی خود می‌کشند و در این هنگام است که گرسنگی پدید می‌آید و استدلال بر این امر از تهی سازی‌ای(استفراغی) است که پیش از آن روی می دهد.

نشانه‌ی این بیماری(گرسنگی سگی) شدّت گرسنگی و کمی شکیبایی بر آن و وَلَع در خوردن است به‌گونه‌ای که [آنچه خورده است] بر معده سنگینی می‌کند تا ناچار آن را با بالاآوردن(قی ء) و یا دفع مدفوع از خود می‌راند.

فرق میان آنچه در این بیماری(گرسنگی سگی) به سبب تهی سازی(استفراغ) پیش می‌آید با آنچه از خلط ترش روی می دهد، آن است که آنچه در این بیماری به سبب استفراغ پیش می‌آید، با اِنحلال طبیعت همراه است.[2]

امّا کاهش یافتن سخت اشتها(سقوط الشّهوة)، یا از **بدمزاجی گرمی** پدید می‌آید که دهانه‌ی معده را نرم و سست می‌نماید و هر چه را در آن است، از هم می‌پراکند که **استدلال بر آن**، از روی پیش‌آمدن ناهنجاریهایی مانند: آروغ دودی و آروغی است که بوی آن همچون بوی گل سیاه(حَمْأة = لجن) است و تشنگی و ناراحت‌شدن با خوردن غذا و احساسِ راحتی‌کردن با نوشیدن آب سرد و گذاشتن چیزهای بالفعل(در حال حاضر) سرد بر دهانه‌ی معده است و یا از **خلطی**

---

۱. **ماساریقا**، بند طویل صفاقی است که روده‌ی باریک را به جدار خلفی شکم متّصل می‌کند. (لغتنامه‌ی دهخدا). در نسخه‌ی **بولاق**، «مِن الامعاء» ندارد ولی در **سزگین** این گونه است:«... اِجْتَذَبَتْ مِنَ الأَمعاءِ ما فی المساریقات» که البتّه این نسخه، با بی‌اعتنایی که به املای کلمه‌ها دارد، «ماساریقا»(ماساریقی = روده‌بند) را به صورت بالا نوشته است.(مترجم)

۲. در **سزگین**، «لا یکونُ مَعَه انحلالُ الطّبیعةِ» است امّا در **بولاق** و **قم**، «یکونُ معه اِنحلال الطّبیعة»است که آنها درست‌تر به نظر رسیدند.

صفرایی(مِراری) یا **شور** است که می‌توان از سوزشی که برای دهانه‌ی معده پیش می‌آید و [نیز] از دل به هم‌خوردن و بالاآوردن و میل فراوان به نوشیدن آب سرد و تلخی یا شوری دهان، بر آن استدلال کرد و این ناهنجاریها از آن است که خلط صفرایی یا شور، تشنگی و اشتهای فراوانِ نوشیدن آب را پدید می‌آورند و از اشتهای خوراک می‌کاهند.

گاهی کاهش اشتها از خلطی چسبناک است که دهانه‌ی معده را می‌انداید و آن را پُر می‌کند که به دنبال آن هیچ سوزشی یا تشنگی‌ای رخ نمی‌دهد؛ و گاهی کاهش اشتها از خلطی است که در دهانه‌ی[1] معده گندیده است که از آن، کاهش اشتهای غذا و [احساس] چیزی همانند درهم‌فشردن و ساییدن(مَرَس) بر دهانه‌ی معده پیش می‌آید.

وگاهی از میان‌رفتن اشتها هنگامی است که به عصبی که به سوی دهانه‌ی معده می‌اید آسیبی برسد که حسّ آن را از میان ببرد و استدلال بر آن از آن‌جاست که این حالت با بیماریهای مغز مانند آشفتگی ذهنی(اختلاط الذّهن) همراه است.

امّا بیماری‌ای که «بولیموس» نامیده می‌شود و عبارت است ازگرسنگی بیش از اندازه همراه با از میان رفتن اشتها؛ پدیدآمدن آن از فراوانی بیش از اندازه‌ی بدمزاجی سرد بر دهانه‌ی معده وکاهش‌یافتن غذا و ناتوانی نیروی [زیستی] است. آنچه به بودنِ این بیماری رهنمون می‌گردد آن است که: انسان به هنگام پسودن، جای دهانه‌ی معده را سرد می‌یابد، اشتها به سختی کاهش می‌یابد و بیمار از خوردن غذا خودداری می‌نماید [و این که این حالت با درد و از هوش‌رفتن و لاغرشدن جسم همراه است وگرسنگی‌ای که در این بیماری پیش می‌آید از ناهنجاری دهانه‌ی معده نیست بلکه به سبب نیرومندی اشتهای دیگر اندامهاست][2].

۱. در **بولاق**«دهانه‌ی معده» و در **سزگین** تنها «معده» است که **بولاق** درست‌تر به نظر رسید.

۲. در نسخه‌ی **قم** و **بولاق** این عبارت «... و الوَجَعُ و الغشيِ العارضینِ معَ ذلک وَ هلاسِ الجِسْمِ؛ و الجوعُ العارضُ فی هذه العلّةِ لیسَ هوَ عرضٌ لِفَمِ المِعْدَةِ لکن لِقوّةِ شَهوةِ سائرِ الاعضاءِ» هست که از نسخه‌ی **سزگین**

فرق میان این بیماری و بیماری اشتهای سگی(الشّهوة الکلبیّة) آن است که در «بولیموس»، اشتها از میان می‌رود و نیروی [زیستی] ناتوان می‌شود و جسم لاغر می‌گردد ولی در اشتهای سگی، نیروی اشتها، توانمند است و اندامها پر(ممتلیء) هستند[1].

امّا بیماری‌ای که «دل‌درد» (وَجَعُ الْفُؤاد) نامیده می‌شود، دردی است که برای دهانه‌ی معده پیش می‌آید و به سبب نزدیکی این اندام از جایگاه قلب که در کنار هم قرار گرفته‌اند، پزشکان و غیر پزشکان آن را «دل‌درد» نامیده‌اند. **پدیدآمدن** این بیماری، یا از گونه‌ای بدمزاجی گرم است که می‌توان از راه آرام‌گرفتن بیماری و درد به هنگام گذاشتن چیزهای بالفعل سرد از بیرون بر دهانه‌ی معده و خوردن چیزهای بالقوّه سرد، بر آن استدلال کرد و یا از خلطی صفرایی است که بر دهانه‌ی معده فرومی‌ریزد و از بی‌هوشی(غَشْی) سخت و سردشدن سر و دست و پا(اطراف) که به سبب این بیماری رخ می‌دهد می‌توان بر آن استدلال کرد. این بیماری، سخت و شدید است وگاهی دارنده‌ی آن به سبب نیرومندی حسِّ این اندام و نزدیکی آن به جایگاه قلب، از سختی درد، از میان می‌رود.

گاهی ممکن است به هنگام دردهای سخت و غم شدید و درنگ‌کردن در خوردن غذا، صفرا(مِرار = تلخه) بر دهانه‌ی معده فرو ریزد که از آن درد بسیار سختی پدید می‌آید تا آنجاکه گاهی همین درد، سبب مرگ می‌شود و همه‌ی اینها به سبب تیزیِ(ذُکاء =حسّاسیّت فراوان) حسِّ دهانه‌ی معده و نزدیکی آن از جایگاه قلب است. گاهی بلغمی گندیده بر دهانه‌ی معده فرومی‌ریزد که همچون خلطِ صفرایی، برای دارنده‌ی آن، اندوه و بی‌تابی پیش می‌آورد.

امّا شناور ماندن(طَفْو) خوراک بر روی دهانه‌ی معده از ناتوانی نیروی دورکننده‌ی(دافعه) غذا، رخ می‌دهد و نشانه‌ی آن، این است که دارنده‌ی چنین حالتی در هنگام خوردن غذا، در معده‌ی خود، سنگینی احساس می‌کند و از غذایی

افتاده است و از نظر منطقی باید باشد. (مترجم)

۱. در نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۶۱، در این‌جا حدود یک سطر افتاده است.

که می‌خورد به رنج می‌افتد.

امّا تشنگی بیش از اندازه و نوشیدن آب فراوان؟ پدیدآمدن آن، یا از گرمای دهانه‌ی معده است یا از خشکی آن و یا از گرما و خشکی آن با هم و یا از خلط شوری است که در لایه‌های آن(معده) یا در روده‌های باریک یا در روده‌ی[۱] ماساریقا(میساریقا) گرد می‌آید و یا از گرمای کبد است.

گاهی تشنگی ازگرمای سینه وریه است و فرق میان تشنگی‌ای که ازگرمی سینه و ریه پیش می‌آید با تشنگی‌ای که از سوی معده و روده‌ها و کبد پدید می‌آید، آن است که: تشنگی‌ای که از سوی سینه و ریه است فرومکیدن(استنشاق) هوای سرد، آن را آرام می‌نماید امّا تشنگی‌ای که از سوی معده و دیگر اندامهاست جز نوشیدن آب، آن را آرام نمی‌سازد.

جالینوس گفته است که: «به‌گروهی تشنگی سختی دست داد که نه نوشیدن آب و نه استنشاق هوا نتوانست آن را آرام سازد و آنها از تشنگی مردند و این از آن بود که در میان آنها کسانی بودند که افعیهای تشنگی‌آور خورده بودند و برخی از آنها کسانی بودند که شرابی را نوشیده بودند که افعی در آن افتاده بود و برخی آنهایی بودند که شراب کهنه‌ای را نوشیده بودند که به سبب آن، معده‌ی آنها به سختی گرم شده بود و برخی از آنها از دریاسوارانی(ملوانان کشتیها) بودند که آب شیرین برای نوشیدن نیافته بودند و ناچار به نوشیدن آب دریا شده بودند که خشکی بر [معده‌ی آنها] چیرگی یافته بود و از تشنگی مردند و برخی از آنها کسانی بودند که آب دریا نوشیده بودند که به سبب آن، طبیعت آنان نرم گشته و ترینه‌های(رطوبات) بدن آنان بیرون ریخته بود.

امّا **آماسهایی** که در معده پدید می‌آیند، **برخی از آنها گرم است** که با جهیدن(ضربان) و سنگینی و تب و تشنگی و بی‌تابی و دل‌پیچه(کَرَب) و دل به‌هم‌خوردن و ستبری‌ای که همراه با گرمی در جای دهانه‌ی معده قابل پسودن است، بر آن استدلال می‌شود و هرگاه این آماس، چرک کند و به صورت

---

۱. نسخه‌ی بولاق، «یا در ماساریقا» است و واژه‌ی«روده» ندارد.

دُمل(خُراج) درآید، جهیدن سخت‌تر و تب نیرومندتر می‌گردد و درهم‌ترنجیدن پوست و راست‌شدن مو(اِقْشعریرة) و لرز(نافض) بر این هنجاریها افزوده می‌گردد؛ زیرا پدیدآمدن این دو ناهنجاری(درهم‌ترنجیدن پوست و لرز) به سبب تندی(حدّت) مادّه[ی بیماری] و سوزشی است که در اندام پدید می‌آورد و اگر [این آماسِ دمل شده] بترکد، چرک آن، با بالاآوردن بیرون ریخته می‌شود؛ و **یا این آماس، آماس سرد است** که با ستبری‌ای(غلظتی) که بدون گرمی و درد و تشنگی است ولی [تنها] سنگینی می‌کند، بر آن استدلال می‌شود.

امّا **گسستگی پیوستگی‌ای** که برای دهانه‌ی معده پیش می‌آید، پدیدآمدن آن به گونه‌ی پدیدآمدن آن در سرخ‌نای(مری) است و با همان نشانه‌ها بر آن استدلال می‌شود، جز این که درد و آزار در این‌جا در دهانه‌ی[1] معده است.

باب بیست و پنجم در بیماریهایی که در ژرفای(قعر) معده پدید می‌آیند [و در سببها و نشانه‌های آنها]

بیماریهایی که در **ژرفای معده** رخ می‌دهند عبارت‌اند از: بدشدن کار گوارش(سوءالاستمراء)، بدی‌گوارش و تباه‌شدن غذا در معده(تَخْم)، اسهال همراه با بالاآوردن(هیضه)، اسهال مِعْدی(ذِرْب)، بیماری‌ای که به لیزشدن روده‌ها(زَلَقُ‌الأمعاء) مشهور است، بالاآوردن(قَیء)، سِکسِکه(فواق)، باد(نفخ)، آروغ [ترش](الجُشاء الحامض) و بسته‌شدن شیر در معده و بسته‌شدن خون در معده(اللَّبنُ الجامد وَ الدَّمُ الجامد فی المِعدة).

امّا بدشدن [کار] گوارش(سوءُالاستِمراء) و تَخْمی که از آن پیش می‌آید، این، همان از میان رفتن گوارش است؛ و پدیدآمدن این چیزها هنگامی است که معده از انجام‌دادن گوارش ناتوان گردد و آن، بدین‌گونه است که: هرگاه خوراک به سرعت از معده سرازیر نشود، بدان«کندی گوارش» می‌گویند و اگر گوارشِ خوراک به تمامی انجام نپذیرد وگوارشِ آن، گوارش بدی باشد و به صورت برخی کیفیّات بد درآید،

---

۱. در نسخه‌ی **سزگین**«فی مَوْضعِ قَعْرِ المِعْدَة» است که درست به نظر نمی‌رسد.

بدان«بدی گوارش»(سوء الهَضم) می‌گویند و هرگاه خوراک هیچ گونه گوارشی نیابد و از معده سرازیر نشود و در آن، فاسد گردد، به آن «تَخْمة» می‌گویند و به کسانی که این ناهنجاریها، فراوان به آنها دست دهد، «ممعودین»[۱](مبتلایان به درد معده) می‌گویند.

همه‌ی این بیماریها از یک [دسته] از سببها پدید می‌آیند جز این که «کندی گوارش» هنگامی است که این سببها کم‌توان باشند و «تَخْمه»، هنگامی رخ می‌دهد که سببها نیرومند باشند و «بدی گوارش» هنگامی است که سببها میانه(متوسّط) باشند.

این **سببها**، یا از **درون** پدید می‌آیند یا از **بیرون**؛ سببهایی که از درون‌اند، عبارت‌اند از: بدی مزاج معده، خلطهایی که در آن بند می‌آیند، آماسها و گسستگی پیوستگی.

امّا **بدمزاجی معده**، یا **گرم** است که خوراک را در معده تباه می‌گرداند و آن را به گونه‌ی برخی از انواع بدکیفیّت وگندیده دگرگون می‌نماید؛ زیرا گرمای نیرومند در معده، غذاها را می‌گنداند که می‌توان: با آروغهای دودی و بدبوشدن(سُهُوكة) آب دهان به‌گونه‌ای که بوی آن مانند بوی لجن(حَمْأة) یا بوی ماهی می‌گردد و گوارش‌دادن خوراکهای سردِ دیرگوار و تشنگی، بر آن استدلال کرد و همراه با آن، درد سختی به بیمار دست می‌دهد که به هنگام به کارگیری چیزهای سردکننده‌ی بالفعل یا بالقوّه، آرام می‌گیرد.

و یا این **بدمزاجی**، **سرد** است که [می‌توان با ناهنجاریهایی چون:] آروغ ترش و کمی تشنگی و سودمندگشتن(انتفاع) از خوراکیهای گرم و [نیز] از این که از آن، دردی پدید می‌آید که به هنگام به کاربردن چیزهای بالقوّه و بالفعل گرم، آرام می‌گیرد، بر آن استدلال کرد؛ و اگر سردی، بیش از اندازه باشد، غذا در معده هیچ دگرگونی‌ای نمی‌پذیرد و آروغ ترش را پدید نمی‌آورد زیرا غذا از سردی بیش از اندازه دگرگون نمی‌گردد.

---

۱. در **بولاق** «موعوکون»است.

و یا این [بدمزاجی]، **خشک** یا **تر**(رَطْب) است که این دوگونه بدمزاجی، در آغاز کار، معده را از گوارش باز نمی دارند بلکه تنها گوارش را کاهش می دهند و دردی هم پدید نمی‌آورند جز این که این دو، در درازمدّت، حالت بد دیگری را پدید می آورند و آن، این است که: **مزاج خشک**، اگر بر معده چیره شود و بیش از اندازه گردد، از آن، بیماری‌ای که «اقطیقوس[۱]» نامیده می شود، پدید می‌آید و آن، همان بیماری دِقّ است به‌ویژه اگر گرمی هم بر خشکی افزوده شود که در این هنگام، این بیماری، یعنی دقّ، همه‌ی بدن را در بر می‌گیرد و از آن، پژمردگی(ذُبُول) و لاغری(هُلاس) پدید می‌آید.

امّا اگر **مزاج** تر، بر معده چیره گردد، از آن، «استسقا» پدید می‌آید؛ زیرا [این مزاج]، غذا را به ترینه(رطوبت) دگرگون می‌نماید به‌ویژه اگر سردی [نیز] به تری افزوده گردد که این، در پدیدآوردن استسقا نیرومندتر است؛ و ما در جایی دیگر جز این‌جا، چگونگی پدیدآمدن استسقا از بدمزاجی معده را روشن خواهیم ساخت.

امّا خلط بندآمده(محتقن)، یا **گرم** است که می‌توان با کم‌شدن اشتها و آروغ(جُشاء) دودی و بلندشدن سختِ بوی(ذفارة)آب دهان و تباهی بوی آن، بر آن استدَلال کرد. این خلط بندآمده، یا در تهیگاه(میان) معده می‌ریزد و استدلال بر آن، این‌گونه است: اگر دارنده‌ی آن، خوراکی مانند گندم یا جو را که دیر تباه می‌شوند، بخورد، هرگاه آن را بیرون بیندازد(بالاآورد) یا دفع کند، با آن صفرا بیرون می‌آید؛ و یا این خلط به‌گونه‌ای است که لایه‌های(طبقات) معده آن را فرومی‌آشامد که با [مشاهده‌ی حالتهای] دل به خوردن(غثیان) و بالاآوردنی که چیزی با آن نیست و تشنگی سخت، بر آن استدلال می‌شود.

و یا [این **خلط** بندآمده]، **سرد** است که با کاهش‌یافتن اشتهای خوراک و آروغ ترش بر آن استدلال می‌شود؛ و نیز این خلط، یا به تهیگاه معده می‌ریزد که استدلال بر آن بدین‌گونه است که: اگر دارنده‌ی آن خوراکی مانند عسل را که در آن، نیروی

---

۱. در مفتاح‌الطّب «**افسطیقوس**» است: «افسطیقوس حُمّیَ الدِّق و تفسیرها الرّاسِخة». (مفتاح‌الطّب، ص ۱۶۱). در **بولاق**، «افطیقس» است.

زدایندگی است، بخورد و آن را بیرون بیندازد(قذف کند =بالا بیاورد) یا دفع کند، بلغم با آن بیرون می‌آید و یا لایه‌های معده این خلط را فرومی‌آشامد که با کم‌شدن تشنگی و بیشترشدن اشتهای خوراک، بر آن استدلال می‌شود.

و باید از راهی دیگر میان آنچه از بدمزاجی برای معده پیش می‌آید با آنچه از یکی از خلطها برای آن رخ می‌دهد، فرق گذاشت و آن این است که: نگاه کنید اگر بدن پُر(ممتلی) و رگها بادکرده بودند و بدن هم همین‌گونه بود و مدفوعی که به هنگام خوردن غذاهای میانین(معتدل) بیرون می‌آمد با یکی از خلطها آمیخته بود و پیشاب، غلیظ بود و رقیق و زلال نبود، پس بیماری‌ای که در معده پدید آمده است، از خلطهایی است که در آن بند آمده است و از بدمزاجی یکینه(مفرد) نیست.

امّا **آماسهایی که در معده** پدید می‌آیند، عبارت‌اند از: انواع زخمها(دُبَیْلات)؛ و اینها، یا **گرم** هستند که با درد و جهیدن(ضربان) در جایی که ژرفای معده است و آروغ و گرمایی که در زیر پساوایی قابل حس است و تب و تشنگی، بر آن استدلال می‌شود و اگر کار به چرک‌کردن برسد، تب، سخت می‌شود و درهم‌ترنجیدن پوست(اقشعریرة) را پدید می‌آورد؛ یا [این آماسها] **سرد** هستند که با [مشاهده‌ی] سنگینی و آروغی که با آن، گرما و تبی نیست، بر آن استدلال می‌شود.

امّا گسستگی پیوستگی، یا از سببهایی **بیرونی** است مانند زخمی [که از بیرون] بر معده وارد شده باشد و یا از درون است مانند بادکردن و خوردگی(تأکّل). امّا سببهایی که از بیرون‌اند عبارت‌اند از: سازگاری کم خوراکیها؛ و **کمی سازگاری** خوراک، یا برآمده از **اندازه‌ی**(کمّیّت) آن است و آن، هنگامی است که خوراک فراوان باشد و معده توان گوارش آن را نداشته باشد که همچون آتش کمی است که هیزم فراوانی بر آن گذاشته شود که توان برافروختن آن را ندارد و یا از **چگونگی**(کیفیّت) آن است و آن، هنگامی است که خوراک، بد(ردیء) باشد، مانند: شیر ترش و ماهی و ترب و غذای پخته‌شده در دیگ(مُطَجّن) و غذای دودزده(مُدخّن) که همانند آتشی است که هیزم تر بر آن انداخته شود که توان برافروختن آن را ندارد و یا از **گوهر** غذاست و آن، هنگامی است که غذا ستبر و سفت(غلیظ) باشد، مانند: گوشت گاو و نان فتیر [که این هم] مانند آتشِ کم‌توانی

است که هیزمی درشت بر آن انداخته شود[1] و یا [این ناسازگاری] به سبب چگونگی **پی‌هم بودن**(ترتیب) غذاست و آن، هنگامی است که انسان، خوراکی را که بندآور شکم و یا سفت و ستبر است، بخورد و به دنبال آن، خوراکی لطیف یا نرم‌کننده‌ی شکم را تناول نماید که [در این حالت]، خوراکی دوم، پیش از سرازیرشدن خوراکی نخست از معده، تباه می‌گردد و یا انسان، خوراکی را بخورد و هنوز که گوارش نیافته است، به دنبال آن، غذای دیگری را بخورد که گوارش نمی‌یابد و استدلال بر این سببها با پرسش از بیمار انجام‌پذیر است.

امّا **هَیْضَه**، عبارت است از تهی سازی(استفراغ) صفرا(مِرار) با بالاآوردن(قی ء) و شکم‌روی(اسهال)؛و این، یا از **فراوانی** خوراک [در معده] است ــ و آن، هنگامی است که بر معده سنگینی کند و آن را بیازارد و معده هم بر بیرون‌راندن آن توانا باشد، تا آنچه را از آن به دهانه‌ی معده نزدیک است، با بالاآوردن و آنچه را در ته معده فرونشسته است، با شکم‌روی بیرون ریزد ــ و یا [این بیرون‌ریزی] به سبب **کیفیّت** بدی است که در خوراک است که یا سوزش‌آور است و معده را می‌سوزاند تا آن را به بیرون‌ریختن و دور انداختن آن وادارد و یا لیز و چسبنده(لَزِج) است و خوراکیهای [درون معده] را می‌لغزاند و یا بدین‌سبب است که خوراک، دستخوش گونه‌ای تباهی شده که آن را به صفرا دگرگون نموده است و معده هم به سبب آزاری که از آن می‌بیند، باید آن را از خود دور سازد، پس آنچه از آن لطیف است و بر بالای معده شناور است با بالاآوردن و آنچه در ژرفای معده فرونشسته است، با شکم‌روی از خود دور می‌سازد؛ یا [این هیضه] **از فروریختن خلطی** صفرایی از کیسه‌ی صفرا و یا از اندام دیگری است که معده را می‌سوزاند و معده، آن را از خود می‌راند.

و استدلال بر آن(هیضه) با چیزی است که با بالاآوردن و بیرون‌روی(اختلاف = شکم‌روی)[2] از بدن بیرون می‌آید و نیز با بی‌تابی و

---

۱. این بخش آخِر(و یا ازگوهر غذا است...) در **بولاق**، ص ۳۶۴، نیست.

۲. عبارت نسخه‌ی **بولاق** و **سزگین** و **قم** همگی این گونه است:«و یُستَدلُّ علیه بما یَبْرُزُ مِنَ الْبَدَن بالقیء و **الاختلافِ** و مِنْ قِبَلِ الکَرَب...» که تنها معنایی که برای **اختلاف**، مناسب به نظر رسید، «رفت و آمد» بود که

دل‌پیچه(کَرَب) و دل‌به‌هم‌خوردن و تشنگی[ای است که به دارنده‌ی آن دست می‌دهد].

این بیماری در آغاز کار، آزار کمی دارد ولی همین که خوراک تباه‌شده، بیرون ریخت(استفراغ شد) به هنگامی که خلط پدیدآمده از تباه‌شدن خوراک بیرون می‌آید، درد، سخت می‌شود و معده و روده‌ها را با خلط صفرایی که از پایین بیرون می‌آید و مَری را با آنچه با بالاآوردن بیرون می‌ریزد، می‌سوزاند و از این حالت، معده و روده‌ها به درد می‌آیند و در آنها درد و پیچش و ناآرامی پدید می‌آید تا جایی که از آن، از هوش‌رفتن(غَشْی) رخ می‌دهد، چهره باریک می‌شود و گیجگاهها(صُدغها) [به استخوان سر] می‌چسبند(گود می‌افتند) ؛ بینی باریک می‌گردد و سر و دست و پا(اطراف) سرد می‌شوند و این، هنگامی است که به سبب بودن خلطهای آماده برای تباه‌شدن در بدن، آفت، نیرومند باشد.

امّا **ذِرْب**، عبارت است از: بیرون‌ریزی[1](استفراغ) موادّ رقیق گوناگون [از بدن]. و پدیدآمدن آن، یا از چاره‌اندیشی(تدبیر) بد در غذاست و یا از پربودن(امتلاء) عروق است و یا از راه‌بندی(سدّه‌ای) است که برای روده(ماساریقا = مساریقا) پیش آمده است و یا از خلطهایی است که بر معده می‌چکد.

امّا **آنچه از بدی چاره‌اندیشی در غذا باشد**، [این چاره‌اندیشی بد]، یا در اندازه‌ی آن است که بسیار است و بر معده سنگینی می‌کند و معده آن را از خود دور می‌راند و موادّ دیگری نیز با آن بیرون می‌ریزد و یا در چگونگی(کیفیّت) آن است و آن، هنگامی است که خوراکِ زود تباه‌شونده‌ای(سریع‌الفسادی) مانند خربزه و هندوانه(بِطّیخ) و توت و کدو و مانند اینها را [که پیش از خوردن، تباهی بدان راه یافته باشد] بخورد که در معده، تباه می‌شود و معده، آن را دور می‌راند و بیرون

می‌تواند به معنای بیرون‌روی و کنایه‌ای باشد از شکم‌روی و اسهال؛ و اللّه اعلم. (مترجم)

۱. در این ترجمه، برای اصطلاح «استفراغ»متناسب با معنی لغویِ کلمه(فراغ، استفراغ) و نتیجه‌ی عملی این کار طبیعی، بیشتر، «تهی‌سازی» و گاهی «بیرون‌ریزی»را به کار برده‌ام که امید است بیراهه نرفته باشم.(مترجم)

می‌ریزد و موادّ دیگری نیز جذب آن می‌شوند و به دنبال آن، بیرون می‌ریزند؛ و یا از چگونگی پی‌هم‌بودن(ترتیب) غذاهاست و آن، هنگامی است که انسان، غذای دیرگواری را بر غذایی زودگوار پیش بیندازد.

امّا **ذِربی** که پدیدآمدن آن از راه‌بندی در رگهای معروف به شبکه‌ها(جداول) است [پدیدآمدن آن، از این است] که این رگها به‌گونه‌ای‌اند که اگر راه‌بندی در آنها پدید آید، اَفشره‌ی(عصاره‌ی) غذا نمی‌تواند از آنها به سوی کبد راه یابد و ناگزیر با شکم‌روی(اسهال) بیرون می‌ریزد.

[و **بقراط** در کتاب خود به نام «درباره‌ی بیماریهای حادّ» گفته است که: گاهی به سبب بازماندن باد از راه‌یافتن به سوی [پایین] و بیرون‌رفتن؛ و برگشتن آن به سوی بالا و نیز، به سبب فروافتادن(کاهش) سخت نیرو(سقوط القوّه) و سردشدن سر و دست و پا، در روده‌ها زخم و خراشیدگی(سَحْج) رخ می‌دهد؛ و **جالینوس** بر این سببهای سحج، «دردِ معده و پرشدن مغز» را هم افزوده است و سبب این [نظر جالینوس]، آن است که: روده‌های خراشیده(مُنْسَحِج) از همه‌ی چیزهایی که بدانها راه می‌یابند به‌ویژه از چیزهای سوزش‌آور به درد می‌آیند، پس هنگامی که روده از چیزی به درد می‌آید، چنان که در همان ساعتی که سوزش رخ می‌دهد چیز سوزش‌آور بی‌درنگ، با اسهال بیرون نریزد، روبالا به سمت فوق برمی‌گردد و بادها و دردهایی در معده و پری‌ای(امتلایی) را در مغز پدید می‌آورد و این، به سبب بالارفتن بخارهای آن مادّه به سوی سر است و به دنبالِ سوزشِ پدیدآمده و دردی که در روده‌ها رخ می‌دهد، ناتوانی نیروی [زیستی] و سردشدن سر و دست و پا رخ می‌دهد و این، به سبب رفتن گرما از [این‌جاها] به سوی جای درد، برای بهبودی‌بخشیدن بدان است][1].

۱. متن **سزگین**، ص۴۳۵، از وسط سطر هفدهم به بعد، **حدود هفت** سطر افتاده دارد که در نسخه‌های **بولاق** و قم به شرح زیر است: [و قَدْ ذکر **بقراط** فی کتابه «فی الأمراضِ الحادّةِ»: انّه قد یَعرِضُ السَّحجُ فی الأمعاءِ مِنْ اِمتناعِ الرّیاحِ مِنَ النّفوذِ و الخروجِ و رجوعها اِلی فوق و سقوطِ القوّةِ و بَرْدِ الاطرافِ؛ **و اراد جالینوس مِنْ ذلک** وَجَعاً فی الْمِعْدَةِ و اِمتلاءَ الرّأسِ؛ وَ السّببُ فی ذلک اَنَّ الأمعاءَ المُنسَحِجَةَ تَتَأذّیٰ بجمیعِ

و امّا **اسهال ذِربی‌ای** که پدیدآمدن آن از **پرشدن (امتلاء)** بدن و رگها باشد [از آن است] که: غذا هنگامی که در معده و روده‌های باریک آن گونه که بایسته است گوارش می‌یابد، به سبب پُری بدن و رگها نمی‌تواند به سوی کبد و دیگر اندامهای کالبد راه یابد، از این‌رو در حالی که هنوز گوارش نیافته است از روده‌های باریک به سوی روده‌های بزرگ می‌رود و از آن، اسهال موادّ گوناگون(ذِرْب) رخ می‌دهد.

امّا **اسهال ذِربی‌ای** که پدیدآمدن آن از **خلطهای** فراوانی باشد که بر معده می‌چکد(مُنْحلِب می‌شوند)، [چکیدن این خلطها]، یا از همه‌ی بدن است یا از یک اندام تنهاست و این، یا از سوی سرشت(طبیعت) است؛ **مانند** آنچه به هنگام بحران روی می‌دهد و آن، هنگامی است که اندامها فزونه‌ی(فضل) آزاردهنده‌ی خود را به سوی معده می‌رانند و **مانند** آنکه مغز فزونه‌ی(فضل) تباه‌شده در خود را به سوی معده و روده‌ها می‌راند، زیرا بسیار پیش می‌آید که فزونه‌های گوناگون بسیاری در مغز گِرد می‌آیند و مغز، آنها را به سوی معده می‌راند؛ این فزونه‌ها چه بسا شور یا سوزش‌آور باشند که اسهال خون و خراشیدگی روده(سَحْج) را پدید می‌آورند؛ زیرا معده و روده‌ها را می‌خراشند و زخم می‌کنند؛ •

نشانه‌ی فزونه‌ای که شور است، آن است که بیمار مزه‌ی شور را در دهان خود می‌یابد و نشانه‌ی فزونه‌ای که سوزش‌آور است، آن است که بیمار در معده‌ی خود،

الاشیاءِ الّتی تَنْفُذُ فیها، لا سیّما فی الاشیاءِ اللّذاعةِ، فَإذا تأذّتْ بذلک وَ لَم یُبادِر ساعةً یَعْرِضُ اللّذعُ بِأسهالِ ذلکَ اللّذاعِ، رَجَعَ صاعِداً اِلی فوق وَ اَحدَثَ ریاحاً و آلاماً فی المِعْدة و اِمتلاءً فی الدِّماغ، لِتصاعدُ بخاراتِ تلکَ المادّةِ اِلیٰ الرّأس وَ یَتْبَعُ اللّذغَ العارضَ وَ الْألمَ فی الأمعاءِ ضِعْفُ القوّةِ و بردُ الْأطرافِ لِمَصیرِ الحَرارةِ اَلیٰ موضعِ الألَمِ لِتُشْفیه.] این بخش افتاده، با توجه به دو توضیح که درباره‌ی دو جای آن در همین پاورقی داده شده است بدان صورتی که میان دو قلّاب در بالا آمده است، ترجمه شده است. توضیحاتی درباره‌ی برخی از مطالب عربی افتاده‌ای که در پاورقی آمده است:

سَحْج: خراشیدن و پوست بازکردن و بیماری‌ای است که از خراش روده به هم می‌رسد... (فرهنگ اغراض).

در نسخه‌ی **قم**:«و زادَ جالینوس فی ذلک» است و درست همین است.

«مِنَ الاشیاءِ اللّذاعةِ» درست است. (مترجم)

سوزش را احساس می‌نماید و با تشنگی همراه است و از این فزونه‌ها، آنهایی که شور و سوزش‌آور نیستند، خراشیدگی(سحج) را پدید نمی‌آورند امّا از آنها، کم‌توانی نیرو[ی زیستی] و کاهشِ تشنگی پدید می‌آید.

فرق میان [اسهالِ] ذِرب و هیضه آن است که: اسهال در هیضه همراه با بالاآوردن(قی ء) است و بیشترین چیزی که در میان آن بیرون می‌آید تلخه‌ی زرد(مِرار صفرایی) است، در حالی که اسهال ذِربی، با بالاآوردن همراه نیست و چیزی که با آن بیرون می‌آید، گوناگون است و تنها از یک نوع نیست و **نیز هیضه**، بیماری حادّی است که زود به پایان می‌رسد؛ امّا ذِرب، بیماری دیرپای(مُزمِن) درازآهنگ است و [نیز] انواع ذِربی که از فرو ریختن فزونه‌ها به سوی معده پدید می‌آیند، متناسب با فزونه‌هایی که از اندامها به سوی معده و روده‌ها فرومی‌ریزند و متناسب با چگونگی فروریختن آنها، فراوان‌اند، زیرا، برخی از این فزونه‌ها آنهایی هستند که از مغز به سوی معده فرومی‌ریزند و آن، هنگامی است که مغز به سبب بدمزاجی گرم یا سرد، ناتوان می‌گردد و بدین‌سبب، فزونه‌ها(فضول) در آن فراوان می‌گردند پس [برخی] از آنها به سوی سوراخهای بینی(منخرین) و برخی به سوی آسمانه‌ی دهان(حِنک) فرومی‌ریزند و از آسمانه‌ی دهان به سوی معده و از آن به سوی روده‌ها روان می‌گردند که در پی آن، مزاج آنها(معده و روده‌ها) تباه می‌شود و گوارش‌دادن آنها کاهش می‌یابد و به همین‌سبب، نیروی آنها کم‌توان می‌گردد و چه بسا همین رویدادها مرگ را به دنبال خود بیاورد.

گونه‌ای از ذِرب آن است که اسهال در آن فراوان نیست بلکه کم و صفرایی(مِراری) است و این، هنگامی است که موادّ نیم‌پخت(کیموسات) در بدن فراوان باشد ولی صلاحیّت آن را نداشته باشد که اندامها با آن تغذیه نمایند پس [بدن] آنها را به سوی ناحیه‌ی معده و روده‌ها دور می‌راند.

نوعی دیگر از ذِرب، آن است که اسهال در آن در دَوره‌های معیّنی روی می‌دهد و [بدن] برای انجام‌دادن آن، دو یا سه روز برانگیخته می‌شود، سپس چند روزی آرام می‌گیرد، پس از آن، این اسهال به حالت نخست خود برمی‌گردد؛ این(دوره‌های اسهال)، متناسب با اندازه‌ی گِرد آمدن فزونه در اندامی است که از آن

به سوی معده و روده‌ها دور رانده می شود؛ [این اسهال دوره‌ای برآمده از گِرد آمدن فزونه در اندام]، همانند تبهای دوره‌ای است که از گِرد آمدن فزونه‌ی گندیده در بدن رخ می دهند؛ و اگر چاره‌اندیشی بهداشتی (تدبیر) بیمار، چاره‌اندیشی همسان و یک‌نواختی باشد، دوره‌های اسهال هم، نظام‌مند می شوند؛ گاهی این سامان‌مندی در تبهای یک روز در میان (غِبّ) هم رخ می دهد و آن، هنگامی است که سرشت، فزونه‌ی صفرایی را در روز نوبه از خود می‌راند و بیرون می اندازد.

نوعی دیگر از اسهال ذِربی آن است که از راه‌بندی است که در مجرای رگهای معروف به شبکه‌ای (جداول) پدید می آید، و آن، بدین‌گونه است که انسان [معمولاً] می خورد تا سیر می شود؛ پس از آن، خوراک در معده گوارش می یابد و [از معده] سرازیر می‌گردد؛ امّا به سبب راه‌بندی (سُدّه‌ای) که در روده‌بند (ماساریقا) پدید آمده است، اندامها نمی توانند آن را بپذیرند و هنگامی که اَفشره‌ی (عصاره‌ی، شیره‌ی) غذا نتوانست به خوبی از میان روده‌بند به سوی کبد راه پیدا کند، آنچه از آن، رقیق است، به کبد می‌رود و آنچه غلیظ است، به سوی روده سرازیر می‌گردد؛ مانند همان چیزی که در استسقای پدیدآمده از راه‌بند انجام می‌گیرد. پیامد این نوع از ذِرب، لاغری و خشکی در بدن است؛ زیرا چیز قابل اعتنایی از شیره‌ی غذا به بدن نمی‌رسد و از این‌رو اگر ابتلا به هر کدام ازگونه‌های ذِرب به درازا بکشد به دنبال آن لاغری روی می دهد.

گونه‌ای دیگر از ذِرب از زایش‌یافتن ترینه‌های (رطوبات) بلغمی در روده‌ها روی می دهد؛ که به سبب آن، باد و شکم‌درد (مَغص) پدید می آید، به گونه‌ای که آنچه از بدن دفع می‌گردد، کم‌کم و در مدّت زمانی دور از هم، از بدن بیرون می آید تا جایی که ماندن دارنده‌ی این بیماری در محل دفع و نشستن او در آن‌جا به درازا می‌کشد.

امّا لغزنده‌شدن روده‌ها (زَلَقُ الْاَمعاء)؟ آن است که خوراک، به شتاب و بدون آن که دگرگون شده باشد، به همان گونه‌ای که بیمار، آن را خورده است، از معده بیرون آید.

پدیدآمدن این حالت، یا از **ناتوانی** بیش از اندازه‌ی **نیروی نگهدارنده (ماسِکه)** است و آن هنگامی که این نیرو نتواند خوراک را نگه دارد؛ و این، به سبب مزاج سرد

و تر و لغزنده‌ای است که بر معده و روده‌های باریک چیرگی می‌یابد که غذا را می‌لغزاند و آن را بیرون می‌اندازد و این، خود، از ناتوانی معده و روده‌هاست؛ تا جایی که نمی‌توانند غذا را به گونه‌ی بهینه‌ای دگرگون نمایند بلکه آن را به صورت بلغم و ترینه‌ی(رطوبتی) لغزنده‌ای درمی‌آورند. **یا** [این لغزندگی] روده‌ها از **توانمندی فراوان نیروی دورانداز**(قوّه‌ی دافعه) است و آن، هنگامی است که آن‌گونه که بایسته است نمی‌جنبد، یعنی جنبش آن به هنگامی نیست که غذا در آن گوارش یافته باشد و این، به سبب جوشها و زخمهایی است که در لایه‌ی درونی معده پدید آمده‌اند و هنگامی که خوراک، وارد معده می‌شود و با آن زخمها برخورد می‌نماید، معده را می‌سوزاند و آزار می‌دهد و معده هم بی‌درنگ آن را از خود دور می‌راند و بیرون می‌اندازد و نگه نمی‌دارد.

و استدلال بر این، از روی جوشهایی است که در دهان و زبان پدید می‌آیند و نیز از روی گرمی و خشکی‌ای است که بیمار در دهان خود می‌یابد.

[تاکنون آنچه گفتیم درباره‌ی معده بود][1] امّا لغزنده‌شدن روده‌ها(زلق‌الامعاء) همان چیزی است که بیان کردیم و گفتیم که: عبارت است از ماندنِ کم غذا در معده و بیرون‌رفتن بی‌درنگ آن از معده؛ از این‌رو بقراط گفته است: هرگاه در بیماری‌ای که بدان، «لغزندگی روده‌ها» می‌گویند، آروغ ترش پدید آمد و این آروغ، پیش از آن وجود نداشت، این، نشانه‌ی خوبی است؛ زیرا، آروغ ترش(جُشاء حامض) جز از ماندن غذا در معده و نگهداری آن از سوی نیروی نگهدارنده، روی نمی‌دهد.

امّا **دل به‌هم‌خوردن** و **بالاآوردن**(غثیان و قیء)، یا از اندازه‌ی غذاست یا از چگونگی آن و یا از گندیده‌گشتن برخی از خلطهاست. **امّا دل‌به‌هم‌خوردن** و بالاآوردنی که برآمده از اندازه‌ی(کمّیّت) غذا باشد هنگامی است که غذا فراوان باشد و بر معده سنگینی کند و بر دهانه‌ی آن شناور گردد و معده با آن به درد آید که

۱. افزودن این عبارت بر متن در میان دو قلاّب، از این‌روست که در این متن، دو بار امّا «زَلَقُ الامعاء» آمده است بار اوّل بیشتر درباره‌ی لغزنده‌شدن معده است و بار دوم به لغزنده‌شدن روده‌ها اختصاص یافته است گرچه در هر دو مورد، لغزنده‌شدن روده‌ها برآمده از ناهنجاریهای معده است.

در این حالت، آن را به سوی مری می‌راند و بیرون می‌اندازد. امّا از چگونگی آن، زمانی است که غذا، ناپسند یا سخت بدبو(ذَفِر) یا تلخ یا سوزش‌آور باشد که معده با آن به آزار می‌افتد و آن را از خود دور می‌سازد[۱] و از خود بیرون می‌اندازد.

امّا [**غثیان و قی‌ای که**] به سبب برخی از **خلطهای** سوزش‌آور باشد، [از آن است که] معده با آن به آزار می‌افتد و آن را از خود بیرون می‌اندازد؛ این خلط اگر در دهانه‌ی معده جای گیرد و غلیظ و بدون هیچ مزه‌ای باشد، بالاآوردن را پدید می‌آورد و اگر در میان لایه‌های(طبقات) معده بنشیند و بدانها بچسبد و پرزهای لایه‌ها آن را مکیده باشند، دل به‌هم‌خوردن را پدید می‌آورد.

این خلط، گاهی در معده تولید می‌گردد و گاهی از اندامی دیگر بر آن فرومی‌ریزد؛ آنچه در معده تولید می‌گردد، اگر تولید آن برآمده از بدی مزاج معده باشد، این ناهنجاریها(اعراض) در آن همیشگی است و آنچه [از اندامی دیگر] بر آن فرومی‌ریزد [گاه‌گاهی آرام می‌گیرد تا آنچه بر آن فرومی‌ریزد، در آن گِرد آید][۲]. استدلال بر نوع این گونه خلط، از روی مزه‌ی آنچه با بالاآوردن بیرون می‌آید انجام می‌گیرد: اگر مزه‌ی آن تلخ باشد، نشان از تلخه‌ی زرد دارد و اگر شور یا ترش یا شیرین باشد نشان‌دهنده‌ی آن است که آن خلط، بلغم است.

گاهی بالاآوردن در راستای انجام‌گرفتن بحران(اوج بیماری) است و آن، هنگامی است که سرشت(طبیعت)، خلط پدیدآورنده‌ی بیماری را از خود دور می‌راند و از بالا بیرون می‌اندازد.

امّا سکسکه(فُواق)، عبارت است از: در هم کشیده‌شدن(تشنّج) لایه‌ی درونی معده. پدیدآمدن این درهم‌کشیدگی از پدیدآمدن درهم‌کشیدگی‌ای(تشنّجی) در عصب است و درهم‌کشیدگی عصب، یا از پرشدن(امتلاء) است یا از تهی‌سازی(استفراغ) یا از سوزش(لَذْع) و یا از گونه‌ای بدمزاجی سرد.

---

۱. متن **بولاق**، ص ۳۳۶، در این‌جا، حدود یک سطر افتاده دارد.

۲. آنچه در این‌جا در میان دو قلّاب آمده است، عبارات عربی آنها، از متن **سزگین**، ص ۴۳۷، افتاده است و از روی **بولاق** تصحیح شده است.

سکسکه‌ای که برآمده از **پُری** باشد، مانند سکسکه‌ای که به هنگام خوردن خوراک فراوان روی می دهد؛ استدلال بر آن با همان چیزهایی است که گذشت و آن، فراوان‌خوردن از غذاها و یا چاره‌اندیشیهای(تدابیر) پدیدآورنده‌ی فزونه‌های فراوان در بدن؛ مانند خوراک سفت و ستبرِ(غلیظ) فراوان و کنار گذاشتن ورزش و استحمام است.

امّا سکسکه‌ی برآمده از تهی‌سازی(استفراغ)، مانند: سکسکه‌ای که به دنبال تبها و به دنبال روان‌شدن شکم(استطلاق‌البطن) و یا به[1] هنگام خودداری درازمدّت از خوردن غذا رخ می دهد و استدلال بر آن با استفراغی است که پیش از آن روی داده است و با خودداری بیمار از خوردن غذا پیش از آن است.

و **سکسکه‌ای که از سوزش (لذع)** پدید می‌آید، یا از خلطی صفرایی است که در معده تولید می‌گردد یا بر آن فرومی‌ریزد و یا از خوردن غذا یا دارویی سوزش‌آور یا شراب ناب کهنه است.

امّا سکسکه‌ای که برآمده از **بدمزاجی سرد** باشد، یا به سبب خوردن غذاهای سرد یا داروهای سردی است که جِرم معده را به هم می‌آورند و ستبر می‌نمایند(کثیف می‌کنند) [و یا از آن است] که بدمزاجی سردی برای معده پیش آمده است و اجزای جرم معده را به هم آورده و ستبر ساخته است؛ مانند آنچه برای سالخوردگان و مبتلایان به بیماریهای درازمدّت پیش می‌آید[2].

امّا باد و سر و صداها[ی شکم](نفحة و قراقر)، یا از **سببی درونی** است و آن، هنگامی است که معده، نه گرمایی چنان نیرومند دارد که بتواند غذا راگوارش دهد و لطیف نماید و بادها را از آن پراکنده سازد و نه آنچنان سرد است که نتواند هیچ

---

۱. نسخه‌ی **بولاق** در اینجا «... و بعقب استطلاقِ البطن عند الامتناع الطّویل...» است امّا نسخه‌ی **سزگین** «و بعقب استطلاق البطن **و عند** الامتناع الطّویل...» است یعنی، در **بولاق**، نشانه‌ها، دو مورد است و در **سزگین**، سه مورد است و ترجمه بر طبق **سزگین** است.

۲. بحث مربوط به سکسکه‌ی برآمده از بدمزاجی سرد، در متنهای عربی **سزگین** و **بولاق** و قم، هر سه، آشفته بود و ترجمه‌ی ارائه‌شده از آن ترجمه‌ای استنباطی است.

دگرگونی‌ای در غذا پدید آورد، بلکه گرمایی کم‌توان دارد به گونه‌ای که نمی‌تواند غذا را خوب گوارش دهد و لطیف نماید بلکه آن را به صورت بادهای بخاری درمی‌آورد و از این‌رو در معده باد پدید می‌آید و یا از **سببی بیرونی** همچون غذاهایی مانند باقلا و لوبیا و همانندهای آنهاست که پدیدآورنده‌ی بادند؛ باد پدیدآمده از اینها چندان ماندگار نیست و با آروغی اندک از هم می‌پراکند و استدلال بر آن، با غذاهای بادآورنده‌ای است که انسان پیش از آن خورده است.

امّا آروغ (جُشاء)؟ پدیدآمدن آن از بادهایی است که معده را باد می‌کنند و به سوی دهان بالا می‌آیند و بخارها[یی که با آروغ بالا می‌آیند] یا از خلطهای گرمی بالا می‌آیند که در این صورت، آروغ، دودی (دخانی) است و یا از خلطهای سردِ بلغمی بالا می‌گیرند که آروغ ترش است. آروغ ترش یا از خوراکهای سرد مزاج برمی‌آید و یا از خوراکهای فراوانی که مِعده به سبب کم‌توانی گرمای خود نمی‌تواند آنها را گوارش دهد و در معده ترش می‌شوند؛ گاهی آروغ، نیرومند است و غذا را از معده بیرون می‌راند و از گوارش باز می‌دارد. هرگاه آروغ از بیرون‌آمدن بازبماند، از آن، برآماسیدن (نفخ) و بادهای بسیار بد پدید می‌آید.

امّا **خونِ بسته** (منجمد)، یا از خونی است که از مغز و یا مری به سوی معده پایین می‌آید و در آن بسته (منجمد) می‌گردد و یا از پاره‌شدن رگ همراه با سردی معده است. امّا شیر بسته، پدیدآمدن آن از نوشیدن شیر دوشیده‌شده (حَلیب) است و آن هنگامی است که معده، سردمزاج باشد که آن شیر در آن بسته می‌شود؛ و این است چگونگی انواع بیماریهایی که در معده پدید می‌آیند.

باب بیست و ششم درباره‌ی بیماریهایی که در روده‌ها پدید می‌آیند [و درباره‌ی سببها و نشانه‌های آنها]

امّا بیماریهایی که در روده‌ها (امعاء)[1] **رخ می‌دهند** عبارت‌اند از: بیماری

۱. متن **سزگین** به جز عنوان باب که «اَمعاء»آورده، بیشتر «مِعَا = مِعَی» به کار برده است ولی متن **بولاق** غالباً آن را به صورت جمع یعنی«اَمعاء» آورده است و لذا در این مورد، بر طبق نسخه‌ی **بولاق**، «امعاء» را در

معروف به «**دوسنطاریا**» ـ که همان اسهال خون است ـ و «**زخم روده**» و «**زحیر**»(اسهال و دل پیچه) و «**قولنج**» و بیماری معروف به «**ایلاوس**» و «**بادهایی** که در روده پدید می‌آیند» و«**کِرم**»(دود) و «**مارها**»(حیّات = کرمهای بزرگ و دراز) و «**شکم‌پیچه**»(مَغْص مَغس).

امّا بیماری‌ای که معروف به «**دوسنطاریا**» است، گونه‌ای از آن از سوی کبد است که ما پس از این، آن را ذکر می‌کنیم وگونه‌ای از آن از سوی روده‌هاست که در یک کلام(به قول مطلق)، بدان «دوسنطاریا» می‌گویند[1].

پدیدآمدن این بیماری، یا به دنبال شکم‌رَوی(زَحیر) بزرگِ شدیدی است که روده‌ها را با جنبش سخت[ی که بدانها می‌دهد]، می‌خراشد و پوسته‌پوسته می‌کند(یُسحِج، سَحْج می‌نماید) و یا برآمده از آماس گرمی است که در روده‌ها پدید می‌آید و می‌ترکد و یا از چیزی است که در بیماری هیضه و یا ذِرب بر روده‌ها فرومی‌ریزد؛ و این، هنگامی است که مادّه‌ی این دو بیماری، تندِ صفرایی یا بلغم شوری باشد که لایه‌ی روده‌ها را عفونی نماید.

دارندگان این بیماری، نخست خلطهای صفرایی گوناگونی را دفع می‌نمایند(استفراغ می‌نمایند)؛ پس از آن، ترینه‌ای(رطوبتی) بلغمی را دفع می‌کنند و این، همان ترینه‌های لیز و چسبنده‌ای است که از درون بر روده‌ها اندوده شده‌اند که از آنها کنده می‌شوند؛ سپس، به دنبال آن، پاره‌هایی کنده‌شده(خُراطه) و چیزی از جِرم روده بیرون می‌ریزد(استفراغ می‌کند) و این، هنگامی است که چیزی از جِرم روده‌ها کنده می‌شود که اگر این پاره‌ی کنده‌شده، تکه‌های بزرگ گوشت باشند، موجب از میان‌رفتن بیمار می‌شوند زیرا این، نشانه‌ی آن است که خوردگی(تأکّل) در جرم روده کارگر افتاده است تا جایی که به لایه‌ی دوم از لایه‌های آن رسیده و چنین کسی ممکن نیست که بهبودی بیابد؛ سپس [بیمار] به دنبال آن، خون، دفع می‌کند و

نظر گرفته و ترجمه نموده‌ام.

۱. این قسمت در هیچ کدام از دو نسخه‌ی **سزگین** و **بولاق** به طور دقیق بیان نشده بود، از این‌رو از روی هر دو نسخه اصلاح قیاسی شد.

این، هنگامی است که دهانه‌های رگهایی که در روده‌ها هستند باز می شوند. گاهی همراه با آن خون، چیز بدبویی همانند چرکی که از اجساد مردگان روان می‌گردد، بیرون می آید که گاهی در رنگ و مایه‌ی(قِوام) خود همانند گوشت آب شده(ذائب) است؛ و این، از آن است که گرما، پیهی را که در روده‌های چاق است، آب کرده است و هرگاه مدّت [بیماری با این حالت] به درازا بکشد، از آنجا که گرما محتَوَیات روده را می سوزاند، مدفوع همانند ته‌نشین(دُردی) مایعات می شود و به دنبال آن، تبی ریز و نرم(دقیقة لیّنه) رخ می دهد.

گاهی این بیماری از **پاره‌شدن رگها** پدید می آید و آن، هنگامی است که خون در آنها فراوان گردد که به سبب آن، [خون] رقیق می‌گردد و از هم می پاشد(متفزر می‌گردد) وکسی که آن را ببیند گمان می‌کند که آن خون از بواسیر است و واقعیّت این‌گونه نیست زیرا خون بواسیر از رگهایی است که در مقعدند و بازشدن دهانه‌ی رگهایی که در روده‌ها هستند، از بخشهای بالاتر است.

گاهی این بیماری(دوسنطاریا) از فروریختن تلخه‌ی سیاهِ(المِرّة السّوداء) بدکیفیّت بر روده‌هاست و استدلال بر آن از روی اِسهال بیمار به تلخه‌ی سیاه است. گاهی این بیماری از دُمَلی سرطانی است که در روده‌ها پدید می آید و نشانه‌ی آن نیز شکم‌روی(اسهال) با خون سودایی است. این دو نوع از بیماری(دوسنطاریای سودایی و از دملِ سرطانی)، بسیار بد وکشنده هستند به‌ویژه اگر با بوی گندیده هم همراه باشند؛ آنچنان که بقراط در کتاب «الفصول» گفته است: اگر آغاز اسهال با تلخه‌ی سیاه باشد، نشانه‌ی مرگ است.

و **زخمهایی (قروحی)** که در روده‌ها پدید می آیند، یا در روده‌های ستبر(غِلاط) رخ می دهند و نشانه‌ی آن، این است که انسان در همان هنگامی که سوزش را در خود می یابد برای دفع مدفوع برانگیخته می‌شود ولی با آن هیچ دل‌پیچه‌ای(مغصی، مغسی) را احساس نمی‌کند و دیگر این که آن چیزی(خون و چرکی) که از زخم بیرون می آید آمیخته با مدفوع نیست و این، نشانه‌ی آن است که زخم در روده‌ی راست است؛

پس اگر آنچه از زخم بیرون می‌آید آمیختگی آن با مدفوع، آمیختگی اندکی

باشد[1] نشان‌دهنده‌ی آن است که زخم در روده‌ی کور یا در روده‌ی قُولُن(قولون colon روده‌ی بزرگ) است؛ و اگر بیمار، سوزش را در جایی که در فاصله‌ی میان پایین‌تر از ناف است در خود بیابد، پس زخم در روده‌های ستبر(غِلاظ: روده‌ی کور، قولون و روده‌ی راست) است و اگر آن را درگِرداگِرد ناف احساس کند، پس زخم در روده‌های باریک است؛ و نیز اگر انسان مدّتی پیش از بیرون‌آمدن مدفوع، سوزش را در خود احساس می‌کرد و آنچه از زخم بیرون می‌آمد با مدفوع آمیخته بود، پس زخم، در روده‌های باریک است و این آمیختگی مدفوع با چرک(مِدّة) و خون، به سبب دوری مسافت(مسافت میان روده‌های باریک تا مقعد) است و در این دو مورد، اگر آمیختکی مدفوع با چرک و خون، آمیختگی شدیدی باشد، پس زخم در روده‌های بالاتر از روده‌ی روزه‌دار(صائم) است و اگر آمیختگی آن، آمیختگی فراوانی نباشد، پس زخم در روده‌ی روزه‌دار است.

بقراط در کتاب «بیماریهای حادّ» گفته است که: گاهی پدیدآمدن ریش و خراش(سَحْج) در روده‌ها به سبب بازداشتن بادها از راه‌یافتن [به سوی مقعد] و بیرون‌رفتن و برگشت آنها به سوی بالا و پایین‌افتادن نیرو و سردشدن سر و دست و پا(اطراف) پیش می‌آید؛و **جالینوس**، دردِ معده و پُری سر را [نیز] به این موارد افزوده است وگفته است که: سبب این امر، آن است که روده‌های خراشیده‌شده از همه‌ی چیزهایی که بدانها راه می‌یابد، به‌ویژه از چیزهای سوزش‌آور، در آزار است، پس زمانی که از آن چیز به درد می‌آید چنان‌که در همان زمانی که سوزش در آن رخ می‌دهد آن چیز سوزش‌آور، اِسهال(دفع) نگردد، [آن چیز] روبه‌بالا به سوی فوق برمی‌گردد و بادها و دردهایی را در معده و پری‌ای(امتلا) را در سر پدید می‌آورد و این به سبب بالارفتن بخارهای آن مادّه(مادّه‌ی سوزش‌آور) به سوی سر است؛ و به دنبال سوزش پدیدآمده و درد در روده‌ها، کم‌شدن نیرو و سردشدن سر و دست و پا، رخ می‌دهد [و این سردشدن] بدین‌سبب است که گرما به سوی جای درد می‌رود

1. متن **بولاق** در این‌جا(۳۶۸) حدود نیم سطر افتاده دارد.

تا آن را بهبود بخشد.[۱]

امّا دو سنطاریای کبدی، عبارت است از شکم‌روی(اِخْتلاف) خونی ای که هیچ مدفوعی(برازی) با آن آمیخته نیست و [مدفوع] در آغاز کار همانند خونابه‌ی گوشت تازه است، سپس به دنبال آن، سرخ می‌گردد و پس از آن در پایان، به رنگ سیاهی از نوع رنگ تلخه‌ی سیاه(المِرّة السّوداء) درمی‌آید.

و **فرق میان دوسنطاریای کبدی و روده‌ای**، آن است که خونی که [در دوسنطاریای روده‌ای] از روده‌ها بیرون می‌ریزد به صورت قطره‌قطره است و بیرون‌ریزی آن پیوسته(متّصل) و همراه با پوست‌پاره‌ها(خُراطه) است امّا [در دوسنطاریای کبدی] خونی که از سوی کبد است، بیرون‌ریزی آن به یک‌باره(دفْعَةً) و بدون پوست‌پاره(خُراطه) و در زمانهای دور از هم(نا پیوسته) و بدون درد و به گونه‌ی خون خالص(ناصع) یا همچون خونابه‌ی گوشت تازه است و چیزِ دیگری با آن نیامیخته است؛ وگاهی بیرون‌ریزی آن به صورت دَوْرَه‌ای است.

این بیماری(دوسنطاریای کبدی) با لاغری بدن همراه است و آن، از این‌روست که اندامها [با این خونریزی] غذایی راکه از کبد به سوی آنها می‌رود، از دست می‌دهند؛ و اگر بیمار، دردی را در جای کبد احساس می‌کرد، این، خود، بهترین نشانه‌ای است بر این که دوسنطاریا، دوسنطاریای(خون‌ریزش) کبدی است.

از این‌رو بر پزشک واجب است که در درمان‌کردن بیماری دوسنطاریا، چاره‌اندیشی بهینه‌ای به کار برد و خوب بیندیشد تا در شناخت این بیماری به غلط نیفتد، زیرا چه‌بسا دوسنطاریا از سوی کبد است امّا پزشک چنین گمان می‌برد و حکم می‌کند که از سوی روده‌هاست و آن را با درمان دوسنطاریای روده‌ای معالجه

---

۱. با توجّه به آنچه در نقل از بقراط و جالینوس در این متن آمده است معلوم می‌شود که **خراش و ریش**برداشتن روده به سبب جلوگیری از بیرون رفتن بادِ روده و برگشت آن به سمت بالاست؛ و پایین افتادن نیرو(شاید اُفت فشار) و دردِ معده و پُری سر و سرد شدنِ سر و دست و پا، نتیجه‌ی خراش دیدن روده و به آزار افتادن آن از چیزهای سوزش‌آور است؛ امّا آنچه از بقراط نقل شده است به‌گونه‌ای است که گویی خراش روده و عوارضِ پس از آن، همگی، تنها، نتیجه‌ی حبس باد در روده هستند. (مترجم)

می‌کند و از توجّه به کبد غفلت می‌ورزد و بیمار را از پا درمی‌آورد.

جالینوس در این‌باره گفته است که: من کسی را از آنهایی که این بیماری در آنان پدید آمده است نیافته‌ام، جز این که پزشکان به سبب شناخت اندکی که درباره‌ی فرق میان دوسنطاریای کبدی و دوسنطاریای روده‌ای داشته‌اند، آنها را از پا درآورده‌اند.

گاهی به غلط‌افتادن پزشکان در تشخیص این بیماری از این بوده است که خونی که از سوی کبد روان می‌گردد با خلط صفرایی تندی همراه است که پوست روده‌ها را می‌کند و از این‌رو خون، همراه با پوست‌پاره(خُراطه) است و پزشک چنین گمان می‌کند که این همان ریش‌شدن(سَحْج) روده‌ها(دوسنطاریای روده‌ای) است.

سبب پدیدآمدن این بیماری، یعنی دوسنطاریای کبدی، یا از پرشدن کبد و عروق از خون است که هرگاه سرشت از سنگینی آن به رنج افتد، آن را دور می‌راند و از کبد بیرون می‌نماید و هیچ چیزی از اسهال صفرا یا چرک و یا جز اینها که پیش از اسهال خون(دوسنطاریای روده‌ای) رخ می‌دهند، بر آن پیش نمی‌افتد؛ و یا [پدیدآمدن آن] به سبب بی‌کاری و جنبش‌نداشتن است که بدین‌سبب خون فراوانی در کبد، گِرد می‌آید و آن را سنگین می‌کند که [سرشت]، آن را دور می‌راند و از کبد بیرون می‌ریزد؛ و یا [این بیماری] به سبب بریده‌شدن اندامی بزرگ مانند دستها و پاهاست که بدین‌سبب آنچه در غذای این اندامها مصرف می‌گردید، در کبد باقی می‌ماند و آن را سنگین می‌نماید و [سرشت] آن را به سوی عروقی که به شبکه‌ها(جداول) معروف‌اند رانده و از آنجا به سوی روده‌ها می‌راند.

این‌گونه ناهنجاریها(عوارض دوسنطاریای کبدی) به یک‌باره رخ می‌دهند و مدّت آنها به درازا نمی‌کشد، بلکه زود قطع می‌گردند و با آنها اشتهای غذا از میان نمی‌رود؛ برخی از این ناهنجاریها به سبب کم‌توانی نیروی دگرگون‌سازی(قوّه‌ی مغیّره‌ای) که در کبد است رخ می‌دهند، این‌گونه ناهنجاریها کم‌شدن اشتهای غذا را به دنبال خود می‌آورند و ــ همچنان که گفتیم ــ بیرون‌ریزی چرک و خونی همچون خونابه‌ی گوشت تازه بر آنها پیش می‌افتد.

امّا زحیر، عبارت است از: جنبشی از سوی روده‌ی راست که انسان را به دفعِ

ناگزیرِ مدفوع می‌خواند، ولی جز چیز اندکی از ترینه‌ی مخاطیِ آمیخته با خونی خالص از آن بیرون نمی‌آید؛ پدیدآمدنِ آن یا از ترینه‌ی(رطوبت) تندِ سوزش‌آوری است که به سوی روده‌ی راست، روان می‌گردد و آن را می‌سوزاند و انسان را به سوی دفع می‌خواند که می‌توان از ترینه‌ی صفرایی یا ترینه‌ای شور که [از انسان] بیرون می‌آید، بر آن استدلال کرد؛ و یا [این بیماری] از آماس گرمی است که در این روده(راست) پدید می‌آید و بیمار را به گمان می‌اندازد که مدفوعی(ثُفلی) بندآمده(محتقن) در روده‌های اوست که همین امر، او را برای دفع آن برمی‌انگیزد؛

استدلال بر این بیماری، با جهیدن(ضربان) و سنگینی‌ای است که بیمار، آن را در روده‌ی راست خود می‌یابد و یا از تفاله‌ی(زِبْل) سردِ خشکی است که در روده‌های باریک بندآمده(محتقن) است و این امر، بیمار را به سوی دفع مدفوع برمی‌انگیزد ولی بیرون‌آمدنش دشوار است و انسان ناچار است که داروی شکم‌روی به کار گیرد(تزحّر نماید)؛ از این(تفاله)، بادهای غلیظی می‌پراکند که جِرم روده را فراخ می‌گرداند و به همین سبب، درد سختی را پدید می‌آورد؛ این‌گونه از زحیر بیشتر از قولنج پدید می‌آید؛ زیرا چنین زحیری برآمده از ناتوانی‌ای است که به سبب بدمزاجی، به روده، دست می‌دهد که بدان سبب، توانایی گواریدن فزونه و بیرون‌راندن آن را از خود ندارد؛ گاهی همراه با آن(آنچه در این بیماری از بیمار بیرون می‌آید)، ترینه‌ای(رطوبتی) و اندکی از پوست‌پاره‌ی روده‌ها بیرون می‌آید و از این‌رو پزشکان نادان گمان می‌کنند که این بیماری، همان اسهال است و به همین گمان همراه با آن، دارویی که طبیعت انسان را بند می‌آورد به کار می‌گیرند که بیمار را هلاک می‌نماید.

جالینوس گفته است که: او کسی را که زحیر داشته، دیده است که سنگی از او بیرون آمده است و با بیرون‌آمدن آن سنگ از او، از آن زحیر بهبود یافته است. پس به خواست خدا این را بیاموز.

باب بیست و هفتم در بیان[1] بیماریهای قولنج و گونه‌های آن [و سببها و نشانه‌های آن]

امّا قولنج، درد سختی است که برای روده‌ای که **قولون** نامیده می‌شود، پیش می‌آید. **پدیدآمدن** آن، یا از **خلط بلغمی غلیظی** است که در لایه‌های روده‌ی موسوم به قولون گِرد می‌آید و از آن، باد غلیظی پراکنده می‌گردد که جرم روده را می‌کشاند(کشش می‌دهد) و به همین‌سبب درد سختی را پدید می‌آورد؛ این نوع از قولنج بیشتر از دیگر انواع آن رخ می‌دهد؛ زیرا این نوع قولنج از ناتوانی‌ای که از بدی مزاج به روده دست می‌دهد، پیش می‌آید که روده به سبب این ناتوانی نمی‌تواند آن فزونه(خلط بلغمی) را گوارش داده، از خود بیرون راند؛ و یا **از باد غلیظ سردی** است که در این روده، بند می‌آید و آن را می‌کشاند؛ و یا از **آماس گرمی** است که برای آن پیش می‌آید و یا از **خلط سوزش‌آور گزنده‌ای**(حرّیفِ لذّاع) است.

امّا قولنجی که از خلط بلغمی است، می‌توان از درد سختی که بیمار، آن را به گونه‌ای در خود می‌یابد که احساس می‌کند انگار روده‌های او را با ابزار سوراخ‌کننده‌ای سوراخ می‌کنند و از آروغ ترش و دل‌به‌هم‌خوردن و بالاآوردنی(قیء)که بلغم با آن بیرون می‌آید و از بندآمدن سخت شکم به‌گونه‌ای که با آن ممکن نیست که بادی از پایین بیرون رود و از سردیافتن پایین ناف به هنگام لمس‌کردن و نیز از این که بیمار پیش از بیماری با چیزهایی که بلغم غلیظ را پدید می‌آورند چاره‌اندیشی(تدبیر بهداشتی) می‌کرده است، بر آن استدلال کرد.

امّا قولنجی که از باد پدید می‌آید، استدلال بر آن از روی دردی است در جایگاه روده‌ی موسوم به قولون که با کَش‌آمدن(تمدّد) همراه است و از این که درد، در بخشهای گوناگون روده‌ها همراه با سر و صدا(قرقرة) و بدون سنگینی و درد سخت و شکم‌پیچه(مغص) و دل‌به‌هم‌خوردن، جابه‌جا می‌شود و این که مدفوع سبک است و همچون سرگین گاو(اَختاء البقر) بر آب شناور می‌شود.

---

۱. نسخه‌ی **سزگین** این گونه است:«فی امراضِ عللِ القولنج» و **بولاق** این گونه: «فی ذکر علل القولنج» که **بولاق** درست‌تر به نظر رسید.

و قولنجی که از آماس [گرم] پدید می‌آید، استدلال بر آن، از گرمی و برافروختگی‌ای است که بیمار، آن را در جای روده‌ها می‌یابد و از دردی است که با خَلِش(نخس) و تب و تشنگی و سوزش(حُرقت) و دل‌به‌هم‌خوردن(غثیان) همراه است و از بالاآوردنی است که انواع مواد با آن بیرون می‌آید بدون آن که بیمار، سبکی‌ای در خود بیابد؛ این نوع از قولنج، سخت‌ترین و بدترین نوعِ قولنج است و بیشتر آن است که به بیماری‌ای که «ایلاوس» نامیده می‌شود، می‌انجامد.

امّا قولنجی که پدیدآمدن آن از خلطهای سوزش‌آور گزنده است، نشانه‌ی آن، تشنگی سخت و تب سبک و خشک‌شدن دهان و زبان و پیشاب گرمِ سرخ است و گاهی مدفوع صفرایی از بیماران بیرون می‌آید که در این هنگام درد سخت‌تر می‌شود؛ و اگر پیش از بیماری، خوراکیها و آشامیدنیهای گرمی را که بتوانند صفرا تولید کنند، خورده باشد، این، خود، نشانه‌ی بیشتری است بر این که بیماری از خلطی تند و سوزش‌آور است.

و باید بدانید که بیماری قولنج، گاهی به درد مفاصل می‌انجامد و من به راستی این را دیده‌ام و کسی را دیده‌ام که بیماری او به از جادرآمدن هر دو مفصل باسن کشیده شده است[۱] و پزشک باید با شکیبایی بیندیشد و بیماری را خوب بررسی کند، زیرا گاهی بیماری در کلیه بوده است و پزشک گمان کرده است که [ناهنجاری] از بیماری قولنج است و آن، از این‌روست که گاهی به دنبال دردِ گُرده(کلیه)، ناهنجاریهایی (اعراضی) همچون ناهنجاریهای پس از بیماری قولنج رخ می‌دهند و آنها عبارتند از: درد سخت، دل به‌هم‌خوردن، بالاآوردن(قذف = قیء)، بندآمدن سخت مدفوع و بادهایی که از بالا و پایین بیرون می‌آیند.

و فرق میان این دو بیماری(قولنج و دردگُرده) آن است که: در بیماری قولنج این ناهنجاریها شدیدتر و سخت‌تر و درازمدّت‌ترند و درد، تنها در یک جا نیست ولی در دردِ گرده این ناهنجاریها سبک‌ترند و درد در جای کلیه است و از آنجا جابه‌جا نمی‌شود.

---

۱. در نسخه‌ی **بولاق** ص ۳۶۹، به جای «وَرِکین»، «کَتِفین» آمده است.

امّا بیماری‌ای که «ایلاوس» نامیده می‌شود ــ و تفسیر آن(معنای این اصطلاح)«پناه بر خدا از آن» است ــ درد سختی است که در روده‌ها رخ می‌دهد؛ این بیماری، بیماری بسیار بدی است و بیشتر آن است که به سبب درد سختی که دارد، کُشنده است؛ به‌ویژه اگر دارنده‌ی آن، مدفوع[۱] بالا بیاورد(قی ء کند).

پدیدآمدن این بیماری، یا از **آماس گرمی** است که در روده‌های باریک پدید می‌آید و یا **از راه‌بندی** است که از مدفوعی(زِبلی) خشک‌شده پدید آمده است؛ گاهی این راه‌بند از **خلط غلیظ** چسبنده‌ای است که در این روده‌ها به هم درمی‌آمیزد و یا [این بیماری] **از پارگی‌ای** است که برای پرده‌ی درون شکم(صفاق) پیش می‌آید که به سبب آن، روده‌ها پاره می‌شوند یا به سبب **از جادرآمدن (خلع)** روده‌هاست؛ و **گاهی** این بیماری **از نبودن غذا یا از خوردن دارویی** کشنده است.

امّا آنچه پدیدآمدن آن از آماس است، نشانه‌ی آن عبارت‌اند از: دردِ سخت، آماس همراه با کَش‌آمدن(تمدّد)، جهیدن(ضربان)، بودنِ بادی در بخش پس از ناف، دل به هم خوردن و بالاآوردنِ مدفوع خشک(زِبل یابس).

امّا **ایلاوسی که پدیدآمدنِ** آن [از سدّه‌ای است که آن سُدّه] از **خلطی** چسبنده است که در روده‌ها به هم می‌آمیزد، نشانه‌ی آن این است که دردِ آن همانند دردی است که از سوراخ‌کردن [بدن] با ابزار سوراخ‌کننده پدید می‌آید.

امّا آنچه پدیدآمدن آن از **پارگی پرده‌ی درون شکم** و از جادرآمدن روده‌هاست، نشانه‌ی آن آشکار و روشن است؛ زیرا هرگاه بیمار را بر پشت بخوابانید و سپس [شکم] او را لمس نمایید، می‌بینید که [همگی] روده به سوی بیرون برآمده است و هرگاه آن را فشار دهید، به جای خود برمی‌گردد.

و امّا آنچه پدیدآمدن آن از ناتوانی نیروی غذادهنده است، نشانه‌ی آن بی غذایی بیمار، پیش از بیماری است.

و باید بدانید که این بیماری به هر سببی که پدید آید، کشنده است به‌ویژه آن نوع

---

۱. نسخه‌ی **بولاق**، «...قَذَفَ صاحِبُها البِرازَ» است و **سزگین**، «قذفَ صاحِبُها المِرار» است که نسخه‌ی **بولاق**، درست‌تر به نظر می‌رسد زیرا در این بیماری، مدفوع، به بالا برمی گردد.(مترجم)

از آن که همراه با بالاآوردن چیزهای گنده‌بو و بیرون‌آمدن مدفوع خشکیده(زِبـل) همراه با بالاآوردن باشد که اگر افزون بر اینها بوی بدن هم گنده شده باشد، به مرگ پیام‌دهنده‌تر است و زودتر می‌کشد.

باب بیست و هشتم درباره‌ی کرم و کرم کدو (حَبُّ القرع) [و سببها و نشانه‌های آن]

امّا کرم و مارهایی(کرمهای بزرگی) که در معده زایش می‌یابند، پدیدآمدن آنها از ترینه‌ای بلغمی است که در روده‌ها می‌گندد و گرمای غریبی را در آنها پدید می‌آورد که این زیستمندان از آن گرما، زایش می‌یابند و ممکن نیست که این زیستمندان از تلخه(صفرا) و یا خون، زایش یابند؛ زیرا تلخه، با تلخی و تندی و خشکی‌ای کـه دارد، کرم و مارها را می‌کشد و خون هم، به روده‌ها فرونمی‌ریزد و از وریـدها[1] و عروق بیرون نمی‌آید و اگر از آنها بیرون آید، آماسها و بیماریهای دیگری را به وجود می‌آورد؛ از این‌رو این بیماری بیشتر در کودکان و در کسی که به سبب به کارگیری چاره‌اندیشی غلیظ کننده و خوردن فراوان غذا بـه‌ویژه خـوردن غـذاهـای غـلیظِ سخت‌گوار و کنارگذاشتن استحمام و سهل‌انگاری در پاک‌گردانیدنِ(تنقیه‌ی) بدن، ترینه‌های بلغمیِ چسبنده‌ی غلیظ در بدن او زایش می‌یابند. این بیماری بیشتر در پاییز و از خوردن فراوان میوه پیش می‌آید.

کرمها، سه نوع‌اند: یکی از آنها نوعی است که بدان، «مارها»(حیّات) می‌گویند و این، کرمی است که همانند ساقه‌های گیاه بَقلة‌الحمقاء(خرفه، تورک) است؛ این نوع بیشتر در روده‌های باریک زایش می‌یابد و این، به سبب فراوانی ترینه‌هایی است که از شیره‌ی غذا در این روده‌ها تولید می‌گردد؛ و برخی از آنها همانند تخم کدو(حَبُّ الْقَرْع) پهن هستند؛ این نوع بیشتر در روده‌های ستبر به‌ویژه در روده‌ی کـور زایش می‌یابند؛ و برخی از آنها کوچکند و همچون کرمهایی هستند کـه در سـرکه تـولید

---

۱. در متن عربی(هم **سزگین** و هم **بولاق**) واژه‌ی«اَوراد» را برای جمع «ورید» به کار برده است در حالی که جمع ورید در فرهنگهای عربی از جمله(لسان‌العرب و منجد)، **اَوْرده** و **وُرُد** و **وُرُود** است.

می‌گردند؛ این نوع، بیشتر در روده‌ی راست زایش می‌یابد.

نشانه‌هایی که بر این بیماری دلالت دارند، آن است که: کرمهای پهنِ شبیه به کرم کدو و کرمهای کوچک شبیه به کرمِ سرکه از بیرون‌آمدن آنها با مدفوع، به بودن آنها پی می‌برند؛ زیرا این کرمها به سبب فراخیِ روده‌هایی که در آنها زایش می‌یابند و به سبب پراکندگی آنها (کرمها) نمی‌توانند در آن روده‌ها بمانند و به آسانی با مدفوع بیرون می‌آیند.[1]

گاهی برای کسانی که کرم کوچک دارند، خارش مقعد، سوزش و تمایل به بلندشدن برای دفع مدفوع پیش می‌آید.

امّا **مارها** (کرمهای بزرگ)، کمتر پیش می‌آید که آنها پدیدار گردند و با مدفوع بیرون نمی‌آیند و این، به سبب دوری آنها از روده‌ی راست و به سبب تنگی جای آنها و پیچیدن و چسبیدن آنها به روده‌های باریک است و اگر در برخی اوقات بیرون بیایند، تنها هنگامی بیرون می‌آیند که طبیعت بر بیرون‌راندن فزونه‌های تباه، با مدفوع توانمند گردد، مانند آنچه به هنگام بحران پیش می‌آید که [در این حالت] این کرمها بیرون می‌آیند؛ از این‌رو باید بر این نوع از کرم، از ناهنجاریهای (اَعراض) جدایی‌ناپذیر همراه با آنها مانند: شکم‌پیچه، سوزش و دل به‌هم‌خوردن ــ به‌ویژه به هنگام تهی‌بودن روده‌های باریک از غذا ــ استدلال کرد؛ زیرا این مارها هرگاه به غذا نیاز پیدا کنند و آن را نیابند، روده‌ها را می‌مکند و اگر بزرگ شوند و ماندن آنها در روده‌ها به درازا بکشد، به سبب مصرف‌شدن موادّ نیم‌پخت غذایی (کیموسات) در

---

۱. این عبارت آخر، ترجمه‌ی قیاسی عبارتی است که معنای آن برای من روشن نشد، زیرا، ظاهراً معنایی مخالف با آنچه در ترجمه آمده است، دارد؛ عبارت این است: «...فَإنّ هذه لِسَعَةِ الأمعاءِ المتولّدةِ فیها و لِتفرّقها ما ینْحدِر منها و یَخرُج مَعَ البراز بسهولةٍ» (**بولاق**، ۳۷۰، **سزگین**، ۴۴۲ و **قم** ص ۴۵۷: «و لتفرّقها منها ما ینحدر منها» است) اشکال در ترجمه‌ی «مٰایَنْحدِرُ منها» است (از آنها پایین نمی‌افتند) که مخالف سیاق عبارت و معنای مورد نظر (نماندن این کرمها در این روده‌ها) است. مگر اینکه گفته شود که منظور این است که: این کرمها به سبب فراخی جایی که در آن زایش می‌یابند و به سبب پراکندگی آنها از همدیگر، خودبه‌خود از روده سرازیر نمی‌گردند امّا با مدفوع به اسانی بیرون می‌آیند؟!

غذای این مارها(کرمهای بزرگ) نیرو[ی زیستی] کم‌توان می‌گردد و برای دارنده‌ی چنین بیماری‌ای، کم‌توانیِ نبض، سردی ظاهر بدن، صدای به‌هم‌ساییدن دندانها(صریر اسنان = دندان‌کروچه)، خارش لبها، دل‌به‌هم‌خوردن و بالاآوردن، پیش می‌آید؛ تا جایی که گاهی این مارها به سوی معده بالا می‌آیند و با بالاآوردن(قذف) بیرون می‌افتند. این را بدان.

امّا **شکم‌پیچه (مَغْص)**، پدیدآمدن آن، یا از فزونه‌ی تندِ سوزش‌آورِ صفرایی‌ای است که به سوی روده‌ها فرومی‌ریزد و یا از بادهایی است که روده‌ها را کِش می‌آورند و یا از خلط غلیظ بلغمی‌ای است که در روده‌ها به هم می‌آمیزد و یا از تفاله‌ی خشکیده‌ای(زِبلی)است که در روده‌ها بند می‌آید.

باب بیست و نهم درباره‌ی بیماریهای مقعد و سببها و نشانه‌های آنها

باید دانست که بیماریهای **مقعد**، دنباله‌ی بیماریهای روده‌ها هستند زیرا مقعد، سرِ پایانی روده‌ی راست است و **بیماریهای** آن عبارت‌اند از: **بواسیر**، **توث**(توثه)، **ناسورها**(نواسیر، نواصیر)، **ترکها**(شقاق)، **بیرون‌آمدن مقعد** و آماسهای گرم.

امّا **بواسیر**، زائده‌ای است که بر دهانه‌ی عروقی که در مقعدند، می‌رویند و همچنین است توت؛ و فرق میان توت و بواسیر، آن است که توت دارای سری گرد و محدود و توپُر(مُحبَّب) و سرخ است و بیخ آن(ته آن) مانند[میوه‌ی] توت به‌هم‌آمده(مخصّر) و باریک است.

بواسیر دو نوع است: یک نوع از آن دارای سری گِرد همچون دانه‌ی انگور است و تهِ(اسفلِ) آن، باریک(مخصّر) و رنگ آن ارغوانی است و نوعی دیگر از آن، دراز و دارای سری ستبر و تَهی باریک است.

از این دو نوع بواسیر، **نوعی از آنها** بواسیری است که **خون از آن، بیرون می‌آید** و نوع دیگر، **خونی از آن بیرون نمی‌آید** و نیز خونی که از توت بیرون می‌آید، بیرون‌آمدن آن به صورتِ درچکاندن(تزریق) است و آنچه از بواسیر بیرون می‌آید، سَیلان می‌یابد(روان می‌گردد) و می‌چکد؛ و [نیز] خونی که از بواسیر روان می‌گردد

گاهی در دوره‌های معلوم و زمانهای معیّنی است وگاهی بدون دوره است و چنان‌که این خون بازداشته شود، دردهای سخت و خارش را در جای مقعد پدید می‌آورد و از آن، بیماریهای فراوانی در دیگر اندامها پدید می‌آید؛ از این‌رو هنگامی که این بیماری با آهن معالجه می‌شود[۱]، یکی از آنها را به حال خود رها می‌کنند تا خون از آن روان باشد، مبادا که از بازداشتن آن، بیماریهایی مانند استسقا و سلّ و وسواس سودایی پدید آید؛ زیرا پدیدآمدن این بیماریها از زایش فراوان خونِ سودایی در کبد است و هرگاه این خون بر کبد فراوان گردد، از راه رگهایی که از کبد [در دیگر اندامها] پخش می‌گردند، آن را به سوی پایین می‌راند و آن خون به سوی نواحی مقعد می‌رود؛

پس چنان که این خون بازداشته شود و از کبد بیرون نیاید، آماس سختی (صَلْبی) را در کبد پدید می‌آورد [و نیز این خون] با فراوان‌شدن در کبد و با فروگرفتن گرمای کبد در زیر خود و با زیر فشار گذاشتن عروقِ آن، گرمای غریزی کبد را خاموش می‌سازد و در پیِ آن، مزاج کبد سرد می‌گردد و خونی که در آن تولید می‌شود، آبکی و بلغمی می‌گردد و به همین سبب، استسقا را پدید می‌آورد؛ و اگر کبد بر دور راندن این خون از خود به سوی رگهای سینه و ریه توانا باشد، این خون در آن رگها فراوان می‌شود و رگها از آن به شدّت پُر می‌گردند و بدین‌سبب کشیده می‌شوند و می‌ترکند و زخمهایی را پدید می‌آورند و از آن سلّ، به وجود می‌آید و اگر این خلط، راه خود را به سوی نواحیِ مغز کج کند وسواس سودایی را پدید می‌آورد؛ از این‌رو بُقراط دستور داده است که چنان که بواسیر با آهن معالجه شود، باید یکی از دهانه‌های آن به حال خود رها گردد تا این خونی (خون بلغمی آبکی) که در کبد زایش می‌یابد، از آن بیرون ریزد (استفراغ شود).

و همچنین، نیز اگر بیرون‌آمدن این خون، نیز، بیش از اندازه شود، بیماریهای بدی مانند: تباهی مزاج، بدشدن رنگ و رو، زشتیِ شکل و شمایل، استسقا و کاهش اشتهای غذا را پدید می‌آورد؛ و آن، از این‌روست که به سبب ریزش

۱. شاید منظور، داغ‌کردن زایده‌های بواسیر به وسیله‌ی ابزار آهنی است. (مترجم)

فراوان خون، گرمای کبد کاهش می‌یابد و نیروی آن کم می‌گردد و بدین‌سبب مزاج آن سرد می‌شود و توان آن برای زایش خون کاهش می‌یابد و در پی آن، مزاج بدن تباه می‌گردد و از تباهی مزاج بدن، بیماری استسقاء رخ می‌دهد؛ و چنان که بیرون‌ریزی خون، بسیار و بیش از اندازه باشد، بیمار می‌میرد؛ جز این که [این بیماری فوایدی هم دارد و آن این است که:] کسی که به این بیماری مبتلاگردد، کمتر پیش می‌آید که آماسهای گرم و ریشهای تباه و نیز بیماریهایی مانند: بهق سیاه و پوسته‌پوسته‌گشتن پوست ــ که برآمده از بدی خلطها و کیموس سودایی هستند ــ و نیز ذات‌الجنب و ذات‌الرّیه در او پدید آیند.

امّا آن نوع از بواسیر که خونی از آن روان نمی‌گردد[1]، برخی از آنها گونه‌ای از بواسیرند که دهانه‌ی آنها باز نیست و «بواسیر کور» نامیده می‌شوند. استدلال بر همه‌ی گونه‌های بواسیر تنها با مشاهده‌ی آن نشانه‌هایی است که برای آنها برشمردیم، جز این که هرگاه بواسیر از داخل روده باشد، باید پیاله‌ای (قدح) در [دهانه‌ی] مقعد فروکنید؛ و آن، بدین‌گونه است که: پیاله‌ای کوچک یا پیاله‌ای راکه با آن، حَجامت می‌کنند (مِحْجَمَة)، بگیرید و با تکه‌ای پنبه، آتشی در آن بیاندازید و آن را در [دهانه‌ی] مقعد فروکنید که با این کار، بخش پایانی روده‌ی راست به سوی بیرون وارون می‌گردد (منقلب می‌شود) و این بیماری برای شما پدیدار می‌شود و خواهید دانست که چگونه بیماری‌ای است.

امّا ناسورها (نواسیر، نواصیر)، عبارت‌اند از: زخمهای ژرف و فرورفته‌ای (غایر) که در مقعد در انتهای روده ــ و آن، همان جایی است که به «مَسْربة»[2] (جای

---

۱. لازم به یادآوری است که نسخه‌ی **سزگین** هم در این باب، افتادگی فراوان داشت و **بولاق** هم طبق معمول پُر از افتاده‌های نیم سطری تا دو سطری است و لذا با زحمت فراوان و با مقابله‌ی این دو نسخه با هم و با نسخه‌ی **قم**، متن، تصحیح و سپس ترجمه گردید.

۲. در **سزگین**، ص ۴۴۴، «مصره» است که درست نیست و باید آن‌گونه که در **بولاق** امده است «مَسرَبَة» باشد؛ و **مسرَبة و مَسرُبة** ـ ج، **مَسارِب** ـ: مَجریٰ الدّمع و نحوه /مجری الغائط و مخرجه (گذرگاه مدفوع و جای بیرون‌آمدن آن است.) (منجد)

روان‌گشتن مدفوع) معروف است ــ پدید می‌آیند.

گاهی ژرفای زخم ناسور به روده‌ها نمی‌رسد و اگر با داروهای خشک‌کننده (مُجفِّف) به معالجه‌ی آن مبادرت ورزید، بهبود می‌یابد وگاهی فرورفتگی و ژرفای آن تا دور جا رفته و به روده‌ها راه می‌یابد که مُعالجه در آن، کارگر نمی‌افتد.

استدلال بر ناسور، با فروکردن سرِ ابزار بررسی پزشکی(مِجَسّ) یا میله‌ی باریک یا به کارگیری بُخُور یا حبس‌کردن نفس امکان‌پذیر است؛ و آن، بدین‌گونه است که: اگر سرمیله‌ای را در جای زخم فروبرید و همراه با میله، انگشتت را در مقعد فروکنید [چنان که] انگشت تو با میله به درون زخم راه یافت، از این حالت می‌فهمید که زخم ژرف است و به روده‌ها راه یافته است؛ یا هرگاه سر قیفی(قمع) را در دهانه‌ی زخم گذاشتید و در زیر دهانه‌ی قیف چیز بخارداری را بخور کردید و بیمار، حِسِّ بُخُور را در [گلوی] خود یافت، پس بُخُور به روده‌ها راه یافته است و از این امر می‌فهمید که ناسور(زخم) به درون روده‌ها راه پیدا کرده است؛ یا اگر شما سوراخ مقعد را با پنبه یا دست بگیرید و به بیمار دستور دهید که نفس را در خود بازدارد و آن را به درون و به سوی پایین براند، اگر دیدید که باد از جای ناسور بیرون می‌آید، از این امر پَی می‌برید که ناسور به درون روده‌ها راه یافته است؛ و چنان که با هیچکدام از این آزمایشها اثری ازراه یافتن زخم به درون روده‌ها نیافتید، پس ناسور ژرف نیست و به روده‌ها نرسیده است و باید به موثّربودن معالجه در آن امیدوار باشید.

امّا **بیرون‌آمدن مقعد**، یا از سست و نرم‌شدن ماهیچه‌ای است که دور مقعد چنبره زده و یا از شکم‌روی سختی است که از بیماری زحیر روی داده است و یا این ناهنجاری به سبب مدفوع خشک‌گشته در روده(زِبل)، پیش آمده است.

امّا ترک‌خوردن درون مقعد(شِقاق)، پدیدآمدن آن، یا به دنبال شکم‌روی (اسهال) است ــ و آن، هنگامی است که آنچه با شکم‌روی بیرون می‌آید، خلطِ تند صفرایی باشد ــ و یا به سبب انجام دادن فراوان کار دفع است و یا به دنبال بندآمدن سخت طبیعت(یبوست شدید) و به سبب خشونت مدفوع خشکیده‌ای است که از مقعد گذشته است.

امّا آماسهایی که در مقعد رخ می‌دهند، پدیدآمدن آنها از همان علل و عواملی است که آماس را در دیگر اندامها پدید می‌آورند؛ و استدلال بر آنها با [ناهنجاریهای]: باد کردن، درد و چکه‌ی پیشاب، انجام می‌گیرد. از این ترکها، آنچه گرم باشد، از روی سرخی ظاهر آنها و از آرام‌گرفتن دردِ آنها به هنگام گذاشتن چیزهای بالفعل سرد بر آنها و با به دردآمدن آنها با چیزهای گرم‌کننده، می توان بر آن استدلال کرد؛ و آنچه سرد باشد، رنگ آن، همسان رنگ بدن است و با گذاشتن چیزهای بالفعل گرم بر آنها آرام می‌گیرند و با گذاشتن چیزهای بالفعل سرد به درد می‌آیند.

و اینها هستند آن بیماریهایی که در مقعد پیش می‌آیند؛ و این، پایان سخن درباره‌ی بیماریهایی است که در روده‌ها رخ می دهند.

باب سی‌ام درباره‌ی بیماریهای کبد و سببها و نشانه‌های آنها و آن بیماریهایی که ویژه‌ی کبدند و آنهایی که دیگر اندامها در آنها با کبد انبازند

امّا **بیماریهای کبد**، برخی از آنها **ویژه‌ی کبدند** و برخی از آنها بیماریهایی هستند که در دیگر اندامها با **انبازی**(مشارکت) آن **اندامها با کبد** در آن بیماری، رخ می دهند. امّا آن بیماریهایی که در خود جسم کبد روی می دهند، عبارت‌اند از: **کم‌توانی کبد**(ضعف الکبد) ــ و به مبتلایان به این بیماری «گرفتارانِ درد کبد»(مکبودین) می‌گویند ــ و **آماس و راه‌بندی** که در مجراهای کبد پدید می‌آید؛ و بیماریهایی که در دیگر اندامها به سبب انبازی آنها با کبد در آن بیماری، رخ می دهند عبارت‌اند از: انواع استسقاء.

امّا **کم‌توانی کبد، یا از کم‌توانی نیروی جاذبه‌ای است که در کبد است** و کبد به وسیله‌ی آن، شیره‌ی غذا را از روده‌ی روزه‌دار یا از شبکه‌ها(جداول) به سوی خود می‌کشد؛ و می توان از مدفوع آبکی‌ای که گرایش به سفیدی دارد بر آن استدلال کرد و این از آن است که کبد در کشیدن شیره‌ی غذا از [رگهای] شبکه‌ای ناتوان است.

و **یا از کم‌توانی نیروی نگهدارنده‌ی (ماسکه) آن است** و استدلال بر آن از سستی و بادکردگی‌ای است که در [گوشت] بدن پیش می‌آید و آن، به سبب بیرون‌رفتن نارس[1] و ناپخته‌ی غذا از کبد به سوی اندامهای بدن است؛ زیرا کبد نمی‌تواند تا هنگامی که غذا می‌پزد و دگرگون می‌شود، آن را نگه دارد، از این‌رو غذا، ناپخته به اندامها می‌رسد.

و یا [کم‌توانی کبد] از **کم‌توانی نیروی دگرگون‌سازی است که** شیره‌ی غذا را گوارش می‌دهد و به خون مبدّل می‌سازد، یعنی [ازکم‌توانی نیروی] گوارنده[ی کبد است]؛ و **این**، یا **از بدمزاجی گرمی** است که نشانه‌ی آن: از میان‌رفتن اشتها، سوزش (احتراق)، برافروختگی (تَلَهُّب)، تشنگی فراوان، تب، بالاآوردن (قیء)، شکم‌روی‌ای که خلطهایی صفرایی با آن بیرون می‌آید و پیشاب قرمز است؛ تا جایی که کار بیمار به پدیدآمدن بیماریهای حاد [در او] می‌انجامد و چنان که زمان این بیماری به درازا بکشد، آب‌شدن شیره‌های نیم‌پخت غذایی (کیموسات) و سپس آب‌شدن خود کبد را پدید می‌آورد، به‌گونه‌ای که [آب‌شده‌های کبد] با مدفوع، بیرون می‌آید و آنچه با مدفوع بیرون می‌آید، بسیار بدبو است و همراه با آن، گوشت بدن کاهش می‌یابد و آب می‌شود (ذوب می‌گردد).

و یا [این کم‌توانی نیروی دگرگون‌ساز کبد] از **بدمزاجی سردی** است و نشانه‌ی آن در آغاز کار: فراوانی اشتهای غذا، نداشتن هیچ‌گونه تبی و کمی تشنگی است و این که آن چیزی که با مدفوع بیرون می‌آید، کم و اندک‌اندک است و بدبو نیست و اگر زمان این بیماری به درازا بکشد، تب به بیمار دست می‌دهد، زیرا خون در این حالت ـ به سبب غلظت آن ـ گندیده می‌شود، اشتهای خوراک در بیمار از میان می‌رود و آنچه با مدفوع بیرون می‌آید همانند ته‌نشین (دُردی) خون است و حال بیمار در ظرف چند روز، ناگهان دستخوش دگرگونی فراوانی می‌گردد، رنگ بدن [او]

---

۱. در **بولاق** و **قم** به این صورت است: «لِنُفُوذِ الغذاءِ عَنها **فَجاءَ** غیرَ نَضیجٍ اِلی اعضاءِ البدنِ...» که «**فَجاءَ**» نادرست است و باید طبق متن **سزگین**، ص۴۴۵، «فِجّاً» باشد که به معنی **نارس** است: الفِجُّ و الفَجاجَة مِنَ الفَواکه و غیرها: الّذی لَم‌یَنضَج (منجد) (مترجم)

مانند سنگ مرمر گشته، سفید می‌شود و کاهش گوشت در چهره، آشکارا پدیدار می‌گردد.

و یا [کم‌توانی نیروی دگرگون‌ساز] از **بدمزاجی خشکی** است که استدلال بر آن: با لاغری و خشکی بدن، کمی مدفوع[1] و غلظت آن و تشنگی است. و یا از **بدمزاجی تری** است که استدلال بر آن با ناهنجاریهای ناهمگون(مخالف) با این ناهنجاریهاست؛ و آن، ماندگاری بدن بر حال خود وکمی تشنگی است.

و یا [کم‌توانی کبد] از **کم‌توانی نیروی دوران (دافعه‌ی)** آن است و استدلال بر آن از روی تباه‌شدن شکل و هیأت(سَحْنه‌ی) بدن و بدی حالت آن است؛ زیرا خونی که به سوی همه‌ی اندامهای بدن می‌رود ناپاکیزه است، چه، نیروی دوران، نمی‌تواند فزونه‌های(فضول) آن را پاک نماید؛ و یا [این استدلال] از روی ناهنجاریهای دیگری است که ما آنها را به هنگام یاد کردن سببهای ناهنجاریها(اَعراض) بیان کرده‌ایم.

امّا آماسهای (ورمهای) کبد، برخی از آنها گرم هستند و برخی سرد. اگر آماس گرم باشد، نشانه‌ی آن، این است که: بیمار در سمت راست، در زیر دامنه‌ی دنده‌ها(سراشیف) دردی را می‌یابد که به سوی چنبر(ترقوه) بالا می‌رود و به سوی ناحیه‌ی دنده‌ها پایین می‌آید و با تب و تشنگی و برافروختگی و سوزشِ جای درد و سرفه‌ی خشک همراه است و اگر بیمار بر پشت بخوابد، زیر دامنه‌ی دنده‌ها را از سمت راست، با حاسّه‌ی دست ستبر و سخت می‌یابید؛ و اگر آماس از تلخه‌ی زرد(مِرّه‌ی صفرا) باشد، تب و برافروختگی، شدیدتر و همه‌ی ناهنجاریها سخت‌ترند.

اگر آماس در سمت فرورفته‌ی(مقعّر) کبد باشد، همراه با این ناهنجاریها، از میان‌رفتن اشتهای غذا و سکسکه هم پیش می‌آید و در آغاز کار، در صفرا، چیزی همانند زرده‌ی تخم‌مرغ هست که سپس زنگاری می‌گردد و به دنبال آن بندآمدن شکم و از هوش رفتن و سردشدن سر و دست و پا پدید می‌آید و سرفه و تنگی نفس

۱. در **بولاق**، «کمیِ پیشاب»است.

کمتر است.

و اگر آماس در سمتِ برآمده(مُحدّب) باشد، سرفه و تنگی نفس سخت‌تر و شدید است و بیمار احساس می‌کند که انگار چنبر او به سمت پایین کشیده می‌شود و همراه با آن سنگینی‌ای را در زیر دامنه‌ی دنده‌ها می‌یابد؛ و آن، از این است که در این حال، عِرق اجوف به سبب آماس، چنبر را به سمت پایین می‌کشد؛ [و نیز] زبان در آغاز کار، زرد و سپس سیاه می‌شود و هرگاه جایی که در زیر دامنه‌ی دنده‌ها(سراشیف) است، لمس شود، ستبری آماس به‌گونه‌ای احساس می‌شود که انگار شکل آن همچون شکل هلال است و پسودن جای(مَلْمَس) آن گرم است و اگر به بیمار دستور دهید که بر پشت بخوابد و چیزی زیر سر خود نگذارد و زانوهایش را خم کند و پاهایش(قدمهایش) را راست در کنار همدیگر بگذارد، او را آن گونه که برایتان بیان کردم، می‌یابید.

گاهی آماس گرم در ماهیچه‌ی شکم رخ می دهد؛ و فرق میان آن و آماس کبد آن است که اگر آماسِ ماهیچه‌ی شکم را با دست لمس کنید، شکل آن را مستطیل یا مربّع می‌یابید و نیز آن را به‌گونه‌ای می‌یابید که یکی از دو سمت آن، ستبرتر و سمت دیگر آن باریک‌تر است.

امّا **اگر آماسِ سرد برای کبد** پیش آید، بیمار، همراه با سرفه‌ی سبکِ بدون درد و تب، در سمت راست، زیر دامنه‌ی دنده‌ها سنگینی‌ای را در خود احساس می‌کند و چنان که جای آماس پسوده شود، [آماس] همراه با ستبری یا سختی‌ای(صلابتی) یافته می‌شود ــ اگر آماس سودایی باشد ــ و یا نرمی‌ای ــ اگر آماس بلغمی باشد ــ و هرگاه کم‌توانی(ضعف) و آماس، هر دو با هم در کبد گرد آیند، نرمی مدفوع و مدفوعِ شبیه به خونابه‌ی گوشت تازه، بر این نشانه‌ها افزوده می‌شود.

و باید دانست که درشت و سخت‌گردیدنِ(جُساوَة)[1] کبد و کم‌توان‌شدن آن، بیماری بد و دیرپایی(مزمن) است که سرانجام، دارنده‌ی آن را به نابودی می‌کشاند.

امّا راه‌بند(سدّه)، یا از آماس است که ما نشانه‌های آماس را یادآوری نمودیم و یا

۱. در المنجد، «جُساءَة» است که شاید بنابر اعلال «جُساوة» هم در این باب درست باشد.

از خلط غلیظی است که به دهانه‌ی رگهایی که از رگ معروف به «باب» یا از رگی که[۱] در برجستگی کبد است پخش می‌گردند، می‌چسبد و نشانه‌ی آن، این است که درد وکشش(تمدّد) و سنگینی در سمت راستِ زیر دامنه‌ی دنده‌هاست و هیچ تبی به همراه ندارد. اگر راه‌بند در سمت برآمده‌ی کبد باشد افزون بر این نشانه‌ها، پیشاب، رقیق و آبکی می‌گردد و اگر در سمت فرورفته باشد، مدفوع، تر(رطب = آبکی) می‌شود؛ و اینها هستند بیماریهایی که در خود کبد رخ می‌دهند.

باب سی و یکم در بیان ویژگیهای استسقا و انواع آن و سببها و نشانه‌های آن

امّا بیماریهایی که در اندامهای دیگر با مشارکت کبد روی می‌دهند، عبارت‌اند از همه‌ی انواع استسقا؛ و آن، از این است که همه‌ی انواع استسقا از کم‌توانی نیروی تولیدکننده‌ی خون پدید می‌آیند و آن، هنگامی است که این کم‌توانی به‌گونه‌ای باشد که این نیرو از انجام‌دادن کار خود ناتوان گردد؛ و این، یا از آفتی است که برای کبد که منبع تولید خون است، پیش می‌آید که مزاج آن را سرد می‌گرداند و بدین‌سبب نمی‌تواند به‌گونه‌ای بهینه شیره‌ی غذا را به خون مبدّل سازد.

گاهی [این کم‌توانی] **از آفتی است که برای یکی از اندامهای انباز(شریک) با کبد یا مجاور با آن، مانند معده**، پیش می‌آید؛ زیرا گاهی آفتی برای معده پیش می‌آید که نمی‌تواند غذا را خوب گوارش دهد و عصاره‌ی غذا، ناپخته به کبد می‌رسد وکبد هم نمی‌تواند آن را به خون خوب دگرگون نماید پس با همان حالت به همه‌ی اندامهای بدن می‌رسد و اندامها نیز نمی‌توانند آن را به گونه‌ی سرشت خود درآورند؛ و [یا این اندام همکار با کبد] **مانند روده‌ی روزه‌دار**(المَعِیُّ الصّائم) و [یا] **رگهای معروف به شبکه‌ها**(جداول)، هنگامی که از دگرگون‌ساختن شیره‌ی غذا و فرستادن آنها [از میان مجاری] به سوی کبد ناتوان آیند؛ و هنگامی که غذا به کبد

۱. **سزگین** در این‌جا(ص ۴۴۶)«اَوْ فی العروقِ الَّتی فی حَدبةِ الکبد» است، امّا **بولاق** و **قم**، «او مِنَ العرقِ الّذی فی حَدَبة الکبد» هستند که آنها درست تر به نظر رسیدند.

نرسد، نیروی تولیدکننده‌ی خون، کم‌توان می شود.

گاهی **استسقا از تباه‌شدن مزاج ریه روی می‌دهد** و آن، هنگامی است که این تباهی مزاج به‌گونه‌ای باشد که ریه نتواند از ترینهای(رطوبتی) که در خون است، تغذیه نماید؛ پس آن ترینه در خون می‌ماند و اندامها از آن تغذیه می‌نمایند و بدین‌سبب مزاج آنها تر(رطب) می‌گردد. گاهی استسقا به سبب ناتوانی گُرده(کلیه) از جذب بخش آبینه‌ی خون رخ می دهد که این بخش، آمیخته با خون باقی می ماند و این خون آبدار به سوی اندامها می‌رود و اندامها از آن غذا می‌گیرند و بدین‌سبب مزاج آنها تر می‌گردد.

استسقا، سه نوع است: یکی از آنها **طبلی**، دومی **خیکی**(زِقّی) و سومی **گوشتی (لحمی)** است؛ امّا **طبلی**، پدیدآمدن آن، یا از کم‌توانی گرمای کبد و یا از سردیِ نه‌چندان بیش‌ازاندازه‌ای است که غذا را به گونه‌ی [انواع] بادها درمی‌آورد و این بادها در میان صفاقِ شکم و روده‌ها گرد می‌آیند؛ و یا از فراوان‌خوردن غذاهای تولیدکننده‌ی باد است؛

نشانه‌ی این نوع از استسقا آن است که اگر شما [دست بر] نرمیِ(مراق) شکم بکوبید، آوایی همچون آوای(صوت) طبل از آن می شنوید.

امّا استسقای خیکی (زِقّی)، پدیدآمدن آن از [چیرگیِ] بیش از اندازه‌ی مزاج سردِ تر(بارِد رطب) بر کبد است که غذا را به گونه‌ی ترینه‌ای آبی(رطوبت مائی) درمی‌آورد و این ترینه، میان صفاق شکم و روده‌ها گِرد می‌آید. این گونه از مزاج، بیشتر، از خوردنِ سبزیجاتِ سردمزاج و از فراوان نوشیدن آب سرد است؛ نشانه‌ی این نوع از استسقا آن است که اگر شکم بیمار را بجنبانید، آوایی قُلپ‌دار همچون آوای قُلپناکِ(تخضخض) خیکِ پر از ترینه(رطوبت = مایع) از آن برمی‌آید.

امّا استسقای گوشتی (لحمی)، پدیدآمدن آن، از این است که غذا در کبد به سبب بیش از اندازه‌بودن سرما و رطوبت، به ترینه‌ای بلغمی دگرگون می‌گردد و پس از آن به همه‌ی اندامهای بدن راه می‌یابد و آنها را تر نموده، به گونه‌ی بلغمینه درمی‌آورد.

پدیدآمدن این [بلغمینه گشتن غذا در کبد]، یا از آماس سختی(صَلْبی) است که

درکبد پدید می‌آید و پس از پدیدآمدن، مجاری آن را زیر فشار می‌گذارد و آنها را می‌بندد و تنفّس را از رسیدن بدانها باز می‌دارد، بدین‌سبب کبد سرد می‌شود؛ از این‌رو نیروی تولیدکننده‌ی خون تباه می‌گردد و غذا به بلغم دگرگون می‌شود. و یا [بلغم‌سازی کبد] از آماسی است که در سِپرز(طحال) رخ می‌دهد و سپرز از پاک‌گردانیدن خون از تلخه‌ی سیاه ناتوان می‌ماند و تلخه‌ی سیاه درکبد فراوان می‌شود وگرمای آن خاموش می‌گردد.

و یا [این سردشدن و بلغمیه‌گشتن غذا درکبد] از **خونریزی** بیش از اندازه است؛ و این خونریزی(نزف‌الدّم)، یا از زخم است یا از خون قاعده‌ی ماهانه(طمث) و یا از رگهایی است که در مقعدند و آن، هنگامی است که این خونریزی، کبد را از خون، تهی سازد که به همین سبب، کبد سرد می‌شود.

و یا [این بلغم‌سازی]، از بازداشتن خون قاعده‌ی ماهانه [از بیرون‌ریزی] و یا از بازداشتن خون بواسیر است؛ و آن، هنگامی است که گرمای غریزی‌ای که درکبد است، از فراوانی خون[ی که درکبدگِرد می‌آید] خفه[1] شود و سردگردد، همچنان‌که چراغ از فراوانی روغنها(روغن) خاموش می‌گردد.

و یا [این بلغم‌سازی کبد] از سردی مزاج معده است و آن، هنگامی است که غذا، گوارش‌نیافته از آن به سوی کبد راه می‌یابد و دگرگون‌ساختن آن به خون بر کبد دشوار می‌گردد، پس به گونه‌ی خونی بلغمی درمی‌آید.

و یا از خلطهای غلیظ بلغمی چسبنده‌ای است که راه‌بندهایی را در مجاری کبد پدید می‌آورند که تنفّس را از رسیدن بدانها باز می‌دارند و بدین‌سبب مزاج کبد سرد می‌شود و نیز به سبب این راه‌بندها خون در حالت عادی خود به دیگر اندامها

۱. در هر سه نسخه‌ی **سزگین** و **بولاق** و **قم**، عبارت متن عربی بدین‌گونه است: «..إذا إحْتَقَنَتِ الحَرارةُ الْغریزیّةُ الّتی فی الکبدِ و بَرَدتْ مِنْ کَثرةِ الدّم» که به نظر می‌رسد «**اِحْتَقَنَتْ**» در هر سه نسخه، غلط است و اصل کلمه، «**اِخْتَنَقت**» است، زیرا بندآمدن گرما(احتقان) در این‌جا، بی‌مورد است و آنچه مناسب این مطلب است «اختناق» است که به معنی خفه‌شدن است و لذا ترجمه بر مبنای این تصحیح قیاسی صورت گرفت. (مترجم)

نمی‌رسد بلکه تنها چیزی رقیق آبکی از آن خون به اندامها می‌رسد و به سبب همین خون آبکی، اندامها، تر می‌گردند.

این نوع از استسقا، بیشتر از این سبب، یعنی، از راه‌بندها(سُدَد) پدید می‌آید؛ گاهی از کم‌توانی روده‌ی روزه‌دار و رگهای معروف به شبکه‌ها [نیز] رخ می‌دهد؛ گاهی [این نوع از استسقا] به فراوانی، پس از تبهای درازمدّت نیز پدید می‌آید و این، به سبب نوشیدن فراوان آب و به سبب کاهش‌یافتن گوارشِ غذا در معده به سبب گرمای تب است که این، خود، راه‌بندهایی را پدید می‌آورد.

و نیز، گاهی، این نوع از استسقا، از سوی بیماریهای حادّ است و آن، هنگامی است که مزاج کبد، گرم می‌شود و نیروهای آن از هم می‌پراکند که دیگر نمی‌تواند خون تولید نماید؛ در این نوع از بیماری، کمتر پیش می‌آید که مبتلای بدان از آن، رهایی یابد و آن، از این است که نمی‌توان با دارنده‌ی آن، نه چیزهای گرم‌کننده به کار بُرد نه چیزهای سردکننده؛ زیرا چیزهای گرم‌کننده بر تب می‌افزایند و چیزهای سردکننده، استسقا را افزایش می‌دهند.

نشانه‌های این نوع از استسقا(گوشتی) آن است که: همه‌ی اندامهای بدن با آماسی سست و تر(رَخْوِ رَطْب) آماسیده می‌شوند که اگر انگشت را بر آن فروفشارید، جای آن، فرورفته باقی می‌ماند؛ نخستین اندامی از بدن که [در این بیماری] می‌آماسد، چهره و پاها(قدمها)ست و رنگ بدن همچون رنگ بدن مردگان سفید می‌گردد و اگر زمان بیماری بیمار به درازا بکشد، گوشتِ بدن از این بیماری، آبینه شده، به‌گونه‌ی چیز روانی(سیّالی) درمی‌آید و چه‌بسا اندام به چکیدن می‌افتد و ترینه‌ای آبینه(رطوبة مائیّة) از آن، روان می‌گردد. از این‌رو ابقراط گفته است: زخمهای بدنِ دارندگان استسقا بهبودی نمی‌یابند، زیرا بهبودی زخمها با خشک‌شدن آنهاست و بدن استسقاداران تر است و داروی خشک‌کننده در آن استوار نمی‌گردد(کارگر نمی‌افتد)[1].

---

۱. متن **سزگین** در این‌جا چیزی مثل«لا تَحبُک» دارد که به معنی «استوارنگشتن» است، امّا متن **بولاق** «لا یَنجب» به معنی «کارگر نیفتادن» است که هر دو را مکمِّل همدیگر قرار داده‌ام.

ناهنجاری‌ای(عارضه‌ای) که فراگیر هر سه نوع از استسقا می‌شود(در هرسه پدید می‌آید)، **ماسیدن پاها**(قدمها)[۱] است و آن، از این است که به سبب کم‌توانی گرمای سرشتی(غریزی) در این بدنها، بُخاری که در آنها تولید می‌گردد، غلیظ است و به سبب غلیظی خود، ته‌نشین می‌گردد و به سوی پایین به سمت پاها(قدمها) سرازیر می‌شود؛ از سوی دیگر، به سبب دوری پاها از دو معدنِ گرمای سرشتی که قلب و کبدند، کمتر پیش می‌آید(لا یَکادُ) که آنچه از فزونه‌ی آبینه(رطب) یا بادینه(ریحی) به آنها می‌رسد بتوانند از هم بپراکنند.

از ویژگی استسقاهایی که پدیدآمدن آنها از ناهنجاریهای معده و روده‌ی روزه‌دار و رگهای شبکه است، شکم‌روی و شکم‌پیچه‌ی(ذِرْب) همیشگی‌ای است که دردِ آن از هم نمی‌پراکند(لا یَنْحَلّ = آرام نمی‌گیرد)؛ زیرا [اگر از سوی معده باشد] شکم‌روی، به سبب آفتی است که از سردی به معده رسیده است؛ از این‌رو معده نمی‌تواند غذا را خوب گوارش دهد، بلکه غذا، ناپخته می‌ماند و بر معده سنگین می‌گردد و معده آن را از خود می‌راند و بیرون می‌ریزد و هنگامی که این غذای ناپخته به روده‌ی روزه‌دار(صائم) می‌رسد، این روده هم نمی‌تواند همه‌ی شیره‌ای را که در آن است، بپالاید و به سوی رگهای شبکه‌ای بفرستد، پس ناچار [این خمیره‌ی ناپخته] از روده‌ی روزه‌دار بیرون می‌آید و به سوی روده‌های ستبر(غلاظ) می‌رود و از آنها بیرون می‌ریزد.

[و اگر ناهنجاری از سوی رگهای شبکه‌ای باشد، شکم‌روی(ذَرَب)]، از آن است که: آفتی به این رگها رسیده و آنها نمی‌توانند شیره‌ی غذا را به سوی کبد فروبفرستند و شیره‌ی غذا در رگها می‌ماند و بر آنها سنگین می‌گردد و آنها آن را از خود به سوی پایین می‌رانند و این، سبب پدیدآمدن شکم‌روی شکم‌پیچه(ذِرْب، ذَرَب) می‌شود.

از ویژگی استسقایی که آغاز آن از آماس کبد است، سرفه و **خشکیِ**

---

۱. قبلاً هم یادآور شده‌ام که در فارسی واژه‌ای را که دقیقاً معنای«قَدَم»(قوزک پا تا سرانگشتان پا، آن بخش از پا که داخل کفش می‌شود) بدهد، سراغ ندارم و لذا آن را به «**پا**» ترجمه می‌کنم و در میان پرانتز توضیح می‌دهم.

(یبس =قبض) **طبیعت** است. امّا سرفه، از آن است که: کبدِ آماسیده به سبب مجاورتی که با پرده‌ی میانجی(حجاب حاجز) دارد، بر پرده، فشار می‌آورد و بدین‌سبب سینه بر ریه تنگ می‌گردد و مجاری آن زیر فشار قرار می‌گیرد و این حالت انسان را به سرفه‌کردن برمی‌انگیزد زیرا گمان می‌کند که از سرفه سودی می‌برد و هنگامی که سرفه را آغاز می‌کند و از طبیعت، هیچ یاری‌ای در آن نمی‌بیند و نیز چیز قابل اعتنایی را با این سرفه بیرون نمی‌دمد، از سرفه‌کردن باز می‌ایستد.

امّا خشکی طبیعت(قبض مزاج)، از آن است که روده‌ی روزه‌دار و رگهای شبکه‌ای در این نوع از استسقا، سالم و نیرومند و شیره‌ی غذا را به‌گونه‌ی بهینه‌ای به سوی کبد می‌فرستند امّا مجراهای صفرا از کبد به سوی کیسه‌ی صفرا(مَراره) به سبب فشاری که آماس بر آنها وارد می‌آورد، بسته مانده است و بدین‌سبب جز مقدار اندکی از صفرای پالوده(لطیف)، صفرایی به کیسه‌ی صفرا نمی‌رسد و از این‌رو صفرایی که باید به روده‌ها بریزد، اندک است، پس به همین سبب تفاله‌های(فزونه‌های) دفعی، خشک می‌گردند. این را به خاطر بسپار.

باب سی و دوم درباره‌ی بیماریهای سِپرز(طحال) و سببها و نشانه‌های آنها

امّا **بیماریهایی که در سِپُرز روی می‌دهند،** آنهایی هستند که از: کم‌توانی(ضعف)، راه‌بند، آماس و بادهایی که در آن پدید آمده‌اند، برای آن پیش می‌آیند. امّا **کم‌توانی** آن یا به سبب کم‌توانی نیروی غذادهنده است و آن، هنگامی است که این نیرو از به سوی خودکشیدنِ تلخه‌ی سیاه ازکبد و پاک‌گردانیدن خون از آن، ناتوان آید که از این ناهنجاری، **یرقان سیاه** پدید می‌آید و آن، به سبب رفتن تلخه‌ی سیاه همراه با خون به همه‌ی اندامهاست؛ و یا این کم‌توانی از سوی نیروی نگهدارنده است که از آن، بیرون‌ریزیِ(استفراغ) خلط سودایی روی می‌دهد.

و این بیرون‌ریزی، گاهی با بالاآوردن(قیء) وگاهی با شکم‌روی(اسهال) است؛ گاهی این بیرون‌ریزی از آن است که طبیعت در راستای دور انداختن چیزهای زیان‌آور، خلط سودایی را از بدن بیرون می‌راند؛ جز این که آن بیرون‌ریزی‌ای که

برآمده از کار طبیعت است، بیمار از آن، سود می برد و تحمّل کردن آن، آسان است؛ امّا آنچه برآمده از ناتوانی نیروی نگهدارنده است، کار آن وارونه با این است؛ یا [ناتوانی سپرز] از ناتوانی نیروی دوررانی(دافعه‌ای) است که با آن، تلخه‌ی سیاه(مِرّه‌ی سودا) را به سوی دهانه‌ی معده می‌راند که از آن، از میان‌رفتن اشتهای خوراک روی می دهد. پیش آمدن این ناهنجاریها(اَعراض) برای سپرز، همچون روی‌دادن آنها در کبد، به سبب بدمزاجی گرم و سرد است.

امّا **راه‌بند(سدّه)**، یا از سوی **خلطهای غلیظ چسبنده‌ای** است که در مجراهای سپرز می‌نشینند و بدانها می چسبند و نشانه‌ی آن، سنگینی است؛ و **یا از باد است** و نشانه‌ی آن، کش‌آمدن(تمدّد) است و **راه‌بند**، یا در آن مجرایی که تلخه‌ی سیاه از میان آن از کبد به سوی سپرز می‌رود، پدید می‌آید که از آن، یرقان سیاه و دیگر بیماریهایی که از تلخه‌ی سیاه پدید می‌آیند، رخ می دهد و یا در آن مجرایی که سپرز، تلخه‌ی سیاه را از میان آن به سوی دهانه‌ی معده می‌راند، پدید می‌آید که از آن، انواع آماسها روی می دهند و این، به سبب تلخه‌ی سیاهِ فراوانی است که در آن، گِرد می‌آید که پیامد آن، کاهش‌یافتن اشتهای خوراک است.

امّا آماسی(ورمی) که در سپرز رخ می دهد، **گونه‌ای** از آن، **گرم** است و استدلال بر آن با ناهنجاریهایی مانند: گرمی پسودنگاه(حرارةُ المَلمَس)، درد، شدّت‌یافتن (وَعْک[1]) درد، کشیده‌شدن، تب و تشنگی است و در برخی اوقات درد، از سمت چپ به سوی چنبر و کتف کشیده می‌شود و این، به سبب مجاوربودن سپرز با پرده‌ی میانجی(حجاب) و پیوسته‌بودن پرده‌ی میانجی با چنبر(ترقوه) است؛ و **گونه‌ای** دیگر از آن، **سرد** است و این آماس سرد، یا از بلغم است که استدلال بر آن، یا از روی نرمیِ آماس در زیر لمس و سفیدگشتن رنگ بدن[2] است و یا از تلخه‌ی سیاه است که با ستبری و سنگینی و سختیِ در زیر لمس و دگرگون‌گشتن رنگ بدن به سوی تیرگی و سبزی می توان بر آن استدلال کرد؛ این نوع از آماس، بیشتر به سبب

---

۱. نسخه‌ی **بولاق**«ثقل» است.

۲. در **بولاق**، «تغییر لون البدن» است که به قرینه‌ی عبارات بعدی اشتباه است.

غلظت خلط سودایی که سِپُرز، منبع آن است، در سپرز پدید می‌آید؛ گاهی این نوع از آماس به دنبال آماس گرم در آن پدید می‌آید و آن، هنگامی است که بخش لطیف مادّه [به سبب گرمای آماس] از هم می‌پراکند و بخش غلیظ آن باقی می‌ماند.

گاهی پدیدآمدن آماس در سپرز به سبب بادِ نفخ‌آوری است که در آن بازداشته مانده است و استدلال بر آن با پس‌راندن لمس از سوی آماس وکشیده‌گشتن سختِ [سپرز] بدون هیچ سنگینی‌ای است؛ این نوع از آماس چه بسا از هم می‌پراکند و سپس به سبب خوردن غذاهای نفخ‌آور دوباره برمی‌گردد.

و باید دانست که لاغرشدن بدن، پیامدی است که به دنبال همه‌ی آماسهای سپرز و بزرگی آن رخ می‌دهد؛ از این‌رو بقراط گفته است: «هرگاه سپرز بزرگ شود، بدن لاغر می‌شود و هرگاه سپرز لاغر و باریک(ضَمْر) گردد بدن تنومند و سرحال می‌گردد؛ و **جالینوس** در کتاب خود به نام«در بیان جاهای دردآور»(فی ذکر المواضع الآلمه) گفته است: «همانا کوچکی سپرز نشانه‌ی خوبی خمیره‌های نیم‌پخت غذا(کیموسات) و بزرگی آن، نشانه‌ی بدی این کیموسات است.

بقراط در کتاب «ابیذیمیا» گفته است: بدون شک کسی که در نواحی پایینی سپرز، آماسی در او پدید آید، خون او رقیق گشته، سر و دست و پای(اطراف) اوگرم وگوشهایش سرد می‌گردند؛ امّا رقیق‌گشتن خون، از آن است که سپرز، موادّ ناخالص و غلیظِ(عَکْر) خون را به سوی خود می‌کشد و اگر آماسی در آن باشد، این ناخالصیها را بیشتر و توانمندانه‌تر به سوی خود می‌کشد و بدین‌سبب خون، رقیق، باقی می‌ماند؛ امّاگرمای سر و دست و پا از آن است که گرمای غریزی‌ای که در سپرز است به سبب آماس، از آن می‌گریزد.

امّا سردی گوشها از آن است که خون، رقیق است و آنچه به گوش می‌رسد، رقیق‌ترین وکم‌حرارت‌ترین بخش آن است؛ به‌ویژه که گوش، خود، در معرض هوای سرد است؛ و نیز در همین کتاب گفته است: کسی که از آبریزشها(نَزَلات) و زُکام، [خلطی از سر و سینه] بیرون می‌اندازد، هیچ آماسی از سپرز او پدید نمی‌آید زیرا آبریزشها از ترینه‌ای(رطوبتی) بلغمی یا ترینه‌ای رقیقِ آبکی پدید می‌آیند؛ در حالی که آماسهای سپرز از خلطهای غلیظ سودایی رخ می‌دهند.

باب سی و سوم دربارهٔ‌ی بیماریهای کیسه‌ی صفرا (مَرارة) و سببها و نشانه‌های آن

بیماریهایی که از سوی **کیسه‌ی صفرا** پدید می‌آیند، آن نوع از **یرقان**(زردی) است که پدیدآمدن آن از **راه‌بند** و [یا] از **کم‌توانی نیروی کَشنده‌ای**(جاذبه‌ای) است که در آن است؛ زیرا **یرقان** یا از سوی **طبیعت** است و آن، زمانی است که هنگامی که طبیعت، فزونه‌ی صفرایی(فضل مِراری) را در راستای دورانداختن(نفی) آن، به ظاهر بدن می‌راند، خود طبیعت، در راستای بحران، تلخه‌ی زرد(مِرّه‌ی صفرا) را به ظاهر بدن دفع می‌نماید و این، هنگامی است که در روز هفتم بیماری و پس از پخته‌شدن [مادّه‌ی بیماری] روی دهد که این خود، موجبِ آرام‌یافتن تب و آسوده‌گشتن بیمار و پایین‌آمدن(انحطاط) بیماری می‌شود؛ و چیزی که بر این شیوه نباشد در راستای بحران نیست؛ و یا یرقان به سبب **بدمزاجی گرم خشکی** است که **برای کبد** پیش می‌آید که در پی آن، [کبد] غذا را به تلخه‌ی زرد دگرگون می‌سازد و این تلخه از میان رگها به همه‌ی بدن می‌رسد.

و یا **یرقان، برآمده از گرم‌گشتن مزاج رگهای ناجهنده** و چیرگی حرارت بر آنهاست که بدین‌سبب [این رگها] هر خونی را که در آنهاست، به صفرا مبدّل می‌نمایند و این صفرا به همه‌ی بدن می‌رسد و رنگ آن را به رنگ زرد، دگرگون می‌نماید؛

و یا **(یرقان)** از **دگرگون‌گشتن**(استحاله‌ی) **برخی از خلطها** در اندامها به **تلخه‌ی زرد** است و این، یا از زهر زیستمندی(حیوانی) است که زهری گرم دارد، یا از داروی کُشنده‌ی گرم است و یا از مزاج گرمی است که در اندامهاست که خلطها را به تلخه‌ی زرد دگرگون می‌نماید و یا از کم‌توانی نیروی کَشنده‌ای است که در کیسه‌ی صفراست ـ و کیسه‌ی صفرا با آن، صفرا را از کبد می‌کشد و در آن، تنها خون می‌ماند ـ امّا با کم‌توان گشتن این نیرو، صفرا، آمیخته با خون، در کبد می‌ماند و همراه با خون از میان رگها به همه‌ی بدن می‌رود.

و یا **یرقان، از راه‌بندی (سُدّه‌ای)** است که این راه‌بند، یا در مجرای صفرا از کبد به سوی کیسه‌ی صفرا پدید می‌آید و صفرا را از رفتن به سوی کیسه‌ی صفرا باز

می دارد که در این حالت، همراه با خون و آمیخته با آن [در کبد] می ماند و با خون از میان رگها به همه‌ی اندامهای بدن می‌رود؛ یا این راه‌بند در مجرایی که صفرا از میان آن از کیسه‌ی صفرا به سوی روده‌ها می‌رود، پدید می‌آید که به سبب آن، صفرا در کیسه‌ی صفرا فراوان و بسیار می شود و وارونه به سوی کبد برمی گردد و با خون به همه‌ی بدن راه می‌یابد.

استدلال بر یرقان از روی زردی‌ای است که برای سفیدی چشم و برای همه‌ی بدن پیش می‌آید و از روی زردی‌ای است که در کفِ روی پیشاب رخ می دهد، انجام می‌پذیرد. گاهی پیشاب به سبب سوختن فراوان، سیاه می شود وکف آن، زرد است و مدفوع، به سبب تهی‌ماندن از صفرایی که از کیسه‌ی صفرا به سوی آن می‌رفت، سفید می‌گردد.

و استدلال بر سببهایی که یرقان را پدید می‌آورند، این گونه است که: یرقانی که پدیدآمدن آن از راه‌بندی در مجرای بالا یا پایین کیسه‌ی صفرا باشد، در چنین یرقانی مدفوع، سفید و پیشاب، بسیار زرد است و اگر از راه‌بندی در کیسه‌ی صفرا نباشد، بلکه از بیماری‌ای در کبد باشد، مدفوع، رنگِ صفرا به خود می‌گیرد و اگر یرقان از سوی آماسی در کبد یا در کیسه‌ی صفرا باشد، همراه با آن، گونه‌گون‌شدن صفرا و رفتن و آمدن(اختلاف) تب و سنگینی در سمت راست، پیش می‌آید[۱].

و اگر پدیدآمدن یرقان از فراوانی گرمای کبد و رگها باشد[۲]، پیشاب، بسیار سرخ است وکفِ زردی بر روی آن جای می‌گیرد و اگر گرما، بیش از اندازه باشد، پیشاب، سیاه‌گشته، کفی زرد بر آن قرار می‌گیرد و اگر کبد و رگها، سالم باشند، رنگ پیشاب، رنگ طبیعی است.

و باید بدانید که اگر پدیدآمدن یرقان از بدی مزاج کبد و رگها باشد، پدیدآمدن آن، ناگهانی و یک‌باره است، امّا پدیدآمدن دیگر انواعِ یرقان، اندک‌اندک است و با

---

۱. عبارت متن این گونه است: «عَرَضَ مَعَ ذلکَ اختلافُ مِرارٍ و حُمیً و ثِقلٌ فی الجانب الأَیمن».

۲. نسخه‌ی **بولاق**، ص ۳۷۷، در این‌جا، حدود سه سطر افتاده دارد و در چند سطر بالاتر از این‌جا نیز، حدود یک سطر افتاده دارد.

گذشت ایّام، افزایش می‌یابند.

باب سی و چهارم دربارهٔ بیماریهای گُرده (کلیه) و سببها و نشانه‌های آنها

بیماریهایی که **در گرده** پدید می‌آیند، عبارت‌اند از: به وجودآمدن ریگ (رَمْل) و سنگ‌ریزه (حصا) و انواع آماسها و ریشها و تولید خون[1] و بیماری‌ای که «دیابیطس» (دیابت) نامیده می‌شود که همان پیاپی‌آمدن پیشاب (سَلَس البول) است.

امّا به وجودآمدن **ریگ و سنگ‌ریزه** درگرده، برآمده ازگرمایی سخت درگُرده و خلط چسبنده‌ای است که گرما، رطوبت آن را بر می‌مکد (نشف می‌نماید) و بخش غلیظ آن می‌ماند که این بخش، در درازمدّت خشک می‌شود و همچون سنگ سخت می‌گردد؛ به‌ویژه اگر تنگی مجراهایی که پیشاب از میان آنها ازگرده به سوی پیشابدان می‌رود، بدان افزوده گردد که به سبب تنگی مجرا، بخش رقیق پیشاب، پالوده گشته [می‌گذرد]، در حالی که آنچه غلیظ است با آن بیرون نمی‌رود.

و ریگ، هنگامی پدید می‌آید که مادّه (خلط)، غلظت و چسبندگی کمی داشته باشد و به سوی فضای گرده رفته، کم‌کمک به دنبال هم چیزهایی از آن بسته (منعقد) گردد که در این حالت، نیروی دوران (دافعه)، آنها را همراه با پیشاب به ترتیب و پی‌هم (اولاً فاوّلاً) بیرون می‌راند و بدین‌گونه از آنها ریگی در پیشاب، ته‌نشین می‌شود.

امّا **سنگ‌ریزه**، هنگامی پدید می‌آید که مادّه[ی خلط]، فراوان بوده، غِلظت و چسبندگی سختی داشته باشد و در فضای گُرده، ته‌نشین شده، بدان بچسبد و بیرون نیاید که در این حالت به سبب نیروی گرما، در آن‌جا، بسته (منعقد) می‌گردد و کم‌کم اجزای دیگر بدان افزوده گشته، یکی پس از دیگری بسته می‌شوند تا به صورت سنگ‌ریزه درمی‌آیند.

---

۱. **بولاق**: «و بولُ الدّمِ».

آنچه در این‌جا برای مادّه[ی خلط] پیش می‌آید، همانند همان حالتی است که برای گِل به هنگام پختن با آتش پیش می‌آید که می‌سوزد و به‌گونه‌ی سنگ، سخت می‌گردد و به‌ویژه، همانند همان حالتی است که در دیگهای حمّامها و ظرفهایی که همیشه آب در آنها گرم می‌شود، پیش می‌آید که در ته آنها سنگ، بسته می‌شود (منعقِد می‌گردد)؛ و آن، از این است که: دُرد (ثُفْل) و موادّ غلیظ (عکر) درونِ آب، هنگامی که در تهِ دیگها، ته‌نشین می‌شوند و گرما در آنها کارگر می‌افتد، بسته می‌شوند و همچون سنگ، سخت می‌گردند؛ سپس دُردِ آب و موادّ غلیظِ درونِ آن، کم‌کم و هر روزه پیوسته، به این موادّ منعقدشده می‌چسبند و بدانها می‌پیوندند و سخت می‌شوند تا به سنگ مبدّل می‌گردند.

جالینوس گفته است که: گاهی پدیدآمدن سنگ‌ریزه در گُرده، به سبب زخمی در گرده است که [این زخم گاهی] چرک می‌کند و این چرک، بیرون نمی‌ریزد، سپس خشک می‌گردد و در گرده، به صورت سنگ درمی‌آید. پس، از این سببها و از همانندهای آنهاست که سنگ‌ریزه در گرده، به وجود می‌آید.

و باید بدانید که به وجودآمدن (تولّد) **سنگ‌ریزه در گُرده**، بیشتر برای **سالمندان** پیش می‌آید و به وجودآمدن **سنگ‌ریزه در پیشابدان (مثانه)**، بیشتر در **کودکان** رخ می‌دهد؛ سبب به وجود آمدن سنگ‌ریزه در گُرده‌ی سالمندان، دو چیز است: یکی، آن است که گرما در بدن سالمندان، کم‌توان است و نیز به سبب کم‌توانی نیروی گوارنده، خلط بلغمی غلیظ در آنان، فراوان زایش می‌یابد. دوم، آن است که به‌سبب سردی مزاج آنان، مجراها و راه‌هایی که پیشاب از میان آنها از گرده به سوی پیشابدان روان می‌گردد، در آنان تنگ است؛ زیرا از ویژگیهای سردی، آن است که راهها و مجراها را با درهم‌فشردنِ آنها، تنگ می‌نماید و مادّه‌ی غلیظ، هنگامی که به گرده می‌رود، به سبب تنگی مجراها، همگی آن [نمی‌تواند] به سوی پیشابدان روان گردد؛ بلکه بخش رقیق آن پالوده می‌گردد [و می‌گذرد] و بخش غلیظ آن در تهیگاه گرده راکد می‌ماند و گرما، رطوبت آن را می‌مکد و آن را خشک می‌نماید که در آن همچون سنگ، سخت می‌گردد (تحجُّر می‌یابد) و به صورت سنگ‌ریزه درمی‌آید.

سنگ‌ریزه‌ای که در گُرده زایش می‌یابد (متولّد می‌گردد)، به سبب تنگی تهیگاه

گرده، کوچک است و سنگ‌ریزه‌ای که در پیشابدان به وجود می‌آید، به سبب فراخی تهیگاه آن، بزرگ است.

و به **سبب دو چیز**، پدیدآمدن سنگ‌ریزه در **پسربچه‌ها**(صُبیان)، بیشتر در **پیشابدان**(مثانه) رخ می‌دهد:

یکی از این دو [زایش خلطهای غلیظ چسبنده در آنان است] و زایش خلطهای غلیظ چسبنده در آنان بیشتر به سبب پرخوری و آزمندی آنها در خوردن و کم‌تر پرهیزکردن از خوردن انواع خوراکی سنگین و غلیظ و داشتن جنب و جوش فراوان پس از غذاست، پس بدین‌سبب و نیز به سبب رطوبت مزاجی که دارند، پیشاب آنان غلیظ است.

دوم، به سبب فراوانی گرمای غریزیِ آنان و توانمندی فراوانِ نیروی دورران [در آنان] ، راهها و مجراهایی که پیشاب از میان آنها از گرده به سوی پیشابدان می‌رود، فراخ است، از این‌رو همه‌ی مادّه(خلط و پیشاب) با لطیف و غلیظ آن به آسانی به سوی پیشابدان روان می‌گردد و نیز، چون به سبب کمی سنّ و کوچکی اَندامهای آنان، مجرایی که پیشاب از میان آن از پیشابدان به سوی نره(قضیب) روان است ــ و آن، گردن پیشابدان است ــ تنگ است، بخش غلیظ مادّه نمی‌تواند از میان آن بگذرد بلکه تنها بخش رقیق آن، می‌تواند از آن بگذرد و بخش غلیظ در پیشابدان می‌ماند و ــ به همان گونه‌ای که بیان کردیم ــ پس از آن، به سبب گرمای مثانه، سخت و سفت می‌شود و به صورت سنگ‌ریزه و سنگ درمی‌آید.

و بدین سببهاست که جوانان(شباب) به‌گونه‌ای‌اند که سنگ در پیشابدان آنان تولید نمی‌گردد زیرا چون گرما در آنان بیشتر از رطوبت است و در چاره‌اندیشی بهداشتی(تدبیر) با غذا، پرهیز و خودداری آنان بیشتر از پسر بچه‌ها(صُبیان)ست، پیشاب آنان رقیق است و نیز چون گردن پیشابدان(مثانه) در جوانان فراخ است، غلیظ و رقیق پیشاب از آن بیرون می‌رود و بدین‌سبب است که سنگ‌ریزه در پیشابدان زنان به وجود نمی‌آید زیرا گردن پیشابدان در آنان کوتاه و فراخ است و پیشابِ غلیظ به آسانی از آن می‌گذرد؛ و به سبب دژگونگی(تضاد) [سببهای بیماریهای گرده و پیشابدان در سالمندان] با این سببهاست که بیماریهای گرده و

پیشابدان در سالمندان به‌گونه‌ای‌اند که به سختی بهبود می‌یابند؛ یعنی به سبب تنگی مجراها در آنان و به سبب سردی مزاج آنان.

عدّه‌ای گفته‌اند که سنگ‌ریزه در کبد و روده‌ی یک‌چشم(اعور =کور) و قولون و مفاصل نیز به وجود می‌آید. جالینوس گفته است که: او کسی را دیده است که همیشه سرفه داشت؛ چنین پیش آمد که او با سرفه، سنگی را بیرون دمید و همین کار موجب آرام‌گرفتن سرفه‌ی او شد و سبب این امر(پدیدآمدن سنگ‌ریزه در این اندامها)گرمای سخت و زایش خلط غلیظ چسبنده در این اندامهاست.

و **نشانه‌هایی** که می‌توان با آنها بر بودنِ ریگ و سنگ‌ریزه درگرده(کلیه) استدلال کرد، عبارت‌اند از: بیرون‌آمدن اندک‌اندک پیشاب همراه با سوزش و این‌که در پیشاب، ریگ هست و این‌که بیمار در تهیگاه خود رو به سمت مهره‌های کمر ــ که جای گرده است ــ دستخوش سنگینی و درد می‌شود و گاهی سوزن‌سوزن‌شدن(غزران) هم با درد همراه می‌گردد؛ گاهی از این بیماری، رنج و آزاری در خایه‌ی(خصیه‌ی) همسو با گرده‌ای که بیمار است و دردی در دنبالچه(عَجُز) و در پایی که در آن سمت است، همراه بی‌حسّی، پیش می‌آید و این، از مشارکت پاها با گرده، در رگهای ناجهنده(عروق) و جهنده(ضوارب) است.

امّا **رنگ ریگهایی** که بیرون می‌آیند، گوناگون است: برخی از آنها، رنگشان زرد سیر است، برخی رنگشان رنگ زرنیخ سرخ است، برخی رنگشان رنگ شِن است و برخی به رنگ خاکسترند.

پزشک باید برای شناخت این بیماری، خوب دقّت کند و بیندیشد، زیرا چه بسا بیماری، در روده‌ای در سمت تهیگاه است، به‌گونه‌ای که بیمارگمان می‌کند که انگار آنجا را با ابزار سوراخ‌کردن سوراخ می‌کنند[1] و او چنین می‌اندیشد که بیماری در گرده است. جالینوس گفته است که: یک‌بار برای او دردی در شکم، رو به سمت پهلو(خاصره = تهیگاه) پیش آمد، به‌گونه‌ای که گمان می‌کرد که آن‌جا را با ابزار سوراخ‌کردن سوراخ می‌کنند ــ به‌ویژه در آن جایی که پیشاب از آن‌جا از گرده به

---

۱. متن **بولاق**، ص ۳۷۹، از این‌جا به بعد حدود یک سطر و نیم افتاده دارد.

سوی پیشابدان می‌رود ــ و او با روغن زیتون خود را اِماله(احتقان، حُقنه‌کردن) می‌کرد که همراه با روغن، خمیرگونه‌ای(کیموسی) همانند شیشه‌ی مُذاب از او بیرون می‌آمد و در پی آن، درد، آرام می‌گرفت؛ او گفته است که من گمان می‌کردم که در مجرای میان گرده و پیشابدان، سنگ‌ریزه دارم، در حالی که بیماری در یکی از روده‌های ستبر [من] بود.

امّا **آماسی که درگرده پدید می‌آید**، گونه‌ای از آن، **گرم است** که استدلال بر آن از: روی درد و سنگینی و برافروختگی درکمر(قطن) در سمت گرده‌ی بیمار(گرده‌ی ماسیده) و تشنگی و تب و سردرد و بی‌خوابی و بالاآوردنی که با آن، تلخه‌ی زرد بیرون می‌آید و دشواری پیشاب‌کردن است؛ و هرگاه که آماس به صورت دمل(خُراج) درآید، از آن، تبهایی با دوره‌های گوناگون و درهم‌ترنجیدنهای(اقشعریره‌های) جور واجور، رخ می‌دهد و درد، سخت می‌گردد و هنگامی که دارنده‌ی این بیماری بر پهلوی سالم خود می‌خوابد، احساس می‌کند که انگار گرده‌ی بیمارِ او آویزان است.

امّا **آماس سرد**، نشانه‌ی آن، سنگینی‌ای است که بیمار درکمر رو به سمت دو پهلو، بدون هیچ دردی، در خود می‌یابد؛ و در آغاز پدیدآمدن آماس، گاهی برخی از پزشک‌پیشگانی(متطبّبینی) که هیچ تجربه و حذاقتی در معالجه‌ی بیماریها ندارند، به غلط می‌افتند و می‌پندارند که آن، بیماری قولنج است؛ و فرق میان این دو(بیماری کلیه و قولنج) آن است که: بیماری گرده به سوی نواحی کمر بالا می‌آید و درد در یک‌جاست و چنان که دارنده‌ی بیماری گرده اِماله(حُقْنه) کند[1]، درد او بیشتر می‌شود زیرا روده‌ها با داروی اِماله پر می‌شوند و بر گرده‌ی بیمارشده فشار می‌آورند؛ در حالی که درد قولنج، از جای روده‌ها، جابه‌جا می‌شود.

امّا زخمهایی که درگرده رخ می‌دهند، پدیدآمدن آنها، یا از سببی از بیرون است مانند: ضربه و افتادنی که اندام را از جا به درآورد(فَسْخ) یا پاره کند(هتک)؛ و یا از سببی از درون است، مانند: خلط تندی که می‌بُرد و می‌خورد.

---

۱. حُقنه یا اِماله در پزشکی، یعنی واردکردن داروی روان‌کردن شکم، از راه مقعد به روده.

نشانه‌هایی که بر زخمهای گرده دلالت می‌کنند، عبارت‌اند از: دردی که بیمار در کمر و از آن سوی تهیگاه(خاصره) بدون هیچ سنگینی و کششی، در خود می‌یابد و [نیز] بیرون‌آمدن خون و چرک سفید(مِدّه) و پوسته‌ی زخم در میان پیشاب و گاهی تکه‌هایی مانند خرده‌ریزه‌های گوشت بیرون می‌آید و این، هنگامی است که گوشت گرده‌ها خوردگی(تأکّل) پیدا می‌کنند.

در زخمهای گرده‌ها پیشاب، آسان و بدون هیچ دشواری‌ای بیرون می‌آید و مایه‌ی(قِوام) آن میانه است.

امّا **پیشابِ خون**(بول‌الدّم)، پدیدآمدن آن، یا از سببی از درون است یا از سببی از بیرون. امّا از سببی درونی، هنگامی است که نیروی دگرگون‌سازی که در گرده است، کم‌توان گردد و نتواند آبینگی خون را خوب دگرگون سازد و یا هنگامی است که نیروی نگهدارنده‌ای که در رگهاست ناتوان گردد و نتواند خون را نگه دارد و خون، همراه پیشاب بیرون آید و یا به سبب فراخ‌گشتن مجراهای پیشاب به سوی گرده است که بدان سبب پیشاب به شتاب از میان آنها روان می‌گردد و چیزی از خون هم با آن روان می‌شود؛ با هیچ کدام از این حالتها، دردی نیست و اگر باشد درد اندکی است.

گاهی بیرون‌آمدن خون از گرده، همچون بیرون‌ریختن خون از مقعد در دوره‌هایی انجام می‌گیرد و به کسی که چنین بیماری‌ای داشته باشد، در سمت کمر، درد، دست می‌دهد و هنگامی که در زمان دوره، خون بیرون بیاید، درد، آرام می‌گیرد؛ و یا ــ همچنان که گفتیم ــ [خونریزی] از خوردگی پیداکردنِ رگها(عروق) است که در این حالت بیرون‌آمدن خون اندک‌اندک است و یا [خون‌ریزی] از سوراخ‌شدن برخی از رگهای گُرده به سبب فراوانی خون در رگها [و نازک‌شدنِ فراوان آنها] است که در این حالت، بیرون‌آمدن خون، ناگهانی و بدون هیچ سببی [ظاهری] و به اندازه‌ی فراوان است.

امّا بیرون‌آمدن خون از سببی خارجی، مانند: فروافتادن(سقطه) و ضربه‌ای که [اندام را] سوراخ کند و یا از جا درآورد؛ و استدلال بر آن با همین پیشامدهایی است که از پیش برای او رخ داده است.

امّا بیماری‌ای که دیابیطس (دیابت) نامیده می‌شود ــ و آن، همان بیماری‌ای است که به برکاریه[۱] (پُرکار) معروف است ــ عبارت است از انجام‌دادن پیاپی پیشاب‌کردن که «روانی پیشاب» (سَلَسُ البول) نامیده می‌شود.

پدیدآمدن این بیماری از **توانمندی نیروی** کَشنده‌ای است که گرده به وسیله‌ی آن، بخش آبینه‌ی خون را ــ که همان پیشاب است ــ [به سوی خود] می‌کشد و از فراوانی اشتهای گرده نسبت به رطوبت است و این، از چیرگی بیش از اندازه‌ی بدمزاجی گرم بر هر دو گرده است که بدان سبب، گرده اشتیاقمند آبینه (مائیة) است تا با آن، سوزش و گرمایی را که برای آن پیش می‌آید خاموش سازد و خنک نماید؛ از این‌رو، ترینه (رطوبت) را از کبد و از دیگر اندامها به سوی خود می‌کشد که از آن، شدّت تشنگی و اشتیاق اندامها به ترینه‌ی آبینه (رطوبت مائیة) روی می‌دهد؛ و از **ناتوانی نیروی نگه‌دارنده‌ی گرده** از نگهداری آبینه‌ای است که از کبد به سوی آن می‌رود و این، به سبب فراوانی آن آبینه و سنگینی‌کردن آن بر گرده است.

امّا نشانه‌های دالّ بر این بیماری (دیابت) عبارت‌اند از: تشنگی سختِ بدون هیچ تب و یا خشکی‌ای که در بدن پیدا شود، بیرون‌آمدن پیوسته‌ای و بدون سوزش پیشاب و این‌که پیشاب همچون آب، رقیق و سفید است و این، از آن است که انسانِ [مبتلا به این بیماری] هرگاه که آب می‌نوشد، به سرعت آن را به صورت پیشاب بیرون می‌ریزد؛ زیرا گرده، بدون این که [بگذارد] آن آب در کبد مدّتی بماند و دگرگون شود، آن را از کبد به سوی خود می‌کشد و نیز این دو، بدون این‌که بگذارند آن آب، مدّتی در آنها بماند، آن را به شتاب از خود می‌رانند زیرا آنها به سبب فراوانی آن آب، توانایی نگهداری آن را ندارند.

و باید بدانید که هر کسی از سالمندان که به درد گرده گرفتار آید، کمتر پیش می‌آید که از آن، بهبودی یابد؛ زیرا همچنان که بقراط گفته است، در بیشتر اوقات، کهنسالان، از بیماریهای درازآهنگی که برای آنان پیش می‌آید، در حالی که بیماری هنوز با آنان است، می‌میرند.

---

۱. **پُرکار**، فارسیِ لغتِ یونانی «دیابیطس» است. (به نقل از مفتاح‌الطّب)

باب سی و پنجم در بیماریهایی که در پیشابدان (مثانه) پدید می‌آیند و در سببها و نشانه‌های آنها

بیماریهایی که در **پیشابدان** پدید می‌آیند، عبارت‌اند از: سنگ‌ریزه‌ای که در آن به وجود می‌آید، آماس، زخم، چکه‌پیشاب (کُمیزچکه)، بندآمدنِ پیشاب (أُسر البول) و بیرون‌آمدنِ بدون خواستِ پیشاب.

امّا **سنگ‌ریزه**، پدیدآمدن آن از همان سببهایی است که [در بحث از سنگ‌ریزه‌ی] گُرده، آنها را بیان کردیم و عبارت‌اند از: خلطِ غلیظِ چسبنده، گرمی پیشابدان و تنگیِ گردن (دهانه‌ی) آن. این بیماری بیشتر در **پسربچه‌ها** روی می‌دهد و آن ــ همچنان که به تازگی بیان کردیم ــ به سبب تری (رطوبت) مزاج آنان و آزمندی و پراشتهایی آنان در برابر غذاها و فراوان به کاربردن غذاهای تولیدکننده‌ی فزونه‌های غلیظ است. این بیماری در **جوانانی** که چاره‌اندیشیِ (تدبیرِ) بهداشتی غذایی خود را با چیزهای تولیدکننده‌ی خلطهای غلیظ انجام می‌دهند، هم پیش می‌آید.

نشانه‌هایی که بر این بیماری (سنگ‌ریزه‌ی مثانه) دلالت می‌کنند، عبارت‌اند از: دردی که در جای پیشابدان و دور و بر (حوالی) آن رخ می‌دهد و خارشی که در آلت تناسلی (قضیب) پدید می‌آید و این که، آلت تناسلی گاهی بدون هیچ سببی راست و سفت می‌شود و سپس سست و آویزان می‌گردد و [نیز] نارس‌بودن (فُجاجَة) پیشاب و رقیق‌بودن و سفیدبودن آن و ریگی (رَملی) که با پیشاب بیرون می‌آید و دشواری بیرون‌آمدن پیشاب.

پس هرگاه این نشانه‌ها را دیدید بدان که همانا سنگ‌ریزه‌ای در پیشابدان هست؛ و اگر در این امر به گمان افتادید و دشواریِ پیشاب‌کردن دوام داشت، باید به بیمار دستور دهید که بر پشت بخوابد، پاهایش را بلند کند و به سختی آنها را بجنباند و آب گرم همراه با روغن را بر پیشابدان بچکاند و شما آن را با دست خود به سمت بالا بیندایید تا سنگ‌ریزه را از جای خود به سوی بالا جابجا کنید، سپس به بیمار دستور دهید که پیشاب کند، اگر خوب پیشاب کرد [چه بهتر] و اگر نکرد، سنگ‌ریزه را با ابزارِ «قاثاطیر» (قاتاتیر، کاتاتر catheter) کنار برانید که با این کار، سنگ‌ریزه از

جلوی مجرا کنار می‌رود و بیمار پس از آن به گونه‌ی بهینه‌ای پیشاب می‌کند و هنگامی که چنین شد، می‌دانید که به راستی سنگ‌ریزه‌ای در مثانه وجود دارد.

امّا **آماس**، استدلال بر آن با همان نشانه‌هایی است که با آنها بر آماس گرده استدلال می‌شود، جز این که درد در این‌جا(پیشابدان) در زهار(عانه =رستنگاه موی زیر ناف) است و آماس در آن در زیر لمس پدیدار است و دشواری پیشاب‌کردن در این بیماری سخت‌تر و چرکی که از دُمل در این بیماری بیرون می‌آید، بیشتر است و [نیز] به سبب فشاری که پیشابدان آماسیده، بر روده وارد می‌آورد، به دنبال آن، طبیعت(کار دفع) بند می‌آید.

امّا **زخمهایی** که در پیشابدان رخ می‌دهند، پدیدآمدن آنها از سببهایی همانند همان سببهایی است که در [زخمهای]گرده بیان کردیم و همچنین است نشانه‌های آنها؛ جز این که این نشانه‌ها در زخمهای پیشابدان [بیشتر] و با دشواری پیشاب‌کردن و سوزش و بدبویی آن، همراه است و در برخی اوقات در میان پیشاب، تکه‌هایی همانند سنگهای پهنِ(صفایح) نازک و چیزی شبیه با نخاله، ظاهر می‌گردد.

امّا دشواری ریزش پیشاب و چکه‌ی آن، **یا از همان بیماریهایی** است که به تازگی در بحث ازگرده و پیشابدان، از آنها سخن به میان آورده‌ایم، مانند سنگ‌ریزه؛ و یا از ناتوانی نیروی دوران است و آن، هنگامی است که جِرم پیشابدان، سست و آویخته می‌گردد و از به‌هم‌آوردن و در میان خود فروگرفتن پیشاب و فشردن(عصر) آن، ناتوان می‌آید؛ استدلالِ بر آن بدین‌گونه است که: به بیمار دستور دهید که بر پشت بخوابد و پیشابدان خود را بفشارد، اگر پیشاب به ناحیه‌ی آلت تناسلی رانده شد پس در چنین حالتی پیشاب بیرون می‌آید و بیمار آسوده می‌گردد.

و یا [دشواری] از **آماسی** است که در **گردن** [دهانه‌ی] پیشابدان یا ماهیچه‌ای که آن را در میان خود فروگرفته است، پدید می‌آید و یا از **خلط چسبنده‌ای** است که در مجرای پیشاب از پیشابدان به سوی آلت تناسلی، ته‌نشین می‌شود و بدان می‌چسبد و راه‌بندی را در آن پدید می‌آورد که از روی چاره‌اندیشی بهداشتی - غذایی که بیمار پیش از آن با غذاهای غلیظ چسبنده انجام داده و خوش و راحت‌گذراندنی که در زندگی به کار برده است، می‌توان بر آن استدلال کرد؛ یا از **خون جامدی** است که

در مجراست.

گاهی دشوارشدن ریزش پیشاب(عُسر البَول) از **خلط تندی** است که سوزشی را در پیشابدان پدید می‌آورد یا از **کیفیّت بدی** است که در پیشاب است که پیشابدان را می‌سوزاند و طبیعت هم به سبب آزاری که از آن می‌بیند، آن را دور می‌راند و از آن چکه‌پیشاب رخ می‌دهد و استدلال بر آن با سرخی پیشاب و سوزشی که بیمار در سر مجرای پیشاب(احلیل) در آلت تناسلی خود می‌یابد و چاره‌اندیشیِ بهداشتی ـ غذایی که بیمار پیش از آن با چیزهای گرم‌کننده می‌کرده است، انجام می‌گیرد.

امّا بیرون‌آمدن بدون خواست پیشاب ـ مانند کسی که در رختخواب خود پیشاب می‌کند ـ یا از سستی ماهیچه‌ای است که گِرداگِرد گردن مثانه راگرفته است و ناتوانی نیروی نگه‌دارنده به سبب رطوبتی است که برای آن پیش آمده است ـ که این حالت بیشتر در پسر بچه‌هاست و به سبب تری اندامهای آنان رخ می‌دهد ـ و یا از دررفتن مهره‌های برابر پیشابدان در [تیره‌ی پشت] به سوی بیرون است؛ زیرا این در رفتگی مهره، رشته‌های(رباطهای) پیشابدان را پاره می‌کند و بدین‌سبب پیشابدان سست می‌شود و نمی‌تواند پیشاب را خوب نگه دارد.

و این است ویژگیهای بیماریهایی که در پیشابدان پدید می‌آیند.

و باید دانست که این بیماریها، چنان که در سالخوردگان پدید آیند، به سختی بهبود می‌یابند و از این‌روست که بقراط گفته است: بیماریهایی که در گرده(کلیه) و پیشابدان(مثانه) روی می‌دهند، بهبودیافتن آنها در سالخوردگان دشوار است.

باب سی و ششم درباره‌ی بیماریهای صِفاق[1]
[و سببها] و نشانه‌های آنها

بیماریهایی که برای پرده‌ی درونی(صِفاق) شکم پدید می‌آیند، عبارت‌اند از: **دریدن**(خرق)، **شکافتن**(فتق) و نازک و پراکنده‌شدن اجزای جِرم(**تَخَلْخُل**) که برای

۱. **صفاق**، پرده‌ای در درون شکم که اَمعا و اَحشا را در میان خود گرفته است.

این پرده پیش می‌آیند و از آن، بیرون‌آمدن پرده‌ی چرب روی معده و روده(ثِرْب) و روده‌ها به سوی بیرونِ صفاق، به آن‌جایی که در سمت ماهیچه‌های شکم است، رخ می‌دهد. این دریدن و شکافتن، گاهی در سمت ناف(زیر ناف) و پایین‌تر از آن است که به بیرون‌آمدن پرده‌ی چرب(ثِرب) یا روده، به سوی آن ناحیه می‌انجامد؛ و مانند آماس است و بدان، «**فتق**» می‌گویند و گاهی این دریدگی، در ناحیه‌ی میزناها(حالِبها) و در [ناحیه‌ی] مجرایی است که به سوی بیضه‌ها می‌رود و بدین‌سبب بیرون‌آمدن روده و پرده‌ی چرب و پایین‌آمدن آنها به سوی آن ناحیه خواهد بود؛ پس اگر احشای بیرون‌آمده، به بیخ ران بریزند و آنجا بمانند، به این حالت، بادکردگی بیخ ران(قِیلة الأرْبیّة) و کشیدگی و ماسیدن بیخ ران(قَرْوُ الأُرْبیّة) می‌گویند و اگر به سوی کیسه‌ی بیضه‌ها فرود آید، بدان، بادکردگی روده‌ها(قِیلةُ الامعاء) و کَش‌آمدن روده‌ای(اَلْقَرو المِعائی) و کَش‌آمدن پرده‌ی چربینه(اَلْقَرْو الثِّربی) می‌گویند[1].

این بیماری یا از جنبش سخت مانند پریدن(وَثْبَة)، فریاد سخت‌کشیدن (صَرْخه)، به بالا خیز برداشتن(طَفْرة) ـ به‌ویژه پس از غذا خوردن ـ لگدخوردن (رَکْله)، بلندکردنِ(شَیل) چیز سنگین و ضربه‌ای است که بر شکم فرود آید و صفاق را بدرد و یا از خلط غلیظی است که چنین کاری کند(صفاق را بدرد) و یا از بادی است که شکم و روده را بیاماساند و صفاق را بکشاند و آن را بدراند یا نازک گرداند(متخلخل کند) و یا از رطوبت لیز و چسبنده‌ای است که روده‌ها را به سوی ناحیه‌ی کشاله‌ی ران(اُربیّة) بلغزاند و فروریزد.

و **بازشناختن** این بیماریها و آماس(ورم)، از همدیگر بدین‌گونه است که بیمار بر پشت بخوابد و با دست بر جای برآمده‌ی شکم او فشار آورده شود و به سوی درون شکم پس رانده گردد، اگر به درون شکم برگشت و برآمدگی ناپدید شد، پس

---

۱. چون **فتق** و **قِیل** و **قَرْو**، هر سه، تقریباً به یک معنی و بیانگر پارگی پرده‌ی صفاق و ریزش امعا و احشا به جاهای گوناگونِ شکم و زیر شکم هستند، پیدا کردن واژه‌های فارسی دقیق برای هر یک از آنها مشکل بود و لذا به صورت بالا ترجمه شد.

بیماری، پارگی ای در صفاق است و بدان، «فتق» گفته می شود و اگر به درون نرفت و ناپدید نشد، پس آن بیماری از جنس آماس است.

و باید دانست که هر فتقی که بالاتر از ناف باشد، آزاردهنده و دردآور است و این، از آن است که روده‌های باریک در آن جا هستند و هنگامی که بیرون می افتند، به سبب فزونه‌ی غذایی که در آنهاست، بر همدیگر فشار می آورند و انسان از آن به درد و رنج می افتد و چه‌بسا کسی که دارای چنین ناهنجاری‌ای است، مدفوع خشکیده(زُبْل) بالا آورد؛ امّا فتقی که بسیار بالاتر از ناف باشد، دردآور نیست زیرا چنین جایی از جای روده‌ها دور است و تنها پرده‌ی چرب(ثِرب) از آن بیرون می افتد؛ و فتقی که پایین‌تر از ناف باشد، در آغاز کار دردآور نیست زیرا در این‌جا، روده‌های ستبر(غلاظ) جای دارند و آنها به سبب ستبری و بزرگی‌ای که دارند، در آغاز کار بیرون نمی‌افتند و دردی پدید نمی‌آورند، تا هنگامی که مدّت دریدگی به درازا می‌کشد و فتق فراخ می‌گردد در این هنگام روده‌ها بیرون می‌زنند و بر همدیگر فشار می‌آورند و از آن، درد پدید می‌آید.

امّا بیرون‌زدنِ(نتو) ناف ــ همچنان که گفتیم ــ از شکافته‌شدن صفاق در جایگاه ناف و بیرون‌آمدن پرده‌ی چرب و روده‌ها به سوی بیرون صفاق است؛ گاهی این بیرون‌زدن ناف، از رطوبتی بلغمی است که به سوی ناف می‌آید و یا ازگوشتی است که در آن‌جا می‌روید وگاهی از رگ ناجهنده‌ای(عِرقی) است که پاره می‌شود و یا از رگ جهنده‌ای(شریانی) است که شکافته می‌گردد و از آن، خون به زیر پوست می‌ریزد ــ مانند همان آماسی که «ابورسما» نامیده می‌شود ــ وگاهی از باد است.

اگر بیرون‌زدن ناف، از شکافتنِ صفاق باشد، رنگِ آماس، همچون رنگ بدن است و به هنگام پسودن، نرم است و با هیچ دردی همراه نیست و چنان که روده بیرون آمده باشد، هرگاه شما با دست بر آن، فشار وارد آورید، به درون رانده شده، بدان‌جا برمی‌گردد وگاه‌گاهی با سر و صدا(قُرقُر) همراه می‌گردد و هرگاه دارنده‌ی چنین فتقی داخل حمّام شود، ناف، بزرگ می‌گردد.

و اگر **فتق ناف**، از رطوبتی باشد، در پسودن، تر است و به هنگام فشاردادن به درون برنمی‌گردد و نیز بر آن افزوده نمی‌شود و اگر برآمدنِ آن به سبب شکافته‌شدن

رگی ناجهنده یا جهنده باشد، رنگ جایگاه فتق، بنفش یا سیاه می‌شود و اگر برآمدگی ناف به سبب گوشتی روییده باشد، آن برآمدگی، سِفت و سخت است و افزایش و کاهش نمی‌یابد و اگر برآمدگیِ آن از بادی باشد، به هنگام پسودن، نرم است.

باب سی و هفتم در بیماریهای اندامهای تناسلی و سببها و نشانه‌های آنها

امّا بیماریهایی که در اندامهای **تناسلی** پدید می‌آیند، برخی از آنها در خایه‌ها(أُنْثَيَيْن) و برخی از آنها در نَره(قضیب، آلت تناسلی مرد) و برخی در زهدان(رَحِم) و برخی در پستانها(ثَدْيَيْن) رخ می‌دهند.

بیماریهایی که در **خایه‌ها** پدید می‌آیند، برخی از آنها در **خودِ جرم** خایه پیش می‌آیند و برخی در میان **پرده‌ی درونی**(صِفاق) آنها و **جرم** آنها و برخی در **میان پوست** آنها و **پرده‌ی درونی** آنها و برخی در **رگهای آنها** و برخی از بیرون، در **پوست** آنها رخ می‌دهند.

بیماریهایی که **در خودِ جرم خایه‌ها** پدید می‌آیند، عبارت‌اند از: از میان‌رفتن آرزوی(شهوت) جِماع، از دست‌دادن توان تولید (توانِ زایاندن)، کمی روان گشتن منی و انواع آماسها و زخمهایی که برای آن پیش می‌آید.

امّا از میان‌رفتن آرزوی جماع، یا به سبب از جای خود بیرون آمدنِ(خَلْعِ) این اندامهاست؛ مانند چیزی که در بیماری فلج رخ می‌دهد؛ و یا از کمی منی است و کمی منی، یا بر آمده از از میان رفتن غذای [بدن] به سبب بیرون‌ریزی(استفراغ) فراوانی که برای بدن پیش آمده است یا از بدمزاجی سرد و خشکی است که بر خایه‌ها چیره گشته و نمی‌تواند مادّه‌ای راکه به سوی آن می‌آید به‌گوهر منی دگرگون نماید.

امّا از دست‌دادن توان تولید، از چیرگی بیش از اندازه‌ی بدمزاجی بر جرم خایه پیش می‌آید، به‌گونه‌ای که مزاج آن، یا گرم است و مادّه‌ی منی را می‌سوزاند و یا سرد است و آن را منجمد می‌سازد و یا تر است و آن را رقیق می‌گرداند و یا خشک

است و آن را غلیظ می‌نماید.

امّا **روان‌گشتن منی**[۱] (سیلانُ المنیّ) عبارت است از بیرون‌آمدن منی، بدون این که خواستی (اراده‌ای) در میان باشد یا آلت تناسلی برخاسته باشد (بدون اِنعاظ آلت)؛ و این، از ناتوانی نیروی نگه‌دارنده‌ی درونِ خایه‌ها و از توانمندی نیروی دورران درونِ آنها، همراه با گرمی و رطوبت فراوانی است که بر مزاج آنها چیرگی یافته است؛ گاهی پدیدآمدن این ناهنجاری از درهم‌ترنجیدن (تشنّج) ابزارهای منی است، مانند همان حالتی که به هنگام حمله‌ی صرع رخ می‌دهد، زیرا هنگامی که این اندامها در هم می‌ترنجند (متشنّج می‌شوند)، جنبشی ناسرشتی (غیر طبیعی) بدانها دست می‌دهد و بدین‌سبب هر منی‌ای را که در آنهاست، با رهاسازی (اِمذا) بیرون می‌رانند.

امّا **آماسی** که برای خایه‌ها پیش می‌آید، برخی از آن، **گرم** است و شناخت آن با بزرگ‌شدن و سرخ‌شدن رنگ آنها و درد و گرمی‌ای است که برای آنها پیش می‌آید و یا این آماس، **بلغمی و سرد** است که استدلال بر آن از روی سفیدی رنگ و نرمی به هنگام پسودن و کمی درد است و اگر **سودایی** باشد، شناخت آن از روی سفتی و تیرگی رنگ آن است.

امّا **بیماری‌ای که میان جِرم آنها** و **پرده‌ی درونی‌ای** (صفاقی) که آنها را در میان گرفته است، پیش می‌آید، گونه‌ای از آن، عبارت است از گِردآمدن رطوبتی آبینه (رطوبة مائیّة) در میان جرم خایه‌ها و صِفاق آنها، مانند همان چیزی که در استسقا پیش می‌آید و استدلال بر آن از بادکردگی، کشیدگی، سفیدی رنگ و شفّافیّتی (بریقی)[۲] است که در آنها رخ می‌دهد و نیز آبی که در آنها گِرد آمده است به

---

۱. لازم به یادآوری است که این بیماری از بیماریهای **جِرم خایه** است و در سطرهای پیشین در میان بیماریهای **جرم خایه**، چیزی به نام «سیلانِ منی» را نام نبرده است بلکه «قِلّةِ سیلان» را ذکر کرده است؛ تنها در میان سببهای از میان‌رفتن اشتهای جماع، از کمیِ منی (قِلّةُ المنی) سخن به میان آورده است در حالی که «سیلان منی» چیز دیگری است و نسخه‌ی **سزگین** و **بولاق** و **قم**، هر سه در این مورد، همچون هم هستند. (مترجم)

هنگام پسودن پدیدار است.

گونه‌ای دیگر از آنها پایین‌آمدن پرده‌ی چرب(ثِرب) و روده به این‌جا(میان جرم خایه و پرده‌ی گرداگرد آن)ست و پدیدآمدنِ آن، یا از شکافته‌شدن صفاقی است که اَحشا را در میان خود فروگرفته و پاره‌شدن آن در جای کشاله‌ی ران است و یا از ازجابیرون آمدن(خَلْع) روده‌ها و پاره‌شدن رشته‌هایی(رباطهایی) است که آنها را نگه می‌دارد و یا از کشیده‌گشتنِ صفاقِ [روی اَحشا و اَمعا] و نازک و سوراخ‌سوراخ‌شدن(تخلخل) آن است.

و **سببهای فراگیر**(عام) برای این حالتها(دریده‌شدن صفاق و پرده‌ی کشاله‌ی ران و از جا بیرون‌آمدن روده‌ها)، یا پرشی یا ضربه‌ای یا فریادکشیدنی سخت، به‌ویژه پس از غذا خوردن است و یا [این حالتها] از آبینه‌ای(رطوبتی) است که مجراهای کنار میزناها(حالبها) به سوی خایه‌ها را سست و گشاد می‌نمایند که همین، خود، روده‌ها را می‌لغزاند و آنها را به سوی کیسه‌ی خایه‌ها سرازیر می‌نماید. این ناهنجاری، بیشتر برای پسربچه‌ها پیش می‌آید و به سبب تری مزاج آنها است و یا در جوانانی که رطوبت بدن آنان بیشتر باشد، رخ می‌دهد.

نشانه‌های فراگیری (عامّی) که می‌توان با آنها بر روی‌دادن پارگی در پرده‌ی درونی شکم(صِفاق) یاکشیده‌گشتن آن و از جای خود بیرون‌آمدن روده‌ها، استدلال کرد، همان آماسِ آشکار در خایه‌ها است و اگر دارندگانِ این ناهنجاری، ورزشی کنند یا پرشی انجام دهند یا نَفَس را در خود بند آورند یاکاری دیگر مانند اینها انجام دهند، آماس از آنچه بوده است بزرگتر می‌شود. اگر بر روده‌ی پایین‌آمده فشار وارد آید، برگشت آن به سوی بالا کُند است و پایین‌آمدن آن نیز کُند است و روده تا هنگام برخاستن بیمار، در بالا و بر همان شکل ویژه‌ی خود و در جای خود می‌ماند.

بسیار پیش می‌آید که اندکی از مدفوع خشکیده(زِبل) به آنجا(کیسه‌ی خایه‌ها) می‌رود و در آنجا بند می‌آید و چه بسا از آن، مرگ روی می‌دهد و بیشتر چنان است که از این ناهنجاری(پایین‌آمدن روده‌ها یا زِبْل به کیسه‌ی خایه‌ها)، درد و سر و صدا(قُرقُره) روی می‌دهد، به‌ویژه اگر بر آن فشار آورده شود؛

امّا کسی که بیماری او از کشیدگی [پرده‌ی صفاق] باشد، باید دانست که

پدیدآمدنِ آماس و پایین‌آمدن روده [در او] به یکباره روی نمی دهد بلکه اندک‌اندک و در مدّتی دراز انجام می‌گیرد و آماس، در ژرفای خود، هموار(مستوی) است و آن، از این است که صِفاق، روده‌ای را که از شکافِ صفاق به سوی کیسه‌ی خایه بیرون آمده است، می فشارد.

استدلال بر این که پایین‌آمدن روده، از شکافته‌شدن صفاق است نه از کشیدگی آن، از این است که روده، به یکباره(دفْعَةً) به سوی کیسه‌ی خایه‌ها پایین می آید و همچنین[1] آماس، از همان آغازِ کار، بزرگ است؛ این آماس به شکلهای گوناگونی است و [فرودآمدن روده‌ها] از زیر پوست، پدیدار است و این، به سبب بیرون‌آمدن روده و رفتن آن به بیرون از صفاق است.

امّا **آن چیزی که میان پوست خایه و صفاق خایه رخ می‌دهد**، همان آماس و کشیدگی(قَرْو) گوشتی است و پدیدآمدن آن، یا از ریختن مادّه‌ای غلیظ به آن‌جا است یا از ضربه‌ای است و یا از معالجه‌ی آماس و کشیدگی آبینه‌ای(اَلْقَرو المائی) است که به درستی معالجه نشده است.

گاهی درکشاله‌ی رانها نیز چیزی مانند آماس وکشیدگی(قَرْو) روی می دهد که پدیدآمدن آن ازکشیده‌گشتن صِفاق و از جا بیرون آمدنِ(خلْع) روده و روی‌نهادن آن به این‌جای(کشاله‌ی ران) است.

امّا بیماری‌ای که در **رگهای پوست خایه‌ها** و رگهای جِرم آنها رخ می دهد، همان «دوالی[2]» است و آن، همان کشیدگی و آماسی(قروی) است که به «قَرو الدّوالیه» معروف است و پدیدآمدن آن، از همان چیزهایی است که از آنها در ساقهای پا، بیماری «دَوالی» پدید می‌آید؛ یعنی از ریختن مادّه‌ای غلیظ به این رگها و به جِرم خایه‌هاست؛ پی‌بردن به این بیماری از روی پدیدارگشتن رگهایی پُر و درهم‌پیچیده(ملفوف) و پیچ‌پیچی(ملتوی) است که اِنگار خوشه‌اند و از

۱. در **سزگین**«کذلک» و در **بولاق**«لذلک» است، بر طبق **سزگین** ترجمه شد.

۲. **دوالی**، بیماری‌ای است که به سبب گشادشدن وریدهای ساق و قَدَم بروز می‌کند و این رگها ضخیم می‌گردد. (فرهنگ اغراص)

آویخته‌گشتن(استرخاء) خایه‌ها و دشوارگشتن جنبیدن آنها وگونه‌ای دشواری در راه رفتن است. این ناهنجاری بیشتر در خایه‌ی چپ رخ می‌دهد و این، به سبب کم‌توانی این خایه وکمی گرما در آن است.

امّا آنچه در **پوست خایه‌ها رخ** می‌دهد، عبارت است از: انواع جوشها و زخمها و خارش و هر بیماری دیگری جز اینها از آن بیماریهایی که در ظاهر بدن پدید می‌آیند و آویخته‌شدن پوست از بیرون، بدون این که جِرمی که در درون است، سست و آویخته‌گشته باشد. این را بیاموز.

باب سی و هشتم درباره‌ی بیماریهایی که در نَرَه(قَضیب، آلت تناسلی مذکّر) پیش می‌آیند [و در سببها و نشانه‌های آنها]

بیماریهایی که در **نَرَه**(قَضیب) پیش می‌آیند، **برخی** از آنها در **خودِ جِرم** نره، رخ می‌دهند و برخی در **مجرای** آن. بیماریهایی که در **خودِ جِرم** آن رخ می‌دهند، عبارت‌اند از: بیماری‌ای که «قریاقیموس»[1] نامیده می‌شود و آن، زودزود درازشدن نَره و برخاستن(اِنعاظ) آن است و [نیز] پَرِش و جنبشی(اختلاجی) است که در آن روی می‌دهد و آماسها و زخمهایی است که برای آن پیش می‌آید.

امّا آنچه در مجرای آن پیش می‌آید، همان راه‌بندی است که در آن پدید می‌آید. امّا **فراوان برخاستن آلت تناسلی** و ماندن آن بر همان حالت، یا از بادی است که از رطوبتی غلیظ لیز و چسبنده وگرمایی میانین، در خود آلت پدید می‌آید که استدلال بر آن از پرش و جنبشی(اختلاجی) است که با برخاستن(انعاظ) همراه است و یا از آن است که بادی از رگهای جهنده به سوی آن می‌رود؛ که استدلال بر آن، از برخاستنی است که با هیچ جهش و جنبشی همراه نیست و [یا] از آن است که انسان

۱. در **بولاق**، «قریافسموس» و در **سزگین**، به همین شکل امّا تقریباً بدون نقطه و در نسخه‌ی **قم**، «فریاقسموس» و در **مفتاح‌الطّب** به صورت «قریاقیموس» است و در تعریف آن آمده است: «آن است که ذکر(=نره) بدون شهوت به مجامعت، دراز گردد. (ترجمه‌ی مفتاح‌الطّب، ص۳۰۵) و در این‌جا بر طبق ضبط مفتاح‌الطّب نوشته شد.

چه بسا پیش از آن به مدّت درازی آمیزش جنسی(جماع) را انجام نداده است و بر خوردن چیزهای گرمِ سوزش‌آور(حِرّیف) دوام داشته است.

امّا **پرش و جنبش**(اختلاج) ذَکَر، پدیدآمدن آن از بادی نیرومند است که در خودِ جِرم نره بند آمده است؛ این حالت بیشتر با[1] آماسی گرم و برخاستنی سخت همراه است و بسیار پیش می‌آید که از این بیماری، سستی و آویختگی آوندهای(اَوْعیه‌ی) منی و از جادرآمدن(خَلْع) آنها روی می‌دهد وگاهی از آن، تشنّجی پدید می‌آید و چنان که کارِ دارندگان این بیماری به تشنّج بکشد، زود می‌میرند؛ و این، هنگامی است که درون(بطون) آنان می‌آماسد و عَرَقی سرد می‌ریزند.

امّا **آماسها و زخمهایی** که برای نره پیش می‌آیند، پدیدآمدن آنها همچون پدیدآمدن آماسها و زخمها در همه‌ی اندامهای ظاهری است و نشانه‌های(دلایل) آنها همچون نشانه‌های همانهاست.

امّا **راه‌بندی(سدّه‌ای)** که در مجرای نره پدید می‌آید، یا از خلط غلیظ چسبنده‌ای است که در آن مجرا می‌ماند و بدان، می‌چسبد و یا از زخمی است. استدلال بر چنین راه‌بندی از سوزش به هنگام ریختن پیشاب است و از دشوار بیرون‌آمدن پیشاب و از خلطِ غلیظ یا چرک و خونی است که بیرون می‌آیند و [نیز] از پوسته‌هایی از زخم است که با پیشاب بیرون می‌آیند و هیچ چرکی با آنها در نیامیخته است.

باب سی و نهم درباره‌ی بیماریهای زِهدان(رَحِم) و سببها [و نشانه‌های آنها]

بیماریهایی که در **زهدان رخ** می‌دهند عبارت‌اند از: **خونریزی**(نَزْف)، **بندآمدن** خون ماهیانه(**طمث**)، **روان‌شدن ترینه** از زهدان(سَیلان)، بیماری‌ای که به **خفه‌شدنِ زهدان**(اختناق‌الرّحِم) مشهور است، **بادکردن (نَفْخ)**، **بادهایی**(ریاحی) که برای آن پیش می‌آید، **آماسهایی** که در آن پدید می‌آید، **غدّه‌ی چرکین**(دُبَیْلَه)[2]،

---

۱. نسخه‌ی **بولاق** «مِنْ ورم حارٍّ»است.

۲. **دُبَیْله**، جُرحه‌ی بزرگ، غدّه‌ی چرکین ABSCESS. (فرهنگ اغراض)

بیماری معروف به «**رجا**»[۱](بزرگ‌شدن شکم)، بیماری معروف به «**قَبّ**»(باریک‌شدن شکم)، بواسیر، تَرَکها(شِقاق) و دیگر زخمها، **سست‌شدن** و آویختگی زهدان(استرخاء الرَّحِم) و درآمدن آن به بیرون، گرایش آن به یک سمت، بسته‌شدن(اِنْغِلاق) دهانه‌ی زهدان[۲]، از میان رفتن [توان] بارداری(بُطلان الحَبَل)، فراوان‌افتادن جنین، دشواری زایمان(عُسْر الولاده) و زخمهایی که در آن پدید می‌آیند.

امّا **بندآمدن خون ماهیانه‌ی** زنانه(اِحْتباسُ الطّمث)؟ [نخست] باید [چگونگی] ریزش طبیعی خون زنانه و بندآمدن(انقطاع) آن را بدانید و آن، این است که: آغاز خونریزی زن هنگامی است که ده سال از سنّ او بگذرد و بیشتر در چهارده سالگی روی می دهد؛ امّا بندآمدن آن در برخی در سنّ سی و شش‌سالگی و در برخی دیگر پس از آن، تا پایان سنّ شصت‌سالگی است و زن خنثیٰ(خُنثا، نه زن نه مرد) به خونریزی نمی‌افتد. امّا بازایستادنِ دوره‌های درست و طبیعی خونریزی، کمترینِ آن، دو روز و بیشترینِ آن، هفت روز است و هر چه از این بیشتر باشد، طبیعی نیست. به هنگام نزدیک‌شدن نوبت خونریزی، بدن زن بر او سنگینی می‌کند و هر زنی که به حیض‌افتادن او در دوره‌هایی دور از هم انجام گیرد، رنج و آزار سختی برای او پیش می‌آید، زیرا [در پی آن] به یکباره بیرون‌ریزی(استفراغ) سختی بدو دست می دهد. امّا زمانی که در میان هر دو دوره از خونریزی فاصله می‌افتد، بیست روز و [گاهی] بیشتر از آن و تا دو ماه است؛ هر خونریزی‌ای که پس از این فاصله‌ی زمانی باشد، بیرون از مجرای طبیعی است و به آن، بندآمدن خونریزی ماهیانه(اِحتباسُ الطّمث) می‌گویند.

---

۱. **رَجاء**، بیماری‌ای است که عارض زنان می‌شود چنان که مانند زنِ آبستن، شکم، بزرگ می‌شود و خون زنانگی(طمث) بند می‌آید و رنگ برمی‌گردد. (مفتاح‌الطّب، ص۲۷۹). **رَجا، به پارسی امید بُوَد** و این چنان بود که زن را حالی افتد مانند آبستن و خود آبستن نبود و امید دارد که آبستن است. (هدایه، ص۵۳۹، به نقل از مفتاح‌الطّب)

۲. در **بولاق**، «انقلاب الرّحم»(وارونگی زهدان) است.

و **بندآمدن آن**(خون ماهیانه)، یا به سبب بودن بیماری‌ای در زهدان است[1] یا به سبب بودن بیماری‌ای در همه‌ی بدن یا در یکی از اندامهاست.

امّا بندآمدن، به سبب بودنِ بیماری‌ای در زهدان، یا از یک آماس است یا از کج شدن زهدان است یا از انداختن جنینی یا به سبب واردآمدن ضربه‌ای بر زهدان یا به سبب غلیظ شدن خون یا به سبب راه‌بندی است که در رگهایی که خون از میان آنها به سوی زهدان می‌رود، پدید آمده است؛ و پدیدآمدن راه‌بند، یا به سبب بدمزاجی سردی است که زهدان را درهم می‌فشرد و دهانه‌های رگها را به هم می‌آورد و یا از خلط غلیظی است که در مجراها می‌نشیند و بدانها می چسبد، یا از آماس است یا از بازمانده‌ی زخمی است که بهبود یافته است.

گاهی بندآمدن خون زنانه به سبب بیرون‌ریختن خون از مقعد است یا از خونریزی بیش از اندازه‌ی بینی(رُعاف) یا از خونریزی [عمومی](نزف‌الدّم) و یا از بیرون‌آمدن خون از سینه است.

امّا بندآمدنی که به سبب بودنِ بیماری در همگی بدن است، یا به سبب تبی است یا به سبب تباه‌شدن مزاج در بیماری استسقاست. امّا آنچه به سبب بودنِ بیماری‌ای در یک اندام است، مانند: بندآمدنی که به سبب بودنِ بیماری‌ای در سینه یا معده یا در کبد است. گاهی بندآمدن خون به سبب چاقی بیش از اندازه‌ی بدن است که این چاقی بر رگها فشار می‌آورد و آنها را تنگ می‌نماید.

نشانه‌هایی که به بندآمدن خون زنانه رهنمون می‌گردند، عبارت‌اند از: سنگینی‌ای در بخش پایینی شکم و در همه‌ی بدن، دردی در پشت و در گردن، بندآمدن مدفوع و پیشاب ــ و چه بسا رنگ پیشاب سیاه‌گردد ــ از میان‌رفتن اشتهای خوراک و گاهی زن اشتهای خوراکیهای بد می‌کند و چه‌بسا برای دارندگان این بیماری عارضه‌های بدی مانند: از هوش‌رفتن، دل‌به‌هم‌خوردن و تباه‌شدن ذهن پیش می‌آید و نیز برای آنان تب‌لرزه(نافض) و دُمل(خُراج) در آن جاهایی که میزنا(حالِب) جای دارد، رخ می دهد.

۱. **بولاق**، ص۳۸۴، پس از این جمله، دو جمله‌ی اضافی دارد.

امّا **خونریزی (نزف الدّم)** عبارت است از بیرون‌ریختن فراوان خون از زهدان. و پدیدآمدن آن، یا از بیرون‌ریزی بیش از اندازه‌ی خون حیض(طمث) است که این، خود، یا از ناتوانی نیروی نگهدارنده و یا از رقیقی و لطیفی و تندی خون و یا از فراوانی خون و پُری(امتلاء) رگها و کشیده‌شدن آنها و یا از دَریده‌شدن برخی از رگهای زهدان به سبب خلطی تند یا خوردگی(تأکّل) یا شکافته‌شدن(صَدْع) است؛ [یا] ممکن است خونریزی(نزف) از فراوانی بیرون‌ریزی خون پس از زایمان(نفاس) و یا از بیرون‌آمدن جنین مرده به صورتِ افتاده(سُقْط =کامل‌نشده) باشد؛ هرگاه خونریزی بیش از اندازه باشد، از آن، دگرگونی رنگ بدن و برافروختگی آن، باد کردن پاها(قدمها) و تباه‌شدن گوارش پیش می‌آید و هرگاه بسیار بیش از اندازه باشد، چه بسا که زن را به هلاکت برساند.

امّا **روان گشتن ترینه**(سَیلان)، آن است که ترینه‌ای از دهانه‌ی زهدان روان گردد؛ این ترینه، یا در خود زهدان زایش می‌یابد و یا زایش(تولّد) آن از فزونه‌هایی است که در راستای بیرون‌ریزی و پاک‌سازی(استفراغ و تنقیه)، از سراسر بدن به زهدان می‌روند.

استدلال بر نوع این فزونه(فَضْل)، از روی نوع ترینه(رطوبت) و گوهرِ آن انجام‌پذیر است؛ بدین‌گونه که: این ترینه گاهی سرخ است، پس این نشانه‌ی آن است که این ترینه از خون(دموی) است و گاهی سفید است که نشان‌دهنده‌ی آن است که بلغمی است و گاهی زرد است که نشان از صفرایی‌بودن آن دارد و گاهی سیاه است که نشانه‌ی سودایی‌بودن آن است و بسیار پیش می‌آید که این ترینه، آب‌مانند و بسیار روان و گاهی غلیظ و چسبنده است.

از راههایی که می‌توان به سبب آن بر نوع این ترینه استدلال کرد آن است که به زن دستور دهید که تکه پارچه‌ی پاکیزه‌ای را بردارد(بر دهانه‌ی شرمگاه بگذارد)، سپس به آن تکه پارچه ــ پس از آن که خشک شد ــ نگاه کنید، اگر رنگ آن سرخ بسیار پررنگ بود(قانی)[1] پس فزونه از خون است و اگر سرخِ ناب(ناصع) یا زرد بود،

۱. در **سزگین**، به جای«قانیا» «نقیّا» است که درست به نظر نرسید و بر مبنای **بولاق**، ترجمه شد.

پس صفرایی است و اگر سفید بود، پس فزونه، بلغمی است و اگر سیاه یا تیره بود، پس فزونه سودایی است.

امّا خفه‌شدنِ زهدان (اختناق الرّحِم) [1] عبارت است از: از میان‌رفتن تنفّس [زهدان] به سببِ بودن ناهنجاری در زهدان و این، بیماری بسیار بدی است و از آن با مشارکت مغز و قلب، بیماریهای بدی مانند: سردرد سخت، سکته، صرع و از هوش‌رفتن سخت و جز اینها ــ از بیماریهایی که در جای خودشان آنها را بیان کرده‌ایم ــ پدید می‌آیند و بسیاری از زنانی که این بیماری برای آنان پیش می‌آید به هنگام سخت‌شدن بیماری می‌میرند[2]. و آن، از این است که این بیماری وقتهایی دارد که بیماری در آن وقتها سخت می‌گردد و وقتهایی دارد که بیماری در آنها سبک می‌شود و گاهی این بیماری نوبتهایی همچون نوبتهای صرع دارد.

پدیدآمدن این بیماری از پُری‌ای (امتلایی) است که به هنگام بندآمدن منی در زهدان پیش می‌آید و آن، هنگامی است که فاصله‌ی میان جماع‌کردن زنانی که به جماع‌کردن عادت کرده‌اند، دور می‌افتد و بدین‌سبب منی، در آوندهای منی آنان فراوان می‌گردد و گرمای غریزی [درون زهدان] را در زیر خود فرومی‌پوشاند و آن را خاموش می‌گرداند و مزاجِ زهدان سرد می‌گردد و یا [این بیماری] از بندآمدن خون ماهیانه است و آن، هنگامی است که مدّتی دراز در زهدان بند آید و در آن، فراوان شود که از آن در زهدان همان خفه‌شدن گرمای غریزی و خاموش‌شدن آن که به هنگام فراوان‌شدن منی رخ می‌دهد، پیش می‌آید. از این‌رو این بیماری بیشتر در زنان جوانی که از جماع بازمانده‌اند، رخ می‌دهد و آن به سبب میل فراوان آنان به جماع است و نیز از این‌روست که بیرون‌ریزی خون ماهیانه در آنان فراوان است و هنگامی که بند می‌آید، این بیماری را پدید می‌آورد و از این است که این بیماری

---

۱. **اختناق‌الرّحم**، بیماری‌ای شبیه صرع و غَشی متناوب که بیشتر در زنانی که بی‌نظمی قاعده‌ی ماهیانه دارند یا در زنان بی‌شوهر پدید می‌آید. (فرهنگ اغراض)

۲. این بخش از متن عربی در هر دو متنِ **بولاق** و **سزگین** ــ به‌ویژه در **سزگین** ــ پر از ناهماهنگی بود که همچون دیگر موارد با مقابله‌ی هر دو متن، نسخه‌ی **سزگین**، تصحیح و سپس ترجمه شد.

کمتر برای زنان شوهردار یا آنانی که [با مردان] آمیزش جنسی دارند، پیش می‌آید؛ زیرا منی در زهدان آنان گِرد نمی‌آید، چون بندآمدن منی بزرگترین سبب در پدیدآمدن این بیماری است.

گاهی نیز این بیماری به فراوانی، برای زنانِ از جماع بازنمانده‌ای پیش می‌آید که به سبب پیش‌آمدن آفتی برای ابزارهای منی یا برای رگهایی که خون حیض از میان آنها می‌گذرد، زایمان نمی‌کنند؛ زیرا در این حالتها، منی یا خون حیض، در آنان [از بیرون‌ریختن] باز می‌ماند؛ به‌ویژه اگر زایمان‌نکردن زن به سببِ خوردن دارویی باشد که برای پایان‌دادن به زاد و ولد خورده باشد.

پدیدآمدن این بیماری(اختناق رَحم) ــ همانگونه که در بیماری صرع رخ می‌دهد ــ در دوره‌های معیّنی انجام می‌پذیرد.

نشانه‌های دال بر این بیماری در نوبت نخست(در آغاز پیدایش) و پیش از آن که بیماری سخت و شدید شود، عبارت‌اند از: گونه‌ای نابسامانی در ذهن، اندکی سستی و ناتوانی در ساقهای پا، زردی چهره و آب‌کردنِ چشم؛ و هنگامی که نوبت بیماری در بیمار استوار و سخت می‌گردد، از آن، آشفتگی ذهن(اختلاط الذّهن)، از هوش‌رفتن(غَشْی)، از میان‌رفتنِ حسّ، بریده‌شدن آوا(انقطاع صوت)، پیاپی‌زدن نبض و ناهمسانی و ناتوانی و سرانجام از میان‌رفتن آن، به‌گونه‌ای که برآورد [پزشک] درباره‌ی دارنده‌ی این بیماری [در این حالت] آن است که او مرده است، از این‌رو وضع او را با کمی پنبه‌ی زده شده[1](سبک) مورد بررسی قرار می‌دهند، بدین‌گونه که: این پنبه بر سوراخهای بینی اوگذاشته می‌شود تا نفس او با آن، آزمایش گردد که آیا پنبه به جنبش درمی‌آید یا نه؟ [اگر نمرده باشد] پس از آن، چهره‌ی بیمار کمی به سرخی می‌گراید، اِنگار که باد کرده است و زهدان او به بالا کشیده می‌شود و بدین‌سبب ماهیچه‌های ساقهای پا [نیز به بالا] کشیده می‌شوند و هنگامی که نوبت

۱. متن عربی در **بولاق**، «بشیءٍ مِنَ القُطنِ المربد» و در **سزگین** «مزد»(با تنها یک نقطه بر زاء) و در **قم** «مربد» و «مربذ» است که معنای دقیق و ضبط صحیحِ هیچکدام در فرهنگهای در دسترس، متناسب با بحث، معلوم نشد، لذا به قرینه‌ی سیاق بحث، به **پنبه‌ی زده‌شده**(حلاجی‌شده) ترجمه شد.

آن می‌رسد که بیماری سبک و آرام گردد، زهدان سست و فروهشته(مسترخی) می‌شود و به سوی پایین فرود می‌آید و همراه با آن، ترینه‌ی(رطوبت) کمی از آن بیرون می‌آید و سر و صدایی(قراقری) در شکم و بیرون‌رفتن بادی از پایین(مقعد) رخ می‌دهد.

امّا بادکردن(نَفْخ) و **بادهایی (ریاحی)** که در زهدان پدید می‌آیند، یا از بدمزاجی سردی است که به سبب آن، گرما[ی غریزی زهدان] کم‌توان گشته و هر غذایی را که به آن برسد، به‌گونه‌ی باد درمی‌آورد، یا از انداختن [جنینی] است یا از خون بسته‌ای(عَلَقی) است که دهانه‌ی زهدان را بند می‌آورد و یا از سختی زایمان و یا از به هم‌آمدن دهانه‌ی زهدان است. باد، گاهی، در دهانه‌ی زهدان وگاهی در میان اجزای کشیده و پراکنده‌گشته‌ی(متخلخل) آن است.

برای کسی که بدین بیماری مبتلا باشد، آماسی در زِهار(عانه = اطراف آلت تناسلی که رویشگاه موست) و بخش پایین شکم نزدیک به زهار و ستبری(صلابت) و دردی [در این نواحی] همراه با کشیدگی‌ای که تا به کشاله‌های ران(اُرْبیتین) و دهانه‌ی مِعده و پرده‌ی میانین(حجاب حاجز) کشیده می‌شود، پیش می‌آید. نشانه‌ی ویژه‌ای که می‌توان با آن بر این بیماری استدلال کرد، آن است که هرگاه بر شکم بیمار در پایین ناف کوبیده شود، آوایی همچون آوای طبل از آن شنیده می‌شود.

امّا آماسهایی که در زهدان پدید می‌آیند؟ باید دانست که بیشترین آماسی که در آن پدید می‌آید، آماس گرم و آماس ستبر(صلب) است. امّا آماس گرم یا از **سببهایی بیرونی** مانند: زدن ضربه یاکوبیدن لگد بر زهدان، در آن(زهدان) پیش می‌آید و یا از **سببهای درونی**، آماسی که از سببهای درونی است یا از بندآمدن خون ماهیانه یا بندآمدن خون پس از زایمان یا از انداختن جنین یا از دشواری زایمان است. پدیدآمدن آماس از دشواری زایمان، از آن است که این اندام به سبب جنبش سخت و درد فراوانی که در آن هنگام بدان دست می‌دهد، مادّه‌ای را که سبب آماس می‌شود به سوی خود می‌کشد.

این آماس(آماس گرم) یا در همه‌ی اجزای زهدان است که می‌توان از روی تبِ

تنِ ناگسسته(مطبقه) و دردی در سر و گردن ــ به‌ویژه در ملاج ــ و سنگینی‌ای در چشمها و سستی و ناتوانی‌ای(استرخاء) در دست و پا(اطراف) و تباهی معده و تشنگی و بندآمدن مدفوع و بندآمدن پیشاب(أُسْرُ البول) و چکه‌چکه‌آمدن آن بر آن استدلال کرد.

بقراط هم در این مورد در کتاب «الفصول» گفته است: کسی که آماسی در مقعد یا در زهدان او پدید آید، به دنبال آن چکه‌پیشاب برای او پیش می‌آید و آن به سبب فشاری است که بر پیشابدان(مثانه) و گردنِ آن وارد می‌آید و به سبب به هم‌آمدن(انضمام) دهانه‌ی زهدان به سبب آماس است.

و یا [این آماس] تنها در بخشی از زهدان است که از روی دردی که در آن بخش و اجزای نزدیک بدان روی می‌دهد، بر آن استدلال می‌شود؛ زیرا این آماس یا در بخش پسین زهدان است که از آن، دردِ پشت و بندآمدن مدفوع رخ می‌دهد و اگر این آماس در بخش پیشین آن باشد، از آن، دردی در زِهار(عانه)، بندآمدن پیشاب و چکه‌کردن آن، پدید می‌آید و اگر در بالای آن باشد درد، در بالای ناف و نزدیک به معده روی می‌دهد و اگر آماس در یکی از دو سمت آن باشد، درد، در کشاله‌های ران و زانوها و ساقهاست و اگر در پایین آن باشد، درد در پایین ناف است و اگر در دهانه‌ی زهدان باشد، درد، رو به سمت مقعد است و اگر دهانه‌ی زهدان با انگشت پسوده شود، آن را ستبر(صلب) می‌یابند.

امّا غدّه‌ی چرکین (دُبیله)، هنگامی است که آماس به دُمل(خُراج) دگرگون گردد و هنگامی که آماس به دُمل دگرگون می‌شود آن ناهنجاریهایی(اَعراضی) که برای آماس بیان کردیم، شدیدتر و سخت‌تر می‌گردند و تبهایی با دوره‌های گوناگون ولرزه و درهم‌ترنجیدن بدن(اقشعریره) هم بر آنها افزوده می‌شود و هرگاه به ترکیدن نزدیک گردد، درد، سخت‌تر و تبها نیرومندتر می‌شوند و سوزن‌سوزن‌شدنِ پوست(نَخْس) هم با آنها همراه می‌گردد؛ و اگر آماس از پایین زهدان باشد، هرگاه انسان جای زهار را لمس کند، بودن چرک(مِدّه) را آشکارا درمی‌یابد و این، هنگامی است که دُمل بزرگ باشد و نیز اگر دُمل در دهانه‌ی زهدان باشد، هنگامی که انگشت را در دهانه‌ی زهدان فروبرند، چرک در زیر لمس نمایان می‌گردد.

امّا آماسِ ستبری (صلبی) که برای زهدان پیش می‌آید، آن، همان آماسی است که «سَقیروس»[1] نامیده می‌شود و بیشتر در نزدیکی گردنِ زهدان روی می‌دهد، بدون آن که پیش از آن، آماسی گرم یا بیماری دیگری ــ جز آن از آن بیماریهایی که آماس سخت(جَسا) را به دنبال خود می‌آورند ــ روی داده باشد. پدیدآمدن این آماس از مادّه‌ای سودایی است که در زهدان زایش می‌یابد، به دنبال پدیدآمدن این آماس، زهدان به یک سمت گرایش می‌یابد و چنان که پیگیری نشود و معالجه نگردد، از آن، استسقا پدید می‌آید.

نشانه‌های این آماس عبارت‌اند از: ستبری در جای زهار و دهانه‌ی زهدان، سنگینی در جای [آماس]، نابسامانی در جنبش اندامها به‌ویژه ساقهای پا و بیزاری از جنبیدن. گاهی این آماس، **به آماس معروف به «سرطان»** می‌انجامد و آن، آماس ستبر و بسیار سختی(متحجّر) است و ــ همچنان که گفتیم ــ پدیدآمدن آن از مادّه‌ای سودایی یا تلخه‌ی سیاهی است که در جا[ی آماس]، زایش می‌یابد و پدیدآمدن آن بیشتر در نزدیکی دهانه‌ی زهدان است.

سرطان گاهی با زخم‌شدن(تقرّح) همراه است و گاهی بدون زخم‌برداشتن است. سرطانی که بدون زخم‌شدن باشد، استدلال بر آن با دردِ سخت درکشاله‌های ران و پایین شکم و زِهار و پشت و ستبری سختِ نمایان در زهار و پایین شکم و دهانه‌ی زهدان است؛ رنگ آن همچون رنگ ته‌نشین(دردی) شراب است و گاهی رنگ آن به سیاهی می‌زند؛

و اگر سرطان با زخم‌شدن همراه باشد، به گونه‌ای است که افزون بر ناهنجاریهایی که برای سرطان زخم بیان کردیم، خوردگی(تأکّل) و زخمهای چرکین گوناگون [دیگر نیز] با آن روی می‌دهد و رنگ آن تا اندازه‌ای به سفیدی می‌زند؛ گاهی برخی از آن با چرکی همراه نیست و رنگ آن به سرخی یا به سبزی یا به سیاهی می‌زند و بیشتر آن

---

۱. **سَقیروس**، اِسقیروس، معرّب اسکیروس SKiRROS یونانی، هر ورم یا آماس صَلب و سخت را گویند، **نوعی آماس** سرطانی(برهان). **جرجانی** گوید: **سرطان**، آماس سودایی است و آماس سودایی دو گونه باشد، یکی را به لغت یونان **سَقیروس** گویند، دوم سرطان است. (فرهنگ اغراض)

است که ترینه‌ی آبینه‌ی(رطوبة مائیّة) بدبو از آن روان است که رنگ این‌گونه از آن، یا به سفیدی یا به سیاهی و یا به سرخی می‌زند و همراه با این نوع از سرطان، ناهنجاریهای(اَعراض) بسیاری از ناهنجاریهای آماس گرم روی می‌دهد و این بیماری بهبودی ندارد.

امّا بیماری‌ای که معروف به «رَجا» (بزرگ‌شدن شکم) است، عبارت است از: آماس ستبری که در دهانه‌ی زهدان یا در همه‌ی زهدان پدید می‌آید و بدین‌سبب، زهدان ستبر و بسیار سخت می‌گردد؛ استدلال بر این بیماری از روی لاغری‌ای است که برای بدن پیش می‌آید و زشت‌شدن رنگ و رو، کاهش اشتهای خوراک، بندآمدن خون ماهیانه، آماسیدن پستانها و شکم به‌گونه‌ای که در آغاز کار چنین گمان می‌برند که او باردار است و هرگاه زمان بیماری او به درازا بکشد، گمان می‌کنند که بیماری او استسقاست.

فرق میان این بیماری و بیماری استسقا از روی سختی و ستبری‌ای است که در این بیماری است، و از این که نشانه‌هایی که در انواع استسقا نمایان می‌گردند، هیچکدام از آنها در این بیماری نمایان نمی‌گردند؛ با این حال، اگر این بیماری به درازا بکشد، کار مبتلای به آن، به استسقا می‌انجامد.

امّا بیماری‌ای که «**قَبْ**» نامیده می‌شود، عبارت است از: به هم پیوستن سخت دهانه‌ی زهدان و سخت‌شدن آن. این بیماری از آماس گرم معروفِ «فلغمونی» پدید می‌آید و آن، هنگامی است که این آماس در نزدیکی دهانه‌ی زهدان از سمت بیرون پدید می‌آید و هنگامی که بخش زلال و صاف(لطیف) آن از هم می‌پراکند(متحلّل می‌شود)، بخش غلیظ آن می‌ماند و ستبر و سخت می‌گردد. استدلال بر این بیماری از روی آن است که پیش از این بیماری، آماس گرمی [در نواحی زهدان بیمار] روی داده باشد و نیز به هنگام پسودن [و فروکردن انگشت در شرمگاه بیمار]، سختی و ستبری دهانه‌ی زهدان و به هم پیوستن آن آشکار گردد.

امّا **ثاٰلیلی**(جمع ثُؤْلیل = زگیلهایی) که در دهانه‌ی زهدان پدید می‌آیند، پدیدآمدن آنها از خلطی غلیظ سودایی است و شناخت این بیماری بدین‌گونه است که: اگر زهدان را با ابزاری که زهدان را با آن باز می‌نمایند، بگشایند، آنها(زگیلها) با

حاسّه‌ی بینایی و پساوایی، هر دو، می‌توانند شناخته شوند.

امّا **بواسیر**، همچون بواسیر مقعد، پدیدآمدن آنها از خلطی سودایی است و شناخت آنها نیز با حاسّه‌ی بینایی انجام می‌پذیرد، زیرا هرگاه دهانه‌ی زهدان گشوده شود، آنها به‌گونه‌ای برآمده(نائتة) پدیدار می‌گردند؛ اگر دیدن آنها به هنگام برانگیختگیِ درد باشد، رنگ آنها سرخ است و اگر به هنگام آرام یافتن درد باشد، ترینه‌ای همچون دُردیِ [شراب] از آنها روان است و رنگ آنها به سیاه‌گونگی می‌زند.

امّا شِقاق (تَرَک و شکاف)، از سختی دردِ زایمان(طَلْق) پدید می‌آید و در آغاز به سبب نزدیکی به زمان زایمان و سختی دردِ برآمده از آن، آشکار نمی‌گردد. امّا پس از سپری‌شدن مدّتی از زایمان، کم‌کم دردِ آن را حس می‌کنند [و نیز این درد] هنگامی که آن را با انگشت بپساوند و به هنگام آمیزش جنسی ــ آن وقتی که به سبب مالیده‌شدن، خون از آن روان گردد ــ [دریافته می‌شود] و چنان که دهانه‌ی زهدان را باز کنند، [آن ترک یا شکاف] آشکارا نمایان می‌گردد.

امّا بُثُور[1] : پدیدآمدن آنها از خلطهایی [تباه] خونی یا موادّی آمیخته با خون است. این جوشها، بیشتر در دهانه‌ی زهدان پدید می‌آیند. آگاهی یافتن بر آنها با بازکردن دهانه‌ی زهدان و نگاه‌کردن بدانها و با حاسّه‌ی پساوایی هنگامی که با انگشت پسوده شوند، به دست می‌آید. امّا زخمهایی که در دهانه‌ی زهدان پدید می‌آیند، پدیدآمدن آنها، یا از سببی بیرونی مانند زدن ضربه‌ای یا کوبیدنِ لگدی است که بر جایگاه زهدان فرود آید و زهدان به سبب آن دریده یا از جای خود گسیخته شود؛ و یا از سببی درونی است؛ و این، یا از دِشوارِی زایمان و سختی درد زایمان(طَلْق) است یا از کشیدن بچه‌دان(مشیمه) یا بیرون‌کشیدن جنین مرده است که از آن، گسیختن(فسخ) یا دریدگی(هتک) روی می‌دهد و یا از خلطی تند صفرایی است که می‌بُرد یا می‌خورد یا از ترکیدن آماسی است و یا از جوشهایی(بُثوری) است که می‌ترکند.

گاهی بریدگی(عَقْر) در دهانه‌ی زهدان است و استدلال بر آن، با آن چیزی است

---

۱. **بُثور** جمعِ بَثْر، جوش، جوشها

که به هنگام بازکردن دهانه‌ی زهدان با ابزاری که زهدان را با آن باز می‌کنند، آشکارا در دهانه‌ی آن دیده می‌شود؛ استدلال بر چگونگی زخم و گوهر آن از ترینه‌ی گوناگونی است که از زهدان بیرون می‌آید، بدین‌گونه که: اگر آنچه از زهدان بیرون می‌آید، چیزی بسیار و همانند شیره‌ی غلیظ ته شراب(دُرْدی) است و با دَردی سخت همراه است، این نشان‌دهنده‌ی خوردگی(تأکّل) است و اگر خونی که بیرون می‌آید، سرخ است، این، بر دریدن یا گسیختن دلالت دارد؛ اگر دُمل یا زخم پاک(ناچرکین) باشند، آنچه بیرون می‌آید چرکِ غلیظِ سفیدِ اندکی است که بیرون‌آمدن آن با سوزشی همراه است و بویی ندارد.

امّا نمایان‌شدن(بُروز) زهدان و بیرون‌آمدن آن، یا از سببهایی درونی رخ می‌دهد و یا از سببهایی از بیرون. سببهایی که از بیرون [بدن] اند: یا از کشیدن بچه‌دان به هنگام زایمان است و آن، هنگامی است که بیرون‌آمدن آن به دشواری انجام گیرد؛ یا به سبب بیرون‌کشیدن جنینی مرده است و آن، هنگامی است که بیرون‌کشیدن آن به گونه‌ای که بایسته است، انجام نگیرد که بدین‌سبب زهدان هم کشیده می‌شود و بیرون می‌آید و یا سبب پایین افتاد زن از جایی بلند بر جای دنبالچه(عَجُز) خود است یا از ترسِ سختی است که از آن، ناتوانی(ضعف) و سستی و فروهشتگی‌ای(استرخایی) در اندامها پدید می‌آید و بدین‌سبب زهدان از جای خود می‌لغزد و بیرون می‌آید، مانند ترسی که به کسانی که مورد تاراج قرار می‌گیرند یا بر دریا(کشتی در دریا) سوار می‌شوند یا خبر مرگ فرزندانشان را بدانان می‌دهند، دست می‌دهد.

و سبب درونی‌ای که زهدان از آن بیرون می‌زند، ترینه‌ی بلغمی لیز و چسبنده‌ای است که زهدان از آن می‌لغزد، مانند آنچه برای زنانی که از سنّ جوانی گذشته‌اند پیش می‌آید که به سببِ گِردآمدن مقدار فراوانی از این ترینه در بدن آنان، زهدان آنان بیرون می‌لغزد.

امّا کج‌شدن زِهدان و گرایش‌یافتن آن به یک سمت، به سبب موادّ نیم‌پخت(کیموس) غلیظِ چسبنده‌ای است که در یکی از دو سمت زهدان فراوان می‌گردد و آن را کج می‌گرداند و به سبب کج شدن ابزار منی، از بارداری جلوگیری

می‌نماید.

امّا باردارنشدن (عَدِمِ الحَبَل)، یا از سوی زن است یا از سوی مرد. **باردارنشدنی که از سوی زن باشد**، یا از بدمزاجی زهدان است یا از بیماری‌ای ابزاری(آلی) است یا از خلطی است که به تهیگاه(تجویف) آن می‌ریزد.

بدمزاجی اگر بیش از اندازه باشد، نازایی(عُقْم) را پدید می‌آورد و اگر بیش از اندازه نباشد، بادارنشدن را پیش می‌آورد؛ و این باردارنشدن، یا از بدمزاجی گرمی است که منی را می‌سوزاند و تباه می‌کند؛ و اگر از بدمزاجی سرد باشد، زهدان را در هم می‌فشرد و دهانه‌های موجود در آن را که منی و خون حیض از درون آنها به سوی زهدان می‌روند، به هم می‌آورد و هنگامی که منی بدان فرومی‌ریزد، آن را سرد و فسرده(مُنجمد) می‌نماید و [نیز این سردی مزاج] نمی‌گذارد که منی فراوانی در بیضه‌ها(اُنْثَیَین) زایش یابد و از این‌رو[1] بچه‌دارشدن(تولید) در آن به انجام نمی‌رسد؛ و اگر بدمزاجی، تر(رَطْب) باشد، زهدان، به سبب لیزی‌ای که در آن پدید می‌آید نمی‌تواند منی را در خود نگه دارد، پس منی می‌لغزد و بیرون می‌آید؛ و اگر بدمزاجی خشک باشد با خشکی خود، منی را می‌خشکاند و تباه می‌نماید و نیز منی‌ای که در آن تولید می‌گردد، غلیظ و بدبو می‌شود و همراه با نیروی زاینده(مولِّده) کشش نمی‌یابد.

امّا بیماری ابزاری‌ای که در زهدان پدید می‌آید و از بارداری جلوگیری می‌نماید، یا از راه‌بندی(سدّه‌ای) است که این راه‌بند در رگهایی(عروقی) که خون حیض از میان آنها به سوی زهدان می‌رود و یا در مجراهای منی، پدید می‌آید و یا از آماس است و یا از دیگر بیماریهایی است که در بحث از زهدان آنها را یادآور شده‌ایم و استدلال بر آنها با همان چیزهایی است که در باب زهدان بیان داشته‌ایم.

امّا باردارنشدنی(عَدمُ الحَبَل) **که به سبب خلطی باشد** که به تهیگاه زهدان فرومی‌ریزد، از ترینه‌ای بلغمی یا صفرایی و یا سودایی است و استدلال بر آنها با

---

۱. در هر دو نسخه‌ی **سزگین** و **بولاق**، «کذلک» است، امّا در نسخه‌ی قُم «و لذلک» است که درست‌تر به نظر رسید و بر آن مبنا ترجمه شد.

چیزی از این ترینه‌هایی است که بیرون می‌ریزند.

چه‌بسا باردارنشدن، به سبب چاقی زن باشد و این، از آن است که پرده‌ی چرب(ثِرْب) بر دهانه‌ی زهدان فشار می‌آورد و بدین‌سبب، منی مرد به زهدان نمی‌رسد و یا این چربی، مجراهای منی و خون ماهیانه(طمث) را زیر فشار می‌گذارد و از آن، راه‌نیافتن خون ماهیانه و منی به زهدان، پیش می‌آید و اگر چیزی از آن به زهدان راه یابد، کم و رقیق(رَتْخ)[1] است؛ و از این‌رو بقراط در کتاب «فصول» گفته است: هرگاه زن در چاقی در وضعیّتی غیر طبیعی باشد، باردار نمی‌شود زیرا پرده‌ی درونی از پرده‌های شکم، دهانه‌ی زهدان آنان را درهم می‌فشارد و تنگ می‌نماید و تا هنگامی که لاغر نگردند، باردار نمی‌شوند.

امّا باردارنشدنی که از سوی مرد باشد، یا از بدی **مزاج منی** است یا از **بیماری‌ای ابزاری** است. اگر از بدی مزاج منی باشد، یا از آن است که منی آنچنان گرم است که می‌سوزاند یا سردی آن به‌گونه‌ای است که می‌فُسراند و یا تَر است که بسیار روان است و در زهدان نمی‌ماند و یا خشک است که در زهدان گسترده نمی‌گردد و این، هنگامی است که مزاج منیِ زن، میانه(معتدل) یا در این حالتها همگون با مزاج منی مرد باشد. امّا چنان که مزاجِ منی زن یا مزاج زهدان او دِژگون(مُضاد) با مزاج منی مرد باشد، زایاندن(تولید) فراوان می‌شود زیرا هنگامی که منی گرم با منی سرد یا منی تر با منی خشک درمی‌آمیزد، هردو به میانگی(اعتدال) می‌آیند و از آنها زایاندن، صورت می‌گیرد.

امّا بیماری ابزاری‌ای که مرد را از زایاندن(تولید) باز می‌دارد، همان **کجی** مجرای آلت تناسلی و خمیدگی آن است که اگر منی از آن بیرون آید، راست، رو به جلو تا دورترین جای زهدان نمی‌گذرد بلکه در دهانه‌ی زهدان فرومی‌ریزد و شما می‌توانید این را از پیشاب‌کردن چنین مردی در یابید که هرگاه پیشاب بریزد، پیشاب او نمی‌پَرَد و راست نمی‌گذرد بلکه به سمت پایین می‌ریزد بدون این که پرشی

---

۱. در **قم** «رتحا» است که در لغت دیده نشد و در **سزگین**، حرف اوّل «و» و حرف دوم بی‌نقطه است که بی هویت است و لذا بر مبنای **بولاق** که «رتخا» است و مناسب بحث است، ترجمه شد.

داشته باشد.

و شما باید از راهِ آزمایشی که **بقراط** در کتاب «الفصول» بدان دستور داده است، [تلاش کنید] بدانید آیا باردار نشدن از سوی زن است یا از سوی مرد؟ او در آن کتاب گفته است: هرگاه خواستید بدانید که باردار نشدن از سوی زن است یا مرد، زن را بر روی کرسی‌ای [که وسط آن سوراخ باشد][1] بنشانید و او را با پوششهایی بپوشانید و لباسهای او را [رو به بالا] بر روی بدن او برگردانید و زیر او را با بَخُوری بخار دهید، اگر دیدید که بَخور از بدن او می‌گذرد و به سوراخهای بینی و به دهان او می‌رسد به‌گونه‌ای که مزه‌ی آن را در دهان خود می‌یابد، پس بدان که انجام‌ناپذیری(تعذّر) بارداری از سوی او نیست بلکه از سوی مرد است؛ زیرا اگر در زهدان، به سبب سردی یا خشکی یا بیماری‌ای ابزاری، راه‌بندی در دهانه‌ی رگهایی که منی و خون حیض از میان آنها به سوی زهدان می‌رود، پدید آمده باشد، دود و بوی بخور، به بدن زن راه نمی‌یابد و همچنین اگر در آن‌جا، ترینه‌ای(رطوبتی) باشد، آن ترینه به همان‌سان که گرمای منی را خاموش می‌سازد، آن دود را هم خاموش می‌نماید و اگر در آن‌جا گرمای نیرومند باشد، بخور را از هم می‌پراکَنَد و تباه می‌سازد.

برخی از دانشمندان در این‌باره گفته‌اند: [برای این آزمایش] باید منی مرد بر روی آب ریخته شود، اگر بر روی آب پخش شد و از هم پراکند، آن منی، سرد و رقیق است و نتیجه‌ای را بار نمی‌آورد و اگر ته‌نشین شد و بر روی آب نماند، نشان‌دهنده‌ی نتیجه‌بخشی آن در زایاندن(تولید) است و نشان می‌دهد که باردارنشدن از سوی مرد نیست و نیز چنان که جای قرارداشتن زهدان دور باشد یا زهدان بزرگ باشد و آلت تناسلی مرد کوتاه باشد، زهدان نمی‌تواند منی را به سوی خود بکشاند و از این‌رو بارداری انجام نمی‌گیرد و باردار نشدن از سوی مرد است.

و شما نیز می‌توانید این را(دلایل نازایی را) از روی نشانه‌هایی مانند: لاغری(قضافة)، چاقی(سَمَن)، سیاهی، سفیدی، سختی و ستبری(صلابت)، نرمی [بدن و نیز]، فراوانی و کمی منی و غِلظت و رقّت آن ــ که گفته‌ایم آنها بر بدمزاجی

۱. این جمله، در **سزگین** نیست.

طبیعی خایه‌ها(انثیین) در زن و مرد دلالت دارند ــ دریابید.

و باید بدانید که زن تا هنگام به پایان‌رسیدن دوره‌های خون ماهیانه‌ی(طمث) خود، می‌تواند باردار شود و مرد تا هنگامی که هفتادسال و تا نودسال از عمرش سپری می‌شود و متناسب با اندازه‌ی نیروی گرمای غریزی در هر یک از افراد مردم و اندازه‌ی گرمای مزاج خایه‌های او می‌تواند دارای فرزند شود.

گاهی ممکن است جوانی باشد که در جوانی بچه‌دار نشود و هنگامی که پا به سن می‌گذارد، بچه‌دار گردد و یا حالتی وارون با این روی دهد و سبب آن، این است که اگر کسی مزاج بدن و مزاج خایه‌های او سرد و تر باشد، تا پیش از پایان جوانی، بچه‌دارشدن او اندک خواهد بود امّا هنگامی که به پایان جوانی می‌رسد و گرمای غریزی در بدن او نیرومند می‌گردد و خایه‌های اوگرم می‌شود، بچه‌زایاندن او خوب می‌شود؛ گاهی این امر(بهتر بچه‌دارشدن) به سببِ رفتن از چاره‌اندیشیهای بهداشتیِ(تدبیر) سردکننده و ترکننده به سوی چاره‌اندیشی گرم‌کننده و خشک‌کننده است که در پی آن، مزاج معتدل می‌گردد.

امّا کسی که در نوجوانی **توان زایاندنش فراوان بوده** ولی از هنگامی که پا به سن گذاشته است، دیگر بچه‌دار نمی‌گردد، این از آن است که مزاج خایه‌ها و مزاج بدن او در روزگار نوجوانی‌اش گرم و تر بوده است و هنگامی که به سنّ جوانی و سنّ میانسالی رسیده است،گرمی و خشکی بر مزاج بدن و مزاج خایه‌های او چیره‌گشته و همین، منی را سوزانده و خشک گردانیده [و از زایاندن باز داشته است][1].

امّا کسی که در نوجوانی خود، **اندک‌زای**(قلیلُ التّولید) بوده و از هنگامی که به سنّ جوانی و میانسالگی رسیده، زایاندن او خوب شده است، این، یا بدین‌سبب است که مزاج اوگرم و خشک و بسیار سوزان بوده و هنگامی که پا به سن گذاشته است آن گرمی کاهش یافته و مزاج منی به میانگی(اعتدال) آمده است که در این هنگام، زایاندن خوب می‌گردد؛ وگاهی این حالت به سبب به کارگیری جابه‌جایی در چاره‌اندیشی بهداشتی(تدبیر) و رفتن از چاره‌اندیشی بیش از اندازه با چیزهای

---

۱. عبارت داخل دو قلّاب در **سزگین** نیست.

گرم و سرد به سوی چاره‌اندیشی با چیزهای میانه‌آور(معتدل‌کننده) است و از این است نیز که دیده می‌شود که برخی از مردان در نوجوانیشان فرزند دختر می‌آورند و هنگامی که پا به سن می‌گذارند، فرزند پسر می‌زایانند و در این کار موفّق هستند[1] و این، از آن است که مزاج خایه‌های آنان در نوجوانیشان سرد و تر بوده است و هنگامی که به پایان جوانی و [دوره‌ی] میان سالی رسیده‌اند، مزاج خایه‌های آنان گرم و اندکی خشک شده است و بدین‌سبب فرزند پسر را به وجود آورده‌اند؛ گاهی این حالت به سبب به کارگیری جابه‌جایی در چاره‌اندیشی است.

و از چیزهایی که باید آنها را این‌جا یادآوری نماییم، نشانه‌هایی است که با نشانه‌های دالّ بر باردار بودن یا باردار نبودن زن، همگون(مُشاکِل)اند[2] [و از روی بودن یا نبودن این نشانه‌ها هم می‌توان به بارداربودن یا باردارنبودن او پی برد]. این نشانه‌ها اینها هستند که: مرد هنگام جمع با زن احساس می‌کند که انگار زهدان زن سوراخ نره‌ی(اِحلیلِ) او را همچون مکیدن زالو می‌مکد؛ و این‌که منی به هیچ وجه از زهدان بیرون نمی‌آید و ما دهانه‌ی زهدان را به‌گونه‌ای می‌یابیم که بدون این‌که آماس یا ستبری‌ای برای آن پیش آمده باشد، به سختی به هم پیوسته است به‌گونه‌ای که نمی‌توان نوک میله را هم در آن فروکرد و این، از آن است که زهدان(رَحِم)، منی را دوست دارد و عاشق آن است؛ و این‌که چه بسا برای زن به

---

۱. در نسخه‌ی **سزگین** پس از این عبارت، عبارتی بدین‌گونه آمده است: «و ربّما کانَ بسببِ الانتقال فی السّن وَ إعتداله و **اَنْجَبَ فی ذلک**؛ و **ذلک اَنّ مزاج...**» که در نسخه‌ی **بولاق** و **قم**، «اَنجبَ فی ذلک» پیش از این عبارت آمده است و پس از آن«و ذلک اَنَّ مزاج...» آمده است و بقیه عبارت را ندارند که از نظر سیاق بحث درست‌ترند.

۲. نسخه‌ی **سزگین** در این‌جا این گونه است:«و مِمّا یَنْبَغی اَنْ نذکره فی هذا الموضع **مِمّا** هو مُشاکِل للعلامات الدّالّة...» و نسخه‌ی **بولاق** و **قم**، این‌گونه‌اند: «و ممّا ینبغی اَنْ نذکره فی هذا الموضع **مما** هو مشاکل **له** العلامات الدّالّة...» که به نظر می‌رسد هیچ کدام درست نباشند و عبارت درست باید این‌گونه باشد: «و ممّا ینبغی اَنْ نذکره فی هذا الموضع **ما** هو مُشاکل العلامات الدّالّة...» یعنی، هم، «**مما**»، در هر سه نسخه «**ما**» است و هم، «**له**» در دو نسخه‌ی **بولاق** و **قم**، زاید است. (مترجم)

هنگام آمیزش(جماع)، درهم‌ترنجیدن و لرزشی کم و دردی اندک در پایین ناف رو به سمت شرمگاه او رخ دهد؛ و این که خون حیض که به‌گونه‌ای سرشتی از زن روان می‌گردید، دیگر از او روان نمی‌گردد و [این که] اشتهای آمیزش را ندارد و [این که] رنگ رگهای پستانهای[۱] او سبز است و پستانهای او بیشتر از آنچه بودند، برآمده می‌گردند و سفیدی چشم تیره‌ای است که به سبزی می‌زند و رنگ چهره نیز همچنین است و با نقطه‌های سیاه و سفید و سرخ(نَمَش و بَرَش) همراه است؛ دل به‌هم‌خوردگی(غثی[۲]) و کاهش اشتهای غذا به او دست می‌دهد و اشتهای او به [خوردن] چیزهای بد می‌گراید، [که اینها نشانه‌های باردار‌بودن زن هستند].

و از چیزهایی که دلالت بیشتری بر بارداری دارند، آنهایی است که بقراط آن را در کتاب «الفصول» ذکر کرده است، آن‌جا که می‌گوید: به هنگام خواب به زن سکنجبین(ماءُالعسل) بنوشانید، اگر در حوالی ناف، درد و پیچش(مَغْص) به او دست دهد، پس او باردار است و اگر درد و پیچشی به او دست ندهد، پس باردار نیست؛ و این که سکنجبین چنین حالتی را پیش می‌آورد از آن است که سکنجبین، آماسیدن(نفخ) و بادهایی را پدید می‌آورد و به سبب فشاری که زهدان بر روده‌ی راست وارد می‌آورد، بادها نمی‌توانند از آن بگذرند بلکه در روده‌ها می‌پیچند و از آن، درد و پیچش پدید می‌آید[۳] و باید سکنجبین ناجوشیده(نیّاً) باشد تا تولید باد از آن بیشتر باشد.

و از چیزهایی که از روی آنها می‌توان دانست که جنین، نر یا ماده(پسر یا دختر) است، آن است که: اگر جنین پسر باشد، رنگ زن زیبا، جنبشهای او سبک و شکم او گِرد است و رنگ گویهای پستانِ او سرخی است که به سیاهی می‌گراید؛ و اگر رنگ زن زشت و جنبش او کُنْد و شکم او درازگشته بود و [چهره‌ی او] کک‌مک(کَلَف = لک چهره) داشت، جنین، دختر است و [یا] اگر در ساقهای پای او آماسها و

---

۱. **سزگین** و قم «بدنِ او» است.

۲. **سزگین** «غشی» است که مناسب به نظر نرسید.

۳. این یکی دو سطر اخیر با تلفیقی از دو نسخه‌ی **سزگین** و **بولاق**، ترجمه شده است.

زخمهایی پدید آمد، جنین دختر است.

امّا جنین‌انداختن بسیار [کثرةُ اِسقاطِ الأجنّه]، یا از **سببهایی درونی** است و یا از **سببهایی بیرونی**. اگر از **سببهایی درونی** باشد، یا از ترینه‌ای لیز و چسبنده(لَزِج) در زهدان است که جنین را می‌لغزاند یا از بدی مزاج زهدان است که نیروی نگه‌دارنده را ناتوان می‌سازد مانندِ تب و یا از آماسی است که برای زهدان پیش می‌آید و یا از ریزش خون حیض(طمث) در هنگام بارداری است که از غذای جنین می‌کاهد و بدین‌سبب جنین می‌میرد و طبیعت هم آن را می‌راند و بیرون می‌اندازد.

امّا سببی که از بیرون باشد مانند پرش(وَثْبة)، بالاپریدن(طَفْرَة)، هراس شدید، آوای سخت ناگهانی، خشم بسیار فراوان، شادی فراوان ناگهانی، عطسه، هنگامی که به درازا بکشد، افتادن چیزی یا خوردن ضربه‌ی سختی بر شکم یا پشت فرود آید یا داروی روان‌کننده‌ای و یا رگ‌زدنی که پیش از بزرگ‌شدن جنین یا پس از بزرگ‌شدن او انجام گیرد یا بیرون ریختن خون بیش از اندازه‌ای از جایی دیگر از بدن.

امّا دشواری زایمان، یا از **سوی مادر** است یا از **بچه‌دان** است یا از **جنین** است و یا از چیزهایی است که **از بیرون رخ می‌دهند**. امّا از سوی مادر، هنگامی است که مادر، چاق باشد یا زهدان اوکوچک باشد یا بکر(نوزا) یا ترسو یا توان او اندک باشد و نتواند جنین را بیرون براند یا در زهدان، آماسی یا بیماریِ دیگری داشته باشد یا بیماری‌ای در اندامی دیگر داشته باشد و یا زایمان در وقت خودش نباشد[1].

امّا از سوی جنین، هنگامی است که جنین، بسیار بزرگ و چاق باشد و بیرون نیاید یا سبک وکوچک باشد و به پایین فرونیاید، یا سرش بزرگ باشد یا دارای دو سر باشد و یا مرده باشد یا بیشتر از یک جنین باشد زیرا برخی از مردم گفته‌اند که زنی را دیده‌اند که پنج جنین(بچه) زاییده است؛ امّا سه یا چهار بچه را من خود دیده‌ام.

یا [دشواری زایمان] از این است که جنین به آن شکلی که باید بیرون بیاید،

---

۱. بخش «امّا از سوی مادر» که متن عربی آن بیش از دو سطر و نیم است، از متن **بولاق**(۳۹۰) افتاده است.

بیرون نمی‌آید؛ و بیرون‌آمدن بایسته‌ی جنین آن است که: نخست سر او بیرون بیاید و دستهایش بر روی زانوهایش دراز شده باشد بدون این که به هیچ سمتی گرایش یافته باشد و یا این‌که نخست پاهای او بیرون بیاید و به هیچ سمتی کج نشده باشد و هرگاه جنین به شکلی ناهمگون با این حالتها بیرون آید، بیرون‌آمدن او به گونه‌ی بایسته نبوده است.

امّا دشواری زایمانی که از سوی بچه‌دان(مشیمه) باشد، یا آن است که بچه‌دان به سبب ستبری‌ای که دارد از زهدان کنده نمی‌شود و یا از آن است که پیش از وقتی که باید کنده شود، کنده شده است و یا از نازکی آن است.

امّا دشواری زایمانی که به سبب چیزهایی از بیرون باشد، یا به سبب هوای سردی است که اجزای زهدان را گِرد می‌آورد و در هم می‌فشرد یا از هوای گرمی است که بدن را می‌گستراند و اجزای آن را از هم دور می‌سازد(متخلخل می‌سازد) و نیروی آن را پراکنده می‌نماید و به‌گونه‌ای است که بدن توان بیرون‌راندن جنین را از دست می‌دهد.

در همه‌ی این حالتها چنان که عطسه‌ای(اشنوسه‌ای) به زن دست دهد، زایمان او آسان می‌گردد؛ چنان که بقراط در کتاب «الفصول» گفته است: اگر زن، بیماری‌ای در زهدان داشته باشد و زایمان او سخت گردد و در آن حالت عطسه‌ای به او دست دهد، این امر نشانه‌ی بهینه‌ای(محمود) است.

و ماماها(قوابل) گفته‌اند: درد [و باد] زایمان(طَلْق) به هنگام زادن نوزادان دختر فراوان امّا کم‌نیرو است ولی در زادن نوزادانِ پسر، تندتر و سخت‌تر است و اگر خون زن(خون نفاس) پیش از زادن نوزاد بیرون بریزد، زادن نوزاد دشوار خواهد شد ولی اگر پس از آن بیرون ریزد، زادن نوزاد آسان می‌گردد. این را به خاطر بسپار.

باب چهلم در بیماریهایی که برای پستانها(ثَدْیَیْن) پیش می‌آیند و در سببها و نشانه‌های آنها

بیماریهایی که در **پستانها** پدید می‌آیند، **برخی** از آنها بیماریهای **فراگیرند** (عامند) و پدیدآمدن آنها در پستانها همچون پدیدآمدن آنها در دیگر اندامهای

ظاهری است [و آنها بیماریهای‌اند] همچون: **بدمزاجی** و انواع **آماسها**؛ و شناخت آنها با همان نشانه‌هایی است که در جز این‌جا بیان کرده‌ایم و **گونه‌ای** از آنها بیماری‌ای است که **ویژه‌ی** پستانهاست و آن، عبارت است از آماس گرمی که از پنیرشدن(تَجبُّن)[۱] شیر در آنها پدید می‌آید که از بادکردگی(انتفاخ) و ستبری و سفتی(صلابت) و درد و سرخ‌شدن رنگ آنها، بر آن استدلال می‌شود امّا [اگر بیماری از] بسته‌شدن خون [در آنها باشد]، باز از روی ستبری و سختی و بادکردگی اندک و پدیدارگشتن خون به هنگام دوشیدن، بر آن استدلال می‌شود.

بقراط گفته است که: «این، (بسته‌شدن خون در پستانها) از گونه‌ای دیوانگی (جنون)[۲] نشان دارد»؛ و **جالینوس** گفته است: «این چیزی نیست که همیشه روی دهد، بلکه به نُدرت و هنگامی روی می‌دهد که بخارهای خون به سوی مغز[۳] بالا می‌رود.»

گاهی برای پستانها پیش می‌آید که یکی از آنها یا هر دوی آنها با هم، به هنگام بارداری لاغر شوند و این نشان‌دهنده‌ی آسیبی است که به جنین رسیده است و یا نشان از افتادن جنین دارد، بدین‌گونه که: اگر آنچه لاغر شده است، هر دو پستان با هم باشد و جنین هم، یکی یا دو تایی با هم(توأمان = دوغلو) باشد، پس زن، آن را انداخته است و اگر آنچه لاغر شده است، تنها یکی از پستانها باشد و بار(حمل = جنین) دوتایی(توأمان) باشد، پس یکی از دو جنین را انداخته است. اگر آن پستانی که لاغر شده است، پستان راست باشد، جنینِ نر(ذکر = مذکّر) را انداخته است و اگر آنچه لاغر شده، پستان چپ باشد، ماده را انداخته است.

و سبب این [لاغرشدن]، آن است که خون در رگهایی که از زهدان به سوی پستانها می‌رود، کم و کاسته می‌گردد و نیز خون به سبب تلاشی که سرشت برای دورکردن و بیرون‌راندن جنین [مرده] به کار می‌گیرد، به سوی نواحی زِهدان

---

۱. در **بولاق** «ثخین» است که درست به نظر نرسید.

۲. در **بولاق** و **قم**، به جای«جنون»، «جنین» است که به قرینه‌ی توضیح پس از آن درست به نظر نمی‌رسد.

۳. در **سزگین**، «ثَدْیَیْن» است ولی در **بولاق** و **قم**، «دماغ» است که درست‌تر به نظر می‌رسند.

می‌گراید و از این‌رو مواد از پستانها و نواحی آنها، راه خود را کج کرده، به سوی زهدان و نواحی آنها سرازیر می‌گردد.

و نیز بنا بر آنچه **اَبقراط** گفته است: گاهی به هنگام بارداری برای هر دو پستان، با هم، ستبری و سختی ای (صلابتی) روی می دهد که نشان‌دهنده‌ی دردهایی است که در زانوها و سُرینها (وُرْکین) و چشمها برای باردار پیش آمده‌اند و این، از آن است که: هرگاه خون در آوندهای (اَوْعِیه‌ی) پستانها فراوان شود، سرشت (طبیعت)، آن را یا به سمتِ پایینِ بدن، به سوی زانوها و سُرینها می‌راند [و از آن درد زانوها و سرینها پدید می‌آید] و یا به سمت بالا، می‌راند و از آن، دردهایی مانند چشم‌درد (رَمَد) و گرمی در چشم رخ می دهند.

و این، همه‌ی سخن درباره‌ی بیماریهایی است که در اندامهای زاد و ولد (تناسل) در مردان و زنان رخ می دهند.

باب چهل و یکم درباره‌ی بیماریهایی که در سُرینها (وُرْکین) و پاها (رِجلین) رخ می‌دهند و در سببها [و نشانه‌های] آنها

بیماریهایی که در **سرینها** و **پاها** رخ می دهند، «**عِرق النّساء**» و «دردِ بندگاهها» (وَجَعُ المَفاصل) و «**نِقْرِس**» هستند.

امّا **عِرْق النّساء**، گونه‌ای از گونه‌های درد بندگاههاست زیرا این بیماری در بندگاهِ (مَفْصلِ) ران رخ می دهد و فرق میان آن و میان دردِ بندگاهها آن است که درد، در این بیماری در ظاهر استخوان ران است و تا بندگاه زانو می‌آید و در آن‌جا به پایان می‌رسد و گاهی تا قاپِ پا (کَعْب) و تا پایانِ (طَرَفِ) پا از سمتِ بیرونیِ (جانب وحشی) آن، کشیده می شود.

پدیدآمدن این بیماری، یا از خلطی خونی غلیظ و یا از خلط بلغمی غلیظی است که در سُرین بند آمده است و چه بسا در این بیماری به سبب لیزی و چسبندگی این خلط، [استخوان] سُرین از جای خود بیرون آید (خلع گردد)؛ و هرگاه مدّت درازی بر ابتلای بدین بیماری بگذرد، پا، لاغر می شود و از آن لنگی پدید

می‌آید؛ زیرا غذا به‌گونه‌ای بایسته به پا نمی‌رسد و از این‌رو پا، لاغر می‌شود و از همین است که بقراط در کتاب «الفصول» گفته است: کسی که به درد سرین گرفتار آید و [یا] کسی که [استخوان] سُرین او از جا درآید[۱]، پای او سراسر لاغر می‌شود و لنگ می‌گردد و سخت‌ترین حالت این بیماری هنگامی است که در پای چپ رخ دهد.

امّا در بندگاهها (دردِ مفاصل)، درد و آماسی است که در بندگاههای (مفاصل) اندامها پدید می‌آید. گاهی این درد و آماس، در یکی از بندگاههای قدمها (کفشینه‌های پا) مانند بندگاه قاپ پا و بندگاه‌های انگشتهای پا به‌ویژه انگشتِ بزرگ (اِبْهام) رخ می‌دهد که به آن، «نِقْرِسْ» می‌گویند و اگر این بیماری در بندگاهی جز این بندگاه‌های کفشینه‌ی پا، مانند بندگاه زانوها و دستها و آرنجها و دیگر بندگاههای بدن باشد، بدان، «درد بندگاهها» (وَجَعُ المفاصل) می‌گویند.

گاهی این بیماری در بندگاههای آرواره‌ها (لحیه‌ها = فَکها)، گوشها، مُهره‌های تیره‌ی پشت، کبد، سپرز و اندامهای دیگری جز اینها روی می‌دهد[۲]، به‌گونه‌ای که سببی که این بیماری از آن پدید آمده است، شناخته نمی‌شود.

پدیدآمدن این بیماری، از ناتوانی بندگاه و از مادّه‌ای است که بر آن فرومی‌ریزد و آن را پُر می‌کند و عصبها و رِباطهایی را که در آن است، می‌کَشد و از این‌رو درد سختی را پدید می‌آورد.

پدیدآمدن دردِ سخت در این بیماری از دو چیز است: یکی به سبب دریابنده‌ای (حاسّه‌ای) است که در رِباط و عصب است؛ دوم، از آن است که آن فزونه (فَضْل = مادّه‌ی فروریخته)، هنگامی که در حفره‌ی بندگاه فرومی‌افتد، به

---

۱. این‌جا، هر سه نسخه‌ی **سزگین** و **بولاق** و **قم**، ابهام و ناهماهنگی دارند. **سزگین**، این گونه است: «مَنْ اِعْتراه وَجَعُ الوُرِک و ان من و کادت رجله تنخلع...» است که معنی درستی نمی‌دهد و نسخه‌ی **بولاق** هم این گونه است: «مِن اِعْتراه وجعُ الوُرک فاِنّ مَن کان وُرْکه یَنْخَلِع فَاِنّ رِجلَه کُلّها تَضمُرُ و یَعْرِج اِن لم یکو...» و **قم**، «ان لم یکو» را در پاورقی آورده است و از این‌رو با تصحیح قیاسی متن عربی ترجمه شد.

۲. نسخه‌ی **بولاق** در این‌جا حدود یک سطر و نیم افتاده دارد.

سبب سخت و ستبری آن‌جا، زود از هم نمی‌پراکند و نیز چون آن فزونه ــ آن‌گونه که در اندامهای سست و نرم(رَخْو) امکان‌پذیر است ــ جایی را ندارد که به آن‌جا برود و جابه‌جا شود.

در میان این بیماریها، **درد نِقرس** از همه سخت‌تر است و سخت‌تربودن دردِ نِقرس از درد دیگر دیگر بندگاهها جز از این نیست که در دردِ نقرس، آن مادّه[ی دردانگیز] به بند گاه انگشتِ بزرگ(ابهام) پا می‌ریزد و آن، بندگاه کوچکی است که گنجایش آن را ندارد و از این‌رو، مفصل را به سختی می‌گستراند(تمدید می‌نماید) و از همین است که هرگاه مادّه فراوان باشد و دوراندنِ آن به سوی بندگاهی کوچک همچون بندگاه انگشت بزرگ پا باشد، چیز بسیار بدی(ردیء) را بار می‌آورد؛ زیرا ایمن مادّه، بندگاه را به سختی می‌کشاند و می‌گستراند؛ ولی چنان که دورانداختن این مادّه به سوی مفصل بزرگی مانند بندگاه سرین(ورک) باشد، چیز خوبی است زیرا مادّه، در چنین بندگاهی پراکنده می‌گردد و آن را نمی‌کشاند.

و **ناتوان‌بودن بندگاه**(مَفْصل)، یا **سرشتی** و از هنگام آفریده‌شدن(جِبِلّت) انسان است و یا به سبب **رنج و سختی** فراوانی است که بندگاه را فرسوده و مانده کرده است؛ [این رنج و سختیها] مانند: سوارِی همیشگی [بر پشت اسب] که بندگاههای پاها به‌ویژه بندگاهِ انگشت بزرگ پا در آن، ناتوان می‌گردد و یا به **سبب لغزشی** است که آن را از جای خود لغزانیده است و یا به سبب **ضربه‌ای** است که بر جای مفصل فرود آمده است.

و **موادّی** که به سوی بندگاهها فرومی‌ریزند، یا از فزونه‌هایی‌اند که در برخی از اندامهای نهادی(رئیسه) هستند و آنها آن را به سوی بندگاهها دور می‌رانند و یا از بسیار به رنج و سختی انداختن خود و اسب‌تاختنِ(اِحضار) فراوان و سواری‌کردن همیشگی و بسیار پرداختن به آمیزش جنسی است که آمیزش جنسیِ فراوان از نیرومندترین سببهای این بیماری است، به‌ویژه اگر پس از پُرشدن [بدن] از خوراک انجام گیرد.

از این‌رو **ابقراط** در کتاب «فصول» گفته است: کودکان و مردان اخته‌شده، نقرس

نمی‌گیرند؛ و این را[۱] از این‌رو گفته است که کودکان و اَختگان، آمیزش جنسی نمی‌کنند، زیرا آمیزش جنسی (جماع)، یکی از سببهای نیرومند در پدیدآمدنِ نقرس است به‌ویژه اگر پس از پُرشدن [بدن] بدان دست زنند؛ و **جالینوس** در تفسیر این گفته‌ی بقراط گفته است: اگرچه کودکان، آمیزش جنسی نمی‌کنند امّا آنها چه بسا با به کارگیری چاره‌اندیشیهایی مانند خوردن غذای فراوان و شَکَر[۲] (شیرینی) بسیار و خوش‌گذراندن (خَفْض)[۳] و تن‌ندادن به کار (دَعَة) و کنارگذاشتن ورزش و حمّام‌کردن، بدنِ خود را از فزونه پُر نمایند، از این‌رو به هنگام به کارگرفتن این‌گونه چاره‌اندیشیها [ممکن است] به بیماری نقرس گرفتار آیند[۴].

امّا کودکان؛ **جالینوس** گفته است که: او کسی از آنان را ندیده است که این بیماری برای آنان پیش آمده باشد مگر هنگامی که دردِ بندگاهها (وجع المفاصل)، در دستها و زانوهای او پدید آمده باشد که در [این صورت، ممکن است] همراه با آن، دردِ اندکی در مفصل کفشینه‌های پای[۵] (قَدَمین) او پدید آید و گفته است که: زن به بیماری نقرس گرفتار نمی‌آید مگر این که خونریزی ماهیانه‌ی او (طمث) به پایان آید زیرا فزونه‌هایی که در بدن او گِرد می‌آیند، با روان‌گشتن خون ماهیانه، از او بیرون می‌ریزند.

جالینوس گفته است که او زنانی را دیده است که **نقرس** گرفته‌اند در حالی که

---

۱. نسخه‌ی **بولاق** در این‌جا، حدود یک سطر افتاده دارد.

۲. در همه‌ی متنهای در دسترس «و السّكر الكثير» است که هم می‌تواند «مستی فراوان» و هم شکر (سُکّر) فراوان، ترجمه شود که دومی ترجیح داده شد.

۳. در **سزگین** «الحفط» است که بی‌معنی است.

۴. نسخه‌ی **بولاق** در این‌جاها حدود دو سطر افتاده دارد.

۵. همچنان که در چند جای دیگر از این ترجمه گفته‌ام، زبان فارسی ـ تا آنجا که من می‌دانم ـ واژه‌ای در برابر «قَدَم» عربی ندارد و تنها، واژه‌ی «پا» را دارد که آن هم بر تمامی **پا** از بیخ ران تا انگشتان پا، اطلاق می‌گردد، از این‌رو واژه‌ی «**کفشینه‌ی پا**» (آن قسمت از پا که داخل کفش می‌شود) می‌تواند این بخش از پا را از سایر بخشهای آن جدا کند. (مترجم)

هنوز دوره‌های خونریزی ماهانه‌ی آنان به پایان نرسیده بود و این از آن بود که آنان غذاهای بد را به کار می‌گرفتند.

و نیز **بقراط**، در فصلی دیگر گفته است: بیماریهای(بیماری) نقرس بیشتر در بهار و پاییز به جنبش درمی‌آید؛ و جالینوس در تفسیر این سخن گفته است: پدیدآمدن این بیماری در بهار از آن است که انسان در زمستان، غذاهای بد را فراوان می‌خورد که از آنها فزونه‌هایی در بدن گرد می‌آیند و هنگامی که بهار می‌آید، این فزونه‌ها(فضول)، آب می‌شوند و اندامهایی که این فزونه‌ها در آنهاست، از این فزونه‌ها به دَرد می‌آیند و آنها را به سوی اندامهای ناتوان می‌رانند؛

امّا در پاییز نیز به سبب فراوان‌خوردن میوه‌ها در تابستان، فزونه‌های فراوانی در بدن انسان گِرد می‌آیند و هنگامی که پاییز می‌آید و فزونه‌ها به تمامی، گِرد می‌آیند و اندامها با آنها به درد و رنج می‌افتند، آنها را به جاهای کم‌توان دور می‌رانند و هرگاه چنین پیش آید که سببهای فروریختن موادّ آماده برای ریزش به تمامی فراهم آیند ــ و آنها همان سببهایی هستند که آنها را پیش از این ذکر کرده‌ایم ــ این موادّ، به اندامهای ناتوان فرومی‌ریزند و این بیماری را در آنها پدید می‌آورند.[۱]

گاهی، **درد نقرس** از نژاد(جنس) است، منظورم آن است که از پدران به بیمار رسیده است؛ زیرا هرگاه اندامی از اندامهای بدن انسان ناتوان باشد، آن اندام در فرزند هم ناتوان است و پذیرای موادّ [دور رانده از دیگر اندامها] می‌شود و آن، از این است که موجودیّتِ اندامهای اصلی، از منی است و منی در کسی که چنین حالی داشته باشد، آمیخته با خلطهای پدیدآورنده‌ی این بیماری است و فرزندی که از این منی متولّد شده باشد، آماده‌ی پذیرش این بیماری است[۲]. زیرا از روی سرشت، کفشینه‌های پا(قدمین) در چنین کسانی کم‌توان است و نیز سرشت، همه‌ی اندامهای ناتوان را برای بهره برداری خود به کار می‌گیرد(استعمار می‌نماید) و موادّ [فزونی] را به سوی آنها می‌فرستد؛ از این‌رو هرگاه در بدن، اندامی را دیدید

---

۱. این فراز در هر سه نسخه در هم ریخته و مبهم است و افتاده دارد و با تصحیح قیاسی از روی هر سه نسخه، ترجمه گردیده است.

۲. نسخه‌ی **سزگین**، عبارت «فرزندی که از این منی...» ندارد.

که بسیار بیمار می‌گردد و موادّ [فزونی] به سوی آن فرومی‌ریزد، پس بدانید که آن اندام، ناتوان‌ترین اندام است و همچون ریزشگاه موادّ فزونی(مَغیض[1]) برای دیگر اندامها در آمده است.

گاهی نِقرس و درد مفاصل، از اندوه یا غم یا بی‌خوابی یا دیگر پیشامدهای روانی‌ای است که برای انسان پیش می‌آیند؛ و آن، هنگامی است که فزونه‌ها(فضول) [به سبب این پیشامدهای روانی] در درونِ بدن به جنبش درمی‌آیند و به سوی برخی از بندگاهها می‌روند و از آنها این بیماری پدید می‌آید.

این بیماریها، یعنی دردِ بندگاهها(وَجَعُ المفاصل) و نِقرس و عِرْقُ النّساء، بیشتر برای کسانی پیش می‌آیند که آنان خوراکی و نوشیدنی، فراوان، می‌خورند و تن‌ندادن به کار(دَعة) و آسوده‌گذراندن را پیشه‌ی خود می‌سازند و بر آمیزش جنسی ــ به‌ویژه پس از خوردن غذا ــ مداومت دارند و کمتر به ورزش می‌پردازند که بندگاههای آنها به‌گونه‌ای سرشتی(بالطّبع) یا ناسرشتی(بالْعَرَض) ناتوان می‌گردد.

امّا موادّی (فزونه‌هایی) که به بندگاهها فرومی‌ریزند، یا **خونی** هستند که از روی بادکردگی(انتفاخ)، سرخی، درد و جهشِ سختی(شدّت = ضربانی) که در جای درد پدید می‌آیند و نیز از این که با گذاشتن چیزهای سرد، بر جای درد، بیمار، آرامش می‌یابد و از گذاشتن چیزهای گرم‌کننده بر آن، به رنج و آزار می‌افتد؛ و از این که بیمار، پیش از آن، با چیزهایی که خون را تولید می‌نمایند چاره‌اندیشی(تدبیر) می‌کرده است بر آن استدلال می‌شود؛ و یا **صفرایی‌اند** که استدلال بر آن از روی زردی رنگ، سختیِ درد، اندک‌بودن بادکردگی و پراکنده‌شدن آن(بادکردگی) در جاهای نزدیک به بندگاه و سودبردن(آرامش‌یافتن) از چیزهای سردکننده و رنج و آزار دیدن(تأذّی) از چیزهای گرم‌کننده است و از این‌که بیمار پیش از آن با چیزهایی که تولیدکننده‌ی صفرا هستند چاره‌اندیشی می‌کرده است.

---

۱. این واژه در **بولاق** و **قم** به صورت «مقبض» و در **سزگین**، به صورت «معیض» است که هیچکدام درست به نظر نرسیدند و با توجّه به بی‌اعتنایی نسخه‌ی سزگین به نقطه‌ی حروف، باید «مغیض»(مجتمع الماء و مدخله فی الأرض،ـ منجدـ) باشد.

یا **سودایی** است که استدلال بر آن از روی تیرگی(کُمودة) رنگ و به سیاهی گراییدنِ آن و سفتی و سختی آماس است و این که بیمار با چیزهای گرم‌کننده و مرطوب‌کننده آرامش می‌یابد و این که او پیش از آن با غذاهایی که ممکن است سودا را پدید آورند، چاره‌اندیشی می‌کرده است؛

و یا **بلغمی** است که استدلال بر آن از روی سفیدی رنگ و دردی اندک در ژرفای بندگاه و سودبردن(انتفاع = آرامش‌یافتن) از گذاشتن چیزهای بالفعل گرم بر جای درد است و این که بیمار در گذشته با چیزهای تولیدکننده‌ی بلغم، مانند غذاهای سردِ مرطوب‌کننده، استراحت‌کردن، ورزش اندک و کنار گذاشتن استحمام و جز اینها ــ از چیزهایی که فزونه‌هایی بلغمی تولید می‌کنند ــ چاره‌اندیشی کرده باشد.

از چیزهایی که از این بیماری و از این خلط بلغمیِ لیزِ چسبنده پدید می‌آیند، آن است که اگر ماندن آن در بندگاه به درازا بکشد، غِلظت و چسبندگی خلط، افزایش می‌یابد تا جایی که از آن، ریگ و سنگ‌ریزه‌هایی همانند آنچه در پیشابدان(مثانه) تولید می‌گردند، پدید می‌آیند و اگر چنین شود(کار بدانجا بکشد)، به راستی دیگر راهی برای بهبودیافتن آن بندگاه وجود ندارد.

و یا **این مادّه‌ی** پدیدآورنده‌ی دردِ بندگاه، **آمیخته‌ای** از مادّه‌های چهارگانه است که استدلال بر آن از روی ناهمسانیهای(اختلافهای) نشانه‌هاست و آنچه پدیدآمدنش از چنین مادّه‌ی درهم‌آمیخته‌ای باشد، شناخت [چگونگی] آن دشوار است.

سببهای این بیماریها ــ بنابر آنچه گفتیم و بیان کردیم ــ بسیارند و از این‌رو بهبودیافتن آنها دشوار است.

و باید بدانید که بیشتر آماسهایی که در بندگاهها پدید می‌آیند، چرک سفید(مِدّة) را در خود گِرد نمی‌آورند زیرا ترینه‌ای(رطوبتیِ) که در آنهاست، غلیظ و مخاطی است که اگر افزایش یابد ــ به‌گونه‌ای که گوشت دور و بر بندگاهها را تر و نرم(مُبْتَلّ) نماید ــ آماسهایی را همانند آماسهای دارندگانِ استسقایی که به «استسقای گوشتی» معروف است، پدید می‌آورد.

هرگاه همراه با دردِ نقرس، آماسی موجود باشد، بیشترین مدّتی که [درد] به درازا

می‌کشد و سپس آرام می‌گیرد، چهل روز است و این، هنگامی است که مادّه، غلیظ باشد ولی اگر مادّه، لطیف باشد در مدّتی کمتر از این، آرام می‌یابد.

و اینها هستند انواع دلایلِ دالّ بر بیماریها و پیشامدهایی (اَعراضی) که در هر یک از اندامهای درونی پدید می‌آیند و اینها همانهایی هستند که به «نشانه‌های راهنما» (علامات دالّه) معروف‌اند.

و چون سخن از همه‌ی **نشانه‌های** معروف با راهنما (دالّه) را به پایان آوردیم و از آنها آن نشانه‌هایی را که پزشک می‌تواند از راه آنها بر شناخت بیماریها و ناهنجاریهایی (اعراضی) که در بدن حاضر هستند، توانا گردد. پس بر ماست که ــ اگر خدای تعالی خواست ــ [به دنبال آنها] به ذکر نشانه های دالّ بر آنچه که [ممکن است] پدید آید ــ و آنها همان نشانه‌هایی هستند که به «هشداردهند» (مُنذِره) معروف‌اند ــ روی بیاوریم.

مقاله‌ی نهم از کتاب «کامل الصِّناعة الطّبّیّة» معروف به «مَلِکی» تصنیف علیّ بن عبّاس، به پایان آمد[1] و ستایش و سپاس خدای راست.[2]

---

۱. **پایان این مقاله در نسخه‌ی بولاق این‌گونه است:** «مقاله‌ی نهم از جزء نخست از کتاب کاملُ الصّناعَةِ الطّبّیّة معروف به **مَلِکی** ــ با ستایش خدای و یاری او، به پایان رسید ــ **تألیف رئیس فاضل علیّ ابن عبّاس طبیب**» که خاتمه‌ی چندان منسجمی نیست و در **نسخه‌ی قم** تنها با «واللّهُ اَعْلَم بالصّواب» و در پایین آن، به «تمّت المقالةُ التّاسعه»، اکتفا شده است.

۲. ترجمه‌ی این مقاله، در پنجشنبه شب، دهم محرّم (عاشورای) سال ۱۴۳۲ قمری، بیست و پنجم آذرماه ۱۳۸۹ شمسی و شانزدهم دسامبر ۲۰۱۰ میلادی، به یاری خدا به پایان رسید. خدا را بُر عنایت این توفیق سپاسگزارم. تاکنون نُه مقاله از این کتاب را ترجمه کرده‌ام که هفت مقاله‌ی آن در دو مجلّد به همّت استاد معظّم جناب آقای دکتر مهدی محقّق ــ حفظه اللّه ــ به چاپ رسیده است که اگر خدا بخواهد این سه مقاله (هشتم و نهم و دهم) هم به زودی به چاپ خواهد رسید.

سنندج سیّد محمّد خالد غفّاری ۸۹/۹/۲۵

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

گفتار (مقاله‌ی) دهم از بخش (جزء) نخست از کتاب «کاملُ الصِّناعَةِ الطِّبیه» درباره‌ی نشانه[1]های (دلایل) بیماریهایی که گمان به وجودآمدنشان می‌رود (مُزْمَعَةُ الکَوْن) و نشانه‌های (علامات) آنها و این، دوازده باب است[2]

باب نخست، در سخنی کلّی درباره‌ی نشانه‌های (دلایل) هشداردهنده (مُنْذِره) به آنچه که پدید خواهد آمد (ما هو کاین).

باب دوم، در شناخت دلایل هشداردهنده به آنچه در بدن تندرستان پدید خواهد آمد و در نشانه‌های پُری (امتلاء).

باب سوم، درباره‌ی نشانه‌های ویژه‌ی هشداردهنده به پدیدآمدن بیماریها.

باب چهارم، درباره‌ی نشانه‌های هشداردهنده به اوقات بیماریها.

باب پنجم، درباره‌ی نشانه‌هایی که با آنها بر بیماریهای حادّ و بیماریهای

---

۱. همچنان که پیش از این هم یادآور شده‌ام در این کتاب، هم «**دلایل**» و هم «**علامات**» به کار رفته است و این جانب در ترجمه‌ی هر دو، «نشانه» را به کار برده‌ام، زیرا از نظر معنا و مِصداق نزدیک به هم هستند و در این کتاب هم، غالباً به جای هم به کار رفته‌اند و نیز در زبان فارسی، واژه‌ی مناسب دیگری برای هریک از آنهانیافتم.

۲. آغاز این مقاله، در نسخه‌ی **سزگین** که مبنای ترجمه‌ی مقاله‌های این مجلّد است، به شرح فوق است امّا در نسخه‌ی **بولاق** این‌گونه است: «**مقاله‌ی دهم و این پایانِ نیمه‌ی نخست است از کتاب کامِلُ الصِّناعَةِ الطِّبّیّه معروف به مَلِکی و این، دوازده باب است.**» و در **نسخه‌ی قم**، این‌گونه است: «**مقاله‌ی دهم از کتاب کامِلُ الصِّناعَةِ الطِّبّیّه معروف به «مَلِکی» درباره‌ی نشانه‌های بیماریهای پدیدار برای حس (الظّاهرة للحِس)**».

درازآهنگ(متطاول) استدلال می شود.

باب ششم، در شناخت بُحران و سببهای آن.

باب هفتم، در شناخت چیزی که بحران با آن به وجود می‌آید که منظور از آن، بیرون‌ریزی(استفراغ) است.

باب هشتم، در شناخت روزهای بحران.

باب نهم، درباره‌ی نشانه‌هایی که بر بودن بحران دلالت دارند.

باب دهم، درباره‌ی نشانه‌های بدی که به مردن هشدار می دهند.

باب یازدهم، درباره‌ی نشانه‌هایی که به بهبودی از بیماری و رهایی از آن آگاهی (مژده) می دهند.

باب دوازدهم، درباره‌ی آنچه آموختن آن برای کسی که می خواهد پیشاپیش، از به سلامت‌رستن یا از میان رفتن بیمار، هشدار دهد، بایسته است.

باب نخست در سخنی کلّی درباره‌ی نشانه‌های هشداردهنده (دلایل مُنْذِرة) به آنچه(بیماری‌ای) پدید خواهد آمد

[پس] می‌گویيم[1] که سود از دانشِ نشانه‌های دالّ بر آنچه پدید خواهد آمد، کمتر[2] از سودِ دانستن نشانه‌های دالّ بر آنچه حاضر است، نیست بلکه سودش بیشتر و خطرش کمتر است؛ زیرا نشانه‌های هشداردهنده، برخی، از به سلامت‌رستن[3] از

۱. نسخه‌ی **بولاق** باب را این گونه آغاز کرده است: «اِعْلَم، ارشدَکَ اللّه تعالی اَنّ الدّلایلَ المنذِرة الدّالةَ علی ما هو کاینٌ لَیْست هی بدونِ المنفعة».

۲. در نسخه‌های **بولاق** و **قم**، «لَیْسْتْ هی بدونِ الْمَنْفَعَةِ بِعِلمِ العلامات....» است و در نسخه‌ی بی‌اعتنا به املای کلمه و به نقطه‌ی **سزگین**: «لَیْسَ بدون الْمَنفَعَةَ بعلمِ العَلامات الدّالة علی ما هوَ حاضرٌ بل هم اعظَمُ نَفْعاً و اَقَلُّ خطراً» است که با توجّه به موضوع بحث و سیاق کلام، باید این کـلمه‌ی بـی‌نقطه در **سزگین**، «یَدَونُ» به معنی کم‌تر و پایین‌تر باشد، زیرا«بدون» در این‌جا معنای مناسبی ندارد. ضمناً در نسخه‌ی **بولاق**، به جای«حاضر»، «خاص» و به جای«اَقلّ»، «اجلّ» است که درست به نظر نمی‌رسند.

۳.در نسخه‌ی **بولاق** این‌گونه است: «برخی نسبت به آنچه پدید خواهد آمد، هشدار می‌دهند و این، حالتی

بیماری، آگاهی[1] (مژده) می دهند(یُنذِرُ بالسَّلامَةِ مِن المرض) و برخی از بدی بیماری و خطری که در آن است خبر می دهند و برخی از به هلاکت رسیدن در آن هشدار می دهند؛ و این سه، [حالتهایی اند] که در بدن بیماران یافت می شوند

چنان که پزشک پیشاپیش بیماریها و ناخوشیهایی را که در بدن پدید می آیند، شناسایی کند، چاره‌اندیشی و مداوایی را به کار می‌گیرد که سببهای آن بیماریها و ناخوشیها را ریشه کن کند و از پدیدآمدن آنها جلوگیری نماید و با این پیش دستی، تندرستی بَدَنها را نگه می دارد

و [نیز] اگر پیشاپیش بداند که بیمار از بیماری‌ای که دارد سالم می ماند و از آن می رهد، مداوای او با پشت‌گرمی و باور به بهبودی بیمار و پیروزمندی معالجه‌ی خود و کارگر افتادن آن در بیمار انجام می‌گیرد و [نیز] اگر پزشک بداند که بیمار می میرد، به هیچ معالجه‌ای درباره‌ی او نمی پردازد و خود را با او خسته نمی‌کند؛ و در این [پیش‌آگاهیها] سود بزرگی برای پزشک نهفته است، زیرا اگر پزشک پیشاپیش از این حالتها آگاهی داده و بدانها هشدار دهد، مردم در معالجه‌ی بیماران بدو روی می‌آورند و باورشان به او افزایش می‌یابد و به او خو می‌گیرند و او هم با این پیش‌بینیها، ستایش مردم و نامِ نیک و آوازه‌ی زیرکی و دانایی(حذاقت) و چابک‌دستی(مهارت) در پزشکی، همراه با رسیدن به بهره و سود [مالی] را به دست می‌آورد

و چون حال، چنین است، پس سودمندیِ به دست‌آوردن شناخت پیشاپیش از آنچه در تندرستان و بیماران روی می دهد، بسیار بزرگ و باارزش است و ما در

است که در بدن تندرستان است» که با توجّه به سیاق بحث و دنباله‌ی مطالب، درست به نظر نمی‌رسد. ضمناً عنوان باب نیز در **بولاق**، نامناسب به نظر می‌رسد.

۱. لازم به یادآوری است که در متن عربی کتاب، برای نشانه‌های آگاهی‌دهنده از حالتهای گوناگونِ: **سلامتی** از بیماری و **بدی** حال بیمار یا **هلاکت** بیمار، همگی،اصطلاح «**انذار**»(اعلام و هشدار) را به کار برده است که در این ترجمه، به مناسبت مطلب، گاهی به، **آگاهی** و گاهی **خبر** و گاهی **هشدار** و گاهی **مژده**، ترجمه شده است.

این‌جا ــ به خواست خدا ــ سخن را با بحث از نشانه‌های هشداردهنده به بیماریها و ناخوشیهایی که در بدن تندرستان پدید می‌آیند، آغاز می‌کنیم.

باب دوم در شناخت نشانه‌های (دلایل) هشداردهنده به آنچه در بدن تندرستان پدید خواهد آمد و در نشانه‌های پُری (امتلاء[1])

پس می‌گوییم که: **نشانه‌های** هشداردهنده از ناخوشیها(علل) و بیماریهایی (الامراض) که در بدن تندرستان پدید می‌آیند، برخی از آنها **فراگیرند**(عام‌اند) و برخی **ویژه‌اند**؛ و منظورم از نشانه‌های فراگیر در این‌جا، آن نشانه‌هایی است که یک نشانه از آنها به پدیدآمدن بیماریهای فراوانی هشدار می‌دهد و این نشانه‌ها همانهایی هستند که بر پُری و تباهی خلطها دلالت دارند؛ و منظورم از نشانه‌های ویژه، آن نشانه‌هایی است که هر یک از آنها، تنها به یک بیماری هشدار می‌دهد.

امّا پُری (امتلاء) ــ همان‌گونه که در جای دیگری از این کتابمان بیان ــ جز این‌جا ــ کردیم ــ پدیدآمدن آن[2] از پُرشدن فراوان از خوراکیها و نوشیدنیها و کنارگذاشتن ورزش و استحمام و فراوان تن‌ندادن به کار و آسوده‌زیستن است و بدین‌سبب فزونه‌هایی که در بدن گِرد می‌آیند ــ اگر چه این فزونه‌ها خوب و از غذای پسندیده‌ای تولید شده باشند ــ از آنچه از آن پراکنده می‌گردند، بیشتر می‌شوند.

این پُریها، بیشتر در بدنهای استوار(مُسْتَحْصَفه) رخ می‌دهند؛ زیرا موادّی که از این بدنها پراکنده می‌گردند اندک‌اند و بدین‌سبب پُری، بسیار زود بدانها روی

---

۱. همچنان که پیش از این هم گفته‌ام نسخه‌ی **بولاق** پر از حشو و زواید است، از جمله، عنوان این باب در آن‌جا، بسیار طولانی است؛ افزون بر عنوان، در آغاز باب و در طیّ باب، نیز حشو و زواید فراوانی را آورده است که با شیوه‌ی مؤلّف ناسازگارند و معلوم است از دست‌کاریهای نسخه‌نویسان است که شرح همه‌ی آنها در این‌جا نمی‌گنجد. **نسخه‌ی قم** هم ــ که نسخه‌ی **بولاق** یکی از منابع اصلی آن است ــ برخی از این زواید را در متن و برخی دیگر را در پاورقی، در نسخه‌بدلها آورده است.

۲. در نسخه‌ی **سزگین**، «فامّا الابتلاءُ و کونه...» است و در نسخه‌ی **بولاق** و **قم**، «امّا الامتلاء فیکونُ...» است که نسخه‌ی **بولاق** و **قم** با تعریف بهتری شروع می‌شوند امّا در ادامه، با حشو و زواید همراه می‌گردند.

می‌آورد.

جالینوس در تفسیر خود از مقاله‌ی دوم[1] از کتاب «ابیذیمیا»(ابذیمیا) گفته است:«کسی که مدّتی دراز، هر روز، بر رنج و سختی فراوان ادامه داشته باشد، تا جایی که از آن، خستگی بدو دست دهد و نوشیدنی فراوان بنوشد؛ یا رنج و سختی او نابهنگام انجام گیرد؛ یعنی پس از خوردن خوراک و یا پیش از آن‌که غذا در بدن او از هم پراکنده شود(استحاله یابد) و به صورت خون درآید، [خود را به سختی اندازد]، در بدن او، به سببِ رنج و سختی(تَعَب)، صفرایی فراوان و به سبب نوشیدنیها و ادامه‌ی رنج و سختی نابهنگام، خلطی نارس(نَیِّء)، گِرد می‌آید؛ و [و نیز گفته است:] نیرومندترین و سخت‌ترینِ بیماریها آن است که آنچه از صفرا و خلطی نارس(خام) در آن گِرد می‌آید، به‌گونه‌ای باشد که اندازه‌ی هر دو آنها با هم، اندازه‌ی فراوانی شود.

امّا **تباهی (رداءة) خلطها**، از خوردن فراوان غذاهای بدی است که کیموس(موادّ و شیره‌ی نیم‌پخت) بدی دارند و موادّی که از آنها به بدن می‌رسد و در آن می‌ماند، از آنچه از آنها از بدن پراکنده می‌گردد، بدتر است.

و **پُری (اِمتلاء)** در بدن، یا از روی **اندازه‌ی** آن چیزی است که آوندها(اَوْعیه = رگها و وریدها) و تهیگاهها(تجاویف) آن را در میان خود گرفته‌اند و یا از روی **سنجش (قیاس)** با نیرو[ی بدن] است.

پُری‌ای که **از روی اندازه‌ی محتوای آوندها (اَوْعیه) است**، عبارت است از: فراوان‌شدن کیموسها در میان وریدها و عروق به‌گونه‌ای که آنها را بیش از آنچه گنجایش دارند، پُر نماید که بدین‌سبب آنها را همچون مشکهایی که از ترینه‌ها(رطوبتها = مایعات) پُر شوند، می‌گسترانند و بالا می‌آورند؛ این‌گونه پرشدنها بیشتر از پرشدنِ آوندها از خون و بخارهای زیستی(روح) رخ می‌دهد.

از نشانه‌های این گونه **پری** آن است که: بدن، بزرگ و پُر می‌گردد، رگهای آن پُر و ستبر و بادکرده و کشیده(متمدّد) می‌شوند، رنگ بدن، قرمز و به هنگام پسودن، گرم

---

۱. در **سزگین** و قم، «مقاله‌ی سوم» است.

است؛ و این، هنگامی است که رنج و سختی(تَعَب) سبب پدیدآمدن این نشانه‌ها نشده باشد، زیرا رنج و سختی نیز در اندامها کشیدگی پدید می‌آورد و نیز حمّام‌کردنِ با آب گرم یا روبه‌روشدن با هوای گرم]، سبب چنین حالتهایی نشده باشد؛ زیرا [استحمام با آب گرم و روبه‌روشدن با هوای گرم] از چیزهایی‌اند که خون را به ظاهر بدن می‌کشانند و رگها را پر می‌نمایند و رنگ بدن را قرمز و پسودن آن را گرم می‌نمایند.

[از دیگر نشانه‌های این نوع پُری] افزون بر آنچه گذشت، [آن است که:] ناتوانی و بی‌حالی(کَسَل)، سستی(استرخاء)، کش و قوس(تَمَطّی) و خمیازه(تثاءُوب)، به دارنده‌ی آن دست می‌دهد، فراوان می‌خوابد و در سَر، سنگینی و دردِ سخت(صُداع) و در حواس، تیرگی و در فکر، گونه‌ای کُندی می‌یابد، گاهی، خونریزی بینی(رُعاف) [در او] فراوان می‌شود و طبیعت(مزاج) [او]، نرم می‌گردد؛ و این‌که او پیش از آن[1](پُری آوندها)، چیزهایی مانند: خوردنِ فراوانِ غذا و نوشیدنیها، تن‌ندادن به کار(دَعَة) و آسوده‌زیستنِ بسیار و استحمام‌کردن اندک را که سبب پدیدآمدن پُری می‌شوند، به کار گرفته باشد.

و با این نشانه‌هاست که بر پُری[2] از روی آوندها استدلال می‌شود؛ این نشانه‌ها، نشانه‌های فراوانیِ خون هستند؛ و اگر انسان(بیمار) ــ افزون بر اینها ــ چیزهای شادی‌آور و فرحبخشِ روان(نَفس) و چیزهای سرخ‌رنگ را فراوان به خواب می‌دید، این، خود، نشانه‌های دالّ بر چیرگیِ خون را استوارتر می‌نماید.

امّا **پُری‌ای که از روی سنجش (قیاس) با نیروی بدن باشد**، آن است که: نیرو، ناتوان باشد و توانایی برداشتن فزونه‌ای(فَضْلی) را که در بدن است ــ اگر چه اندک است ــ نداشته باشد، که بدین سبب انسان، بدون آن که پُری‌ای در بدنش پدیدار گردد، در بدن خود سنگینی‌ای احساس می‌کند و این در حالی است که هیچ درد و

---

۱. نسخه‌ی **بولاق**، ص۳۹۶، در این‌جا «**و هو** أنْ یکون قد تقدّم» است که باید «هو» زاید باشد.

۲. در متن **سزگین**، ص۴۷۲، سطر آخر، «... **کثرةِ** الامتلاءِ بحسبِ الأو عیة...» است که باید واژه‌ی «کثرة» زاید باشد و لذا ترجمه نگردید و نسخه‌ی **قم**، ص۳۹۶ در اینجا پر از غلط است.

آزاری با این پُری همراه نیست، زیرا فزونه، در چنین حالتی، تباه نیست.

و یا این **پُری**، از روی مقایسه با **نیروی روانیِ**(نفسانی) به جنبش درآورنده‌ی بدن است که به سبب کم‌توانی این نیرو، بدن، سنگین می‌شود و جنبش اندامها دشوار می‌گردد؛ و یا **این پُری** از روی مقایسه با نیروی **چاره‌اندیش**(مدبّر) بدن، یعنی طبیعت است؛ بدین‌گونه که: [طبیعتِ بدن] از گواریدنِ غذاهایی که انسان آنها را می‌خورد، ناتوان می‌ماند و از این‌رو فزونه‌هایی از آنها در بدن انباشته می‌گردد که برداشتن آنها، بر بدن سنگینی می‌نماید و نیروی طبیعی بدن به سبب ناتوانی که دارد ـ اگر چه آن فزونه‌ها چندان فراوان نباشند که بدن را پر نمایند ـ توانایی برداشتن آنها را ندارد.

از **نشانه‌های** این‌گونه از پُری: بی‌حالی و ناتوانی، سستی(فتور) وکمیِ اشتهای خوراک است و این که دارنده‌ی این بیماری در خواب چنان ببیند که انگار بار سنگینی بر اوست؛ پیشاب او بی‌رنگ[1] است و در خواب، بسیار عَرَق می‌کند و با این حال بادکردگی(انتفاخ) وکشیدگی و قرمزی‌ای در بدن او دیده نمی‌شود و نبض بزرگ نیست. و این، از آن است که کیموسی که چنین پُری‌ای را پدید می‌آورد همچون کیموسی که اندامها را پُر می‌نماید، فراوان نیست، بلکه فراوانی آن در سنجیدنِ آن با نیروی ناتوانی است که توان برداشتن(حمل) آن را ندارد.

امّا **نشانه‌هایی که بر تباهی خلطها در بدن دلالت دارند** بدین‌گونه‌اند که: **اگر** آن خلطِ تباهی که در بدن است، **خون** باشد، نشانه‌های آن همان نشانه‌های دالّ بر پُری از روی آوندها(اوعیه =رگها و وریدها) است، یعنی دارنده‌ی آن [در خود] سنگینی و ناتوانی‌ای در جنبش و برافروختگی و سرخی‌ای در چهره و در همه‌ی بدن می‌یابد. جز این [در این پُری]، تیرگی یا زردی‌ای روی سرخی می‌نشیند، رگهای بدن پُر می‌شوند و نبض، ناهمسان(مختلف) و بزرگی آن، اندک است و در دهان شیرینی‌ای می‌یابد، جز این که از آن‌جا که خون، همواره با چیزی از برخی از دیگر خلطها آمیخته است، شیرینی آن به گونه‌ای است که یا تلخی‌ای یا

---

۱. در **بولاق** «ناپخته» است.

چسبندگی‌ای[۱](لُزوجة) یا شوری‌ای یا ترشی‌ای بر روی آن می‌نشیند(با آن درمی‌آمیزد) و در ظاهر بدن، تبی یافت می‌شود و گاهی جوشهایی(بثور) با آن پدیدار می‌گردد و باید دارنده‌ی این‌گونه پُری، پیش از آن چاره‌اندیشی گرم و تری با خوردن غذاهای گرمِ تر(حارِّ رطب) مانند خوردنِ فراوان انواع گوشتها و شیرینیها، به‌کار بسته باشد؛ و اگر افزون بر اینها، سن، سنِّ جوانی و زمان، زمان بهار و سرزمین [جای زیست]، جنوبی باشد، این، خود، دلالت بیشتری بر چیرگی خون [بر بدن] دارد.

همچنین اگر بیمار در خواب‌دیدنهای خود، چیزهایی را می‌دید که رنگ آنها سرخ بود و در همان حال، بوی بدی داشتند یا در خواب چنان می‌دید که انگار او غذاهایی شیرین می‌خورد که تلخی یا شوری‌ای روی آنها نشسته است(با آنها درآمیخته است)، این، بر چیرگی خلطِ خونیِ بدمزاج [در بدن] دلالت بیشتری دارد.

هنگامی که چنین نشانه‌هایی پدیدار می‌گردند، به [پدیدآمدن] بیماریهای[۲] خونی‌ای مانند: تبهای ناگسسته‌ی(مُطبِقه، لازمه) معروف به «سونوخوس[۳]» و آماسِ معروف به «فَلْغَمونی» و آبله(جُدَری) و حَصْبَه(تیفوئید) و ماشَرا(ماشَریٰ)[۴] و [انواع] خُناقها(خوانیق)[۵] و [انواع] طاعونها(طواعین) و بیرون‌دمیدن خون(نَفْثُ‌الدّم) و خونریزی بیش از اندازه‌ی بینی(رُعاف مُفرط) و چشم‌درد(رَمَد) و بادکردگی دهانه‌های رگهایی که در مقعدند و بیماریهایی مانند اینها ــ از آن بیماریهایی که از پُری از خون پدید می‌آیند ــ هشدار می‌دهند.

امّا **درباره‌ی نشانه‌هایی** که بر **تباهی دیگر خلطها** دلالت دارند؟ باید دانست که:

---

۱. در نسخه‌ی **بولاق** و **قم** نیست و تنها در **سزگین** است.

۲. در نسخه‌ی **سزگین**، ص۴۷۳، «اَورامِ دَمویّة» و در نسخه‌های **بولاق** و **قم**، «اَمراضِ دَمویّة» است که درست‌تر به نظر رسیدند و بر مبنای آنها ترجمه شد.

۳. در **بولاق** و **قم**، «سونوخُس» است.

۴. **ماشریٰ**، لغتی است سریانی که مفهوم آن **ورم خونی و صفرایی مرکّب است**.(فرهنگ اغراض)

۵. **خوانیق**، «دشواری دم‌زدن». (مفتاح‌الطّب) برای تفصیل بیشتر به صفحه‌ی ۱۲۶ مفتاح، مراجعه شود.

هرگاه خلط چیره بر بدن، خلطِ صفرایی [تباهی[۱]] باشد، بدن به زردی یا سرخیِ آمیخته به زردی(شَقرة) می‌گراید، اشتهای خوراک کم می‌شود؛ دارنده‌ی چنین بیماری‌ای در **دهان**، تلخی و در **دهانه‌ی معده**، گرمی و سوزش(لَذْع و حُرقة) و [در **معده**][۲] دل به‌هم‌خوردگی(غَثی)، پیچش(کَرَب)، بالاآوردنِ(قیء) چیزهای صفرایی، شکم‌روی و در **زبان**، تشنگی و خشکی و در **چشمها**، فرورفتگی و [در **بدن**]لرز و درهم‌ترنجیدن(اِقْشَعْریره) را می‌یابد، پیشاب، سرخِ ناب و آبکی و نبض، باریک و تند و پیاپی است و جوشهایی صفرایی [در بیمار] پدیدار می‌گردند و این‌که انسانِ(بیمار) پیش از آن با چیزهای گرم‌کننده و خشک‌کننده(مُجفِّف) مانند فراوان‌خوردن سیر و پیاز و خردَل و عسل و مانند اینها، چاره‌اندیشی(تدبیر) کرده باشد و خود را بسیار به رنج و سختی انداخته، روزه‌ی فراوان گرفته و بسیار استحمام کرده باشد؛ و اگر همراه با اینها، زمان، فصل تابستان و سن، سنِّ پایان جوانی و سرزمین، سرزمینی گرم و خشک باشد، [اینها نیز] بر چیرگی تلخه‌ی زرد تأکید بیشتری دارند و اگر همراه با اینها در خوابهای خود، آتش و آتش‌سوزی و آذرخشها(صواعق) و چیزهای زرد و مانند اینها را می‌دید، این هم بر چیرگی این خلط دلالت بیشتری دارند.

و آنچه در این حالت(چیرگی چنین خلط صفرایی) انتظار می‌رود، پدیدآمدن بیماریهایی صفرایی مانند تبهای یک‌روزدرمیان(غِبّ) و تبهای سوزان و آماسهای معروف به «نَمله»(جوشهای پوستی) و حُمره(سرخی و التهاب پوست) وگرمیِ کبد و سوزش پیشاب و آماس روده‌ها وکمیِ اشتهای خوراک و تشنگی فراوان است.

امّا **نشانه‌هال دالِّ بر خلط سودایی** آن است که: رنگ بدن، سیاه یا تیره[۳] باشد و دارنده‌ی آن، ترشی و خشکی‌ای را در دهان بیابد، خواب کم شود، اندیشیدن

---

۱. تنها، در **بولاق** و **قم** هست.

۲. لازم به یادآوری است که واژه‌ی«معده»، در متنهای در دسترس وجود ندارد امّا از نظر سیاق بحث، باید باشد.

۳. در **بولاق** و **قم**، سرخ است.

فـراوان گـردد، چـهره، شکسـته شـود(تـعطیب[1] الوجـه) و در دهـانه‌ی مـعده، درهم‌فشردگی(قبض) احساس کند و در بدن خالها و لکّه‌های سیاه(بـهق = بَـهْک الاسود) پدیدار شود و نبض، باریک، کند و ستبر(صلب) و پیشاب سفید و آبکی گردد و این که انسان(بیمار) پیش از آن چاره‌اندیشی‌ای را به کار گرفته باشد که تولیدکننده‌ی سودا باشد؛ [چاره‌اندیشی‌ای] مانند: فراوان‌خوردن از گوشت گاو و بزهای نر و شتر ماده‌ی کُشتنی(جَزور) و بادنجان و عدس و کلم(کـرنب) و مـانند اینها؛ و خود را بسیار به رنج و سختی انداخته باشد و در بـرابـر بـادهای گـرم و سوزان(سموم) قرار داده باشد و غم و اندوه فراوان به خود راه داده باشد؛ و اگـر همراه با اینها در خواب، هراس به او دست دهد و خوابـهای هـراسـناک، مـانند: [دیدن] چیزهای سیاه و بسیار تاریک و زشت‌منظر و بدبو ببیند، این هم بر دلالتِ نشانه‌ها بر خـلط سـودا، تأکید بـیشتری دارد و اگـر هـمراه بـا ایـنها، سـن، سنِّ میانسالی(کهولت) و زمانِ در پیش رو(حاضر)، فصل پاییز و سرزمین(بَلد)، سرد و خشک باشد، این هم با دلالت نشانه‌ها بر [چیرگی] خلط سودا، سازگارتر است.

هنگامی که این نشانه‌ها پدیدار می‌گردند، بی‌گمان بـه پـدیدآمدن بـیماریهایی سودایی مانند: کک‌مَک(کَلَفْ = لکّه‌ی صورت)، لک و پیسِ سیاه(بـهق اَسـود)، وسـواس، از مـیان رفـتن خـرد(ذهـابُ العـقل)، آمـاسهای ستبر سرطانی[2]، پوسته‌پوسته‌شدنِ پوست(تقشیر الجلد) و دوالی(ضخیم‌شدن وریدهای ساقِ پا و قدم) و داءالفیل(ستبرشدن بخشهای مختلف پا تا بیخ ران) و تبهای چهار روز در میان(رِبْع) و دردهای سپرز و دیگر بـیماریهای سـودایـی هـمچون ایـنها، هشـدار می دهند.

امّا [اگر خلط] **بلغمِ تباه**[باشد]، از نشانه‌های آن: ناتوانی و بی‌حالی(کَسَل)، ترس و درماندگی(فشل)، کندی ذهن و ابلهی(بَلادَة)، سستی و آویختگی اندام(استرخا)، روان‌گشتن لعاب دهان، زاییدن آب فراوان به دهان(تبزّق)، خواب فراوان، سنگینی

---

۱. در **بولاق** و **قم**، «تقطیب» است که درست به نظر نمی‌رسند.

۲. **بولاق**، از این‌جا به بعد، حدود یک سطر افتاده دارد.

سر، برافروختگی چهره و بدن و این که رنگ بیمار به سفیدی می‌گراید و [نیز] کمی اشتهای خوراک و کمی گوارش و تشنگی اندک است مگر این که بلغم، شور باشد و **نشانه‌ی بلغم شور** آن است که: بیمار، مزه‌ی شور را در دهان خود بیابد؛ نبض دارنده‌ی چنین خلطی، درشت(غلیظ) و نرم و کند است و پیشاب او تیره است و این که انسان پیش از آن، به‌گونه‌ای چاره‌اندیشی کرده باشد که زاینده‌ی بلغم باشد و غذای فراوان به‌ویژه غذاهای زاینده‌ی(تولیدکننده‌ی) بلغم، مانند: ماهی تازه، شیر، قارچ(کُماة)، گوشت برّه‌های نر(خِرفان) و میوه‌های آبدار و چیزهایی همچون اینها را خورده باشد و ورزش و حمّام‌کردن را کنارگذاشته، و یا پس از غذا به استحمام پرداخته باشد.

اگر همراه با این نشانه‌ها، سن، سنِّ پیری و زمانِ پیشِ روی، زمستان و سرزمین، سرد و تر باشد، اینها، دلالت نشانه‌ها بر چیرگی خلط بلغم را استوارتر می دارند. اگر همراه با اینها در خواب، چنان می دید که انگار آبِ سردی بر او می‌ریزند یا انگارکه دارد شنا می‌کند و یا در خواب، بارانِ فراوان، رودخانه‌ها و برف[1] بسیار می دید و یا کابوس به او دست می داد و یا چیزهایی همچون اینها[را در خواب می دید]، این هم دلالت بیشتری بر چیرگی خلط بلغم دارد.

و هرگاه چنین نشانه‌هایی پدیدار گردند، به پدیدآمدن بیماریهایی بلغمی همچون: فالج(فلج)، کج شدن اندامهای چهره(لَقْوه)، سکته، صرع، سرگیجه(دَوار)، فراموشی، تبِ هیشه حاضر(مواظِبه) و بیماریهای بلغمی دیگری همچون اینها هشدار می دهند.

وکسی که در خواب چنان ببیند که انگار در جای بدبویی است این، نشانه‌ی آن است که خلطی گندیده در بدنِ اوست و اگر بر بدن انسانِ تندرستی، خارش، جوشها[ی گوناگون] زخمها و تبخالها(قوابی) پدید آید، این، نشان‌دهنده‌ی آن است

---

۱. لازم است یادآور شوم که «امْطار» و «ثُلوج» را به جای **بارانهاو برفها** به گونه‌ی بالا ترجمه کرده‌ام که منظور عبارت همین است. دیگر این که نسخه‌ی **بولاق** و **قم** به جای«ثُلوج»، «والامواجِ تتلاطم و هو فیها» است.

که خلطی تباه در بدن اوست.

و اینها هستند آن نشانه‌هایی که می توان با آنها بر فراوانی خلطها و چیرگی آنها بر بدن استدلال نمود وکسی که چنین نشانه‌هایی در او پدیدارگردند، باید پیش‌دستی کند و سببهای پدیدآورنده‌ی این بیماریها را پیش از پدیدآمدن بیماریها ــ آن‌گونه که ما آنها را ــ به‌خواست خدا ــ در جایی که چگونگی پیش‌دستی در نگهداری خود از بیماریها را بیان می‌کنیم شرح خواهیم داد ــ با چیزهای که با آنها دُژگونند (متضادند)، ریشه‌کن نماید.

باب سوم درباره‌ی نشانه‌های ویژه‌ی هشداردهنده (المنذِرة) به پدیدآمدن بیماریها [و سببها و نشانه‌های آنها]

امّا **نشانه‌های ویژه‌ی** هر یک از بیماریهایی که به پدیدآمدن هشدار می دهند[۱]، برخی از آنها از **کارهای سرشتی** (طبیعی) [بدن] گرفته شده‌اند و برخی از **کارهای بیرون از هنجار سرشتی** [آن].

نشانه‌های گرفته شده از کارهای سرشتی [بدن] آن است که: هرگاه حالتی از حالتهای بدنِ درست (سالم) در اندازه یا حالت (کیفیّت) یا زمان، از آنچه بر آن عادت شده بود، از هنجار سرشتی دگرگون گردد، این، به بیماری یا حالتی هشدار می دهد که نه تندرستی است و نه بیماری؛ برای مثال اگر اشتهای خوراک، افزایش یا کاهش یابد یا پیش از زمانِ عادت یا پس از آن به جنبش درآید یا انسان به خوراکیهایی گرایش یابد که عادت او آنها را نیازموده باشد یا از چیزی لذّت ببرد که [پیش از آن] آن را لذّت‌بخش نمی یافت یا از چیزی ناخوشش آید که آن را ناخوش نمی داشت؛ همچنین هرگاه اشتهای نوشیدنی؛ فراوان یا کم گردد یا به‌گونه‌ای از نوشیدنی گرایش یابد که عادت [او] آن را نیازموده باشد و یا به چیزهای گرم یا سرد

---

۱. در **بولاق** و **قم** «فهی تکونُ المرتفعة علی الحدوث» است که تقریباً بی‌معنی و معلوم است که ساختگی است ولی در **سزگین** «**المُزْمِعَةِ** علی الْحدُوث» است که منطقی است، زیرا، «**زَمَع**»، به معنی هراس و دلهره است و «مُزمِع» یعنی **دهشت‌آور** و حاصل معنای آن، همان «مُنذِر» است (مترجم).

اشتیاق پیدا کند؛ و همچنین اگر آنچه از بدن پدیدار می‌گردد(بیرون می‌آید) از آنچه بایسته است، بیشتر یا کمتر باشد یا از رنگ یا مایه(قِوام) یا زمان خود دگرگون گردد، مثلاً، هرگاه اندازه‌ی مدفوع(بِراز)؛ از آنچه بدان تغذیه کرده بود، کمتر یا بیشتر بود یا از زمانی که [معمولاً] در آن بیرون می‌آمد(دفع می‌شد)، پیش یا پس افتاد یا آبکی یا سفت(ثخین) بود [یا زرد یا سیاه یا بدبو یا چیزی همانند اینها بود]

و نیز، **پیشاب**؛ هرگاه از اندازه‌ی آنچه نوشیده شده است، بیشتر یا کمتر یا سرخ یا سفید یا رنگی دیگر جز اینها بود یا رقیق یا غلیظ یا بدبو(مَتِن) بود[1] یا از زمان عادت، پیش یا پس افتاد؛ و همچنین **بادی** که از پایین(مقعد) بیرون می‌آید؛ اگر افزوده یا کاسته گشت و [همچنین] **عَرَق**، هرگاه کمتر یا بیشتر [یا رنگ یا بوی آن دگرگون گشت و نیز **خون ماهیانه**(طمث) هرگاه فراوان یا کم شد یا بوی یا رنگ آن دگرگون گردید][2] و یا هرگاه بند آمد و بیرون نیامد.

و همچنین **خونی که** از دهانه‌های رگهای مقعد، بیرون می‌آید؛ هرگاه داستانش همین داستان بود و [یا] **خواب**، اگر از آنچه بدان عادت شده بود، بیشتر یا کمتر شد یا نابهنگام رخ می‌داد؛ و همچنین **خواب‌دیدنها**(احلام)، هرگاه افزایش یا کاهش یافت و همچنین **عطسه‌کردن** و **آروغ‌زدن**(جشا) و نیز **فزونه‌هایی** که از سوراخهای بینی و زبانِ کوچک(لَهاة) روان می‌گردند و یا **چرکی** که از گوش بیرون می‌آید، هرگاه کم یا بیش شده یا از روی زمان و حالتِ خود از عادت بیرون رفت و همچنین **آمیزش جنسی**(جماع)، هرگاه نفس بیشتر از آنکه بر آن عادت شده بود، بدان گرایش یافت [و یا آرزوی نفس بدان به هنگام خود نبود][3] و یا اگر اشتهای آن از میان رفت؛ و همچنینِ **فراموشکاری و کودنی**، اگر به‌گونه‌ای بود که انسان بر آن‌گونه سرشته نشده بود؛ و نیزِ هرگاه **حواس**، توان خود را از دست دادند و [نیز] **بدن**، اگر افزایش یا کاهش یافت و یا [رنگ آن] به برخی از رنگها مانند: سرخی یا زردی یا تیرگی گرایید؛ و [نیز] هر کار سرشتی‌ای جز اینها، هرگاه در اندازه یا چگونگی یا

---

۱. این جمله در **بولاق** نیست. ۲. این عبارتِ میان دو قلّاب، نیز در **سزگین** نیست.

۳. میان دو قلّاب در **سزگین** نیست.

حالتی از حالتهای عادی خود، دگرگون گشت و همچنین **اَحلام و رؤیاها**[۱]؛ هرگاه انسان همواره آنها را به یک گونه می دید یا در خواب خود، تنها یک خواب می دید و سپس بیدار می شد و آنچه را در خواب دیده بود، خودِ آن را [در بیداری] می دید؛ اینها، نشان از آن دارند که دارندهٔ چنین حالتی بر تندرستی خود باقی نمی ماند؛

پس این نشانه‌ها، همگی، یا بر بیماری‌ای که پدید خواهد آمد دلالت دارند و یا نشان از پدیدآمدن حالتی دارند که نه تندرستی است و نه بیماری؛ و کسی که بخواهد آن چیزهایی را که این ناهنجاریهای(اَعْراض) بر شمرده از سوی ما، بر آنها دلالت می‌کنند، با بررسی دقیق(استقصا) بشناسد[۲]، می تواند آنها را از [مطالعه‌ی] جاهایی که، سببهای ناهنجاریها(اعراض) را در آنها ذکر کرده‌ایم، بشناسد؛ و بدین‌گونه هیچ چیزی از آنچه هریک از این نشانه‌های توصیف‌شده از سوی ما، بر آنها دلالت می‌کنند، بر او پوشیده نخواهد ماند.

و بایسته آن است که همه‌ی این حالتها را در تندرستان مورد بررسی قرار دهید و نیز با پرسش [از بیمار] به جستجوی آنها بپردازید و چون چنین کردید، آنچه بخواهد در بدن پدید آید، از شما پنهان نخواهد ماند و بدن، بدان هشدار می دهد و شما هم برای پیش‌گیری و ریشه کن‌کردن آن، چاره‌سازیِ[۳] [بایسته‌ای را] به کار می‌گیرید.

امّا **نشانه‌های** بر گرفته شده از **کارهای**(ناهنجاریهای) **بیرون از هنجار** سرشت(طبع) آنهایی‌اند که برمی‌شمارم از آن جمله: اگر انسان بدون آنکه رنج و سختی‌ای کشیده باشد، **خستگی** بدو دست دهد؛ این، به پدیدآمدن تبی هشدار

---

۱. بحثِ **احلام** و **رؤیا** درنسخه‌های **بولاق** و **قم** در چهار- پنج سطر جلوتر مطرح گردیده است.

۲. این عبارت، ترجمه‌ی این عبارت عربی است:«وَ مَنْ ارادَ ان یَتَعرّف ما تدُلّ علیه هذه الأَعراضُ الّتی ذَکَرناها عَلی الْأستِقصاء» که فهم آن بسیار آسان امّا ترجمه‌ی آن در عبارتی ساده و کوتاه و روان بسیار دشوار است؛ عبارت پس از آن هم همین حالت را دارد و دشواری آن، به سبب تعدّد فعلها و جمله‌ها و صله و موصولهای(جمله‌های پایه و پیرو) درهم‌تنیده‌ی آنهاست که ترجمه‌ی مستقیم دقیق آنها، در زبان فارسی، عبارتی ناهنجار را پدید می‌آورد.

۳. عبارت **بولاق** و قم در این‌جا آشفته است.

می دهد و همچنین اگر انسان هنگامی که **عرق** می‌کند، عرقِ بدبویی بریزد، این، نشان از تبی دارد که پس از این پدید خواهد آمد [زیرا بدن، عفونتی را کـه در آن است، نشان داده است و همچنین **پیشابِ بدبو**، بر تبی که سپس به سبب عفونت پدید خواهد آمد، دلالت دارد.][1] نیز اگر تبی یا سرفه‌ای خشک باکسی باشد و تب به پایان آید امّا سرفه، باقی بماند، ایـن، نشـان‌دهنده‌ی آن است کـه دُمـلهایی در بندگاهها(مفاصل) پدید خواهند آمد[2] زیرا باقی‌ماندن سرفه، نشان از آن دارد کـه هنوز باقیمانده‌ای از مادّه‌ی پدیدآورنده‌ی بیماری [در بدن] مانده است که پـخته نشده است و بالا گرفتن سخت(بحران) [تأثیر] این مادّه، بیشتر با [در آوردن] دُمل است.

و اگر [تبی همراه با سرفه][3] وگرفتگی آوا و خشونت گلو(بُوحه) و قرمزی تیره‌ای در چهره، در انسانی پدید آید این، به جذامی که پدید خواهد آمد هشدار می دهد؛ و اگر لک و پیسهای(بهق) سفید در بدن فراوان شود و معالجه‌ی آنها دشوارگردد، این، به بَرَصی(لکه‌های سفید عمیق) که پدید خواهد آمد، هشدار می دهد و [نیز] اگر دُمـلهای کـوچک(دمـامیل، بـرآمـدگیهای کـوچک) [در انسـان] فـراوان گـردند، از خُراجی(ورم گرمِ چرکینی = دمل بزرگ) که پدید خوهد آمد، خبر می دهند و هرگاه تَرَکِ پا یا سر(سَلْع) فراوان شود، این امر بـه پـدیدآمدن قُـرحـه‌ای بـزرگ(غـدّه‌ی چرکین = دُبَیْله) هشدار می دهد [به‌ویژه اگر این، پس از بهبودی‌یافتن از بـیماری سختی باشد][4] و کسی که از بیماری سختی(حادّ) بهبودی یابد و جایی از بدنش کوفته گردد و ازکار بیفتد(کَلّ گردد)، این، به دُمل بزرگی(خُراج) که پس از این در آن جا پدید خواهد آمد، هشدار می دهد به‌ویژه اگر آن بیماری‌ای که در او پدید آمده

۱. میان دو قلّاب در **سزگین** نیست.

۲. ناهمسانی برخی واژه‌ها و عبارات در نسخه‌های: **سزگین** و **بولاق** و **قم**، به اندازه‌ای است که این ترجمه مجال بیان همه‌ی آنها را ندارد و لذا، ترجمه بر مبنای نسخه‌ی **سزگین** است مگر در مواردی کـه صـورت درست آنها در دیگر نسخه‌ها باشد.

۳. میان دو قلّاب در **سزگین** نیست.

۴. میان دو قلّاب، در **سزگین** نیست.

بود، به درازا کشیده بود و همچنین است بیشتر جوشها(بثور).

و هرگاه **سردرد سخت**(صُداع) در میانسالان(کُهول) به درازا بکشد، بر [پدیدآمدن] کوری و وسواس سودایی دلالت دارد، زیرا هرگاه سرشت از نیکوگردانیدن(اِصلاح) مادّه، ناتوان آید، مادّه یا به سوی چشم فرومی‌ریزد و پایین‌آمدنِ آب و فراخ‌گشتن سوراخ عنبیّه(انتشار) را پدید می‌آورد و یا به سوی بطون مغز فرومی‌ریزد و وسواس سودایی را پدید می‌آورد و همچنین است اگر سردرد سخت(صُداع) و دردِ نیمی از سر(شقیقه)، در غیر از میانسالان رخ دهد و در آنها به درازا بکشد که این، بر پایین آمدن آب به سوی چشمها و انتشار(فراخ‌شدن سوراخ عنبیّه) دلالت دارد و سببِ آن، همان چیزی است که یادآور شدیم؛ پس هرگاه انسان، پشه‌ای [یا شاخه‌های بریده‌ای(عِیدان)] یا مگسی را جلوی چشمهای خود ببیند، این، نشان‌دهنده‌ی پدیدآمدن آب در چشم است.

و هرگاه **جنبش و پَرش (اختلاج)** فراوان در چهره، رخ دهد، بر پدیدآمدنِ لَقْوه(فلج و رَعشه صورت، کج‌شدن دهان) دلالت دارد، زیرا، پَرش و جنبش(اختلاج) از فزونه‌ای بلغمی و ازبادی است که در ماهیچه‌های چهره بند آمده‌اند(مُحتَقَن گشته‌اند) و هرگاه که این فزونه(فَضْل)، به سوی ماهیچه‌های آرواره‌ها(فکها) فروریزد، **لَقوه** را پدید می‌آورد و چنان که پَرش در همه‌ی بدن رخ دهد، این، از تشنّجی(لرزش و ارتعاشی) که پدید خواهد آمد نشان دارد؛ زیرا که پَرشی که بدین‌گونه باشد، از پُرشدن(امتلاء) عصب است؛ و هرگاه برای انسان خَدَرْ(خواب‌رفتگی و سستی بدن) پیش آید، این، به پدیدآمدن فالج(فلج) هشدار می‌دهد و این فلج پدید خواهد آمد و آن، از این است که ـ همچنان که [پیش از این] یادآور شده‌ایم ـ خَدَر، از راه‌بندی(سُدّه‌ای) است که در عصب پدید آمده و نمی‌گذارد که نیروی جنباننده و نیروی دریابنده(حاسّه) آن‌گونه که بایسته است، به سوی اندامها روان گردد، پس اگر راه‌بند، ادامه یابد و سخت شود، سستی و آویختگی اندامها(استرخا) رخ می‌دهد.

و هرگاه برای انسان کابوس پیش آید و یا سرگیجه(دَوار)، فراوان بدو دست دهد، این، به پدیدآمدن صرع، هشدار می‌دهد؛ زیرا کابوس، از خلطی غلیظِ بلغمی که بر

بدن چیره می‌گردد، پدید می‌آید و سرگیجه بیشتر از همین خلط است و آن، هنگامی است که این خلط بر مغز چیره گردد و در رگهای آن فراوان شود. از این‌رو، این دو ناهنجاری (کابوس و سرگیجه) به‌گونه‌ای‌اند که صرع را به دنبال خود می‌آورند.

هرگاه **تبی تند** برای پسر بچه‌های خردسال (الصّبیان الاطفال) پیش آید و با این حال، مزاج آنان بند آمده باشد و به بی‌خوابی و گریه دچار آیند و رنگ آنان به قرمزی و تیرگی و سبزی بگراید، این، از تشنّجی که برای آنان پیش خواهد آمد نشان دارد؛ و هرگاه پُرشدنی بیش از اندازه و سنگینی‌ای در سر و تیرگی‌ای در حواس برای انسان رخ دهد، این، به پدیدآمدن سکته هشدار می‌دهد؛ زیرا این ناهنجاریها، تنها از پرشدن مغز از فزونه‌هایی غلیظ، پدید می‌آیند و هرگاه این فزونه‌ها، فراوان گردند، بر شکمکهای (بُطون) مغز فرومی‌ریزند و **سکته**، از همین پدید می‌آید.

کسی که **مغز** او از ضربه‌ای یا فروافتادن چیزی به تندی به جنبش ولرزش درآید، درجا، سکته، بدو دست می‌دهد؛ زیرا در این حالت، مغز آسیبی سخت (آفت) می‌بیند و عصبها یا نخاعی که از آن می‌رویند (روییده‌اند)، پاره می‌گردند و در پی آن، جنبش و دریافت (حسّ) از میان می‌روند.

کسی که از آغاز بیماری خود سردردی سخت و دل‌درد (وَجَعُ الفُؤاد) به او دست دهد، هرگاه بیماری‌اش بر او سخت گردد، عقلش را از دست می‌دهد؛ وکسی که از آغاز بیماری خود سنگینی سر به او دست دهد، اگر نیروی بیماری او سخت شود، سُبات[1] برای او پیش می‌آید.

هرگاه دیدید که رگهای چشمها قرمز و ستبر شده‌اند و چهره، بادکرده است و همراه با این، سردرد سخت پدید آمده است، این، به پیش‌آمدن برسام[2]، هشدار می‌دهد، [زیرا] این ناهنجاریها (اَعراض) تنها از چیرگی خون بر مغز پدید می‌آیند و هنگامی که مغز از خون پُر می‌شود، از آن، آماس گرم پدید می‌آید.

و هرگاه بدون هیچ سببی برای انسان، **غمی** و تباهی‌ای (خُبثی) در **روان** پیش

---

۱. خواب بیمارگونه.

۲. **برسام**، آماسی بر سینه، نوعی ذات‌الجنب است. (فرهنگ اغراض)

آید، این به پدیدآمدن وسواس سودایی هشدار می دهد و این، از آن است که غم و تباهی روان دو ناهنجاری‌اند که از تلخه‌ی سیاهِ تباه پدید می‌آیند و هرگاه این خلط بر دماغ چیره گردد، از آن رخ چنین بیماری‌ای می دهد.

هرگاه کسی به‌گونه‌ای بود که آبریزشهای(نزلات) فراوان برای او پیش می‌آمد، این، یا به پدیدآمدن تنگی نفس(رَبْو) یا ذات‌الرّیه یا زخمهایی که در ریه یا سینه پدید می‌آیند هشدار می دهد؛ به‌ویژه اگر دارنده‌ی آن، لاغر و سینه‌ی او تنگ باشد، زیرا آبریزشها، چیزهایی هستند که از مغز به سوی حنجره و ریه و سینه پایین می‌آیند، پس اگر این خلط، غلیظ باشد و بر ریه فرود آید و راه‌بندهایی را در آن پدید آورد، از آن تنگی نفس پدید می‌آید و اگر این خلطِ [فروریخته] تند باشد، این اندامها را زخمی می‌گرداند و ریشهایی(زخمهای دیرپای = قروح) در آنها پدید می‌آورد و اگر دارنده‌ی آن [آبریزش] لاغر باشد، [لاغری او] دلالت بر پدیدآمدن این بیماری را استوار می‌گرداند.

و جنبش و پَرش(اختلاج) پیاپیِ پدید آمده در جاهایی که در زیر دامنه‌ی دنده‌ها(سراشیف) هستند در بیشتر موارد، بر آماسی که در پرده‌ی میانجی(حجاب حاجز) پدید می‌آید، دلالت می‌کند.

هرگاه کسی که به بیماری ذات‌الجنب گرفتار آمده است، چرک(مِدّه) بیرون بدمد و [سینه‌ی] او در چهل روز پاک نشود، کار او به سل می‌انجامد، زیرا چرک، اگر مدّتی دراز در نواحی سینه بماند، به سوی ریه می‌رود و بدان منتقل می‌گردد و به سبب سستی و سبکی آن(ریه) به شتاب آن را می خورد؛ و هرگاه برون‌دمیدن(نفث) چرکِ گِرد در بیماری ذات‌الجنب، به درازا بکشد، به پدیدآمدن **سل** هشدار می دهد و هرگاه این بیرون‌دمیدن چرک، با نشانه‌ی آشفتگی ذهن همراه باشد، نشان‌دهنده‌ی آشفتگی ذهنی‌ای(اختلاط الذّهن) است که پس از آن پدید خواهد آمد.

هرگاه انسان به‌گونه‌ای شد که در سمت راست در نزد دامنه‌ی دنده‌ها، سنگینی یا خلش(نَخس) یا کشیده‌شدنی(تمدّدی) را می‌یافت، این، به بیماری‌ای که برای کبد پدید خواهد آمد، هشدار می دهد، زیرا جای کبد در این سمت است؛ پس اگر دارنده‌ی آن، سنگینی‌ای را احساس می‌کرد، این، بر بودن راه‌بندهایی دلالت دارد و

چنان که خلشی(نخسی) را می‌یافت، نشان از خلطی تند یا آماسی گرم دارد و اگر مدفوع تا اندازه‌ای به سفیدی گراییده بود، به بیماری زردی‌ای(یرقانی) که پدید خواهد آمد، هشدار می‌دهد، زیرا در این حالت، صفرا به سمت پایین برنمی‌جوشد بلکه برمی‌گردد و همراه خون به سراسر بدن می‌رود و این به سبب راه‌بندی در کیسه‌ی صفرا(مَرارَه) است.

و اگر دیدید که چهره، برافروخته و پلکِ پایین بادکرده است، این، به پدیدآمدن استسقا هشدار می‌دهد زیرا هنگامی که نیروی گوارش، کم‌توان می‌گردد، [نیروی آن] به این‌جا نمی‌رسد و بدین‌سبب غذایی که به این‌جا فرومی‌ریزد، گوارش نمی‌یابد و از این‌رو بادکردگی(نفخ) پدید می‌آید. هرگاه برای انسان در ناحیه‌ی ناف، شکم‌پیچه(مَغْص) یا دردی پیش آید که نه با داروی روان‌کننده(مُسهِل) و نه با بستن چیزِ گرم‌کننده(تکمید) بر آن و نه با هیچ معالجه‌ی دیگری، آرام می‌گرفت، این به **استسقای طبلی** هشدار می‌دهد.

هرگاه اشتهای [خوراک] از میان برود و این، با دل به هم خوردن(غَثیان) همراه باشد و یا بادهایی در سمت چپ آنجاها که پایین‌تر از دامنه‌ی دنده‌هاست پدید آید، این حالت، به پدیدآمدن قولنج هشدار می‌دهد؛ زیرا هنگامی که مدفوع بند می‌آید و از بیرون‌آمدن باز می‌ماند و به سوی نواحی معده بالا می‌رود، دل‌به‌هم‌خوردگی و بالاآوردن(قیء) را بار می‌آورد، زیرا بیشترین بخش روده‌ی بزرگ(قولون) در سمت چپ، جای داده شده است؛ و هنگامی که مدفوع از بیرون‌آمدن باز می‌ماند، باد نیز ــ چنان که راهی برای بیرون‌رفتن نداشته باشد ــ در آن‌جاها بند می‌آید.

و هرگاه در مهره‌های کمر(قُطْن) و باریکه‌های کمر(خاصرتین)، کشیدگی و سنگینی‌ای پدید آید، این، به بیماری‌ای که برای گُرده(کلیه) پیش خواهد آمد، هشدار می‌دهد و اگر همراه با آن در جاهای بیرونی [بدن] دردی بود، پس انتظار بیرون‌آمدن دملی بزرگ(خُراج) را از بیرون، داشته باش و اگر آن درد در درون بود، پس انتظار بیرون آمدن دُمل بزرگ را از درون داشته باش.

هرگاه انسان پیشابی می‌ریخت که همانند جوهر سُرب(مرداسنج، مرداسنگ[1]) و آجر ساییده شده(الآجُرّ المسحوق) بود، این، به پدیدآمدن سنگ‌ریزه در پیشابدان(مثانه) هشدار می‌دهد و هرگاه سوزش پیشاب در انسان به درازا کشید، این، به پدیدآمدن زخمهایی در مثانه و آلت تناسلی هشدار می‌دهد؛ و هرگاه انسان شکم‌روی‌ای(اسهالی) داشت که همراه با آن، دردی و پیچشی(مَغْصی) و سوزشی در مقعد خود می‌یافت، این، به پوست‌اندازی و ریش روده(سَحْج) هشدار می‌دهد زیرا این، نشان‌دهنده‌ی آن است که آن خلطی که با اسهال بیرون می‌ریزد، صفرایی و تندی است که می‌بُرّد(یَقْطَع)؛ و اگر خارش مقعد ادامه پیدا کند، این، به بواسیر هشدار می‌دهد.

هرگاه به زن باردار، روان‌شدن شکم(استطلاق البطن) دست داد و بر آن ادامه داشت، نشان‌دهنده‌ی آن است که جنین را خواهد انداخت زیرا با روان‌شدن شکم[2]، غذای جنین هم فرومی‌ریزد و هنگامی که غذای جنین کاهش می‌یابد، می‌میرد و سرشت نیز آن را از خود می‌راند و بیرون می‌اندازد.

اگر زن باردار بود و هر دو[3] پستان او لاغر شدند، پس، حتماً جنین را می‌اندازد و اگر یکی از پستانهای او لاغر شد و او به دو جنین باردار بود، بی‌شک یکی از جنین‌ها را می‌اندازد و اگر پستانِ لاغرشده، پستان راست بود، جنین مذکّر را می‌اندازد و اگر لاغرشده، پستان چپ بود، جنین مؤنّث را می‌اندازد؛ زیرا غذای جنین جز از خون حیض نیست و آکندگی(اکتناز) پستانها[ی زن باردار] از شیری است که از خون حیض پدید آمده است[4] و هرگاه خون حیض که غذای جنین است، کاهش یافت، شیر، در پستانها کم می‌شود و لاغر می‌گردند و هنگامی که غذای جنین کم می‌شود، جنین با پاهای خود ضربه می‌زند و آن پرده‌هایی را که بر روی او است، سوراخ

---

۱. **مرداسنج**، اکسید دو ظرفیّتی سرب که به رنگ زرد یا سفید یا سرخ است. (لغتنامه)

۲. متن عربی **بولاق**، ص ۴۰۱، در این‌جا، حدود یک سطر افتاده دارد.

۳. **سزگین**، «اَحَدُ ثدیاها» است و **بولاق** و قم «ثدیها» است که درست‌تر به نظر می‌رسند.

۴. عبارت اخیر از **بولاق** افتاده است.

می‌کند و ترینه‌ها(رطوبات) بر جِرم زهدان روان می‌گردند و آن را می‌سوزانند و سرشت هم او را از خود می‌راند و بیرون می‌اندازد؛

از آنجاکه اگر جنین مذکّر باشد، پدیدآمدن آن(تولّد) در سمت راستِ زهدان است و اگر مؤنّث باشد، در سمت چپِ آن است؛ هرگاه پستان راست لاغر شود، نشان‌دهنده‌ی آن است که غذای جنین مذکّر، کم شده است و می‌افتد. [همچنین اگر پستان چپ لاغر گردد، نشان‌دهنده‌ی آن است که غذای جنین مؤنّث کاهش یافته است و می‌افتد امّا] اگر[1] خونی در دو پستان زن بسته(منعقد) گردد، نشان‌دهنده‌ی دیوانگی‌ای است که برای او پیش خواهد آمد؛ زیرا خون حیض، اگر به سوی پستان برود و در آنها نیرویی نباشد تا آن را به شیر دگرگون سازد، آن خون بر حال خود می‌ماند، پس گرم می‌شود و به سرشتی سودایی تباه درمی‌آید که بخارهای گرم و سوزان از آن به سوی مغز بالا می‌رود و شیفتگی و جنون را پدید می‌آورد

و اگر زن بیش از اندازه لاغر باشد و بادار شود، او پیش از آن‌که فربه شود، جنین را می‌اندازد زیرا زن لاغر تا زمانی که بچه‌ی او(جنین) بر تندرستی خود بماند، فربه نمی‌شود، چه، تا هنگامی که خون [از تغذیه‌ی جنین] بر نگردد و غذای اندامهای او نشود، او فربه نمی‌شود و هرگاه خون در غذای دیگر اندامها به مصرف برسد، جنین بدون غذا می‌ماند و به همین سبب می‌میرد و می‌افتد.

هرگاه برای زن باردار، سفتی و ستبری‌ای(صلابتی) در پستانها پدید آید، این امر به پدیدآمدن دردی در دستها و باسنها و زانوها [وکفشینه‌های پا(قدمها)[2]] و چشمها هشدار می‌دهد [ولی جنین] نمی‌افتد و این، از آن است که سفت و ستبرشدن پستانها از فراوان‌شدن خون[در آنها] است و هرگاه خون، فراوان شود به دنبال آن، سفتی و ستبری(صلابت) وکشیدگی پیش می‌آید و سرشت، به دور راندن آن به سوی برخی از اندامها روی می‌آورد و در پیِ آن، دردی در آن اندامها پدید می‌آید؛ امّا جنین نمی‌افتد زیرا غذای خود را ـ که خون است ـ از دست نمی‌دهد.

هرگاه خون حیض [زن باردار همچون زن نابارمند] در اوقات خود روان گردد،

---

۱. عبارت میان دو قلّاب، در **سزگین** نیست و از **بولاق** است.

۲. در **سزگین** نیست.

جنینی که با اوست [ناتوان[1]] و بیمار می‌شود و آن، از این است که غذای جنین چیزی جز خون نیست و چنان که خون حیض در اوقات [عادی] خود روان گردد، جنین ناتوان می‌شود و برای او ممکن نیست که خون را به سوی خود بکشد و بدان تغذیه نماید و همچنین هرگاه شیرِ زن باردار به فراوانی روان می‌گردید و هنگامی که دوشیده می‌شد، شیری که از او روان می‌گردید، بسیار بود، این، بر کم‌توان‌شدن جنین دلالت دارد، زیرا به وجودآمدن شیر از خون حیض است و علّتِ این فراوانی روان‌شدن شیر، چیرگیِ (فراوانی) روان بودن خون حیض است.

و هرگاه زن از خونِ نفاس پاک نشود، بیماری‌ای را برای او پیش می‌آورد، زیرا آن خونی که در او بند آمده است، تباه است؛ چه، آنچه از آن، خوب بوده است، جنین آن را تغذیه کرده [و به کار برده است]؛ و بیشترین بیماری‌ای که در این حالت رخ می‌دهد، آماس زهدان و آماس کبد است، به‌ویژه اگر آن خونی که بند آمده است، بسیار تباه باشد و این (بندآمدن خون تباه) بر از میان‌رفتن (هلاک)[2] [زن] دلالت دارد.

کسی که زخمی برای او پیش آید و به سبب آن، آماسی در او پدید آید، سپس آماس به یکباره ناپدید گردد و زخم از سمت پشت باشد، کشیدگی و تشنّجی به او دست خواهد داد و اگر زخم از جلو باشد، دیوانگی یا ذات‌الرّیه یا اختلاف‌الدّم (خراش و زخم روده یا اسهال کبدی) یا چرک‌کردن (تقیّح) یا ذات‌الجنب برای او پیش می‌آید. زیرا آماس اگر پدیدار (ظاهر) باشد، انسان از پدیدآمدن بیماریهای[3] بد، آسوده‌خاطر است ولی اگر آماس ناگهان ناپدید گردد، خلطِ پدیدآورنده‌ی آماس راه خود را به سوی برخی از اندامهای اصلی (رئیسه) کج می‌نماید و ناهنجاریهای بدی را پدید می‌آورد؛ و اگر زخم در سمت پسین، یعنی در پشت باشد، تشنّج و کشیدگی‌ای را پدید می‌آورد، زیرا این‌جای از بدن بیشتر از عصب است پس چنان که [آماس] از سمت جلو، یعنی در سینه و دور و بر آن باشد،

۱. عبارت **بولاق** در این‌جا، گویاتر است.

۲. در **سزگین** «صلابة» است که درست به نظر می‌رسد.

۳. در **بولاق**، به جای «امراض»، «اَعراض» است.

ذات‌الرّیه و چرک‌کردن و ذات‌الجنب و آنچه را مانند اینهاست، پدید می‌آورد [و این هنگامی است که آماس به سوی سینه و ریه راه خود را کج کند][1]. پس اگر آماس به سوی معده و روده‌ها بگراید، اختلاف الدّم(زخم و خراش روده، اسهال کبدی) را پدید می‌آورد و اگر [خلط]، زخمی را در سر پدید آورد، جایی که در سمت زخم است، سست و نرم می‌گردد و جایی که در برابر آن است، متشنّج می‌شود.

هر اندامی از اندامها سرد یا گرم بشود، بی‌گمان بیماری‌ای در آن است؛ همچنین هر اندامی که عَرقی در او پدید آید، ناگزیر بیماری‌ای در آن است؛ زیرا هر گرمی و سردی‌ای که افزون بر دمای سرشت اندام باشد، خواه از سببی درونی یا از سببی بیرونی باشد، بی‌گمان بیماری‌ای را پدید می‌آورد. امّا عَرق، از فزونه‌ی [گرمی] که در اندام است، پدید می‌آید [این را بیاموز، راه درست را می‌یابید.][2]

باب چهارم در نشانه‌های هشداردهنده به اوقات بیماری[ها و سببها و نشانه‌های آنها]

و چون سخن از نشانه‌های هشداردهنده(مُنذِره) به پدیدآمدن بیماریها و دردها در **بدنهای درست** را به پایان آوردیم[3] پس باید به یادآوری نشانه‌های

---

۱. میان دو قلّاب، در **بولاق** است

۲. جمله‌ی اخیر در **سزگین** نیست و از **بولاق** است.

۳. همچنان که پیش از این هم اشاره کرده‌ام، نسخه‌ی **بولاق** در برخی بابها یا اوایل و اواخر مقاله‌ها پر از عبارات و واژه‌های زایدی است که با سبک نویسنده‌ی کتاب که بیشتر بر مبنای اختصار است، نامناسب‌اند از جمله، این باب را این گونه آغاز کرده است: «**اِعْلَم ارشدک الله تعالی** اِنّا قَدْ اَتینا... و لنشرع **اِن شاء الله تعالی**...» و در خلال عبارات اصلی، عباراتی این گونه‌ای و نیز واژه‌های «یومئذٍ» و«حینئذ»، فراوان دارد و به نظر می‌رسد ناسخ، یا نسخه‌ای ناخوانا در اختیار داشته و خود به ظنّ خود آنها را نوشته و یا به درست‌نبودن دخل و تصرّف در نسخه‌ها، بی‌اعتنا بوده است؛ و چون یکی از نسخه‌ها و یا نسخه‌ی اصلی چاپ **قم**، همین نسخه‌ی **بولاق** بوده است، این چاپ هم ـ علی‌رغم اشاره به اختلاف نسخه‌ها در پاورقی ـ از این زواید بی‌نصیب نمانده است.

خبردهنده از به سلامت‌رستن از بیماری در بدنهای بیماران و نشانه‌های هشداردهنده به مرگ در بدنهای آنان روی بیاوریم؛ پس می‌گوییم: دانش این نشانه‌ها به دو بخش تقسیم می‌گردد: یکی، **دانشِ نشانه‌های همگانی** است(العِلْمُ بِالْعَلاماتِ الکلّیة) و دیگری، **دانشِ نشانه‌های جزئی** است.

امّا **نشانه‌های همگانی** به سه نوع تقسیم می‌شوند: یکی از آنها دانش نشانه‌های دالّ بر اوقات بیماری است[1]؛ دوم، دانش نشانه‌های بیماری حادّ(غیر مزمن) و دیرپای(متطاوله) و سوم، دانش حالت بحران و نشانه‌های دالّ بر آن است.

و ما [اینک] به یادکرد نشانه‌های همگانی می‌پردازیم و از میان آنها سخن را با بیان دانش اوقات بیماری آغاز می‌کنیم زیرا، نیاز پزشک به آن به سبب نیاز او به دانستن وقت پایان بیماری، ضروری است و نیاز پزشک به شناختن این وقت، به دو انگیزه است: یکی به انگیزه‌ی به دست آوردن شناختِ پیشاپیش(تقدِمَةُ المَعررفة) از آنچه بیماری بدان می‌انجامد و شناخت از چند و چون بحران؛ و دیگر به انگیزه‌ی چاره‌اندیشی برای بیماری.

امّا انگیزه‌ی شناخت پیشاپیش، از این‌روست که بیشتر بیمارانی که می‌میرند در هنگامی می‌میرند که آن هنگام وقت پایان بیماری است زیرا این وقت، هنگام نیرومندترین حالت بیماری است و گاهی بیمار، به هنگام رو به افزایش‌گذاشتن (تزیّد) بیماری می‌میرد، امّا به هنگام پایین‌آمدن(انحطاط) بیماری، کمتر پیش می‌آید که بیمار بمیرد مگر این که در آن هنگام پیشامدی پیش آید یا خطایی در چاره‌اندیشی رخ دهد؛ و خطا، یا از سوی بیمار است یا از سوی پزشک و یا از سوی خدمتکارانِ بیمار؛ امّا از سوی بیمار، آن است که آنچه پزشک بدان توصیه می‌کند، نپذیرد و از خواسته‌های خود پیروی کند[2]؛ امّا از سوی پزشک، هنگامی است که او

---

۱. باید یادآوری کرد که نسخه‌ی **سزگین** پیش از این عبارت حدود یک سطر و نیم تکراری دارد.

۲. در **بولاق** به دنبال این جمله آمده است:«که در این صورت بهبودی‌ای برای او به دست نمی‌آید» که به نظر می‌رسد از همان زواید نابایسته باشد.

در چاره‌اندیشی به خطا بیفتد[1] و امّا از سوی خدمتکاران، مانند: فریادکشیدن و زِزْمَه‌زِزْم‌کردنِ[2] (وَجْبَة) آنان و پریشان نمودن آنان بیمار را و به جنبش درآوردن او را که به سبب اینها بیماری به او بر می‌گردد وگاهی ــ اگر برگشت بیماری سخت باشد ــ بیمار می‌میرد.

و هرگاه بیماری از بیماریهای بی‌خطر (سلیم)، و نیرو[ی سرشتی] پرتوان باشد، پزشک پیش‌دستی می‌کند و اعلام می‌نماید که به سرآمدن بیماری در وقت پایان بیماری است؛ و چنان که نیرو[ی سرشتی] کم‌توان بوده و به اندازه‌ای نباشد که تا رسیدن بیماری به وقت پایان خود بر جای بماند، پزشک چیزهای توانمندسازِ نیروی سرشتی، مانند غذا و جز آن را به کار می‌گیرد و اگر بیماری از بیماریهای کُشنده باشد، پزشک، پیشاپیش به از میان رفتن بیمار در واپسین وقت، هشدار (خبر) می‌دهد، [و اگر با این حال، نیرو، کم‌توان باشد،[3]] پزشک متناسب با بیشی و کمی اندازه‌ی ناتوانیِ نیرو به مرگ بیمار، پیش از به پایان آمدن وقت بیماری هشدار می‌دهد.

امّا چاره‌اندیشی[ای که پزشک برای] بیمار [می‌کند بدین‌گونه است که]: اگر بیماری به پایان خود رسیده باشد، غذای بیمار را ساده و سبک (لطیف) می‌کند تا

---

۱. **بولاق**، به جای این عبارت این چنین آورده است که: «و امّا ما کان مِن قِبَل المریضِ **فهوَ یَکونُ** اذا حَصَل منه **ایضاً** خطأٌ یقعُ **مِنه** فی التّدبیر.» ولی عبارت **سزگین** در این‌جا این است: «امّا مِنَ الطّبیبِ اذا اَخطأَ فی التّدبیر» که طبیعی‌بودن این عبارات و ساختگی‌بودن عبارت **بولاق** در اینجا ـ به ویژه با پس و پیش انداختن مطالب و افزودن بی‌مورد واژه‌های «یومئذٍ» و **فهو** و **یکون** و **ایضا** و **منه** ـ کاملاً هویداست.

۲. **وَجْبَة**، در این‌جا، معنایی دارد که من در زبان فارسی معادلی برای آن به ذهنم نرسید از این‌رو از زبان کُردی که در **اسمِ صوتها** از زبانهای کم‌نظیر ایرانی است، استفاده کردم؛ «زِزْمَه‌زِزْم‌کردن» اسم است برای صوتی بَمْ و لرزاننده مانند صوتِ افتادن یا بر زمین‌ریختنِ چیزی سنگین و یا صوتی که از پایکوبی دسته‌جمعی پدید می‌آید.

۳. داخل دو قلاّب، در **سزگین** نیست و ترجمه‌ی دو سطر آخر این پاراگراف، حاصل **تلفیقی** از هردو متن **سزگین و بولاق** است.

نیرو[ی سرشتی] به جای ایستادن در برابر بیماری، سرگرم [گوارش] غذا نگردد و اگر بیماری به پایان خود نرسیده باشد، غذای بیمار را سنگین(غلیظ) می‌کند تا نیروی او تا هنگام رسیدن بیماری به پایان خود از هم نپراکند(منحل نگردد).

بیماری، چهار وقت(مرحله) دارد که عبارت‌اند از: **وقت آغاز** وقت **رو به افزایش گذاشتن** وقت **پایین‌آمدن** و وقت **سر آمدن**. امّا **وقت آغاز**، به **سه گونه** وقت گفته می‌شود: **یکی از آنها** آن وقتی است که هیچ گستره‌ای(عَرْضی) ندارد که منظورم از آن، هم‌اکنون است و آن وقتی است که محسوس نیست، **دوم** وقتی است که مرز(حدّ = گستره‌ی) آن، سه روز است و این، در همه‌ی(سایر) بیماریها درست انجام نمی‌گیرد، زیرا در سنجش(قیاس) درست درنمی‌آید[1] و **سوم**، وقتی است که بیمار با [پیش آمدن] آن، دگرگونگی و از میان‌رفتن کار بهنجار بدن و به رنج و آزار افتادن را احساس می‌کند و [این حالت] تا وقتی که بیماری در آن وقت به پختگی‌رسیدن را آغاز می‌کند، به درازا می‌کشد؛ و آن، همان وقتِ آغازکردن رفتن به سوی تندرستی است[2].

امّا وقت رو به افزایش گذاشتن (تزیّد)، از زمانی آغاز می‌شود که طبیعت در آن، پخته‌گردانیدن و نرم‌کردن بیماری را آغاز می‌کند و نیروی بیماری افزایش می‌یابد و کاستن نیروی طبیعت افزوده می‌گردد.

امّا وقت پایانی(وقتُ‌المنتهیٰ) هنگامی است که پختگی و نرم‌گشتن بیماری به کمال می‌رسد و آن، همان وقتی است که بیماری در آن باز می‌ایستد و افزایش نمی‌یابد و پیامدهای(اَعراض) بیماری در سخت‌ترین حالت خود هستند.

امّا وقت پایین‌آمدن(انحطاط)، پس از وقت پایانی، سر می‌رسد و آن، هنگامی است که پیامدها و ناهنجاریها، آرام می‌گیرند و کاهش‌یافتن را آغاز می‌کنند و نیروی

---

۱. تعریفی که از قسمِ دومِ«**وقتِ آغاز**»بیماری شده است، ترجمه‌ی چیزی است که در هر سه متن **بولاق** و قم و **سزگین** آمده است.

۲. همچنان که یادآور شدم تعاریفِ اقسام سه‌گانه‌ی«وقتِ آغاز» چیزی است که از متنهای عربی به دست آمده است و درک دقیق آن نیازمند دقّت است.

طبیعت، بیماری را شکست می‌دهد و بیمار به آسایش می‌رسد تا هنگامی که بیماری او از میان می‌رود.

و بر این وقتها از سه چیز استدلال می‌شود و آنها عبارت‌اند از: سرشت بیماری، ناهنجاریهایی(اَعراضی) که به دنبال آن می‌آیند و به پختگی رسیدن(نضج) بیماری یا به پختگی نرسیدن آن. **امّا استدلال از طبیعت بیماری** بدین‌گونه است که: به چیزهایی که بیماری با گِردآمدن آنها رخ می‌دهد و آنها، همان پیشامدهای[۱](اَعراض) ویژه‌ی بیماری‌اند، نگاه کنید[۲] برای نمونه، بیماری ذات‌الجنب را در نظر آورید، پیشامدهای ویژه‌ی آن ــ بنابر آنچه در جای دیگری جز این‌جا یادآور شده‌ام[۳] ــ عبارت‌اند از: تب، دردِ خلنده(الوجعُ النّاخِس)، سرفه و تنگی نفس. اگر این ناهنجاریها از آغاز بیماری [تا زمان بررسی]، نه دگرگونی‌ای را به خود دیده و نه افزایش یافته بودند، پس بیماری در آغازکار خود است و اگر نیروی آنها افزایش یافته و بزرگ شده بود و بدن بیمار بر او سنگینی می‌کرد و نیروی او رو به کاستی می‌رفت، پس بیماری، رو به افزایش‌یافتن(تزیّد) است و اگر این ناهنجاریها در نیروگرفتن و بزرگ‌شدن، به پایان خود رسیده بودند و بر آن حالت باز ایستاده بودند پس، بیماری به پایان خود رسیده است و اگر بیماری از آن حالتی که داشت، کاهش یافت و همراه با آن، بیمار، احساس آرامش و سبکی می‌کرد، پس بیماری به راستی پایین آمده است.

امّا [**استدلال بر وقتهای بیماری** از روی] ناهنجاریهایی که به دنبال بیماری می‌آیند، بدین‌گونه است که: [معمولاً] در برخی از تبها، سردرد و در برخی از آنها

---

۱. همچنان که پیش از این هم یادآور شده‌ام، در این ترجمه در برابر «اَعراض» گاهی «پیشامدها»، گاهی «ناهنجاریها» و گاهی «پیامدها» را به کار برده‌ام زیرا همگی می‌توانند بیانگر همان معنی اعراض باشند امّا هر کدام را در جایی که مناسب دانسته‌ام، به کار گرفته‌ام.

۲. در **سزگین** «فإن تنظر» و در **بولاق** «بان تنظر» است که **بولاق** منطقی‌تر است.

۳. عبارت **بولاق**، در این جا پس و پیش است و در بسیاری جاهای دیگر هم با زواید و افتادگی و ناهمواری همراه است.

آشفتگی ذهنی و در برخی از آنها بی‌خوابی و ناهنجاریهای دیگری جز اینها پدید می‌آیند؛ پس هرگاه نیروی این ناهنجاریها افزایش یافت، بیماری در حال افزایش‌یافتن است و هرگاه نیروی آنها به پایان رسید و بر یک حالت ماند و افزایشی در آنها پیدا نشد، این، بر پایان‌یافتن بیماری دلالت دارد و اگر نیروی این ناهنجاریها رو به کاهش گذاشت و همراه با آن، حال بیمار خوب شد، این، نشانه‌ی آن است که بیماری رو به پایین آمدن است.

امّا از روی به پختگی رسیدن(نُضج)؟ اگر در بیماری چیزی از نشانه‌های پختگی نه در پیشاب و نه در مدفوع و نه در بیرون‌دمیدن(نَفْث)، پدیدار نگشت، پس بیماری در آغاز کار خود است[1] و اگر چیزی از اینها، یعنی نشانه‌های پختگی، پدیدارگشت، پس بیماری در حال افزایش‌یافتن است و هرگاه پختگی به کمال خود رسید، پس بیماری به پایان خود انجامیده است و در این هنگام، پایین‌آمدن را آغاز می‌کند و پایین‌آمدن آن، به هنگام به آسایش‌رسیدن بیمار و سبک‌شدن او روشن می‌شود.

اگر **بیماری، از تبهایی بود که نوبتهای دوره‌ای دارند** ــ آنچنان که گفتیم ــ به ناهنجاریهای پیامد آنها به هنگام گرفتنِ نوبتِ تب نگاه می‌کنید، یعنی، به افزایش‌یافتن این نوبتها یا کاهش‌یافتن آنها، به پختگی‌رسیدن یا ناپختگی آنها به پیش‌افتادن نوبت تب یا پس‌افتادن آن، به درازی و کوتاهی نوبت آن و به مدّتی که تب در آن آرام می‌گیرد و بدن از آن آسایش می‌یابد و به برابربودن [زمان] پیش‌افتادن و پس‌افتادن آن و به میانه‌بودن(اعتدال) آن در درازی و کوتاهی؛ زیرا هرگاه نوبتِ تب، از آن وقتی که می‌گرفت، پیش افتاد، این، نشانه‌ی آن است که تب رو به افزایش است

و اگر تب از وقت گرفتنِ خود پس افتاد، پس تب رو به پایین‌آمدن و کاهش‌یافتن است و در این باب باید خوب دقّت کرد، زیرا بسیاری از تبها در سرشت خود به‌گونه‌ای‌اند که نوبت آنها در هر دوره‌ای، از وقتِ خود پیش می‌افتد و بسیاری از

---

۱. نسخه‌ی **سزگین**، ص ۴۸۱، در اینجا، آشفته است و از روی **بولاق** ترجمه شده است.

آنها به‌گونه‌ای‌اند که پس می‌افتند؛ پس باید بنگرید: اگر نوبت تب از وقتی که می‌بایست در آن پیش بیفتد، پیش‌تر افتاد، پس تب در افزایش است و اگر از آن وقت، پس افتاد، تب در حال پایین‌آمدن است.

امّا [از روی] **افزایش در درازی و کوتاهی نوبت**: اگر زمان نوبت تب از آنچه می‌باید باشد، درازتر شد، پس، تب در حال افزایش است و اگر کوتاه‌تر بود، تب، رو به پایین است.

امّا [از روی] برابر بودن در نوبت: هرگاه آمدنِ نوبت تب در یک وقت بود و زمان گرفتنهای آن به اندازه‌ی هم بود، پس تب به پایان خود رسیده است و اگر تب به‌گونه‌ای بود که از روی سرشت می‌توانست پیش یا پس بیفتد و پیش و پس افتادن [آن] به یک اندازه بود، پس تب به پایان خود رسیده است.

امّا [از روی] درازی مدّتِ آرام‌گرفتن و آسایش‌یافتن از آن: چنان که آرام گرفتن نوبتِ تب و باز ایستادنِ(فتور) آن، به درازا کشید و همراه با آن، بدن از گرما پاک و سبک بود، این، نشان‌دهنده‌ی آن است که تب، در حال پایین‌آمدن است؛ اگر مدّت‌زمانِ بازایستان آن، کوتاه و بدن، نه ازگرما رهایی یافته بود و نه سبک بود، پس تب درافزایش است و اگر زمانِ نوبت تب، برابر با زمان بازایستادن تب بود و این گرفتن و رهاکردن تب بر یک حالت بود و در زمان بازایستادن تب، بیمار به سبکی و آسایشی نرسید، پس تب [در پایان به مُنتهای خود رسیده است][1]

و **باید بدانید** که مدّت‌زمان هریک از این وقتهای چهارگانه به درازی مدّت بیماری و کوتاهی آن، بستگی دارد؛ زیرا زمان آغاز و افزایش‌یافتن، در بیماریهای حادِّ(بیماری غیرمُزمن) کوتاه است و همچنین زمان پایان‌یافتن و پایین‌آمدن آنها؛ و این، از آن است که خلطی که این گونه بیماریها را پدید می‌آورد از هم پراکنده(لطیف) وگرما [نیز] نیرومند است و این، به پختگی رساندنِ بیماری را شتاب می‌بخشد، امّا در بیماریهای دیرپای(متطاول =مزمن) زمان هرکدام از وقتهای چهارگانه، دراز خواهد بود، زیرا خلطی که این بیماریها را پدید می‌آورد،

---

۱. این قسمت در **بولاق** و **قم** گویاتر است.

درهم‌فشرده(غلیظ) و گرما، کم‌توان و به پختگی رسیدن، کند است و از این رو زمان آنها به درازا می‌کشد و از همین‌رو است که مدّت بیماریهای دیرپای در فصل تابستان کوتاه است و آن به سبب یاری‌رساندن گرمای تابستان در به پختگی‌رساندن مادّه‌ی بیماری و لطیف‌گردانیدن خلط است و مدّت بیماریهای حاد در زمستان کمی به درازا می‌کشد، زیرا سردی هوا، خلطها را نارس می‌دارد و پخته‌گردانیدن را کند می‌نماید و برهان این سخن، کوتاهی نوبتِ تبِ چهارم(حُمّیٰ رِبع) و تب ناگسسته(مواظبه =همیشه حاضر) در فصل تابستان و اوقاتِ گرم؛ و به درازاکشیدن آنها در پاییز و زمستان و وقتها سرد است.[۱]

و اگر در تبهای ناگسسته(مُطبِقه)، به دارنده‌ی تب، عرق دست داد و با آن بحران، به پایان نرسید پس مدّت آن به درازا می‌کشد و این، نشانه‌ی فراوان بودن خلط است.

باب پنجم درباره‌ی نشانه‌هایی که با آنها بر [بازشناختن] بیماری حاد و بیماری دیرپای (متطاول) استدلال می‌شود[۲]

امّا نیاز به بازشناخت بیماری **حاد** و بیماری **دیرپای**(متطاوله) به دو سبب است: یکی، برای به دست‌آوردن شناخت پیشاپیش(تقدِمَةُ للْمعرِفة) از آنچه بیماری بدان می‌انجامد و دوم، برای برآوردکردن(تقدیر) غذای بیمار.

امّا به سبب به دست آوردن شناختِ پیشاپیش؟ باید دانست که: به سرآمدن(انقضای) بیماریهای حاد با بحران است و به سر آمدن بیماریهای دیرپای، با پخته‌شدن(نضج) یا از هم پراکنده‌گشتن(تحلّل) است؛ پس در بیماری حاد، پزشک، به رهایی‌یافتن بیمار یا از میان‌رفتن او در هنگام بحران، هشدار می‌دهد و در بیماریهای دیرپای، از بهبودی‌یافتن بیمار با پخته‌گشتن یا از هم پراکنده‌شدن [مادّه‌ی

۱. نسخه‌ی **بولاق**، طبق معمول، به دنبال این جمله، این را افزوده است: «فَافْهمْ ذٰلک تُرشِدُ اِنْ شاءَاللّه تعالی».

۲. این عنوان در نسخه‌ی **بولاق** ـ طبق معمول ـ بسیار طولانی گردانیده شده است.

بیماری] و به از میان‌رفتن او به هنگام پخته‌نگشتن [مادّه‌ی بیماری] و کاهش‌یافتن نیروی سرشتی بدن و پراکنده‌گشتن آن، آگاهی و هشدار می‌دهد.

امّا به سبب برآورد کردن غذا[ی بیمار]؟ از آن‌جا که بیماریهای حاد با شتاب به سوی پایان خود می‌روند، آنچه باید انجام شود این است که: بیمار با غذاهای سبک تغذیه شود تا نیروی سرشت(طبیعت) به جای پخته‌گردانیدن مادّه‌ی بیماری به گوارش غذا[ی سنگین]، سرگرم نگردد و در بیماریهای دیرپای، نیاز آن است که بیمار با غذاهای سنگین(غلیظ) تغذیه شود تا نیروی سرشتی بدن با گذشت زمان از هم نپراکند و همین که بیماری به پایان خود رسید، بیمار با غذاهای ساده و سبک(لطیف) تغذیه می‌گردد؛ و بدین‌سببهاست که پزشک به ناچار نیازمند شناخت پیشاپیش از بیماری حادّ و دیرپای است.

پس می‌گوییم که: **بیماری حاد،** (سخت و زودگذر) **آن بیماری‌ای است که در زمانی کوتاه به پایان می‌رسد و با خطر همراه است** و از همین است که بقراط گفته است: در بیماریهای حاد، پیش‌داوری‌کردن[۱] درباره‌ی مرگ یا زندگی [بیمار]، داوری کاملاً با آسودگی خاطری نیست؛[۲] و این را به سبب خطری که در این بیماری است و به سبب سختی پیامدهای(اَعراض) آن گفته است.[۳] زیرا، [در بیماری حاد] همچنان که امید به زنده‌ماندن بیمار هست، ترس از مرگ او هم در میان است و همچنان که ترس از مرگ او در میان است، به زنده‌ماندن او هم، امید هست.

بیماریهای حادّ(زودگذر)، در زودگذری(حدّة) مراتبی دارند: برخی از آنها در زودگذری به بالاترین حدّ خود می‌رسند (الحادّه فی الغایة القُصویٰ) و اینها آنهایی‌اند که بحران در آنها در روز سوم و چهارم یا پیش از اینها فرامی‌رسد و برخی،

---

۱. در نسخه‌ی **بولاق**، ص۴۰۵، سطر سوم، «اِنّ التقدّمَ بالقضیّةِ بالموتِ و الحیاه...» است و در نسخه‌ی **سزگین**، ص۴۸۲، سطر ماقبل آخر «اِنّ القضیّة فی‌الامراض...» است که صرف‌نظر از دیگر اختلافها، کلمه‌ی «**تقدّم**» در نسخه‌ی **بولاق**، به جاست.

۲. در **بولاق**، به دنبال این عبارت، کلمات مکرّر دیگری آمده است.

۳. عبارت **بولاق** در این‌جا گویاتر بود و بر مبنای آن ترجمه شده است.

آنهایی هستند که بدانها «کاملاً زودگذر»(الحادّة فی الغایه) می‌گویند و اینها آن بیماریهای زودگذری‌اند که بحران آنها در روز هفتم رخ می دهد؛ و برخی از آنها تنها، «زودگذر» نامیده می شوند(الحادّة بقول مطلق) و اینها آنهایی هستند که بحران در آنها در روز چهاردهم و روز هفدهم و روز بیستم فرامی‌رسد؛ و برخی از این بیماریها بدانها زودگذرهای جابه‌جاشونده (الحادّة المنتقلة) می‌گویند و اینها آنهایی هستند که بحران در آنها در روزهای میان روز بیستم تا روز چهلم می‌آید.

به بیماریهایی که به پایان‌رسیدن آنها پس از چهل روز است، «حاد»، نمی‌گویند بلکه بدانها «بیماریهای دیرپای»(متطاوله) می‌گویند.

بیماری دیرپای(مُتَطاوِل) در زمانی دراز به پایان می‌رسد و پایان‌یافتن آن با بحران نیست بلکه با ازهم‌پراکندنی نامحسوس و با پخته‌شدن موادّ پدیدآورنده‌ی بیماری است و از میان‌رفتن بیمار و مرگ او، با کاهش‌یافتن نیرو[ی سرشتی بدن] و پخته‌نشدن آن مواد است.

استدلال بر این که آیا بیماری از بیمارهای **حادّی** است که پایان یافتن آنها با بحران است یا از بیماریهای **دیرپایی** است که سرآمدن آنها با پخته‌شدن و از هم پراکندن است؟ از نوع بیماری، حرکت آن، نبض، رنگ و رو(سخته)، حال بدن؛ و از چیزهایی است که با سازگاری و ناسازگاری آنها[1] استدلال می شود.

امّا از **نوع بیماری**[2]، باید دانست که تبهای سوزان(مُحِرقه) و تبهای نوبه‌ی خالص(حمّیَات الْغِبّ الخالص) و تب سونوخُس[3] و تبهای دیگری که به دنبال آماس اَحشا می‌آیند، مانند سرسام و برسام و ذاتُ‌الجَنب و ذاتُ‌الرِیه و ذُبحه[4] و تشنّج و سکته، همگی از بیماریهای حادّی هستند که در آنها بحران روی می دهد؛ و

---

۱. ترجمه‌ی عبارت: «و مِن الأشیاء الّتی یُستدلُ بِالتِآمِها و مُخالفتها» که در **سزگین** است امّا در **بولاق** «بالتمامها و مخالفتها» است که «التمام» اینجا مناسبتی ندارد.

۲. **بولاق** از این‌جا به بعد حدود یک سطر افتاده دارد.

۳. در **سزگین** به این شکل است: «سوخوس» در **بولاق** افتاده است و در **قم**، «سنوخیس» و در **مفتاح‌الطّب** «سونوخُس» است که از همه درست‌تر به نظر رسید.

۴. گلودرد، اوریون.

تبهای چهار روز در میان(رِبْع) به‌ویژه نوع پاییزی و زمستانی آن و تب پیوسته(مواظِبه) و تب یک‌روزدرمیانِ ناخالص(اَلْغِبَ الغیر الخالصه) و تبِ شطرالغَبّ(تب نوبه‌ی سه‌یک، مالاریا) و تبِ معروف به «لیفوریا»[1] و تبِ تیفوئید(حَصْبه و یا ــ درست‌تر ــ سرخک) و بیماریهای بلغمی و سودایی دیگری جز اینها، از بیماریهای دیرپایی(متطاول) هستند که در آنها بحران رخ نمی‌دهد.

امّا حرکت بیماری؟ هرگاه حرکت بیماری شتابان و گرما، نیرومند و رنج و آزار در آن فراوان باشد، نشان‌دهنده‌ی آن است که بیماری از بیماریهای حاد است و اگر ویژگیهای بیماری، ناهمگون با این ویژگیها باشد، آن بیماری از بیماریهای دیرپای است.

امّا از نبض:[2] هرگاه نبض، بزرگ، شتابان و پیاپی(متواتر) باشد، نشانه‌ی آن است[3] که بیماری حاد است و اگر ناهمگون با اینها باشد، یعنی کوچک، کُنْد و گسسته(متفاوت) باشد، پس بیماری دیرپای است.

امّا از رنگ و روی(سحنة) و حال بدن، باید دانست که[4]: اگر از نخستین روزهای بیماری، کاهشی در گوشت [بدن] و خشکی‌ای در چهره و دگرگونی‌ای در رنگ به سوی قرمزی یا زردی، رخ داد، نشان‌دهنده‌ی آن است که بیماری از بیماریهای حاد است و اگر وضع بیماری ناهمگون با این حالتها بود، نشانه‌ی آن است که بیماری از بیماریهای دیرپایی است که بحرانی در آن رخ نمی‌دهد.

امّا آن چیزهایی که از **هماهنگی** و **سازگاری** آنها [با بیمار و بیماری] می‌توان استدلال کرد؟ ــ و اینها چیزهایی سرشتی(طبیعی) هستند ــ عبارت‌اند از: سنّ بیمار و مزاجِ او و وقتِ حاضر و سرزمین(بلد). [و استدلال با آنها این گونه است] که: اگر افزون بَر آنهایی که گفتیم، بیمار، جوان و مزاج اوگرم و وقتِ حاضر، تابستان و مزاجِ

---

۱. **لیفوریا**، تبی که صاحب آن در باطن خود التهاب و در ظاهر سرما می‌یابد.

۲. در نسخه‌ی **سزگین**، در این‌جا (نبض) حدود دو سطر تکرار شده است.

۳. در **بولاق** از این‌جا به بعد(نشانه‌ی آن است) حدود دو سطر تکرار شده است.

۴. **بولاق** در این‌جا جمله‌ی عجیبی دارد: فَإنّه إنْ لم یکن قدتبیَّن للرّئیس فی اوّل...».

سرزمین و هوا در آن زمان، گرم باشد، این، دلالت [نشانه‌ها] بر حادبودن بیماری را استوار می‌نماید و دلالت [آنها] بر دیرپای‌بودنِ بیماری راکاهش می‌دهد و چنان‌که بیمار، میانسال یاکهن‌سال و سرزمین، سرد و وقت حاضر، زمستان و هوا در آن وقت سرد باشد، این، دلالت [نشانه‌ها] بر به درازا کشیدن بیماری را استوار می‌دارد و از دلالت [آنها] بر حادّ بودن بیماری می‌کاهد.

و از روی این چیزهاست که بیماری حاد(زودگذر خطرناک) و بیماری متطاول (دیرپای کم‌خطر) از همدیگر بازشناخته می‌شوند و اگر نشانه‌ها در حالتهایی که بیان کردیم، میانین(متوسّط) بودند، پس بیماری هم چیزی است میانِ حاد و دیرپای.

و باید در این باب، نیروی بازشناخت را به‌گونه‌ی بهینه‌ای به‌کار برد و نشانه‌ها را در نیرومندی و بی‌نیرویی، یکی‌یکی با همدیگر سنجید و چنان‌که شما چنین کاری کردید، اینها شما را بر بازشناختن بیماری کوتاه‌مدّت(حاد) از بیماری دیرپای توانا می‌سازند.[1]

باب ششم در شناختن بحران و سببها [و نشانه‌های آن]

و چون ما وقتهای بیماری **حاد** و بیماری **متطاول**(دیرپای) را شرح دادیم، پس در این‌جا چگونگی بحران و دیگر سببهای آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم و می‌گوییم: به سلامت‌رستن از بیماری و مردنِ از آن، پیامدِ دگرگون‌گشتن(تغیّر) بیماری و رفتنِ آن از حالی به حالی دیگر(انقلاب) است [و این، همان بحران است.]

این دگرگون‌گشتن و از حالی به حالی دیگر رفتن بیماری، یا به یک‌باره(دُفْعَةً) است، یعنی، در زمانی اندک رخ می‌دهد و حال دارنده‌ی آن، یا به سلامتی می‌انجامد و یا به مرگ؛ آنچه به تندرستی بینجامد، بدان «بحرانِ نیکو»(البُحرانُ الجیّد) می‌گویند و آنچه به مرگ بینجامد، بدان، «بحران بد»(البحران الرّدیء[2])

---

۱. **بولاق**، پس از این جمله و در آخر باب، حدود یک سطر از همان **کلمه‌های** نامتناسب با سبک نویسنده و **عبارات غیرضروری** را قطار کرده است.

۲. در **بولاق** «یجمد» است و در **سزگین**، بی‌نقطه است که باید «یَحْمُد» باشد.

می‌گویند؛ این دوگونه بحران در بیماریهای حادّ روی می دهند.

و یا **دگرگونی**، اندک‌اندک و در زمانی دراز روی می دهد و حالِ دارنده‌ی آن یا به سلامتی می‌انجامد ــ و این، با افزایش‌یافتن نیرو[ی طبیعی بدن] و کاهش‌یافتنِ اندک‌اندک بیماری است و این، هنگامی است که مادّه‌ی بیماری، نرم و پخته می‌گردد و اجزای آن، یکی پس از دیگری از هم می‌پراکنند ــ و یا این **دگرگونی** کم‌کم است امّا سرانجام، دارنده‌ی آن را به سوی مرگ می‌برد ــ و این، با کاستی گرفتن نیرو[ی طبیعی بدن بیمار] و افزایش‌یافتن اندک‌اندک بیماری است و این، هنگامی است که اندامها و ترینه‌ها(رطوبات) فرومی‌پراکنند(ذوب می‌شوند) و گرمای غریزی فرومی‌فسرد؛ این دو حالت در بیماریهای دیرپای پیش می‌آیند.

و یا **دگرگونی**، چیزی است میان کند و تند و سرانجام، حال دارنده‌ی آن را به سوی تندرستی می‌برد و این، با برگشت(انقلاب) ناگهانی بیماری به سوی حالی بهتر است و پس از آن، بیماری، کم‌کم کاستی می‌گیرد و نیروی بیمار افزایش می‌یابد تا به پایان‌یافتن بیماری می‌انجامد؛ و یا دگرگونی، میانینی است میانِ تند و کند و سرانجام دارنده‌ی بیماری را به سوی مرگ می‌برد و این، با برگشت ناگهانی بیماری به سوی حالی بد است که پس از آن، نیروی بیمار، کم‌توان می‌گردد و اندک‌اندک از هم می‌پراکند تا سرانجام، بیمار می‌میرد و این دو حالت، در بیماریهای میانینِ(متوسّط) میانِ حاد و میانین، روی می دهد.

و چون روند کار چنین است، پس انواع بحران شش‌گونه است: **یکی** از آنها دگرگون‌گشتن ناگهانی بیماری به حالی که بهتر است و به آن «بحران نیکو» می‌گویند؛ **دوم**، دگرگونی یک‌باره‌ی بیماری به حالی بدتر است که به آن «بحران بد» می‌گویند، **سوم**، دگرگونی‌یافتنِ اندک‌اندک بیماری و به سلامت انجامیدن حال دارنده‌ی آن است که به آن «ازهم‌پراکندن»(تحلیل) گفته می‌شود؛ **چهارم**، دگرگون‌شدنِ[1] کم‌کمِ بیماری و به هلاکت انجامیدن کار دارنده‌ی آن است که بدان،

۱. در **سزگین** «تحلیل» است و در **بولاق** «تغیّر» که **بولاق** درست‌تر به نظر رسید.

«فروپراکندن»(ذَوَبان[1]) می‌گویند؛ **پنجم**، دگرگونی‌ای است که ناگهان رخ می‌دهد و به سوی حالتی که بهتر است می‌رود که پس از آن، بیماری کم‌کم کاهش می‌یابد تا سرانجام به سر می‌رسد و بدن، سلامتی خود را به دست می‌آورد؛ **ششم**، دگرگونی‌ای است که ناگهان به سوی حالتی بدتر می‌رود و پس از آن، نیروی بیمار اندک‌اندک کم‌توان می‌گردد تا سرانجام، کار او به مرگ می‌انجامد؛ به این دوگونه دگرگونی، «دو بحران مرکّب» می‌گویند.

بحران نیکو، در پایان بیماریهای حاد رخ می‌دهد و آن، هنگامی است که خلطها، لطیف شده و طبیعت برای بازشناختن خلط خوب از خلط بد به جنبش درآمده باشد و بر دورراندن چیز بد و بیرون‌انداختن آن از بدن توانا گشته باشد.

و **بحران بد** [نیز] در پایان بیماری پدید می‌آید و آن، هنگامی است که بیماری بر نیروی طبیعت توانمند می‌گردد و آن را شکست می‌دهد. و این، همچنان است که **جالینوس** گفته است: «**بحران، دگرگونی پرشتابی است که در بیماری پدید می‌آید و با سختی پیشامدها (اعراض) و تلاش [نیروی] بیمار همراه است و دارنده‌ی آن را، یا به سوی تندرستی و یا به سوی مرگ می‌کشاند**».

این که گفته است: بحران با دگرگونی پرشتاب همراه است، این شتاب، به سبب گرما است زیرا یکی از ویژگیهای گرما، جنبش پرشتاب و جابه‌جاشدن است؛ امّا سختی پیشامدها(اَعراض) و تلاش بیمار، به سبب رسیدن نیروی بیماری به بالاترین حدّ خود و برانگیخته‌شدن خلط پدیدآورنده‌ی آن و [نیز] به سبب ایستادگی نیروی [بدن] در برابر بیماری و تلاش برای از میان‌برداشتن آن است؛ زیرا نیرو[ی طبیعی بیمار] با بیماری به ستیز برمی‌خیزد و در برابر آن می‌ایستد و برای شکست‌دادن و چیره‌شدن بر آن و دورراندن مادّه‌ی آن و بیرون‌کردن آن [مادّه] از بدن دست به تلاش می‌زند؛ و همچنین بیماری در برابر [نیروی دفاعی بدن] می‌ایستد و برای چیرگی خود و پیروزی بر آن تلاش می‌کند.

---

۱. لازم به یادآوری است ترجمه‌ی تحت لفظی «ذوبان»(آب‌شدن) را این‌جا مناسب ندیدم و به صورت بالا ترجمه شد.

پس هرگاه نیرو[ی بدن]، بر بیماری چیره گردد، بحران، نیکو است و بیمار سلامتی را به دست می‌آورد و چنان که بیماری بر نیرو پیروزگردد، بحرانِ بد است و بیمار می‌میرد و از چنین چیزی است که **این [دگرگونی] را «بحران»** نامیده‌اند؛ **زیرا معنای این واژه در زبان سریانی داوری جداکننده**(الحُکمُ الفاصِل[1]) است؛ چه، در این هنگام، برای پزشک چابک‌دست و بسیار ورزیده‌ای که مداوای بیماریهای حاد را، بسیار انجام داده باشد، با شناختی[2] که از اندازه‌ی حادبودن بیماری و اندازه‌ی نیروی بیمار پیدا می‌کند، سرانجام حال بیمار[3]، روشن می‌شود.

از این‌رو بسیار بایسته است که [پزشک] در به دست‌آوردن شناخت از اندازه‌ی نیروی بیمار اهتمام ورزد؛ زیرا در این کار ــ برای پیدا کردن شناخت پیشاپیش از آنچه حال بیمار بدان می‌انجامد ــ سود بزرگی نهفته است و به دست آوردن چنین شناختی با سنجیدن و برآوردکردن(قیاس)، شدنی نیست، بلکه چنین دانشی با تیزهوشی و مهارت(دُرْبَة) و مداوای فراوان بیماران در مدّتی دراز، به دست می‌آید.

و شناخت(علم) از چند و چون بحران، به سه بخش تقسیم می‌شود: یکی از آنها شناخت چیزی است که بحران با آن پدید می‌آید؛ دوم، شناخت روزهایی است که بحران در آنها رخ می‌دهد؛ سوم، شناخت نشانه‌ی دالِّ بر بحران است؛ و این نشانه‌ها همان پیشامدهای سختی هستند که با بحران همراه‌اند.

باب هفتم در شناخت چیزی که بحران با آن انجام می‌گیرد که منظورم از آن همان بیرون‌ریزی (استفراغ) است [و در سببها و نشانه‌های آن]

برای به دست‌آوردن شناخت از چیزی که پدیدآمدن بحران با آن است باید

---

۱. در **بولاق** و **قم**، بدون توجّه به نامناسب‌بودن ترکیبِ با مسأله‌ی مورد بحث، «الحکیم الفاضل» نوشته‌اند.

۲. در **سزگین**، ص۴۸۵، س۱۱، «معرفته» نادرست است و باید همچون **بولاق**، «بِمَعْرِفته» باشد.

۳. در نسخه‌ی **بولاق**، ص۴۰۷، س۹، پس از «حالُ‌المریض» حدود دوسطر افتاده است.

دانست که: هرگاه نیرو[ی بدن] بر بیماری چیره گردد، یا مادّه‌ی آن را بیرون می‌ریزد(استفراغ می‌کند) و یا آن را به سوی اندامهای ناتوانی که از اندامهای اصلی(شریف) نیستند می‌راند و بیرون‌ریختن مادّه از سوی نیرو، هنگامی است که بیماری بسیار حادّ باشد و مادّه، یعنی خلطِ پدیدآورنده‌ی بیماری، نرم و ازهم‌پراکنده(لطیف) باشد.

و **بیرون‌ریزی (استفراغ)** یا با عَرق کردن است یا با بالاآوردن(قیء) یا با شکم‌روی یا با خونریزی بینی(رُعاف) و یا ــ اگر بیمار زن باشد ــ با خونریزی زنانه(طمث) و یا با بیرون‌آمدن خون از رگهایی که در مقعد هستند؛ و بحران با هر کدام از این بیرون‌ریزیها ــ **بسته به مادّه‌ی** پدیدآورنده‌ی بیماری و **بسته به جای اندام** ــ در برخی از بیماریها بیشتر از برخی دیگر است.

امّا **بسته به مادّه**[ی بیماری]، بحران بیماریهای صفرایی [و سودایی[1]] و تبهای سوزان، با عرق و شکم‌روی و بالاآوردن است و بحران بیماریهای خونی و تبهایی که به دنبال آماسهای اندامهای درون شکمی(احشا) می‌آیند ــ هنگامی که مادّه‌ی آن آماسها از مادّه‌ی حادّی باشد ــ با خونریزی بینی(رُعاف) و روان‌شدن خون ماهیانه‌ی زنانه و بیرون‌آمدن خون از رگهای درون مقعد، انجام می‌گیرد.

و امّا **بسته به جای اندامِ بیمار**، بحران بیماریهای سرسام و برسام، بیشتر با خونریزی بینی و عرقِ فراوان در سر وگردن است و بحران تبی که پیامد آماس کبد است ــ چنان که آن آماس در سمت برآمده‌ی(مُحدَّب) کبد باشد ــ بیشتر با خونریزی سمت راستِ بینی یا با عرق گسترده‌ای است که سراسر بدن را فرامی‌گیرد و یا با پیشابی(بولی) رسیده و پخته(نضیح) است و اگر آماس در سمت فرورفته‌ی(مقعّر) کبد باشد، بحران، بیشتر با شکم‌روی یا با بالاآوردن یا با عرق یا با روان‌شدن خون ماهیانه یا با بیرون‌ریزی خونِ [رگهای درون] مقعد است و اگر تب، پیامد آماس سپرز(طحال) باشد، بحران با خونریزی سمت چپ بینی است.

جالینوس، در مقاله‌ی نخست از کتاب «ابیذیمیا» گفته است: بحران تبِ سوزانِ

---

۱. در **سزگین** نیست و در **بولاق** است.

خالص (الحُمَی المُحرِقةِالخالصه) ـ و این، همان تبی است که از صفرای نیامیخته با دیگر خلطها (صفرای صِرف) است ـ بیشتر با خونریزی بینی است؛ زیرا در این تب، نیروی گرما، خون را به سمت فوق بالا می برد و ناچار آن را از هم می پراکند (تحلیل می‌نماید) و بادِ فراوانی را در آن تولید می‌نماید، از این‌رو رگها، باد می‌کنند و می ترکند.

امّا **دوراندن مادّه** [از سوی نیروی بدن] **به سوی برخی از اندامها**، یا **دُملهایی** را پدید می‌آورد یا **آماسهای تباهی** و یا **برخی از اندامها را سیاه می‌نماید**؛ و این، هنگامی است که بیماری بسیار حاد نباشد و مادّه[1]، غلیظ و نیرو، اندکی ناتوان و پیشاب، رقیق باشد؛ و این، بیشتر در بیماریهایی است که بحران آنها پس از روز بیستم است[2] و این از آن است که: بیماریهایی که بحران آنها پس از روز بیستم است، مادّه‌ی آنها غلیظ و سرد و دشوارپز (عُسرَةالنّضج) و دیرپراکن است و از همین است که مدّت بیماری تا بیست روز و گاهی پس از آن هم می‌کشد و هنگامی که چنین باشد و نیروی طبیعت بر بیماری چیره گردد، مادّه را به سوی برخی از اندامها می‌راند و این مادّه در آن اندامها، یا دُمل (خراج) و یا آماس تباهی را پدید می‌آورد و یا برخی از اندامها را سیاه می‌کند.

امّا دُمل (خُراج)، یا در برخی از بندگاهها پدید می‌آید و آن، هنگامی است که آن بندگاهها ناتوان باشند و بیمار هم از کسانی باشد که به دردِ برخی از بندگاهها (مفاصل) مانند بندگاه دستها و پاها، خوگرفته باشد یا از کسانی باشد که در هنگام تندرستی، رنج و سختیِ فراوان کشیده باشد و یا برخی از اندامهای خود را بسیار خسته کرده باشد، از این‌رو در [بندگاه] آن اندامها دُمل بیرون می‌آید؛ چنان که بقراط در کتاب «الفصول» گفته است: «کسی که رنج و خستگی فراوان کشیده باشد، به هنگام تب، بیشترین چیزی که درمی‌آورد، دُمل است.» و نیز در همین کتاب «الفصول» گفته است: «کسی که در گذشته، پیش از آن که بیمار شود، اندامی از

---

۱. در **سزگین** «مِدّه» و در **بولاق** «مادّه» است که **بولاق** درست‌تر به نظر رسید.

۲. در **بولاق** از این‌جا به بعد حدود نیم‌سطر افتاده است.

اندامهای خود را به رنج و خستگی انداخته باشد، بیماری بر آن اندام، چیره می‌گردد».

و یا [دُمَل]، در برخی از اندامهایی که از روی سرشتی ناتوانند، پدید می‌آید، مانند دُملی از این دست که در بیخ گوش پدید می‌آید و آن، هنگامی است که بیماری در مغز باشد و مانند دملی که در بیماری خوانیق درگوشتِ سُستِ و نرمی(رخو) که درگردن است رخ می‌دهد و مانند آنچه در بیماری سینه و ریه و ذات‌الجنبِ، درگوشتی که در زیر بغلهاست، بیرون می‌آید و مانند دملهایی از این دست که در تبهای پیامدِ آماس کبد و سپرز و جز اینها ــ از اندامهایی که در زیر دامنه‌ی دنده‌ها(شراسیف) هستند ــ درگوشت پنج رانها(أُرُبیّتَین) پدید می‌آیند.

امّا **آماس تباهی** که در اندام پدید می‌آید، مانندِ آماسهایی که در هر اندامی که پدید می‌آیند، آن اندام با آنها سیاه می‌شود و این، در تبهایی است که به دنبال آماسِ اندامهای درون شکمی(احْشا) روی می‌دهند.

و به سر رسیدن(انقضاء) بیماریهای حاد با این چیزهاست و هر بیماری‌ای که با چیزی جز اینها به پایان برسد، ممکن است که به‌گونه‌ای بدتر از آنچه بوده، دوبار برگردد.

و هرگاه آماس در بیخ گوش پدید آید و در، باز نکند، این، همواره به برگشتن بیماری هشدار می‌دهد وگاهی بر پدیدآمدن دملهایی در بندگاهها دلالت دارد. از این‌رو هرگاه[1] بیماری به‌گونه‌ای به پایان آید که هیچ‌کدام از چیزهایی مانند: بیرون‌ریزیها(استفراغها)، دمُلها و آماسهایی که از آنها یاد کردیم، برای دارنده‌ی آن پیش نیامده باشد، به این گونه به پایان رسیدنها نباید پشت بست و از بازنگشتن دوباره‌ی بیماری، نباید آسوده‌خاطر بود؛ پس باید درکار بیمار، به پرهیز واداشتن و دور نگه‌داشتنِ سختِ [او از هرآنچه موجب بیماری دوباره‌ی او شود] و چاره‌اندیشی بهینه ــ بر مبنای آنچه در بحث از چاره‌اندشی از تازه‌ازبیماری‌برخاستگان(ناقهین) بیان خواهیم کرد ــ به کار برده شود و چون شما

۱. از این‌جا به بعد در نسخه‌ی **بولاق**، ص۴۰۸، واژه‌های غلط و زاید فراوان دیده می‌شود.

چنین کردید و بیماری هم **کم‌توان** بوده باشد، بیماری دیگر برنمی‌گردد و یک سره به پایان می‌رسد.

و اگر بیماری **پرتوان** باشد و شما با این چاره‌جوییها[ی که بیان خواهم کرد] به چاره‌جویی بیمار بپردازید، بیماری برمی‌گردد[1] جز این که برگشتن آن، نیرومندانه نخواهد بود و بهبودیافتن از آن آسان خواهد بود؛ ولی اگر شما چاره‌جویی را فروگذاشتید و آن‌گونه که بایسته است، به چاره‌جویی او نپرداختید و بیمار از چیزهایی که باید بپرهیزد، پرهیز نکرد و آن بیماری کم‌توان بوده باشد، همان بیماری، سخت‌تر از آنچه پیش از آن بوده است، برمی‌گردد و اگر بیماری [در گذشته] نیرومند بوده است، همان بیماری با سختی و خطر بسیار فراوانی برمی‌گردد. این را به خاطر بسپار.

باب هشتم، در شناخت روزهای بحران
[و سببها و نشانه‌های آن]

امّا روزهایی که بحران در آنها رخ می‌دهد، آن‌گونه است که برمی‌شمارم و می‌گویم که: بحران، در روزهای مشخّصی رخ می‌دهد و بدین روزها، «روزهای باحوریّه»[2] (روزهای بحران) می‌گویند که عبارت‌اند از: روزِ سوم و چهارم و پنجم و هفتم و هشتم و نهم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و هفدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم[3] و روز چهلم؛ و کمتر پیش می‌آید که پس از روز چهلم، بیماری، با بحران به پایان آید بلکه با به پختگی‌رسیدن و از هم‌پراکندن [مادّه‌ی بیماری] به پایان می‌رسد.

بقراط گفته است که: بحران در روز شصتم و روز هشتادُم و روز صد و بیستم [نیز] رخ می‌دهد؛ و نیز در فصلی دیگر گفته است: بیماریهایی که در پسربچه‌ها(صُبیان)

---

۱. این جمله، در **سزگین** افتاده است.

۲. در **بولاق**، «بحُوریّه» است.

۳. **سی و هفتم**، در **بولاق** نیست.

پدید می‌آیند، برخی از آنها در هفت ماه و برخی از آنها در هفت سال به پایان می‌رسند و برخی از آنها[1] به هنگام رویدن مو در زِهار(عانه) پایان می‌یابند؛ جز این که **جالینوس** نگفته[2] است که: بیماریهایی که پس از روز چهلم به پایان می‌رسند، پایان‌یافتن آنها با بحران است، زیرا حرکت این بیماریها پس از این وقت به کندی انجام می‌گیرد؛ به همان سان که حرکت بحران پس از روز بیستم به‌سان روزهای پیش از آن پرشتاب نیست.

و **روزهای بحران** [تنها] همان روزهایی هستند که از آنها یاد کردیم و گفتیم که [نهایت آنها] تا روز چهلم است؛ امّا روزهایی که در میان این روزهاـ‌یی که ما آنها را مشخّص کرده‌ایم ـ جای دارند، کمتر پیش می‌آید که بحرانی در آنها رخ دهد و اگر به ندرت چنان پیش آید که بحران به تمامی انجام نگیرد پس یا بحران، بحران بد و تباه وکشنده‌ای است و یا در این بحران، بیماری به گونه‌ای سخت‌تر از آنچه بوده است، برمی‌گردد.

شمارش روزهای بحران از روزی است که بیمار در آن، دگرگونگی کارها[ی بدن] و آسیب وکم وکاستیِ پدیدآمده در آنها را احساس می‌کند. امّا بیماریهایی که پس از زایمان برای زنان پیش می‌آیند، شمارش آنها ـ بنابر آنچه بقراط گفته است ـ از روزی است که زایمان در آن روی می‌دهد.

روزهای بحران در چهار چیز با همدیگر ناهمگون‌اند(مختلف‌اند): یکی در فراوانی وکمی روی‌دادن بحران در آنها، دوم، در هشدار به آنچه پس از آنها روی می‌دهد؛ سوم، در خوبی و بدی بحران و چهارم در نیرومندی یا کم‌نیرویی بحران.

امّا ناهمگونی آنها در فراوانی و کمی روی‌دادن بحران [در آنها] از آن است که: برخی از روزهای بحرانی(ایّام باحوريّة) آنهایی‌اند که بحران، در آنها فراوان رخ می‌دهد و برخی دیگر کمتر پیش می‌آید که بحرانی در آنها رخ دهد و برخی میانین

---

۱. در **سزگین** «عِندها» و در **بولاق** «و منها» است که **بولاق** درست‌تر به نظر می‌رسد.

۲. در **بولاق** و **قم**، «يَذكُر»(گفته است) است و در **سزگین** «لَمْ يَذكُر»(نگفته است) است که **سزگین** درست‌تر به نظر می‌رسد.

این دو حالت‌اند.

امّا روزهایی که بحران در آنها فراوان روی می‌دهد [نیز]، در برخی از آنها بحران بیشتر از برخی دیگر است و روند روی‌دادن بحران را در آنها می‌توان به ترتیب در چهار مرتبه دسته‌بندی کرد که برخی از آن روزها در فراوانی[۱] روی‌دادن بحران در آنها بر برخی دیگر پیشی می‌گیرند(بحران بیشتری در آنها روی می دهد).

روزهایی که در مرتبه‌ی **نخست** جای دارند عبارت‌اند از: روزهای **هفتم** و **چهاردهم** و روزهایی که در مرتبه‌ی **دوم** هستند روزهای **نهم** و **یازدهم** و **بیستم‌اند** و آنهایی که در مرتبه‌ی **سوم** جای دارند روزهای **چهارم** و **هفدهم** و **بیست‌ویکم‌اند** و آنهایی که در مرتبه‌ی **چهارم** هستند، روزهای **سوم** و **هجدهم**‌اند.

امّا روزهایی که **بحران** در آنها گاهی **به ندرت** روی می دهد، آنها نیز در چهار مرتبه جای می‌گیرند که برخی از آنها در **کمی روی‌دادن بحران** در آنها بر برخی دیگر پیشی می‌گیرند. روزهایی [که در کمی روی‌دادن بحران در آنها] در مرتبه‌ی نخست جای دارند روزهای **دوازدهم** و **ششم** هستند و روزی که در مرتبه‌ی **دوم** است، روز **هشتم** است[۲] و روزی که در مرتبه‌ی **سوم** است، روز **شانزدهم** است[۳] و آنچه در مرتبه‌ی **چهارم** است، روز **نوزدهم** است.

امّا روزهایی که از روی بیش و کمی روی‌دادن بحران در آنها در مرتبه‌ی میانین(متوسّط) جای دارند، روزهای[۴] سیزدهم و پانزدهم و بیست‌وچهارم و بیست‌وهفتم هستند.

---

۱. نسخه‌ی **سزگین** از این‌جا(ص۴۸۷ سطر آخر) پس از عبارت:«یتقدّمُ بَعضُها بَعضاً» **چهار سطر و نیم** افتاده دارد و به جای ایّامی که بحران در آنهابیشتر روی می‌دهد، ایامی را که بحران به ندرت در آنها روی می‌دهد و مرتبه‌ی آنها را ذکر کرده است، از این رو سطرهای افتاده از روی نسخه‌ی **بولاق** که در اینجا درست‌تر است، ترجمه گردید.

۲. **بولاق**، نهم و بیست و یکم است.

۳. در **بولاق**، چهارم، هفدهم و بیست و یکم است.

۴. در **سزگین**: «فهی البُحران الّذی یکون فی الیوم الثّالث عشر و...» است.

امّا ناهمگونی روزهای بحرانی[1] **در هشداردادن** به آنچه درباره‌ی آنها هشدار می‌دهند، آن است که: برخی از آنها روزهایی هستند که به روی‌دادن بحران در روز بحرانی پس از خود هشدار می‌دهند و آنها این روزهایی هستند که برمی‌شمرم: روز **چهارم**، به روی‌دادن بحران در روز هفتم و به بدشدن حالت [بیمار] در روز ششم هشدار می‌دهد و آن، بدین‌گونه است که: اگر در این (روز چهارم) نشانه‌های خوبی همچون پختگی در پیشاب و مدفوع و بیرون‌دمیدنِ خلط(نفث) و [نیز] بیرون‌ریزی(استفراغ) اندکی همچون نم‌دارشدن بدن و چکیدن خون از بینی و بهبودیافتن برخی از کارهای بدن مانند: بیداری و خواب و سامان‌یافتن ذهن پدیدار گردد [اینها نشان‌دهنده‌ی آنند]که پایان‌رسیدن کامل بیماری در روز هفتم است؛ و اگر نشانه‌های بدی همچون کوچک‌شدن نَفَس و سردشدن سر و دست و پا(اطراف) و عرق ناپیوسته‌ای که همه‌ی بدن را فرانمی‌گرفت و به دنبال اینها سنگین‌شدن بیمار، پدید آید، [نشان از آن دارند]که بیمار در روز ششم می‌میرد.

و روز **هفتم**[2] به روی‌دادن بحران در روز یازدهم و روز یازدهم به روی دادن بحران در روز چهاردهم و روز هفدهم، به بحران در روز بیستم هشدار می‌دهند.

امّا ناهمگونی روزهای بحران در نیکی و بدی بحران، آن است که: برخی از این‌روزها به‌گونه‌ای‌اند که بحران در آنها خوب و تمام است و گمانی در خوبی آن نیست.

بحران نیک(جیّد) آن است که بیماری با آن به پایان برسد و پیش از آن، نشانه‌های به پختگی‌رسیدن مادّه‌ی بیماری پدید آمده باشد و پیشامدهای (اعراض) تباهی همچون تپش قلب و دل‌درد ــ که جای ترس هستند ــ در آن نباشند و بحران با برخی از بیرون‌ریزیها انجام گیرد و حالت بیمار، پیشاپیش به پدیدآمدن چنین بحرانی خبر داده باشد. برخی از این‌روزها در نیکوی بحران بر برخی دیگر پیشی می‌گیرند(از روزهای دیگر بهترند)؛ آن که از همه بهتر است، روز هفتم است و

---

۱. نسخه‌ی **بولاق**، ص ۴۰۹، در اینجا، حدود یک سطر افتاده دارد.

۲. **بولاق**، روز نهم(التّاسع) است.

پس از آن، روز چهاردهم است و پس از این دو در نیکویی، روز چهارم و روز بیستم است و پس از اینها در نیکویی، روز یازدهم است و پس از آن، روز هفدهم، سپس پانزدهم، سپس بیست‌ویکم و پس از این، روز سوم است.

و برخی از روزها هستند که بحران در آنها بد است و بحران بد، آن است که پیش از آن، نشانه‌هایی از پختگی(نضج) دیده نشود و پیشامدها(اَعْراض) در آن، سخت و تباه و پرخطر باشد و آن، روزهای ششم و دوازدهم است زیرا بحران در این روزها با هیچ‌گونه بیرون‌ریزی‌ای(استفراغ) همراه نیست و نیز پیش از آن، هیچ هشداری نیست و به‌گونه‌ای ناتمام انجام می‌گیرد؛ یعنی بیماری در آن برمی‌گرد و حال بیمار در آن [دوباره] رو به بدی می‌گذارد(منعکس می‌گردد) و پس از روزهای ششم و دوازدهم، روز هشتم و سپس روز دهم است و سپس به دنبال آن روز شانزدهم و سپس هجدهم است.

امّا ناهمگونی این روزها(روزهای بحران) در نیرومندی و کم‌نیرویی بحران، آن گونه است که بیان می‌کنم و می‌گویم[1]: برخی از روزهای بحران، آنهایی‌اند که روند آنها در دوره‌های مشخّصی انجام می‌گیرد و این دوره‌ها همان روزهای حقیقی بحران هستند و برخی از آنها روند کارشان در دوره‌های مشخّصی انجام نمی‌پذیرند.

روزهای بحرانی‌ای که روند کارشان در دوره‌های مشخّصی انجام می‌پذیرد، برخی از آنها بر مبنای «چهارروز، یک‌بار»(اَرابیع) شمرده می‌شوند و آنها روزهای چهارم و هفتم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بیستم و بیست و چهارم هستند و همین‌گونه ادامه می‌یابند تا به روز چهلم می‌رسند. بنابر آنچه **بقراط** گفته است: هر بحرانی که پس از روز چهلم باشد، دوره‌های آن در هر بیست روز یک بار و تا روز یکصد و بیستم است.

بحرانی که در هر چهار روز، یک‌بار(اَرابیع) باشد، نیرومندترین حالت آن تا[2] روز بیستم است و هرگاه از روز بیستم بگذرد، نیروی بحرانی که در هر چهار روز یک‌بار

---

۱. نسخه‌ی **بولاق** در این‌جا طبق معمول با زوائدی همراه است.

۲. در **سزگین**، «در»(فی) است و در **بولاق**، «تا»(الیٰ)، که **بولاق** درست‌تر به نظر می‌رسد.

است، کاسته می‌گردد و نیرومندی از آنِ بحرانِ «هر هفته، یک‌بار»(اَسابیع) می‌شود. بحرانهایی که در «هر چهار روز، یک‌بار» و «در هر هفته، یک‌بار» روی می‌دهند نیرومندترین بحرانها و از روی حرکت پرشتاب‌ترین آنها هستند.

امّا روزهای بحرانی‌ای که روند آنها بر مبنای دوره‌های مشخّصی نیست، آن روزهایی‌اند که در میان بحرانهای چهارینه و هفتگی هستند و حرکت بحران در آنها کندتر از حرکت آن در چهارنیه‌ها و هفتگیها است و نیروی بحران در آنها تا روز بیستم است و همین که از روز بیستم بگذرد، کمتر پیش می‌آید که بحرانی در آنها روی دهد و اگر روی دهد، کم‌توان است.

و چیزی که سبب شده است[۱] تا بحرانهایی که در هر چهار روز یک‌بار(اَرابیع) و هر هفت روز یک‌بار(اَسابیع) روی می‌دهند، از دیگر بحرانها نیرومندتر و حرکت پرشتاب‌تری داشته باشند، [تأثیر] **مسیر ماه** است و **این از آن‌جاست که: چون ستارگانِ گردنده(سیّار)، سببِ همه‌ی چیزهایی هستند که در این جهان، هستی می‌یابند و نابود می‌شوند،** و هرکدام از آنها در هستی‌یافتن(کون) یا نابودگشتن(فساد) هر چیزی ویژگی‌ای مخصوص به خود و جدا از دیگر ستارگان دارند و ویژگی خاصِ ماه دلالت بر چیزهایی است که جنبش(حرکت) و دگرگونی پرشتابی دارند و افزون بر این، ماه، به سبب نزدیکی گردشگاه(فلک) آن به جهان فرودین(عالَمِ سُفلی) در دگرگون ساختن چیزها با همه‌ی ستارگان انبازی(مشارکت) دارد و کارهای(تأثیرات) آن از آن چیزهایی است که در هر ماهی پدیدار است و بیشتر آن [تأثیرات] به هنگام گِردآمدن آن با خورشید و به هنگامی است که [زاویه‌ی] میان ماه و خورشید، چهل و پنج درجه است و آن، شکل نیمه‌ی تربیع(چهار بخش‌کردن) است و این، در روز چهارم از پدیدار گشتن آن به شکل هِلال است ــ وکار آن، در این هنگام کم‌توان است ــ و به هنگامی است که [زاویه‌ی]

---

۱. متن **بولاق** و **قم** در این‌جا این گونه است: «و امّا السّببُ الّذی مِن اَجْله **صاحب البحران** الّذی...) و **سزگین** این گونه است: «والسّببُ الّذی مِنْ اجله **صار** البحران الّذی...» که غلط‌بودن متن‌های **بولاق** و قم(**صاحب**، به جای **صار**) آشکار است.

میان آن و خورشید، نود درجه است و به این شکل [از ماه] «تربیع» می‌گویند که منظورم آن است که [زاویه‌ی] میان ماه و خورشید یک‌چهارم دایره است و این، در روز هفتم از گِردآمدن با خورشید است ــ و کار آن، در این هنگام نیرومند است ــ و [نیز این تأثیرات] به هنگامی است که [زاویه‌ی] میان ماه و خورشید، یکصد و سی و پنج درجه است و شکل آن در این هنگام شکل سه‌چهارم دایره است و این، در روز یازدهم از گِردآمدن آنها(ماه و خورشید) است و کار(تأثیر) آن در این هنگام کم‌توان‌تر از مرحله‌ی پیش از آن است و [نیز] به هنگامی است که [زاویه‌ی] میان آن و خورشید صدوهشتاد جزء(درجه) است و به این حالت، «مقابله»(روبه‌روشدن با هم) می‌گویند و این، در روز چهاردهم است و شکل ماه در این هنگام به گونه‌ی دایره‌ی تمام است و کار(تأثیرات) آن در این هنگام نیرومند است.

و نیز به همین‌سان هرچه [ماه] از جایگاه «مقابله» با خورشید، چهل‌وپنج درجه یا نود درجه یا صدوسی‌وپنج درجه دور می‌شود، کار آن در دگرگونی چیزها نمایان می‌گردد و این، در هر چهار روز، یک‌بار است و اگر ماه در این وقتها [در جایگاه] خجسته‌بختی(مسعود) باشد، در چیزهایی که بر آنها دلالت می‌کند و نیز در بسیاری از دیگر چیزهای این جهان، خیر و نیکی پدید می‌آورد و اگر در [جایگاهی] شوم و بدشگون(منحوس) باشد، بدی و تباهی پدید می‌آورد.

و چون بیماریهای حاد از چیزهایی‌اند که حرکت و دگرگونی پرشتابی دارند و پدیدآمدن آنها از [تأثیر] جایگاه ناخجسته‌ی ماه بر زمانِ زادن(مَولد) هر انسانی است، **پس**[۱] **هنگامی** که ماه بر **چهل‌وپنج** درجه از جایگاه ناخجسته‌ای که به هنگام

---

۱. از این جا به بعد، پاسخ جمله‌ی پیرو آغازینِ: «**و این از آنجاست** که **چون** ستارگان گردنده...» در سی سطر جلوتر و نیز همه‌ی جمله‌های پیروی است که در این حدود یک صفحه و نیم گذشته آمده‌اند؛ که خلاصه‌ی این جمله‌های ناتمام پیرو و جمله‌ی پایه این است که: سبب نیرومندی و حرکتِ پرشتاب بحران در **اَرابیع** و **اَسابیع**، تأثیر مسیر ماه است و چون ستارگان و به ویژه ماه بر روی همه‌ی پدیده‌های عالم اثرگذارند و بیشتر این تأثیرات به هنگام گِردآمدنِ ماه با خورشید و همچنین دورگشتن آن از خورشید

بیماری در آن بود، دور می‌شود، حرکت بیماری نیرو می‌گیرد؛ و این، در روز **چهارم** است و هنگامی که **نود** درجه از آنجا دور می‌شود، در دوری از جایگاه ناخجسته بر شکل «تربیع» است و این، در روز **هفتم** است و حرکت بیماری پرتوان‌تر و سخت‌تر می‌گردد.

به همین‌سان [ماه] در بقیه‌ی گذرگاه خود در راه دورشدن از جایگاه ناخجسته‌ی خود به هنگام بیماری، روند تأثیرات آن، همچون هنگام دورشدن آن از جایگاه گِردآمدنش با خورشید، ادامه می‌یابد؛ پس اگر حرکت بیماری و نیرومندی آن در هر چهار روز، یک‌بار باشد، نشان از [تأثیرات] نیمه‌های تربیعها دارد و اگر در هر هفت روز، یک‌بار باشد، نشان از [تأثیرات] تربیع دارد.

امّا **بحرانی** که در روزهای دیگری جز این روزهایی که آنها را یاد کردیم، روی می‌دهد، یا پیش از چهارینه‌ها(اُربوع) و هفتگیهایی(اُسبوع) که به پدیدآمدن بحران در آنها هشدار داده بود، روی می‌دهد، یا پس از آنها؛ و این، یا به سبب چیزهایی است که طبیعت را وامی‌دارند(ارهاق می‌نمایند) و ناچار می‌سازند تا بحران پیش از چهارینه‌ها و هفتگیها پدید آید؛ و یا به سبب چیزهای دیگری است که طبیعت را از تمام‌کردن بحرانی که به آمدنِ آن هشدار داده بود بازمی‌دارند.

امّا چیزهایی که طبیعت را [به کارهایی ناسرشتی] وامی‌دارند و آن را **برمی‌انگیزند**، عبارت‌اند از **نیروی** بیماری و شتاب حرکت آن و **نرمی و رقیقی**(لطافت) **خلط** و **هوای گرمی** که خلط را لطیف می‌گرداند و مادّه[ی بیماری] را به جنبش درمی‌آورد و بدین‌سبب طبیعت برای دور کردن مادّه‌ی بیماری [از خود] برانگیخته می‌شود؛ گاهی این نرم و رقیق‌شدن خلط از خطایی است که در چاره‌اندیشی روی داده است مانند [خوردن] غذا یا دارویی که گرم‌کننده است و یا خشمی که به بیمار دست می‌دهد و بدین‌سبب بحران پیش می‌افتد.

بحرانی که به سبب این چیزها پدید می‌آید، با پیامدهای سخت و دشواری

است... پس هنگامی که ماه بر چهل‌وپنج درجه از جایگاه ناخجسته و...باشد **بحران** در روزهای: **چهارم** و **هفتم** نیرومندتر و پرشتاب‌تر است(مترجم)

همراه است و اگر همراه با اینها نشانه‌های بدی هم وجود داشتند که بر نابودشدن بیمار دلالت می‌کردند، بیمار می‌میرد و اگر نشانه‌های نیکویی پدید آمدند که بر رَستن [بیمار از بیماری] دلالت می‌کردند، بحران، به اتمام نمی‌رسد و به برگشت بیماری و ناتوان‌شدن و درماندگی(نَکسَة) بیمار هشدار می‌دهد.

امّا چیزهایی که طبیعت را از پدیدآمدن (آوردن) بحران بازمی‌دارند به‌گونه‌ای که بحران از چهارینه‌ها و هفتگیهایی که به پدیدآمدن در آنها هشدار داده بود، پس می‌افتد، عبارت‌اند از: **هوای سردی** که طبیعت را از نرم‌کردن و پخته‌ساختن خلط و بیرون‌راندن آن بازمی‌دارد و کار آن را پس می‌اندازد و **نادرستی (خطای) چاره‌اندیشی**، و این نادرستیِ(خطاء) چاره‌اندیشی، یا از سوی پزشک است و آن، هنگامی است که چاره‌اندیشی درستی به‌کار نگرفته باشد و یا از سوی بیمار است و آن، هنگامی است که دستورهای پزشک را نپذیرد و دنبال خواهش‌های نفسانی خود بیفتد و یا از خدمتکاران بیمار است و آن هنگامی است که ناله و زاری(ضجّه) و داد و فریاد(صیاح) نمایند یا کاری کنند که تپیدن و لرزیدن(وَجْبَة) و بانگی ترسناک پدید آورد یا او را حرکت دهند و از جای خود بلند کنند و تکان دهند و ناآرام سازند[1](ازعاج نمایند)که بدین‌سبب طبیعت، شکست می‌خورد و از کار خود ناتوان می‌ماند.

این کارهای نادرست، اگر بزرگ باشند و [پیش از آن] نشانه‌ها، خبر از رهایی یافتن بیمار داده باشند، همین‌ها از پدیدآمدن بحران جلوگیری می‌نمایند و بیماری را به درازا می‌کشند و اگر نشانه‌ها به نابودشدن هشدار داده باشند، مرگ بیمار پیش می‌افتد و اگر نادرستی کارها اندک باشد و نشانه‌ها خوب بوده باشند، این کارهای نادرست از خوبی بحران می‌کاهد و آن را ناتوان می‌سازد و اگر بیماری بزرگ باشد و نشانه‌ها خوب باشند، بیماری به درازا می‌کشد؛ و بسیار پیش می‌آید که بیماری بزرگ نیست امّا خطای بزرگی روی می‌دهد و به همین سبب بیمار می‌میرد؛

و باید بدانید که بحرانهایی که از وقت خود پیش می‌افتند، نیرومندند و آنهایی که

---

۱. نسخه‌ی **بولاق** در این قسمت بسیار آشفته و پر از پس و پیشی و تکرار است.

از هنگام خود پس می‌افتند، دارای نیرویی نیستند.

و [نیز] از چیزهایی که باید آن را بدانید، این است که **چهارینه‌ها و هفتگیها به دوگونه شمارش** می‌شوند: یا با شمارشی **پیوسته**(متّصل) و یا با شمارشی **ناپیوسته**(منفصل). امّا چهارینه‌هایی که به‌گونه‌ای پیوسته شمرده شوند، چهارینه‌ی نخست با چهارینه‌ی دوم همراه می‌گردد، زیرا شما وقتی در شمارش به روز چهارم رسیدی و شمارش را از همین چهارم پی گرفتی، چهارم [دوم]، همان روز هفتم می‌شود و همچنین روز یازدهم به روز چهاردهم می‌پیوندد، زیرا چهاردهم، همان روز چهارم از یازدهم است و همچنین روز هفدهم به روز چهاردهم پیوسته است(می‌پیوندد) زیرا هفدهم، همان روز چهارم از چهاردهم است و روز بیستم به روز هفدهم پیوسته است(می‌پیوندد)، زیرا بیستم همان چهارم از هفدهم است و بیست و چهارم به بیست و هفتم پیوسته است زیرا بیست و هفتم، همان چهارم از بیست و چهارم است و همچنین بیست و هفتم به سی‌ام پیوسته است زیرا سی‌ام همان چهارم از بیست و هفتم است و سی و چهارم به سی و هفتم پیوسته است[1] زیرا سی و هفتم همان چهارم از سی و چهارم است و سی و هفتم به چهلم پیوسته است زیرا چهلم همان چهارم از سی و هفتم است.

امّا آنچه از هفتگیهای به هم پیوسته به شمار می‌آید، همان هفتگی سوم(یعنی روز بیستم) است زیرا این روز، همان روز هفتم از چهاردهم است.[2]

امّا آنچه [از چهارینه‌ها] به گونه‌ی ناپیوسته(منفصل) شمارش گردد، چهارینه‌ی دوم از چهارینه‌ی سوم جدا می‌شود، زیرا شما هرگاه در شمارش به عدد هفت برسید، چهار [روز] دیگر را از هشتم برمی‌شمارید تا به یازدهم می‌رسید و همچنین بیست و چهارم از بیستم جداست زیرا شما همین که به بیستم رسیدی [چهارینه‌ی

---

۱. از «زیرا سی‌ام همان...» تا اینجا از **سزگین** افتاده است.

۲. این که چرا **هفت**، **هفتها** مانند **چهار**، **چهارها** نمی‌توانند به هم پیوسته شوند و مثلاً روز سیزدهم هفته‌ی دوم شود همچنان که روز هفتم، روز چهارمِ دوم می‌شد؟ تاکنون برای این‌جانب روشن نشده است. (مترجم)

پس از آن را] از بیست و یکم برمی‌شمارید و سی و یکم از بیست و هفتم جداست زیرا شما هنگامی که به بیست و هفتم می‌رسید، شمارش را از بیست و هشتم از سر می‌گیرید تا به سی و یکم می‌رسید.

امّا [در] **هفتگیها (اَسابیع)**، هفته‌ی دوم با هفته‌ی نخست ناپیوسته است زیرا هفته به روز هفتم می‌انجامد و هفته‌ی دوم از روز هشتم برشمرده می‌شود تا به روز چهاردهم می‌انجامد و همچنین دو هفته‌ای که پس از بیستم هستند، با شمارشی ناپیوسته از روز بیست و یکم تا روز بیست و هفتم و از روز بیست و هفتم تا روز سی و چهارم شمارش می‌گردند؛ پس چهارینه‌ها و هفتگیها بر مبنای این دیدگاهها شمارش می‌شوند و گوناگونی(اختلاف) روزهای بحران به سبب این چیزهایی است که از آنها یاد کردیم.

باب نهم درباره‌ی نشانه‌های دالّ بر بودن بحران[۱]

[درباره‌ی] **نشانه‌های دالّ بر بحران** [باید گفت که:] برخی از آنها بر بحرانی که به وجود خواهد آمد(کاین) دلالت می‌کنند و برخی از بحرانی که اکنون هست(بحران حاضر) نشان دارند.[۲]

نشانه‌هایی که از به وجودآمدن بحران خبر می‌دهند، عبارت‌اند از: سرعت حرکت بیماری و برانگیختگی آن، نیرومندی گرما و پدیدارگشتن نشانه‌های رسیدن و پختگی در پیشاب و مدفوع و در خلطِ بیرون‌دمیده(نفث)[۳] [و نیز] بزرگی نبض و شتاب آن؛ و اگر تب از تبهای نوبت‌دار باشد، از حالت خود بیرون می‌آید(منقلع می‌شود) [به‌گونه‌ای که] نوبت تب [پیش می‌افتد][۴]، شتاب حرکت [و آغاز زمان

---

۱. عنوان این باب در **بولاق** با واژه‌های غیرضروری همراه گشته و طولانی شده است.

۲. در نسخه‌ی **بولاق** این دو بحران پس و پیش آمده‌اند.

۳. **بولاق** و **قم**، به جای **نفث**، **بَدن**، آورده‌اند.

۴. در **بولاق** و **قم** با کمی اختلاف و آشفتگی همراه است در **بولاق** این گونه است: «فإن کانت مِنَ الحُمیّات الّتی تنوب بادوار تَقلَعُ و تتقدّم نوبةَ الحُمیٰ و سرعة حرکتها و مبدأ زمانها...». و ترجمه با تلفیقی از دو متن

نوبتِ تب] و سختی آن دگرگون می‌گردد و به حالتِ تب یک روز در میان(تب غِبّ) درمی‌آید[1] این نشانه‌ها، همگی نشان‌دهنده‌ی آن‌اند که بحران به زودی رخ می دهد؛ اگر همراه با اینها، بیمار، جوان باشد و وقت از وقتهای گرم سال و تب، صفرایی و نیرو[ی طبیعت نیز] توانمند باشد، اینها، بر به زودی پدیدآمدن بحران، دلالت بیشتری دارند.

پس اگر نشانه‌ها، دُژگونه‌ی(ضدّ) اینها بودند، یعنی بیماری[2] حرکت آرامی داشت، گرما، بی‌نیرو بود و هیچ‌یک از نشانه‌های پختگی پدیدار نبود، نبض، کوچک وکند بود و دوره‌های تب واپس می‌ماند و نوبتهای آن کم‌توان بود و تب از تبهایی بود که هر روز می‌گرفت و یا روزی می‌گرفت و روزی نمی‌گرفت[3] یا از آنهایی بود که یک روز می‌گرفت و دو روز نمی‌گرفت و افزون بر اینها، بیمار سالخورده و وقت حاضر، از وقتهای سرد سال بود، اینها نشان‌دهنده‌ی آن هستند که بحران، نه زود پدید می‌آید و نه بسیار پس می‌افتد؛ و با این نشانه‌هاست که می‌توان بر بحرانی که می‌خواهد پیش از هنگام پدیدآمدن خود رخ دهد، استدلال کرد.

امّا **نشانه‌های** دالّ بر بحرانی که **اکنون هست**(بحران حاضر) عبارت‌اند از ناهنجاریهای(اَعراضِ) سختی[4] که همراه با بحران پدید می‌آیند بدین‌گونه که: پیش از بیرون‌ریزی(استفراغ) یا دُملی(خُراجی) که بحران با آن رخ می‌دهد، بی‌تابی و آشفتگی(قلق و اضطراب) و ناهنجاریهای سختی [برای بیمار] پیش می‌آید که برای کسی که در دیدن(معاینه) بحران آزموده نباشد، هراسناک است؛ پس اگر پدیدآمدن بحران در روز باشد، بی‌تابی و پریشانی در شبِ [پیش از آن] است و اگر در شب

سزگین و **بولاق** انجام شده است.

۱. جمله‌ی اخیر در **بولاق** و **قم** گویاتر است.

۲. در هر سه نسخه‌ی: **سزگین** و **بولاق** و **قم** «**بیمار**»(**مریض**) است امّا به قرینه‌ی یکی از نشانه‌های به وجودآمدن بحران: «**سرعةُ حركةِ المرض**» این‌جا هم باید «**سكونُ حركةِ المرض باشد**». یعنی به جای **بیمار**، باید **بیماری** باشد(مترجم)

۳. این جمله در نسخه‌ی **بولاق** و **قم** نیست.

۴. در **بولاق** ص۴۱۳، و متن **قم**، به جای «صَعْب»، **ضعیف** است.

باشد، آن بی‌تابی و پریشانی در فردای آن شب است.

این پیشامدها و ناهنجاریها(اَعراض) عبارت‌اند از: بی‌تابی بیمار و از جا پریدن(تَوَثّب) او، تغییردادن جا به هنگامی که بر پشت دراز کشیده است، سردرد، خواب بیمارگونه، سنگینی حواس، آشفتگی ذهن، پدیدآمدن پرتوها(لُمَع) و تخیّلات تباه یا تاریکی سخت [پیش چشم بیمار]، ریزش اشک بدون این‌که گریه‌ای در میان باشد، سرخی چشم بی‌هیچ چشم‌دردی(رَمَدی)، جنبیدن آرواره‌ی پایین، قرمزی چهره، تنگی نفس و تپش دل، دردِگردن وکشیده‌شدن نرمی شکم(مَراق) به سوی بالا، پَرش(اختلاج) لب پایین، سوزش معده، درد پشت، تب‌لرزه(نافض)، مورمورشدن(رَعْده) و لرزش دست و پا(رَعْشه)، دشوار شدن ریزش پیشاب، بندآمدن مزاج(یبوست مزاج) و تشنگی و ناهنجاریهای سخت دیگری جز اینها؛ و با این پیشامدها است که می‌توان بر این‌که بحران هم‌اکنون حاضر است استدلال کرد؛ زیرا اگر این نشانه‌ها و یا برخی از آنها در شب پدید آیند، نشان‌دهنده‌ی آن هستند که بحران، فردای آن شب روی می‌دهد و اگر در روز پدیدار گردند، نشان از آن دارند که بحران در شبی که به دنبال این روز می‌آید، رخ می‌دهد.

هریک از نشانه‌هایی که بر بحران دلالت دارند، یا بر **بحرانی** بد(ردیّ) دلالت دارند و یا بر **بحرانی خوب**؛ نشانه‌هایی که بر بحران خوب دلالت دارند آنهایی هستند که باید ـ همچنان که پیش از این گفتیم ـ در یکی از روزهای بحرانِ خوب روی دهند، افزون بر این باید نبض نیرومند باشد و پیش از آن، پختگی‌ای آشکار پدید آمده باشد که اگر این نشانه‌ها در چنین حالتی پدیدارگردند، به دنبال آنها یکی از بیرون‌ریزیهایی ـ که آنها را یادآور شده‌ایم ـ رخ می‌دهند و با این بیرون‌ریزی(استفراغ)، بیمار یا [به تمامی] بهبودی می‌یابد و یا حال او به گونه‌ی بهتری درمی‌آید و اگر افزون بر این، بیرون‌ریزی از نوع خلط پدیدآورنده‌ی بیماری و از ناحیه‌ی اندام بیمار باشد، این پیشامد بر بهبودیافتن بیماری یا بهترشدن حال بیمار دلالت بیشتری دارد.

از **پیشامدهایی**(اَعراضی) که **پیش از هریک از بیرون‌ریزیها**(استفراغها) روی می‌دهند [می‌توان] بر پدیدآمدن هرکدام از بیرون‌ریزیها استدلال کرد(آن را

پیش‌بینی کرد)، زیرا هرگاه برای بیمار سرخی‌ای در چهره و بینی یا سنگینی‌ای در گیج‌گاهها یا دردی در گردن پدید آید و بیمار در پیش چشمانِ خود، پرتو یا درخشش یا تاریکی‌ای را می‌دید و یا در پایین دامنه‌ی دندها(سراشیف) کشیدگی‌ای را احساس می‌کرد، اینها نشان از آن دارند که **بحران با خونریزی بینی (رُعاف) خواهد بود** و اگر همراه با اینها خارش و سرخی‌ای در بینی پدید آید و بیمار، سخت با بینی خود مشغول شود، نشان‌دهنده‌ی آن است که بحران از وقت [پیش‌بینی شده] چندان به تأخیر نمی‌افتد؛ و اگر بیمار، نورسیده(حَدَث) باشد، نشان از آن دارد که خون فراوانی از بینی خواهد ریخت زیرا خون در بدن نوجوانان فراوان است؛ امّا خونی که از بینی جوانان و میانسالان بیرون می‌ریزد، کم است.

و چنان که برای بیمار، سنگینی‌ای در سر و دردی در دهانه‌ی معده و دل به‌هم‌خوردن و دل‌پیچه(کرب) و سرگیجه(دَوار) و تنگی سینه و کشیده‌شدن نرمی شکم(مراق) به سوی بالا پیش آید، نشان‌دهنده‌ی آن است که به **وجودآمدن بحران با بالاآوردن (قیء)** خواهد بود و این، از آن است که صفرا به سبب سبک‌بودن بر دهانه‌ی معده شناور می‌گردد و درد [دهانه‌ی معده] از آن است که حسِّ دهانه‌ی معده نیرومند است و اگر همراه با اینها، لبِ پایینی پَرش داشت و پایین دامنه‌ی دنده‌ها سرد بود، این، بر روی‌دادن بحران با بالاآوردن و هرچه زودتر پدیدآمدنِ آن، دلالت بیشتر دارد.

هرگاه برای بیمار، آشفتگی ذهنی، بندآمدن پیشاب و مدفوع، سرخی وگرمی‌ای در ظاهر بدن و بخاری گرم که همراه با نم از بدَن بلند می‌شد، پیش آید و همراه با اینها نبض، نرم و مانند نبض موجی باشد، نشانه‌ی آن است که بحران با **عرق‌کردن** رخ می‌دهد.

و هرگاه هیچ یک از این نشانه‌هایی که بیان کردیم، پدیدار نگردد و بیمار در پایین ناف خود سوزشی یا سروصدایی(قرقری) را بیابد، این، نشان‌دهنده‌ی آن است که **بحران با اسهال** روی می‌دهد ــ به‌ویژه اگر پیشاب کم شود یا بند آید ــ زیرا

آن‌جا[۱](پایین ناف) جای پیشاب و مدفوع است.

و اگر برای بیمار درد یا کشیدگی‌ای در پشت و باریکی کمر(قطن) پیش آید و بیمار به خونریزی مقعد عادت داشته باشد و دوره‌ی[۲] بیرون‌ریزی آن هم فرارسیده باشد، این، نشان‌دهنده‌ی آن است که به وجودآمدن بحران با خونریزی از دهانه‌های رگهای درون مقعد خواهد بود و اگر بیمار، زن باشد و هنگام خونریزی ماهیانه‌ی او نزدیک شده باشد، بحران با خونریزی حیض رخ خواهد داد.

چنان که بحران با یکی از این بیرون‌ریزیها و در یکی از روزهای بحران نیکو(جیّد) روی دهد و پیش از آن، پختگی‌ای آشکار [در پیشاب و جز آن] پدیدار گشته باشد و نبض نیرومند باشد و بیمار به دنبال آن، آسایش و سبکی‌ای را در خود بیابد و ناهنجاریهایی(اعراضی) که با بحران همراه بودند، رو به کاهش بگذارند و گرما آرام گیرد و رنگ چهره زیبا شود و نبض نیرومند گردد؛ اینها نشانه‌ی آن هستند که **بحران، خوب خواهد بود** [و به کمال خود خواهد رسید][۳].

امّا نشانه‌هایی که بر بحران بد دلالت می‌کنند آنهایی‌اند که دُژگونه‌ی(ضدّ) نشانه‌های بحران نیکو هستند؛ بدین‌گونه که: اگر آن نشانه‌هایی که آنها را ذکر کردیم و یا برخی از آنها در روزی یا شبی که از روزهای بحران نیستند و یا از روزهای بحران نیکو نیستند، پدیدار گردند و چیزی از نشانه‌های پختگی با آنها نباشد و افزون بر این، نبض، کم‌توان باشد و بیرون‌ریزی از چیزی جز خلطِ پدیدآورنده‌ی بیماری باشد ــ اگر چنین شود ــ بحران تباه و نابودکننده است.

و اگر نشانه‌های بحران با حالتهایی میانینِ(متوسّطِ) میانِ حالتهای بحران خوب و بحران بد پدیدار شود؛ بحران، کم وکاست و ناتمام انجام گیرد؛ یعنی، بیماری با آن، به پایان نمی‌رسد، بلکه پایان‌یافتن آن تا روز بحران دیگری که به دنبال آن روز

---

۱. این جمله‌ی اخیر تنها در **سزگین** هست و آن هم به صورت تثنیه «لاِنّهما...» است که حدس می‌زنم باید «لانّها» باشد زیرا تنها از یک چیز(پایین ناف) سخن رفته است.

۲. در **سزگین** «دُرور»(ریزش ـ فرو ریختن) است که به نظر می‌رسد طبق آنچه در **بولاق** آمده است «دَور» باشد.

۳. این جمله در **سزگین** نیست.

می‌آید، به تأخیر می‌افتد؛ برای مثال اگر بحران در روز هفتم روی دهد و بیماری در آن به پایان نرسد، بلکه بقایایی از آن باقی بماند، بحران آن تا روز نهم یا روز یازدهم به تأخیر می‌افتد و اگر بیماری با آن به پایان برسد، بیماری [دوباره] برمی‌گردد و بیمار، ناتوان و کم‌نیرو(مُنتکس) می‌شود و ناتوانی و کم نیرویی(نکْسَة)، چنان‌که با پیشامدهای بد و ناتوانی نیرو[ی بدن] همراه گردد، نابودکننده است؛ ولی اگر نیرو، پرتوان باشد، بیمار از آن سالم می‌ماند.

و بایسته است بدانید که در بیماریهای کشنده، بیشتر چنان است که به وجودآمدن بحران، پیش می‌افتد، از این‌رو، یا در روز پنجم و یا در روز ششم، پدید می‌آید امّا در بیماریهایی بی‌خطر بیشتر چنان است که بحران، متناسب با نیرو و تندی(حِدّت) [یا] کم‌توانی آن به تأخیر می‌افتد.

باب دهم درباره‌ی نشانه‌های تباهی (الرّدیئة) که از نابودی بیم می‌دهند (المنذرة بالهلاک) [و سببها و نشانه‌های آنها][1]

و چون به اندازه‌ی نیاز، چند و چون نشانه‌های کلّیِ خبردهنده(مُنذِرة) به تندرستی و نابودی(عَطْبْ) راکه عبارت‌اند از: اوقات بیماری، شناخت بیماری حادّ و بیماری دیرپای(متطاول) و شناخت [چگونگی] بحران، بیان کردیم، پس ما [در این‌جا] به ذکر نشانه‌های جزئی(ریزتر و دقیق‌تر) خبردهنده از تندرستی و نابودی در هریک از بیماریها را ــ بنابر آنچه بقراط در کتابِ: «شناخت پیشاپیش»(تَقْدِمَةالْمَعرفة) و در کتاب «فصول» وکتابهای دیگر جز اینها بیان کرده و [نیز] بنابر آنچه به سبب پرداختنِ فراوان به معالجه‌ی بیماران و دیدن این نشانه‌ها در آنها[2] برای خود ما روشن شده است ــ می‌پردازیم و نخست با ذکر نشانه‌های بدِ

---

۱. در **بولاق**، افزون بر «و اسبابها و علاماتها» که در آخر همه‌ی عناوین بابها آمده است و ما هم در این ترجمه غالباً آن را در میان دو قلّاب آورده‌ایم، عنوان این باب چنین است: «البابُ العاشِر فی ذِکرصفةِ مَعْرفةِ العلاماتِ الرّدیئة المنذرة بالموت و اسبابها و علاماتها».

۲. عبارت **بولاق** در این‌جا روشن‌تر است، گرچه به ساختگی‌بودن هم نزدیک‌تر است.

هشداردهنده به نابودی، سخن را آغاز می‌کنیم، سپس به دنبال آن بـه نشـانه‌های خبردهنده از سلامتی می‌پردازیم و این، پس از آن است که شما باید بدانید که گاهی برخی از این نشانه‌های بد(رَدیء)، در دلالت بر مرگ و نابودی بر برخی دیگر برتری دارند؛ یعنی، برخی از آنها [در دلالت بر بدی] به راستی نیرومندند و برخی کم‌نیرو و برخی در نیرومندی و کم‌نیرویی میانین‌اند(متوسّط‌اند).

بقراط مرتبه‌ی هریک از این نشانه‌ها را در نیرومندی و کم‌نیرویی با واژه‌هایی که به دنبال هر بخشی آورده، بیان کرده است؛ آن جا که [در بحث از برخی نشانه‌ها] می‌گوید: «نابودکننده است» یا «به راستی کشـنده است» یـا «مـرگ بـدان نـزدیک است»؛ بی‌گمان آن نشانه‌ها بر مرگ دلالت دارند؛ و آن‌جا که می‌گوید: «بد(ردیء) است» یا «نکوهیده است»، این، بیانگر آن است که چه‌بسا که ممکن است که بیمار از بیماری‌اش رهایی یابد ــ به‌ویژه اگر نشانه‌ای نیکو در بیمار پدید آید ــ که در این هنگام بـاید بـه رهـایی او از بـیماری و بـه دست‌آوردن تـندرستی پشت بست؛ و هنگامی که گفت: «به راستی بد است» یا «به راستی نکوهیده است» این، نشانه‌ی آن است که [با این نشانه‌ها] گروه کمی از بیماری رهایی می‌یابند و آن، هنگامی است که همراه با آن، نشانه‌های نیکویی پدید آید[1]؛ پس چنان که تنها دو یا سه نشانه از این نشانه‌ها پدیدار گردد، بدون آن که نشانه‌ی بهینه‌ای پدیدار گشته بـاشد، ایـن دلالت بر نابودی دارد.

و ما از این‌جا بیان چگونگی **نشانه‌های بد**(علامات ردیئه) را آغـاز مـی‌کنیم و می‌گوییم که: **برخـی** از [ایـن] نشـانه‌ها[2] آنـهایی هسـتند کـه **بـر بـدی**(ردائـة) در **بیماریهای حاد** دلالت دارند و برخی دیگر بر این حالت در بـیماریهای **دیـرپای** (متطاوله) دلالت می‌کنند؛ ما **نخست با [ذکر] نشانه‌هایی که بر این حالتها (بدی) در بیماریها حادّ** دلالت دارند [سخن را] آغاز می‌کنیم و می‌گوییم:

---

۱. عبارت **بولاق** و **قم** در این‌جا این گونه است: فإنّ ذلک یَدُلّ علی انّه قد یُمکِن ان یَتخلَص المریضُ مِنْ مَرَضِه لاسیّما اذا ظَهرتْ فیه علاماتٌ محمودة» که روشن‌تر است.

۲. از عبارت «و ما از این‌جا» تا «این نشانه‌ها» در نسخه‌ی **سزگین** افتاده است.

برخی از این نشانه‌ها آنهایی هستند که از ناهنجاریهایی(اَعراضی) که برای حالات بدن و چگونگی آن به هنگام پسودن پیش می‌آیند، برگرفته شده‌اند و برخی،از ناهنجاریهای پیش‌آمده برای کارها[ی بدن] به دست آمده‌اند[۱] و برخی، از چیزهایی که از بدن بیرون می‌آیند، گرفته شده‌اند و برخی از حالتهای بیماریها و ناخوشیها [و آنچه بدینها می‌ماند] به دست آمده‌اند.

نشانه‌هایی که از حالتهای بدن گرفته شده‌اند، آنهایی‌اند که [در این‌جا[۲]] توصیف می‌نمایم: [برخی از این نشانه‌ها از حالت بدِ چهره به دست می‌آیند[۳] چه] آن چهره‌ای که مانند چهره‌های تندرستان نیست، خود، نشانه‌ی بدی است و قوّت و ضعف آن در دلالت بر بدی وضع بیمار، به دوری و نزدیکی حالت چهره) از حالت چهره‌ی انسان تندرست بستگی دارد؛ پس چهره‌ای که ــ آن گونه که بقراط گفته است ــ خشکیده و لاغر(قحل) و تیره و بی‌رنگ و رو(منخسف) است و آن چهره‌ای است که [در آن] بینی برجسته و نمایان، چشمها، فرورفته، گیجگاهها(صُدغها)، فروچسبیده(لاطئین)، گوشها، برجسته و نمایان(بارز) و درهم‌پیچیده(متقلّص) و نرمی(شحمه) آنها برگشته(منقلب) است و پوست چهره، کشیده شده و رنگ آن، تیره یا سبز و رنگ غبار بر آن نشسته است؛ چنین چهره‌ای نشان از مرگ و نابودی دارد، مگر این‌که این ناهنجاریها به سبب اسهال یا خستگی و سختی یا بی‌خوابی یا دردِ سختی پیش آمده باشد که در این صورت بدی و ناخجستگی کمتری دارد؛ زیرا چهره، در بیماریهای دیرپای(متطاول) و به هنگام رنج و آزارِ سخت و بیرون‌ریزی فراوان بدین‌گونه درمی‌آید.

امّا [ناهنجاری حالت چهره]در بیماریهای دیرپای(متطاول) از آن است که بیماری، در مدّتی دراز، بدن را فرسود می‌نماید و ترینه‌های(رطوبات) اندامهای گوشتی و اصلی را آب می‌کند و اندامها را خشکیده می‌گرداند؛ بخارهای

---

۱. **سزگین** «الدّاخلةِ علی رَدائة الافعال» است که طبق روال منطقی بحث و نسخه‌های **بولاق** و **قم**، واژه‌ی «ردائة» اضافی است.

۲. در **سزگین** نیست.

۳. این عبارت برای روان‌کردن عبارت متن افزون شده است.

زیستی(روح) و خون در بدن کاهش می‌یابند. امّا [تأثیر] سختی و بی‌خوابی و درد [بر چهره] از آن است که اینها بخارهای زیستی و ترینه‌ها(روح و رطوبات) را به فراوانی از هم می‌پراکنند و [در بدن] خشکیدگی پدید می‌آورند و بدین‌سبب، گرمای غریزی و بخارهای زیستی کم‌توان می‌گردند و توان آن را نخواهند داشت که بدین جاها، یعنی سر و دست و پا(اطراف بدن) برسند و از این‌رو، اطراف بدن(سر و دست و پا) ــ به‌ویژه چهره ــ لاغر می‌گردد و این ناهنجاریها در آن نمایان می‌شود، زیرا چهره، به سبب دوری از کبد و قلب که دو منبع بخارهای زیستی و خون‌اند و نیز به سبب فراوانی استخوان در آن، کم‌خون است و هنگامی که گوشت و ترینه‌ها[ی آن]، آب می‌شوند، استخوانها نمایان می‌گردند و پوست خشکیده می‌شود.[1]

و از آن‌جا که این ناهنجاریها در بیماریهای دیرپایی در زمانی دراز پیش می‌آیند، پس چنان که در بیماریهای حاد ــ که زمانی کوتاه دارند ــ پیش آیند، بر نیرومندی بیماری و بزرگی آن دلالت دارند، از این‌رو نشان‌دهنده‌ی خطر و نابودی هستند، پس اگر این ناهنجاریها به سبب رنج و سختی(تَعب) یا شکم‌روی یا بی‌خوابی و شب‌بیداری(سَهْر) یا درد باشند، خطر و بدی کمتری دارند؛ همچنین تباهی و بدی چهره، اگر برآمده از سرمای سخت یا اقلیمی سرد یا سنِّ سالخوردگی باشد، بدی و خطر کمتری دارد مگر این‌که سه روز بر بیمار بگذرد و این ناهنجاریها به حال خود بمانند که اگر چنین شوند، نشان‌دهنده‌ی آن‌اند که این ناهنجاریها از بیماری‌اند و خطرناک وکشنده هستند.

و اگر سفیدی چشم، سرخ شود و رگهای آن، تیره یا سیاه گردند، بی‌گمان این، نشان‌دهنده‌ی آن است که بیماری خطرناک وکشنده است؛ زیرا سرخی چشم چنان که از چشم‌درد(رَمَد) نباشد، نشانه‌ی پُرشدن مغز و پرده‌های آن از موادّی خونی است و تیرگی رگهای چشم و سیاهی آنها نشان‌دهنده‌ی سردی چشم هستند

---

۱. در نسخه‌ی **سزگین**،ص ۴۹۴، س ۱۸ «تُبیِّنتِ العِظام و الجَلد» است و در نسخه‌ی **بولاق** و قم «یبُسِت العظام و الجلد» است که به نظر می‌رسد اصل عبارت باید این گونه باشد. «تَبیّنَتِ العِظام و یَبستِ الجَلْدَ» و لذا به صورت بالا ترجمه شده است؛ یعنی، با تلفیقی از دو متن **سزگین و بولاق**.

و این نشانه‌ای ویژه برای مرگ و نابودی است و برآمدن(نُتو) چشم در بیماریهای حاد ـ اگر از چشم‌درد یا بالاآوردن(قیء) نباشد ـ بد است، زیرا نشان‌دهنده‌ی آن است که مادّه‌ی فراوانی به سوی چشم فروریخته [و در آن گرد آمده] است؛ و اگر چشمها برآمده و خشک گردند و جنبشی نکنند، این، به راستی نشانه‌ی بدی است؛زیرا این، نشان‌دهنده‌ی سردشدن چشمها و مرگ آنها است.

و اگر سفیدی چشمها به هنگام خواب، پدیدار باشند و پلکها بر همدیگر نیفتند و این حالت از برخی بیرون‌ریزیها(استفراغها) و یا از عادت بیمار به هنگام تندرستی نباشد، این نشانه‌ی تباه و کشنده‌ای است زیرا این، نشان‌دهنده‌ی بی‌نیرویی مغز است و هرگاه لب و پلک و بینی درهم پیچیده و تیره‌گردند، پس مرگ نزدیک است، زیرا این ناهنجاریها از تشنّج مغز است و تیرگی، از سردشدن و مرگ است.

و سردشدن سر و دست و پا(اطراف) در تبهای سوزان، تباه و بد است، زیرا این، [یا] بر آماسی بزرگ در اندامهای درون شکمی(احشاء) دلالت دارد و یا از خلطی لیز و چسبنده و سرد و بسیار در سر و دست و پا است. اگر جوشهایی در زبان و سردی‌ای در سر و دست و پا باشد، نشان‌دهنده‌ی آن است که مرگ نزدیک است زیرا این، از نشانه‌هایی است که بر بودن زخمهای فراوانی در مری و معده دلالت دارد.

هرگاه انگشتان و ناخنها، رنگی سبزی که به تیرگی بزند، پیدا کنند و نبض، کم‌توان‌گردد، پس مرگ نزدیک است، زیرا این ناهنجاریها از خاموش‌گردیدن گرمای سرشتی پدید می‌آیند ولی اگر سیاه شوند، دلالت آنها بر نابودی از سبزشدن و تیره‌گشتن کمتر است و اگر همراه با سیاه‌شدن، نیرو[ی سرشتی] پرتوان باشد و بیمار بتواند بیماری خود را تحمّل نماید و این سیاه‌شدن در یکی از روزهای بحرانی روی دهد، این، نشان‌دهنده‌ی به دست‌آوردن تندرستی و پایان‌یافتن بیماری با دمل بزرگ(خراج) یا با فروریختن جاهای سیاه‌شده است؛ زیرا، چه بسا این ناهنجاری از رانده‌شدن مادّه‌ی بیماری از سوی سرشت به سوی برخی از اندامها در راستای انجام‌گرفتن بحران باشد و استدلال بر این، از روی نیروی بیمار و شکیبایی او در برابر آنچه بدو دست داده و پدیدارگشتن نشانه‌ای نیکو است که اگر چنین چیزی

روی دهد، نشان‌دهنده‌ی پدیدآمدن تندرستی است و اگر بر خلاف این باشد، بر نابودی دلالت دارد.

هرگاه زخمی از پیش در بدن بیمار وجود داشته باشد و آن زخم، سبز یا سیاه شود این، نشانه‌ی ناخجسته‌ای(ردیء) است؛ زیرا هنگامی که کار بیمار بـه مـرگ می‌انجامد، به سبب کم‌نیرویی گرمای سرشتی در آنان، اندام رنجور و بیمار پیشتر از دیگر اندامها می‌میرند؛ و هرگاه در بیماریهای حاد، نقطه‌های کوچکی مانند دانه‌ی ارزن در بدن نمایان شوند، این، ناخجسته است، زیرا نشان از کندی پخت مادّه‌ی بیماری دارد و اگر این نقطه‌ها بزرگ باشند، ناخجستگی کمتری دارند.

اگر پیش از **روز هفتم** [از آغاز بیماری] زردی(یرقان) پدید آید، این، نشانه‌ی بد و تباهی است؛ زیرا زردی‌ای که بحران با آن به وجود می‌آید، پیش از روز هفتم روی نمی‌دهد پس این زردی از آماسی است که در کبد پدید آمده و راه مجرایی را که صفرا از میان آن از کبد به کیسه‌ی صفرا برمی‌گردد، می‌بندد.

هرگاه پایین‌تر از **دامنه‌ی دنده‌ها**(سراشیف) لاغر باشد، این، چیز بـدی است[1] زیرا بر خشکیدگی(جفاف) اندامهای غذا و خشکی(یُبْس) آنها دلالت دارد و اگر این‌جاها بالا آمده و درد داشته باشند، این هم بد است زیرا نشان از یک آماس دارد؛ اگر کسی تب داشته باشد و ظاهر بدن او سرد و درون بدنش برافروخته باشد و با این حال، احساس تشنگی داشته باشد، این، نشانه‌ای از مرگ است، زیرا چنین حالتی نشان‌دهنده‌ی بودنِ آماسی گرم در درون بدن است و نشان می‌دهد که گرما به سوی آماس برگشته است و خون به سوی آن می‌رود و از این‌رو درون بدن می‌سوزد.

چنان **که گرما**، در همه‌ی اندامهای بدن انسان تبدار یک‌سان نباشد، به گونه‌ای که سر، گرم و کفِ دستها و پاها سرد و نواحی شکم و پهلوها بسیار گرم باشد، ایـن، نشانه‌ی ناخجسته‌ای(ردیء) است؛ زیرا نشانه‌ی بودن آماسی گرم در نواحی مغز یا کبد یا معده است و هنگامی که تب، تباه و پلید(خبیث) باشد، تباهی و پلیدی آن در روزهای بحرانی بیشتر و نیرومندتر است؛ اگر تبِ نوبه [بیمار را] رها کند و سخت‌تر

---

۱. بولاق، از این جا به بعد حدود یک سطر افتاده دارد.

از آنچه بوده است، برگردد، پس این تب، تبِ تباه و پلید است.

و اگـر بـه کسـی کـه دارای بـیماری حـاد است، پـیش از روز چـهاردهم **برافروختگی‌ای در چهره و پاها**[1]، دست دهد، این، نشانه‌ی بدی است و اگر در چنین کسی بیماری زردی(یرقان) پدید آمده باشد، پس بی‌گمان او در روز چهاردهم یا پیش از آن می‌میرد، زیرا این، نشان‌دهنده‌ی آن است که مزاج کبد تباه شده است.

اگر کسی تبی حاد با گرمایی فراوان داشته باشد و گرمای تب بدون هیچ سببی مانند عرق‌کردن یا خونریزی بینی یا مدفوع یا پیشاب یا دیگر بحرانهایی که موجب آن شده باشند، فروکش کند و آرام گیرد و پسودنگاهِ بدن او خوب و خوش گردد، این، نشان‌دهنده‌ی آن است که مرگ به زودی فرامی‌رسد، زیرا گرما به ژرفای بدن فرو رفته است و درون او را به سختی گرم کرده و نیروی زیستی(قوّه‌ی حیوانی) با همه‌ی کلّیّت خود برای دوراندن مادّه‌ی بیماری تلاش و پایداری می‌کند امّا توان [پیروزی بر] آن مادّه را ندارد از این‌رو فرومی‌افتد و بیمار می‌میرد.

امّا **تب سوزان**، اگر سخت‌شدن آن در [روزهای] زوج[2] باشد، چیز بدی است زیرا بحران آن به روز ششم می‌افتد و این روز، روز بحرانی بدی است.

و این است چند و چون نشانه‌های دالِّ بر مرگ و نابودی و تباهی حالی که از حالات بدن برگرفته می‌شوند.

دربار‌ه‌ی نشانه‌های گرفته شده از کارها [ی بدن]:

امّا **نشانه‌های** گرفته‌شده از کارها[ی بدن] آنهایی هستند که [اینک] برمی‌شمارم: هرگاه چشمها از روبه‌روشدن با نور و روشنی کنار می‌کشیدند(تاب تحمّل نور را نداشتند) و بدون خواست، اشک می‌ریختند، این، نشانه‌ی بدی است و اگر همراه با این، جنبش آنها فراوان بود، گِرد می‌آمدند و بسته مـی‌شدند و یکـی از آنـها از

۱. در **بولاق** به جای پاها، **دستها**ست.

۲. این واژه در **بولاق** و **قم** به صورت «ارواح» است که متناسب با بحث و مطالب پس از آن نیست و در **سزگین** به صورت «ارواج» است لذا با توجّه به این که سخن از بحران در روز ششم است، حدس زدم که باید «ازواج» باشد.

دیگری کوچک‌تر بود، اینها نشانه‌هایی از نابودشدن هستند؛ زیرا کنارکشیدن چشم از نور و روشنی، نشان‌دهنده‌ی ناتوانی نیروی بینایی است و این، برآمده از ناتوانی مغز است و از اندامهای چشم نیست و ریزش اشک، نشانه‌ی ناتوانی نیروی نگه‌دارنده‌ای است که در چشم است و اگر این حالت با تبی سوزان و نشانه‌های بد همراه باشد، نشان از نابودی دارد و اگر تب، آرام باشد، بر خونریزی‌ای از بینی که پدید خواهد آمد، دلالت دارد، امّا بسته‌شدن چشم(اِزْوِرار العین) بر بودنِ لرزشی(تشنّجی) در مغز و نه در ماهیچه‌های چشم ـ آنچنان که در انحراف چشم پیش می‌آید ـ دلالت دارد؛ و کوچکی یکی از چشمها و فراوانی جنبش آنها از لرزشی است که برای ماهیچه‌ها یا پلکها پیش آمده است و این دو ناهنجاری (عَرَض) نشان از نابودی دارند.

اگر دهان باز بماند و بسته نشود، این هم نشانه‌ی مرگ است، زیرا یا نشان‌دهنده‌ی درکار بودن تشنّجی است و یا بر ناتوانی نیروی جنباننده دلالت دارد.

اگر بیمار را به‌گونه‌ای یافتید که از بستر خود به سوی پاهایش فرومی‌خزد، این، دلیل مرگ است، زیرا این ناهنجاری نشان‌دهنده‌ی آن است که نیرویی که بدن را بر خود حمل می‌کرد، مرده است.

اگر دیدید که بیمار بر پشت درازکشیده و گردن و دستها و پاهایش کشیده شده‌اند(ممتد گشته‌اند)، این، نشانه‌ی بدی است، جز این که بدی آن از حالت پیشین کم‌تر است.

اگر دیدید که بیمار قدمها(کفشینه‌های پا) را لخت گذاشته است و پسود نگاه آنها گرم نیست و در حالی که بر پشت خوابیده است، دستها و پاهای خود را در شکلی ناسازگار با همدیگر(در جهاتی مخالف با همدیگر) قرار داده و بی‌تاب است، این، نشانه‌ی تباهی است زیرا این ناهنجاریها نشان‌دهنده‌ی ناتوانی نیروی زیستی و بودنِ گرمایی در اندامهای درون شکمی‌اند که او را بی‌تاب کرده است و این که قدمها را لخت بیرون انداخته است، برای آن است تا از هوای خنک لذّت ببرد.

اگر دیدید که بیمار بر پشت خوابیده و پاهایش را [از زانو] خم کرده و در همدیگر فروبرده است، این، نشانه‌ی بدی است زیرا هیچ آدم تندرستی این‌گونه بر

پشت نمی خوابد[1] و چنان که بدن سنگین و سست باشد و دستها و پاها نیز همچنین باشند، این، نیز بد است، زیرا این، پیشامدها بر ناتوانی نیروی جنبانندهی اندامها دلالت دارند و خوابیدن بیمار بر روی شکم در صورتی که از عادت زمان تندرستی او نباشد [نیز] نشانهی بدی است زیرا از بیماریای در ناحیهی شکم نشان دارد.

و اگر دیدید که بیمار در پایان بیماریاش برای نشستن، از جا می پرد و به هرچه در دسترس او باشد، دست میآویزد، این نشانهی تباه وکشندهای است؛ زیرا بایسته آن است که بیمار در پایان بیماری خود ناآشفته و آرام باشد و هنگامی که چنین حالتی داشته باشد، به راستی حالتی نکوهیده(مذموم) است ــ بهویژه در بیماری ذاتالرّیه ــ زیرا این حالت بر درد و پیچش(کَرَب) و آشفتگی عقل و دشواری تنفّس دلالت دارد چون او هنگامی که بر پشت می خوابد، تنگی سختی را در سینه و ریهی خود احساس میکند زیرا در این حالت اجزای سینهی او بر پشت(صلب) می افتند و پیامد این امر آن است که ریه تنگ میگردد و به اندازهی بایسته هوا بدان وارد نمیگردد و هنگامی که می‌نشیند، تنفّس او بهتر می شود.

و صدای [به هم مالیدن] دندانها در تب[2] ــ چنان که از دورهی نوجوانی عادت بیمار نبوده نباشد ــ بد است زیرا این ناهنجاری، یا سرشتی(طبیعی) است و آن، هنگامی است که ماهیچههای آروارهها ناتوان باشند، یا به سبب درهم کشیدهشدن(تشنّج) [ماهیچههای] آنهاست و این هردو، یا نشان از نابودی دارند و یا نشاندهندهی آفتیاند که به مغز رسیده است که این هم بر جنون دلالت دارد. چنان که این ناهنجاریها پیش آیند و در همان حال، عقل آشفته گشته باشد، این، نشانهی هلاک است.

اگر دیدید که بیمار در بیماریهای ذاتالرّیه و سرسام و سردرد سخت(صداع) دستهایش را بهگونهای به سوی چهرهاش بالا می برد که انگار می خواهد که چیزی را

۱. این جمله در **بولاق** نیست.

۲. در **سزگین**: «و تصریف الاسنان فی الحُمّیٰ» است و از صَرّفَ الشّیءَ: صَوّته است و در **بولاق**: «و اذا رأیتَ المریضَ یُصرِّرُ اَسنانَه» است که هردو معنی «دندانکروچه کردن» هستند.

با آنها شکار کند(بگیرد)[1] یا شاخه‌هایی را با آنها بردارد یا پُرزهای پارچه(زِئبِر الثّیاب) را درآورد یا با آنها کاهی را از دیوار بکند؛ این، نشانه‌ی تباه و کشنده‌ای است زیرا جنبیدن دستها برای گرفتن این چیزها، تنها به سبب چیزهایی است که به خیال درمی‌آیند و انسان آنها را جلو چشمهای خود می‌بیند؛ تباهی این حالت از آن است که در برخی از این بیماریها تخیّل، به سبب پرشدن مغز از خلطهاست که در پی آن برخی از این خلطها به سوی چشم می‌روند و از این‌روست که بر هلاک دلالت دارد.

اگر بیمار چنین خیال کند که انسانِ سیاه زشت‌پیکری او را آزار می‌دهد و می‌خواهد او را بکشد، این، چیز بدی است و همچنین اگر دیدید که بیمار از نام مردگان ناراحت می‌شود، این هم نشانه‌ی بدی است، زیرا این، از آنهایی است که نشان می‌دهد که در مغز، خلطهای سوزان سودایی وجود دارد که سوزش آنها به خود مغز هم رسیده است.

و اگر دیدید که بیمار در بیماریهای حادّ، گریه می‌کند، این، نشانه‌ی ناخجسته‌ای است زیرا گریه، یا از خلط سودایی بدی است و یا به سبب بدی تنفّس و تنگی نفس است.

در بیماریهای حاد، تند و تیزی(حِدّة[2]) و شتاب در سخن از مرد خردمند و دانا(حکیم) نشانه‌ی بدی است زیرا این نشانه‌ی بیرون‌رفتن فراوان از حالت طبیعی است؛ و همچنین آرامش وتأنّی از مرد پرگو، نشانه‌ی بدی است؛ [امّا] سخن فراوان و پرشتاب از مرد متهوّر[3] چیز بدی نیست.

هرگاه بیمار نمی‌شنید و نمی‌دید و این در حالی بود که نیروی او ناتوان شده بود، پس بی‌گمان مرگ بدو نزدیک است زیرا این، از آنهایی است که نشان می‌دهد که

---

۱. در **سزگین**، «کأنه یَصید بهما شیئاً» است و در **بولاق** و **قم**، «کانه یَصُدّ بهما شیئاً» است(چیز را با آنها بازمی‌دارد).

۲. در **بولاق** «لِحِدّة» است.

۳. این واژه در **بولاق** و قم «مشهور» است و در **سزگین** بدین صورت «مهور» و بی‌نقطه است که به نظر می‌رسد با توجه به سیاق بحث «متهور» باشد.

نیروی دریابنده(حسّاس) در حاسّه‌ی نخست[1] مرده است.

و هرگاه بیمار در پایان وقت نوبت تب، چنان به خواب ببیند که انگار برف بر او می‌بارد؛ این، نشانه‌ی بدی است زیرا این، نشان‌دهنده‌ی سردی خلطهای چیره‌شده بر بدن است.

و هرگاه تنفّس پیاپی(متواتر) باشد، این [نیز] چیز بدی است زیرا این، بر برافروختگی(التهاب)[2] و بر درد و بیماری دلالت دارد ــ به‌ویژه اگر پیاپی‌بودن تنفّس گاه‌گاهی آرام می‌گرفت سپس برمی‌گشت و پیاپی می‌شد ــ زیرا این، بر ناتوانی نیرو[ی زیستی] و گاهی بر سستی(استرخاء) آن دلالت دارد و اگر تنفّس، بزرگ و ناهمسان بود، این نیز جدّاً بد است. زیرا چنین تنفّسی، نشان از آشفتگی عقل دارد و اگر با این حال، نَفَس به هنگام بیرون‌آمدن به‌گونه‌ای بود که حس نمی‌شد، این، بر سردی گرمای غریزی و مرگ آن دلالت دارد.[3]

و هرگاه تنفّس در مجراهای خود با اُفت و خیز(تَعثُر[4]) همراه باشد، این، نشانه‌ی بدی است زیرا نشان‌دهنده‌ی آن است که ماهیچه‌های سینه دُچار تشنّج شده‌اند: هوا وارد می‌شود امّا بیرون‌آمدن آن با آشفتگی و افت و خیز همراه است؛ بدبویی نفس [نیز] چیز بدی است زیرا نشان‌دهنده‌ی گندگی(عفونت) در ابزارهای(اندامهای) تنفّس است.

امّا تنفّس گریه‌آسا(نَفَس‌البکاء) در بیماریهای حاد، نشانه‌ی تباهی است زیرا این گونه از تنفّس به سبب ناتوانی اندامهای تنفّس است و به هنگام گریه به کودکان دست می‌دهد پس هرگاه برای بزرگسال پیش آید، نشان‌دهنده‌ی خلطی سودایی یا

---

۱. در **بولاق**، به جای «حاسّه»، «حال» است.

۲. **بولاق**، ص۴۱۸، از این‌جا، به بعد حدود یک سطر افتاده دارد.

۳. این عبارت در **بولاق** این گونه است: «و اگر با این حال، بیمار، تنفّس را به هنگام بیرون‌آمدن، سرد می‌یافت، این نشان‌دهنده‌ی نابودی و نزدیکی مرگ است زیرا، سردیِ تنفّس نشان‌دهنده‌ی سردی گرمای غریزی و مرگ آن است». (**بولاق**، ص۴۱۸ س۱۸)

۴. این واژه در **بولاق** و **قم** «یَتَغیَّرُ» است.

آفتی است که برای اندامهای تنفّس پیش آمده است.

هرگاه بیمار در روز می‌خوابید و در شب بیدار می‌ماند، این، نشانه‌ی ناخجسته‌ای است و اگر در آغاز روز تا گذشتن سه ساعت از آن می‌خوابید، این، بدی کمتری دارد. زیرا از آن‌جا که عادت طبیعی مردم آن است که شب بخوابند و روز بیدار باشند، پس هرگاه شیوه‌ی خواب کسی ناسازگار با این کار طبیعی باشد، این چیز بدی است مگر این کار از عادت بیمار به هنگام تندرستی او باشد که اگر این‌گونه باشد، بد نیست.

اگر بیمار نه به شب می‌خوابید و نه به روز، این بدترین حالت آن است زیرا این، یا نشان‌دهنده‌ی دردی سختی است و یا نشان از آشفتگی ذهنی‌ای دارد که به سبب خشکی پیش آمده است. هرگاه خواب، دردی را پدید می‌آورد، این، از نشانه‌های مرگ است؛ زیرا از ویژگی گرمای غریزی، یکی آن است که به هنگام خواب برای گوارش غذا یا برای بهینه‌کردن(اصلاح) مواد به ژرفای بدن فرورود، پس چنان که مادّه‌ی بیماری نیرومند و گرمای غریزی کم‌توان باشد، مادّه‌ی بیماری، گرمای غریزی را به فرار وامی‌دارد و بدین‌سبب، نیروی بیماری و بدحالی بیمار افزایش می‌یابد.

هرگاه بیمار همه‌ی آنچه را باید انجام دهد، به کار گیرد و از هیچ‌کدام از آنها سودی نبرد، پس بیماری او سخت است.

درباره‌ی نشانه‌هایی که از چیزهایی‌که از بدن بیرون می‌آیند گرفته می‌شوند:

امّا نشانه‌هایی(دلایلی) که از آنچه از بدن بیرون می‌آید، گرفته می‌شوند، چهار نوع‌اند: یکی از آنها نشانه‌هایی است که از مدفوع(بِراز) گرفته می‌شوند. دوم، نشانه‌های گرفته‌شده از پیشاب(بول) است. سوم، نشانه‌های گرفته‌شده از خلط برون‌دمیده(نفث) و عرق است؛ و چهارم، نشانه‌های گرفته‌شده از بالاآوردن(قی‌ء) و بیرون‌آمدن خون از بینی(رُعاف) و بیرون‌آمدن خون پس از زایمان است.[1]

۱. در **سزگین** و **قم** نشانه‌های برگرفته‌شده از چیزهایی که از بدن بیرون می‌آیند به **چهار** نوع تقسیم شده است و در **بولاق** به **سه نوع**؛ هر سه نسخه، در دو نوع اوّل و دوم متّفقند و **قم** و **سزگین** در نوع سوم و

امّا نشانه‌های برگرفته از مدفوع(بِراز) آن است که: مدفوعِ سیاه و سبز و بدبو و چرب در بیماریهای حاد، [همگی] نشانه‌ی مرگ است، زیرا مدفوع سیاه بر سوختن خلطها و مدفوع چرب بر آب‌شدن اندامها و پیه بدن به سبب نیرومندی گرما و مدفوع سبز، بر صفرایی زنگاری و مدفوع بدبو بر سختی گندگی دلالت دارد و [نیز] مدفوعِ آبکیِ رقیقِ سفید [یا] بسیار زرد [یا] کفدار [همگی] بد هستند؛ زیرا آبکی‌بودن(رقّت) مدفوع نشانه‌ی خوب‌نبودن کارگوارش است و مدفوع سفید نشان‌دهنده‌ی آن است که صفرا به سوی معده و روده‌ها فرو نمی‌ریزد بلکه راه خود را به سوی دیگر اندامهای بدن کج می‌کند و نشان از بیماری زردی(یرقان) دارد و مدفوع بسیار زرد، نشان‌دهنده‌ی سرازیرشدن فراوان صفرا به سوی معده و روده‌هاست و مدفوع کفدار(زَبَدی)، یا از آمیخته‌شدن باد با مدفوع نشان دارد؛ مانند کفی که از جنبش امواج به هنگام وزیدن باد در دریا، پدید می‌آید و یا نشانه‌ی گرمایی بسیار بیش از اندازه است، درست همانند کفی که به هنگام جوشیدن در دیگ، پدید می‌آید.

هرگاه مدفوع، کم و نرم و لیز و سفید یا زرد باشد، این، خود، نشانه‌ی بدی است زیرا این‌گونه از مدفوع نشانه‌ی آب‌شدن پیه[ی بدن] است و آنچه از آن، زرد باشد، نشان‌دهنده‌ی آن است که گرمای آب‌کننده‌ی پیه، گرمای نیرومندی است و یا بر گنده‌گشتن پیه دلالت دارد.

هرگاه مدفوع، رنگهای گوناگونی داشته باشد؛ یعنی قرمز و زرد و سیاه باشد، این چیز بدی است؛ زیرا نشان‌دهنده‌ی به درازاکشیدن بیماری است[1]، چه، هنگامی که این رنگها با هم گرد آیند، نشانه‌ی آن است که بیماریهای فراوانی در بدن است؛

چهارم اتّفاق دارند و **بولاق**، نوع چهارم ندارد و همه‌ی موارد مذکور در **سزگین** و **قم** را در سه نوع گِرد آورده است. آخرین مورد در **سزگین**، «و خروجُ دمٍ و النِّفاس» است که در قم «و خروج دمِ النّفاس» است؛ یعنی «و» ندارد.

۱. عبارت **سزگین** ص۴۹۸، در اینجا این گونه است «..و ذلک اَنَّ المَرَضَ یطولُ» که ناگویاست و عبارات **بولاق**، هم بسیار آشفته است.

پس [این‌گونه از مدفوع]، از آن‌روکه **تباه** است، نکوهیده است و از آن‌روکه **طبیعت** برای ایستادن در برابر [سببهای] آن و بهینه‌نمودن(اصلاح) آن به زمانی دراز نیاز دارد، نشان از دیرپای بودن بیماری دارد.

هرگاه مدفوع، صفرای خالی باشد و بیمار اشتهای خوراک را از دست داده باشد، این، چیز بدی است زیرا از چیزهایی است که نشان می دهد که خلطها، از هم پراکنده و به صفرا دگرگون شده‌اند و اشتهای خوراک بند آمده است؛ همچنین هرگاه انسان شکم‌روی **خونی** کهنه(متقادم) داشته باشد و از خوراک بازمانده باشد، این، نشانه‌ی بدی است؛ زیرا اسهالِ خون از خراشیدگی(سَحج) روده‌هاست و چنان که بیماری به درازا بکشد، روده‌ها را می‌خورد و روده‌ها گنده می‌گردند(عفونت می‌کنند) و آفت به سبب بزرگی خود به معده و **آنچه در آن** است(و حِملِها)[1] و به دهانه‌ی آن می‌رسد و بدین‌سبب اشتهای خوراک از میان می‌رود.

هرگاه به دنبال اسهال کبدی [یا اسهال همراه با خراشه‌ی روده](اختلاف‌الدّم)[2] تبی پیش آید، این، نشانه‌ی ناخجسته‌ای است زیرا این حالت بر آماسِ گرم بزرگی در روده‌ها دلالت دارد[3] و اگر ازکسی که به شکم‌روی همراه با خراشه‌ی روده(سحج) گرفتار آمده است، تکه‌های گوشت بیرون آید، این از نشانه‌های مرگ است زیرا این، نشان‌دهنده‌ی آن است که زخم، روده‌ها، را خورده و به پایان لایه‌ی دوم رسیده است و آن را به سختی عریان ساخته است و هرگاه بیماری تا این اندازه نیرومند باشد، بهبودیافتن از آن، ناشدنی است.

هرگاه آمدن مدفوع کم‌کم و پشت سرهم باشد، چیز بدی است؛ زیرا این حالت بیمار را ناچار می‌کند که هرگاه که احساسِ آمدنِ مدفوع می‌کند، پی هم [برای قضای

---

۱. این جمله، ترجمه‌ی کلمه‌ی مشکوک «و حملها» است که تنها در **سزگین** هست.

۲. «اختلافُ الدّم» عِندهم یُطلقُ تارَةً عَلی السَّحج و تارَةً علی الاسهال الکبدی.(اختلاف الدّم، در نزد پزشکان گاهی بر خراش روده‌ای و گاهی بر اسهال کبدی اطلاق می‌شود)(لغتنامه دهخدا)

۳. این عبارت در **بولاق**، دو ـ سه سطر پس از این‌جا آمده است.

حاجت] برخیزد ـ به ویژه اگر مدفوع سوزش دار باشد ـ و این نیروی او را می کاهد.[۱] چنان که پس از مدفوعِ تنها(صِرف)، اسهال کبدی یا سحجی(اختلاف الدّم) روی دهد، نشانه‌ی بدی است؛ زیرا روده‌ها با تیزی صفرا تراشیده می شوند. امّا مدفوع سیاهی که سیاهی آن از خود مدفوع باشد نه از چیزی دیگر خواه با تب باشد یا بی تب، از بدترین نشانه‌هاست؛ مگر این که سیاهی آن کاهش یابد یا رنگ آن روشن شود؛ همچنین هر چیز دیگری که از بدن بیرون می آید، خواه مدفوع باشد یا پیشاب یا با اِخ اِخ کردن(تنخّع[۲]) از سینه بیرون آید، چنان که بدرنگ باشد، نشان از چیز بدی دارد مگر این که بدی رنگ آن کاهش یابد یا روشن شود؛ زیرا سیاهی مدفوع یا دیگر چیزها نشانه‌ی سوخته شدن خلطها و تباهی آنهاست ولی اگر رنگ آن کم‌کم روشن شود، نشانه‌ی نیرومندی طبیعت و چیرگی آن بر بیماری و از میان‌بردن خلط است.

هر بیماری‌ای که در آغاز آن، تلخه‌ی سیاه(مِرّه‌ی سودا) از بالا یا پایین بیمار بیرون آید نشان‌دهنده‌ی مرگ است؛ زیرا چنان که این خلط تباه در آغاز بیماری بیرون آید یا نشان‌دهنده‌ی فراوانی آن است و یا نشان از کم‌توانی نیروی نگه‌دارنده(ماسکه) دارد و هر کدام از اینها که باشد، نکوهیده و نشان‌دهنده‌ی مرگ است؛ زیرا[نشانه‌ی آن است که] نیروی بدن نمی تواند در برابر خلط ایستادگی کند.

کسی که بیماری‌ای حاد یا جز آن، او را فرسوده نماید و سپس تلخه‌ی سیاه از او بیرون آید، او فردای آن روز می میرد و همچنین اگر این حالت برای زنی که جنین انداخته است پیش آید، او فردای آن روز می میرد؛ زیرا در چنین حالتی نیروی بدن

---

۱. این عبارت، تحت عنوان «مدفوع خبیث» با اختلافهایی در تعبیر، در **بولاق**، در سه ـ چهار سطر جلوتر آمده است.

۲. در **بولاق** و **سزگین** و **قم**، افتادن کلمه‌ها و زواید و جابه‌جایی عبارات و کلمه‌ها فراوان است امّا در نسخه‌ی **بولاق** و همچنین نسخه‌ی **قم** که یکی از منابع آن همین نسخه‌ی **بولاق** است، کلمه‌های غلط و غیر اصلی بسیار فراوان است، از جمله در همین دو سه سطر، به جای «یَسْفِرّ»(روشن شود) «یستفرّ» و به جای «تنخّع»، «سحج» آورده است.

از پا درمی‌آید و گمان نمی‌رود که آن نیرو این خلط را با توانمندی خود بیرون رانده باشد، بلکه بیرون‌آمدن آن تنها به سبب فراوانی آن بوده است.

کسی که دارای تب سوزان باشد، هرگاه مزاج او بند آید(قبض گردد)، نشانه‌ی بدی است؛ زیراگرمای بدن او به سوی فوق بالا می‌رود؛ وکسی که اسهال دارد اگر پایین‌تر از دامنه‌ی دنده‌هایش باریک باشد، نشان‌دهنده‌ی خطر است؛ زیرا هنگامی که پایین‌تر از دامنه‌ی دنده‌ها(سراشیف) لاغر باشد، به معده وکبد و دیگر اندامهای غذا آسیب می‌رساند و اگر با این حال اسهال داشته باشد، بر لاغری و باریکی آن قسمت از بدن می‌افزاید و به آسیب‌رساندن به معده وکبد افزوده می‌نماید و این، نکوهیده است و در آن باید از مرگ ترسید.

بیرون‌آمدن بادی صدادار در بیماریهای حاد از کسی که اهل چنین چیزهایی نیست و از این که چنین چیزی از او سر بزند شرم دارد، نشانه‌ی بدی است؛ زیرا کسی که عاقل باشد و یا کسی که از سرزدن چنین چیزی از او شرم می‌کند هرگاه چنین بادی از او بیرون آید و آن را به اختیار انجام دهد، نشان‌دهنده‌ی آن است که دردی سخت در نواحی شکم دارد و اگر این کار بدون اراده‌ی او باشد، نشان از آشفتگی ذهنی دارد و هردو حالت نکوهیده است.

درباره‌ی نشانه‌های گرفته‌شده از پیشاب (بول):

هرگاه پیشاب در مردان و زنان، سیاه باشد، نشانه‌ی مرگ است و هرگاه پیشاب سیاه کمتر [از اندازه‌ی معمول] باشد، بدتر است؛ زیرا یا نشان‌دهنده‌ی از میان‌رفتنِ ترینه‌ی(رطوبت) خون است و یا نشانه‌ی آن است که اندامهای جذب‌کننده‌ی پیشاب به حدّ مرگ رسیده‌اند؛ امّا در پسربچه‌ها(صبیان =کودکان)، پیشاب رقیق آبکی بد است و این(بدی پیشاب سیاه در بزرگسالان و آبکی، در کودکان) از آن است که پیشاب سیاه برآمده از سوختن خلطها و سختی گرماست و از این‌روست که این‌گونه از پیشاب در هر سنّی که باشد، نشانه‌ی مرگ است جز این که چون پیشاب کودکان، به سبب نیرومندیِ نیروی دگرگون‌ساز(قوّه‌ی مغیّره) در بدن آنان و پخته‌شدن مواد به وسیله‌ی این نیرو، از روی سرشت، غلیظ است و ته‌نشین فراوانی در آن است و از ویژگی موادّ، یکی آن است که اگر پخته شود، غلیظ می‌گردد

ـ درست مانند آنچه در ذات‌الجنب برای آب دهان(بُصاق =بزاق) و در زکام برای مخاط و در دمل(خُراج) برای چرک پیش می‌آید ـ پس پیشاب کودکان هرچه غلیظ‌تر باشد پخته‌تر است؛ از این‌رو اگر پیشاب کودکان مدّت درازی بدون ته‌نشین و رقیق و آبکی باشد به سبب دُژگونگی(تضادّ) آن با پیشاب سرشتی، بد و نشان‌دهنده‌ی [نزدیک‌بودن] نابودی است.

و هرگاه در پیشاب، دُردی(ثُفْلی) سیاه باشد که در تَهِ شیشه‌ی بررسی پیشاب(قاروره) ته‌نشین شود[1] و بر سر شیشه، ابرینه‌ای(غِمامه‌ای) [سیاه[2]] باشد که به سوی پایین فرونشیند، این، نشان‌دهنده‌ی نابودی است؛ زیرا دُردِ سیاه، نشان از سختی سوختن(خلط) یا سردی فراوان دارد و هرگاه به سوی پایین شیشه، ته‌نشین شود و یا ابرینه‌ی روی شیشه به سوی پایین فروافتد، این، نشان‌دهنده‌ی نیرومندی بیماری و بزرگی آن و چیرگی آن بر نیروی [سرشتی بدن] است و همچنان که دُرد(ثُفل) ته‌نشین‌شده‌ی سفید، نشان از سلامتی و پخته‌شدن کامل [مادّه‌ی بیماری] دارد، به همان‌سان دُردِ سیاه اگر بدین‌گونه که یاد کردیم باشد، نشانه‌ی ناپختگی مادّه است.

پیشابِ آبکی رقیق در بیماریهای حاد، بد و کشنده است؛ زیرا این پیشاب، بر ناپختگی [مادّه‌ی بیماری] و ناتوانی نیروی [بدن] در ایستادگی در برابر مادّه‌ی بیماری دلالت دارد و نیز نشانه‌ی بالارفتن گرما به سوی بالای بدن و آشفتگی ذهنی‌ای است که پدید خواهد آمد؛ اگر چنین چیزی روی دهد و ذهن آشفته گردد، نشان‌دهنده‌ی از میان رفتن است؛ زیرا گرما در مغز نیرو یافته و جایگیر شده و آن را سوزانده است؛ اگر مدّت بیماری به درازا بکشد و پیشاب همین حالت را داشته

---

۱. عبارت **سزگین** در این‌جا «فی رأس‌القارورَة» است و در **بولاق** و **قم** «فی أَسفل القاروره» است و در ادامه در هر سه نسخه «اوغَمامَة تهوِي إِلىٰ الأسفل» است؛ بنابراین با توجّه به هر سه نسخه باید اصل عبارت این گونه باشد: «وَإِذاکانَ فِي‌البولِ ثفلٌ أَسْوَد راسبٌ فی أَسْفلِ القارورةِ و فی رأس القـارورةِ غَـمامةٌ تَـهوِی إِلىٰ الأسفل». و بر مبنای این تصحیح تلفیقی ترجمه انجام شد.

۲. در **بولاق** هست و در **سزگین** نیست.

باشد و نشانه‌هایی پدید آید که بر سلامتی دلالت داشته باشد و ذهن سالم بماند، این، نشانه‌ی آن است که دُملی بزرگ(خُراجی) در پایین‌تر از دامنه‌ی دنده‌ها پدید خواهد آمد؛ زیرا به درازا کشیدن مدّت بیماری، نشان‌دهنده‌ی آن است که خلطهای پدیدآورنده‌ی بیماری، دشوارپزند و سرشت هنگامی که بر چنین مادّه‌ای چیره می‌گردد، چون نمی‌تواند آن را بهینه(اصلاح) سازد [ناگزیر] آن را به سوی پایین می‌راند.

امّا پیشاب بدبوی غلیظ، چیز بدی است زیرا بدبویی آن، نشان‌دهنده‌ی گندگی و غلِظت آن، نشان‌دهنده‌ی غلظت مادّه‌ی بیماری است و سرشت از بهینه‌سازی آن ناتوان است.

پیشاب بسیار غلیظِ(ثخین[1]) مایه‌داری(مبثوری) که زلال و روشن(صاف) نمی‌شود و اگر روشن شود، آنچه در آن ته‌نشین می‌شود، کم و خام(نیأ) است؛ بد است؛ زیرا چنین پیشابی، نشان‌دهنده‌ی آن است که گرمای بیرونی(ناغریزی) به اندازه‌ای نیرومند است که از حدّ طبیعی گذشته تا جایی که حالتی مانند جوشیدن پدید می‌آورد و [از سویی دیگر] گرمای غریزی به اندازه‌ای ناتوان است که نمی‌تواند آن خلطها را پخته گرداند.[2]

هرگاه همراه با تبی نیرومند، دُردِ ته‌نشینی همچون پوسته‌های(جِلال) آرد نرم(سَویق) در پیشاب وجود داشته باشد، این، چیز بدی است و بدتر از آن، دُردی است که همچون لایه‌ها(صفایح) یا همانند سَپوس(نخاله) [آرد] باشد، زیرا این‌گونه دُردها[3] نشان‌دهنده‌ی آب‌شدن(ذَوبان) اندامها[ی درونی] هستند؛ امّا دردی‌ای(ثفلی) که همانند پوسته‌های آردِ نرم باشد، یا از سوختن خون غلیظ و

---

۱. در فارسی ــ تا آن‌جا که من می‌دانم ــ در برابر «غلیظ» و «ثخین»، جز «سِفت» واژه‌ای نداریم آن هم در مورد مایعات آبکی به کار نمی‌رود و ناچار کلمه‌ی «ثخین» به «بسیار غلیظ»، ترجمه شد.

۲. متن عربی این عبارت در **بولاق** و تا اندازه‌ای در **قم**، ابهام‌آمیز است در **سزگین** هم سرراست و ساده نیست امّا دقیق‌تر و درست‌تر به نظر می‌رسد.

۳. در **سزگین**، به جای «اثفال»، «افعال» آمده که نادرست است.

پخته‌شدن آن است و یا از آب‌شدن گوشت سِفتی است که اجزای نرم آن از فراوانی گرما از هم باز شده و به صورت چرک(صدید) درآمده است و اجزای سفت و ستبر آن، آب خود را از دست داده و همچون چیزهایی که بر ساج پخته می‌شوند، خشکیده شده است و دُردی‌ای که به گونه‌ی لایه‌هایی درآمده است از پوست‌انداختن(اِنْجِراد) اندامهای اصلی است؛ از این‌رو این دُرد، از دُردی‌ای که همانند پوسته‌های آرد نرم(سویق) است، بدتر است.

و دُردی‌ای که همچون سَپُوس(نخاله) است. نشان‌دهنده‌ی پوست‌اندازی رگهاست و از این‌رو بدتر است.

لازم است بدانید که گاهی این گونه دُردها(ثفل =ته‌نشین) از پیشابدان(مثانه) و گُرده(کلیه) بیرون می‌آیند [نه از پوست‌اندازی دیگرجاها]؛ از این‌رو نشان‌دهنده‌ی مرگ و نابودی نیستند؛ پی‌بردن به این مسأله از درد و آزاری است که بیمار آن را در اطراف این اندامها می‌یابد؛ پس اگر چنین نباشد و تب، نیرومند و درد و بیماری در همه‌ی بدن باشد، دلالت‌کردن نشانه‌ها بر بدی حالت بیمار، دلالت درستی است. کم‌بودنِ پیشاب [نیز] بد است؛ زیرا این، یا نشان از سوختن و از میان‌رفتن ترینه‌ی بدن دارد و یا نشان‌دهنده‌ی ناتوانی نیروی جداکننده‌ی[1] پیشاب از خون است و یا بر ناتوانی نیروی دورران(دافعه) دلالت دارد.

نشانه‌هایی که از بالاآوردن(قیء) برگرفته شده‌اند:

امّا بالاآوردن(بالاآورده‌شده)، اگر سیاه یا سبزِ زنگارمانند باشد، این، چیز بدی است، اگر افزون بر این، بدبو باشد نشان‌دهنده‌ی مرگ است و سبب آن همان چیزی است که هم‌اکنون درباره‌ی مدفوع و پیشاب بیان کردیم وگفتیم که سیاه‌شدن رنگ آنها از سوختن سخت یا سردی فراوان است و اگر همه‌ی این رنگها را بالا بیاورد، این، نشان‌دهنده‌ی نابودشدن است[2] زیرا این، نشانه‌ی آن است که موادِ تباه، فراوان شده‌اند؛ اگر آنچه بالا آورده شده است، افزون بر اینها بدبو هم باشد، دلالت

---

۱. در **سزگین** به جای «الممیزةِ للْبول»، «المُدبّر للبول» است که درست نیست.

۲. از این‌جا به بعد تا آخر بحث «قیء» در نسخه‌ی **بولاق** نیست و تنها در نسخه‌ی **سزگین** و **قم** هست.

بیشتری بر نابودشدن دارد زیرا نشان‌دهنده‌ی گندگی نیز هست.

درباره‌ی نشانه‌های گرفته‌شده از خلطهای بیرون‌دمیده‌شده از سینه (نفث):

درباره‌ی خلطِ بیرون‌دمیده‌شده باید دانست که: اگر بیمار در بیماری سینه، تنها چیزهای سرخ یا زردی را بیرون می‌دمید و با آب دهان(بصاق =بزاق) آمیخته نبود و بیرون‌آمدن آن با سرفه‌ی سخت انجام می‌گرفت، این، چیز بدی است؛ زیرا خلطِ تنها، نشان‌دهنده‌ی[1] چیره‌شدن خلط بیرون‌دمیده‌شده است و سرفه‌ی سخت، نشان‌دهنده‌ی غلیظ‌بودن خلط و تلاش طبیعت برای بیرون‌راندن آن است؛ اگر خلط(نفث)، سبز یا کفدار(زُبَدی) باشد، بد است و این به سبب همان چیزی است که هم‌اکنون(آنفاً) به هنگام ذکر نشانه‌های مدفوع بیان کردیم.

خلط تیره، نیز بد است و از همه‌ی اینها بدتر خلط سیاه است زیرا این رنگ، نشان‌دهنده‌ی سوختن سخت است و رنگ تیره، یا نشان‌دهنده‌ی گرمایی نیرومند یا سردی‌ای [سخت] است. هر خلط بیرون‌دمیده‌ای(نفثی) که سبب آرام‌شدن درد نشود، بد است به‌ویژه اگر رنگ آن سیاه باشد؛ و هر بیرون‌دمیدن خلطی که سبب آرام‌گرفتن دردگردد، چیز خوبی است؛ [بدبودن بیرون‌دمیده‌ای که سبب آرام‌گرفتن درد نشود[2]] از آن است که نشان‌دهنده‌ی آن است که خلطی که در سینه است فراوان و بد است و طبیعت توانایی شکست دادن و از میان‌بردن آن را ندارد.

اگر در دارندگان بیماری سل، خلط برون‌دمیده اندک و بیرون‌انداختن آن دشوار انجام‌گیرد، پلیدتر وکشنده‌تر است؛ زیرا این، نشان‌دهنده‌ی ناتوانی نیروی طبیعی و خامی مادّه‌ی بیماری است. و هر خلطی که فراوان باشد و بیرون‌انداختن آن به سادگی انجام پذیرد، بدی آن کمتر و زمان بهبودی‌یافتن از آن درازتر است.

درباره‌ی نشانه‌های برگرفته از عرق:

---

۱. هرسه نسخه‌ی **سزگین** و **بولاق** و **قم** در اینجا این‌گونه است:«لانَّ النَّفثَ الصَّرفِ یوجِب غلبة ذلک الخلط» امّا به قرینه‌ی سیاق بحث باید «.. یَدلُّ علی غلبة ذلک الخلط» و یا در معنای آن باشد؛ از این رو به صورت بالا ترجمه شد.

۲. افزودن این عبارت برای آن است که عبارتِ پس از آن برای بیانِ خلط بد است نه خلط خوب.

امّا عرق، اگر در روزی پدید آید که از روزهای بحران نباشد و پدیدآمدن آن در همه‌ی بدن روی ندهد و تب با آن آرام نگیرد و بدن بیمار با آن سبک نگردد، بلکه حال او بدتر شود؛ این، چیز بدی است و اگر افزون بر اینها، عرق، سرد باشد و تنها در سر و گردن باشد، این بدتر است و اگر با تبِ تندی(حاد) همراه باشد، نشان‌دهنده‌ی مرگ است و اگر با تب آرامی که تند نباشد، همراه گردد، به درازاکشیدن بیماری را هشدار می دهد؛ زیرا عرق سرد نشان‌دهنده‌ی سردی خلطها و ناتوانی گرمای غریزی است.

هرگاه عرق، پیش از نشانه‌های پختگی پدید آید، یا نشان‌دهنده‌ی فراوانی رطوبت [بدن] و یا نشان‌دهنده‌ی ناتوانی نیروی نگهدارنده است و هرگاه پس از بیماری کُزاز و درهم‌ترنجیدگی پوست(اِقشِعرار) عرقی پدید آید، این نشان‌دهنده‌ی سختی بیماری و نیرومندی آن و بیانگر آن است که عرق، از آن است که بیماری، بدن را بند آورده است.

نشانه‌هایی که از خونریزی بدن گرفته می‌شوند:

امّا **خونریزی بینی**(رعاف)، اگر چند قطره‌ای باشد و سیاه باشد، بی‌گمان نشانه‌ی مرگ است ــ به‌ویژه در تبهای سوزان ــ زیرا چنین چیزی نشانه‌ی آن است که طاعونی، یعنی، آماسی خونی در مغز پدید آمده است و خون در آن تباه شده است؛ اگر این پیشامد در روزی از روزهای بحران پدید آید، دارنده‌ی آن، یا بسیار زود می‌میرد یا اگر برهد، رستن او با درد و آزار و پس از زمانی دراز و با پدیدآمدن بحرانهایی دیگر خواهد بود و اگر **تلخه‌ای**(صفرایی) سبز یا زرد از بینی بیمار روان گردد، چنین چیزی، بد و کشنده است زیرا این، نشانه‌ی آن است که صفرایی تباه بر مغز چیره شده و آن را سوزانده است.

و اینها هستند چگونگی نشانه‌های بدِ گرفته شده از آنچه از بدن بیرون می‌آید.

درباره‌ی نشانه‌های گرفته شده از بیماریها:

نشانه‌های به دست آمده از بیماریها و ناخوشیها اینهایی هستند که توصیف می‌کنم:

بیماری‌ای که به دنبال بیماری دیگری پیش از خود باشد، هرگاه سخت‌تر از آن و

در اندامی ارزشمندتر از آن روی دهد، بی‌گمان چیز بدی است و هرگاه بیمار، درد سختی را در سر احساس کند و این درد همراه با تب ادامه داشته باشد و در این بیماری کمترین نشانه از نشانه‌های بد نمایان شود، بی‌گمان چنین چیزی بر مرگ دلالت دارد؛ زیرا درد سخت در سر که همراه با تب باشد، نشانه‌ی بودن آماسی گرم در مغز و پرده‌های آن است و اگر همراه با آن، نشانه‌ی بدی نیز روی دهد، نشان‌دهنده‌ی آن است که بیماری، نیروی طبیعی بدن را شکست داده است و اگر نشانه‌ی بدی نمایان نگردد نشان از آن دارد که بیمار با خونریزی بینی یا دُملی[بیرون‌آوردن] از آن بیماری می‌رهد در چنین حالتی خونریزی بینی درکسی روی می‌دهد که جوان باشد و بیست روز بر بیماری بیمار نگذشته باشد ولی اگر بیست روز بر بیماری بیمارگذشته باشد و او میانسال یا سالخورده باشد، رهایی او با دُمل انجام می‌گیرد.

هرگاه سردردِ سخت (صُداع) و سنگینیِ سر وگردنِ دارنده‌ی بیماری سرسام به درازا بکشد و به کزاز گرفتار آید و صفرایی زهرمانند بالا آورد، چیزی نمی‌گذرد که می‌میرد؛ زیرا سردرد سخت از صفرایی که به سوی مغز بالا می‌رود، پیش می‌آید و کزاز به سبب خشکی مغز و پرده‌های آن رخ می‌دهد و بالاآوردن از فراوانی تلخه‌ی زرد و چیرگی آن است؛ امّا مرگ بسیار زود او از پلیدی بیماری و از ارزشمندیِ(شرافتِ) جای بیماری در اوست؛ اگر بیمار، توان کمی داشته باشد، هنگامی که بالاآوردن وکزاز برای او پیش می‌آید، می‌میرد و اگر نیرومند باشد، مرگ او تا روز سوم به تأخیر می‌افتد.

هرگاه ذهن[1] به سبب ضربه‌ای که بر سر خورده است و یا به سبب هراسی و حیرتی(بَهتة)[2] که به بیمار دست داده است، آشفته گردد، این، چیز بدی است و نشانه‌ی آن است که به مغز و آبینه‌ی(رطوبة) آن آفتی رسیده است و هرگاه دُملی در مغز پدید آید و به شکمکهای(بطون) آن راه پیدا کند، این، بر مرگ دلالت دارد؛ زیرا

---

۱. در **سزگین**، سر(رأس) است و در **بولاق**، **ذهن** است که **بولاق** منطقی‌تر به نظر نی رسد.

۲. در **بولاق**،ص ۴۲۲، «وَهْشَة» و در **سزگین** «بَهْتَة» است که **سزگین** درست‌تر به نظر رسید.

شکمکهای مغز دربرگیرنده‌ی روح نفسانی‌اند و هرگاه آفتی بدانها برسد، روح از کار می‌افتد و زندگی از میان می‌رود.

هرگاه از نوشیدن شراب، آشفتگی ذهنی(اختلاط‌الذّهن) و درهم‌ترنجیدن پوست(اقشعریره) رخ دهد، این، چیز بدی است، زیرا این حالت، برآمده از پرشدن مغز از بخار شراب و گرم‌شدن مغز از این بخار است و اگر همراه با آشفتگی ذهنی، درهم‌ترنجیدن پوست هم پیش آید، نشان‌دهنده‌ی آن است که شراب با فراوانی خود، گرمای غریزی را در زیر خود فروبرده و آن را خاموش نموده است.

هرگاه برای انسانی مست، ناگهان، سکته پیش آید او به لرزش و درهم ترنجیدن(تشنّج) می‌افتد و می‌میرد، مگر این‌که در آن ساعتی که خمار او(سردرد و کسالت) از هم می‌پراکند(منحلّ می‌شود)، تبی به او دست دهد؛ زیرا در این حالت، سکته از پرشدن شکمکهای(بطون) مغز و عصبها از شراب پدید می‌آید و چون در شراب لطافتی هست که با آن لطافت، پُری‌ای راکه خود پدید آورده است، به هنگام از میان‌رفتن خمار، از هم می‌پراکند و تب نیز به‌گونه‌ای است که به هنگام پدیدآمدن مادّه‌ی بیماری در این‌جا، پری را از هم می‌پراکند و لطیف می‌گرداند، پس چنان که بیمار به هنگام از هم پراکنده‌شدن خمار خود بهبود نیابد و [نیز] تبی بدو دست ندهد، تشنّج می‌گیرد و می‌میرد.

چنان که در سر کسی که تندرست است، ناگهان **دردی** پدید آید و به دنبال آن درجا، سکته کند و خورخوری(غطیط =نخر) به او دست دهد، او در مدّت هفت روز می‌میرد، مگر این‌که تبی در او پدید آید، زیرا ـ چنان که گفتیم ـ سکته از پرشدن شکمکهای مغز از فزونه‌ای(فضلی) غلیظ است و اگر در سکته، خور خور پیش آید نشان‌دهنده‌ی نیرومندی و بزرگی سکته است، زیرا این خورخور نشانه‌ی آن است که آفت(در این‌جا سکته) به سبب نیرومندی خود به ماهیچه‌های جنباننده‌ی سینه [نیز] رسیده است.

بنابر آنچه **بقراط** گفته است: سکته اگر نیرومند باشد، از روز هفتم نمی‌گذرد [و سکته کرده می‌میرد؛] و در فصلی دیگر گفته است: سکته اگر نیرومند باشد بهبودی از آن شدنی نیست و اگر کم‌توان باشد، به آسانی بهبود نمی‌یابد؛ زیرا سکته از

بیماریهای حادی است که [بحران و] پایان‌یافتن آن در روز چهارم و هفتم است و [نیز] این بیماری در اندام ارزشمندی (شریفی) است که برای طبیعت امکان ندارد که بیشتر از این مدّت در برابر آن، تلاش و ایستادگی نماید[1] ولی چنان که تبی روی دهد، فزونه را از هم می‌پراکند و لطیف می‌گرداند و بدین‌وسیله بیماری از میان می‌رود.

هرگاه همراه با تبی ناگسسته‌ی (مُطبِقه‌ی) نیرومند، **دردی سخت در درون گوش** پیش آید این، نشانه‌ی بدی است؛ زیرا بودنِ درد سخت در این‌جا، نشان‌دهنده‌ی[2] آماس گرمی است که در عصب گوش پدید آمده است و چون جای آن به مغز نزدیک است، درد، به مغز هم می‌رسد و از این‌رو از آن، آشفتگی عقلی پیش می‌آید و به همین سبب مرگ روی می‌دهد؛ و چه بسا ـ همچنان که در سکته پیش می‌آید ـ شماری از کسانی که ناگهان این بیماری برای آنان پیش می‌آید، بمیرند؛ از این‌رو چنان که بیمار جوان باشد او در هفته‌ی نخست می‌میرد، زیرا تب در این سن، به سبب نیرومندی گرما[ی غریزی] و فراوانی صفرا نیرومند است و اگر پیر باشد، مدّتی دراز پس از آن می‌میرد، زیرا به سبب کمی نیروی گرما[ی غریزی] و کمی صفرا در بدن سالخوردگان، گرمای تب در بدن آنان کم‌توان‌تر است و از این‌رو خطر [تب] بر پیران کمتر است؛ چِه، گاهی به سبب به درازاکشیدن بیماری، [آماس] گوش آنان سر باز می‌کند [و چرک و عفونت میان آن بیرون می‌ریزد] و آنان به سلامت می‌رهند؛ امّا جوانان ـ به سبب آنچه یادآور شدیم ـ پیش از آن که آماس گوش آنان سر باز کند می‌میرند؛ ولی چنان که [آماس] گوش آنان سر باز کند و چرک

---

۱. نسخه‌های **بولاق** و **قم** در این‌جا عبارتهای افتاده و افزوده‌ی فراوانی دارند از جمله در نسخه‌ی **قم** جلد دوم، ص ۵۸۹، چنین است: «و لانَّ العِلّه فی خصوصیّتها لایمکنُ اَنْ یتجاوَز هذا الوقتَ و لایَحتمل [الدِّماغُ] الصّبرَ عَلی الامراضِ الصّعبة اکثیرٌ مِن اهلِ هذا الزّمانِ» که از اضافات نسخه‌بردارها و بی‌اعتنایی آنها به محور بحث و مناسبتهای آن است که حتی از آوردن کلمه‌ی غریبی مانند «**اُکثیر**» هم ابایی نداشته‌اند. (مترجم)

۲. عبارت «نشان‌دهنده‌ی» در ترجمه‌ی «یُوجِبُ» آمده است که هیچ مَحمِل دیگری ندارد و باید برای همین معنا به کار رفته باشد.

آن با این سر بازکردن بیرون بریزد و همراه با اینها نشانه‌ای خوب در آنان نمایان گردد، امید به سلامتی آنان هست.

هرگاه جوشهایی به اندازه‌ی نخود در زبان پیدا شود و سر و دست و پا(اطراف) سرد شود، نشان‌دهنده‌ی آن است که مرگ نزدیک است زیرا این حالت از آنهایی است که نشان می دهد که این جوشها در مری و معده و آنچه بدانها نزدیک است نیز پدید آمده است.

هرگاه در **گردن**، آماس سیاهی که در آن تاولهایی(نفاخاتی) باشند، پدیدار گردد و با آشفتگی ذهنی یا بی‌خوابی و بدشدن نفس‌کشیدن همراه شود، این، نشانه‌ی بدی است، زیرا صفرای پدیدآورنده‌ی این آماس، چیز تباهی است.

و هرگاه در **گلو**، زخمی همراه با تبی همیشگی نمایان شود، این، چیز بدی است به‌ویژه اگر نشانه‌ی بد و ناخجسته‌ای همراه با آن پدیدار گردد که بی‌گمان چنین چیزی نشان‌دهنده‌ی خطر [بزرگی] است؛ زیرا زخم در این‌جا ــ به سبب دردی که دارد ــ از بَلْع(ازدِراد) جلوگیری می‌نماید و [نیز بیمار را] از فرومکیدن(استنشاق) هوا بازمی دارد؛ از این‌رو بیمار خفه می شود و می میرد زیرا [بیمارِ]گلوگرفته(مُخْتَنَق) به سبب گرما، نیازمند هوای بسیاری بوده است؛ همچنین اگر برای انسان تبدار ناگهان گلوگرفتگی ای(اختناقی) پیش آید و نتواند جز با درد و رنج چیزی را ببلعد، این نشانه‌ی مرگ است.

همچنین هرگاه برای تبدار چنان پیش آید که گردن اوکج شود و بلعیدن برای او دشوارگردد و هیچ تاولی درگردن او دیده نشود، این، نشان‌دهنده‌ی مرگ است زیرا این عارضه، نشان می دهد که در مری یا در ماهیچه‌هایی که در زیر آن است، آماسی وجود دارد و آماس، عصب یا نخاع را به سوی خود کشیده است و مهره‌ی [گردن نیز] با آن کشیده شده است و بدین‌سبب گردن اوکج شده است.

و هرگاه کسی گلودرد داشت و نه درگردن و نه درگلوی او آماسی یا سرخی ای با آن نمایان نشد، و درد، سخت بود و هروقت می‌خواست نفس بکشد، راست می شد و می‌نشست و نمی توانست دراز بکشد، بی‌گمان او در چهارینه‌ی نخست یا پیش از آن می‌میرد؛ زیرا هنگامی که نه در ظاهر گردن و نه در درون گلو، آن جای که

سوراخهای مری و حنجره در آن جای دارند، آماسی نمایان نباشد، نشان‌دهنده‌ی آن است که آماس در درون حنجره است و آن آماس گذرگاه نفس را بند آورده است و بیمار ناگزیر بدان سبب خفه می‌شود؛ و امّا راست‌شدن برای نفس‌کشیدن (اَنْتِصابُ‌النَّفَس) در این بیماری از آن است که: اگر بیمار بر پشت دراز بکشد، اندامهایی که در جلو هستند بر اندامهایی که در پشت، جای دارند، فرومی‌افتند و بدین‌سبب گذرگاه نفس بسته می‌شود به‌گونه‌ای که بیمار ناچار است که [بنشیند و] گردنش را راست کند تا گذرگاه [میان] حنجره اندکی باز شود، از این‌رو بیمار[اگر ننشیند] به سبب بسته‌شدن گذرگاه تنفّس به‌گونه‌ای می‌شود که می‌میرد.

امّا گلودردی(ذبحه‌ای) که این‌گونه باشد، اگر همراه با آن[1]، گلو، آماسیده و قرمز گردد، این هم کشنده است جز این که کشندگی آن کندتر است؛ زیرا در چنین گلودردی آماس در لبه‌ی [بالایی] حنجره و مری(طرف‌الحنجرة و المَری) است، از این‌رو دردِ آن کمتر و گرفته‌شدن راه نفس(انتصاب‌النّفس) سخت نیست و بدین‌سبب مرگ او [بیمار] به تأخیر می‌افتد.

امّا گلودردی که همراه با آن گردن و سینه قرمزگردند، اگر بکُشد، دیرتر می‌کشد و برای آن که بیمار به سلامت از آن برهد، سزاوارتر[2] است؛ مگر این که قرمزی ناگهان از چشم پنهان شود و به درون [حنجره] برود؛ زیرا، اگر قرمزی به سمت سینه و گردن بیاید و پدیدارگردد، نشانه‌ی آن است که طبیعت، مادّه‌ی بیماری را به سمت بیرون رانده و درون حنجره سالم مانده است و هرگاه قرمزی، ناگهان از پیش چشم نهان شود، نشان‌دهنده‌ی آن است که بیماری به سوی حنجره و ریه رفته است و این، کشنده است و اگر پنهان‌شدن قرمزی در روزی از روزهای بحران باشد و در ظاهر بدن، دُملی(خُراجی) نمایان شود یا بیمار، مقداری چرک از سینه بیرون

---

۱. نسخه‌ی **سزگین** و **بولاق** در این‌جا «اِلاّ اَن معها» است که اشتباه است و درست آن «فَاِنْ کانَت معها» است که در نسخه‌ی **قم** است.

۲. واژه‌ی عربی همه‌ی نسخه‌های در دسترس(**سزگین**، **بولاق** و **قم**) در این‌جا «اَجْریٰ یا اَخْریٰ» است که همگی اشتباه است و باید «اَحْریٰ»(شایسته، سزاوار) باشد.

بیندازد، نشانه‌ی بهبودی‌یافتن از بیماری است؛ و اگر پنهان‌شدن قرمزی همراه با پدیدارگشتن هیچ نشانه‌ای [از نشانه‌های خوب] نبود و دیدید که انگار دردِ بیمار آرام‌گرفته است، این، نشانه‌ی مرگ یا بازگشت دوباره‌ی بیماری است و این‌که بیمار آرامشی از درد در خود می‌یابد، تنها از آن است که آماس به سوی ریه رفته است و ریه حس ندارد، از این‌رو بیمار دردی را احساس نمی‌کند.

هرگاه برای کسی گلودردی پیش آمد و از آن، نجات یافت [و پس از آن] فزونه(فضل، مادّه‌ی بیماری) به سوی ریه‌ی او رفت، او در مدّت هفت روز می‌میرد زیرا ریه نمی‌تواند بیشتر از هفت روز در برابر فروآمدن آفت بر آن، تاب بیاورد.

هرگاه‌گلوی انسان با طناب یا چیز دیگری فشرده‌گردد و نمیرد و در دهان او کفی پدیدار گردد، او از مرگ رهایی نمی‌یابد؛ زیرا، چنان که ابزار خفه کردن(خِناق) بر گلو بیفتد و حنجره و نای‌شش(قصبةالرّیه) را درهم بفشارد، هوا را از فرورفتن به درون [ریـه] و فزونه‌های(فضل) دودی را از بیرون‌آمدن از آن بازمی‌دارد و آن فزونه‌های دودی بر ریه و قلب انباشته می‌شوند و ریه، آهنگ بیرون‌راندن آنها را می‌نماید و با سختی به تلاش می‌افتد ولی [تنها] چیز اندکی از آن بخار دودی را [می‌تواند] بیرون می‌نماید و همراه با آنها ترینه‌های لطیفی(رطوبات لطیفه) نیز بیرون می‌آیند و آن، همان کف است؛ زیرا پدیدآمدن کف در [دهان] در این حالت، جز از رطوبت و باد نیست. و این ـ همچنان که گفتیم ـ همانند آن است که: هرگاه باد بر امواج دریا بزند، کف پدید می‌آید،

کسی که **ذات‌الجنب** داشته باشد و خلطی از سینه بیرون نیندازد و بندآمدن نفس(انتصاب‌النّفس) به او دست دهد، به‌گونه‌ای که در حال درازکشیدن نتواند نفس بکشد او می‌میرد و این، به سبب بزرگ‌بودن آماس و ناتوانی نیرو[ی طبیعی بدن] از پخته‌گردانیدن و دورراندن مادّه‌ای است که در میان آماس پدید می‌آید و نیز [بندآمدن نفس] از آن است که به هنگام درازکشیدن پایانه‌ی سینه بر آماس می‌افتد و بدان‌سبب گذرگاه‌های نفس بسته می‌شود و از آن‌رو تا بیمار ننشیند وگردن را راست نگیرد، نمی‌تواند نفس بکشد.

چنان که دردِ ذات‌الجنب، نه به هنگام بیرون‌انداختن خلط و آب دهان و نه به

هنگام رگ‌زدن(فَصْد) و به کار بردنِ داروی روان‌کننده(مُسهِل) و گذاشتن پارچه‌ی گرم و چیزهای نرم‌کننده(تکمید) و معالجات و چاره‌اندیشیهای دیگری جز اینها، آرام نگیرد، این، چیز بدی است و به چرک‌کردن (تقیّح) می‌انجامد، زیرا هر آماس گرمی که با داروهای پیشگیری‌کننده و داروهای پراکنده‌ساز(مُحلّل) بهبودی نیابد، کار آن به گِردآمدن چرک می‌انجامد.

هرگاه چرک‌کردن(تَقَیُّح) در ذات‌الرّیه یا ذات‌الجنب پدید آید و هنوز صفرا بر آب دهان(بصاق) چیره باشد، به‌گونه‌ای که بیمار یک‌بار صفرا و باری دیگر چرک را و یا هردو را با هم بیرون دمد، این نشانه‌ی بدی است، زیرا این، نشان‌دهنده‌ی آن است که طبیعت از نرم‌کردن و پخته‌نمودن آماس ناتوان مانده و به سبب بدی خلط نمی‌تواند که همه‌ی مادّه[ی آماس] را به چرک دگرگون نماید و هرگاه بیرون‌دمیدنِ(نفث) چرک از روز **هفتم** آغاز شود، بیمار در روز **چهاردهم** می‌میرد مگر این‌که نشانه‌ی خوبی نمایان‌گردد، در این صورت، مرگ تا روز هفدهم به تأخیر می‌افتد زیرا روز هفدهم[1] روز بحران است و ــ همچنان‌که در جایی دیگر جز اینجا گفتیم ــ از ویژگی بیماریها آن است که: با روی‌دادن یکی از بیرون‌ریزیها(استفراغها) در آن(روز بحران) به پایان رسند و چنان‌که در آن روز(هفتم)، نشانه‌ی بدی پدیدار گردد و بدحالی بیمار در آن افزایش یابد، نشان از مرگ دارد ــ همچنان‌که اگر چرک در این روز کاهش یابد بر بهبودی دلالت دارد ــ و این [نشان از مرگ داشتن]، به سبب همان چیزی است که پیش از این بیان کردیم و بیمار در روز چهاردهم می‌میرد[2]؛ زیرا این نشانه(نشانه‌ی بد)، در این روز(روز هفتم) کشنده است.

اگر [در روز هفتم] در بیمار، نشانه‌ای دالّ بر نجات از بیماری پدیدارگردد، مرگ بیمار ــ بسته به اندازه‌ی توان آن نشانه در بهینه‌ساختن حال بیمار ــ تا روز هفدهم یا

---

۱. **بولاق** و **قم** روز **هفتم** است و **سزگین هفدهم** است که با توجّه به روند بحث، **هفدهم** درست است.

۲. این بخش از بحث تا اندازه‌ای دقیق است و خلاصه‌ی آن، این است که: روز **هفتم** روز حسّاسی است اگر نشانه‌ی بدی در آن پدید آید یا بیرون‌دمیدن خلط در آن آغاز شود، بیمار در روز **چهاردهم** می‌میرد. (مترجم)

بیستم به تأخیر می‌افتد؛ و اگر [در همان روز هفتم] به جای نشانه‌ی نیکو، نشانه‌ی بدی نمایان شود، بیمار ــ بسته به توانمندی یا ناتوانی نشانه در دلالت بر مرگ ــ در نهم یا یازدهم می‌میرد.

هرگاه در دارنده‌ی **ذاتُ‌الجنب**، جایی از پهلو سیاه شود، مرگ با شتاب به سوی او می‌آید زیرا [در چنین حالتی] مادّه‌ی بیماری ــ به سبب فراوانی ــ به بیرون راه می‌یابد و سیاهی هم، نشانه‌ی تباهی مادّه است.

هرگاه از بیماری ذات‌الجنب، ذات‌الرّیه پدید آید، این، نشانه‌ی ناخجسته‌ای است زیرا [نشان‌دهنده‌ی آن است] که خلطی ذات‌الجنب از آن پدید آمده است، فراوان است و سینه گنجایش آن را ندارد و چیزی از آن به سوی ریه رفته است و آفت بر این اندامهای ارزشمند، بزرگ شده است.

و باید بدانید که بیشتر کسانی که از **چرک‌کردنِ** برآمده از **ذات‌الرّیه** و **ذات‌الجنب** می‌میرند، میانسالان و سالخوردگان هستند، امّا در بقیه‌ی چرک‌کردنهای دیگر ــ مانند: زخم دارنده‌ی سل یا دارنده‌ی آماسهای پایین‌تر از دامنه‌ی دنده‌ها ــ در آنها بیشتر نوجوانان می‌میرند و این(بیشتر مردنِ پیران در ذات‌الرّیه و ذات‌الجنب و نوجوانان در دیگر چرک‌کردنهای بدن)، از آن است که: کسی که دارای بیماری ذات‌الجنب و ذات‌الرّیه است، نیازمند نیرویی است تا با آن بتواند آن چیزی که در سینه و ریه‌ی او گرد آمده است، بیرون بیندازد و نیروی سالخوردگان اندک است و نمی‌تواند این چیزها(خلط و چرک) را با بیرون‌دمیدن(نفث) از سینه و ریه پاک کند [از این‌رو در ذات‌الجنب و ذات‌الرّیه، آنان بیشتر می‌میرند و این که در دیگر چرک‌کردنها کمتر می‌میرند] از آن است که این‌گونه تبها در آنان چندان نیرومند نیست و آن زیانی را که به نوجوانان می‌رساند، به آنان نمی‌رساند؛ امّا این که نوجوانان از ذات‌الجنب و ذات‌الرّیه نجات می‌یابند، از این است که آنان نیرومندند و می‌توانند چرکی را که در سینه و ریه‌ی آنان گِرد آمده است به سادگی بیرون بدمند؛ از سویی دیگر چون نیروی گرما در آنان فراوان است به دنبال دیگر آماسها، تب سختی به آنان دست می‌دهد تا جایی که این تب به اندامهای اصلی آنان می‌رسد و ترینه‌های(رطوبتهای) بدن آنان را از میان می‌برد و نیروی آنان را از هم

می‌پراکند.

کسی که ذات‌الجنب یا ذات‌الرّیه داشته باشد و اسهالی به او دست دهد، این، چیز بدی است به‌ویژه اگر پیش از روز هفتم پدید آید؛ زیرا اسهال از چیزهایی نیست که سینه و ریه با آن پاک شوند بلکه از آن چیزهایی است که نیرو[ی طبیعت] را کم‌توان می‌سازد به گونه‌ای که نتواند مادّه‌ی بیماری را با بیرون‌دمیدن(نفث) بیرون راند.[۱]

هرگاه **اسهال** پیش از روز هفتم پیش آید، نشانه‌ی آن است که هنوز طبیعت بر دوراندن مادّه[ی بیماری] و پخته‌گردانیدن بیماری توانا نگشته است و این اسهال به سبب ناتوانی نیروی نگه‌دارنده روی داده است؛ و همچنین اگر در کسی که بیماری سل دارد اسهال روی دهد، بی‌گمان او می‌میرد و سبب این اسهال، ناتوانی نیروی نگه‌دارنده است و [آنچه با اسهال بیرون می‌ریزد]، همان [اجزای] اندامهای اصلی است که آب می‌شوند و از هم می‌پراکنند.

هرگاه در کسی که **ذات‌الجنب و [یا] ذات‌الرّیه دارد، دُملهای** بزرگی(خُراجاتی) در نواحی پاها پدیدارگردید و از سویی دیگر، آنچه او با آب دهان بیرون می‌دمید، بیرون‌آمدنش دشوار، اندازه‌اش اندک و ناپخته بود و در پیشاب او دُردِ تـه‌نشین بهینه‌ای نمایان نشد، اینها نشانه‌ی آن هستند که بندگاهی(مفصلی) که آن دمل در آن پدید آمده است، گرفتار آفت(مُزْمِن[۲]) است زیرا مادّه[ی بیماری هنوز] بر حالت تباه خود مانده است؛ اگر آن دملها ناپدید گشتند و تب همچنان ناگسسته (لازم = دائم) مانده بود و بیرون‌دمیدن خلط همچنان دشوار و اندازه‌ی خلط، اندک بود، پس بی‌گمان عقل بیمار آشفته می‌گردد و می‌میرد، زیرا این ناهنجاریها نشان‌دهنده‌ی آن هستند که مادّه[ی بیماری] به جای خود برگشته است.

هرگاه در کسی که گرفتار **ذات‌الجنب یا ذات‌الرّیه** است، **زکام** پدید آید، ایـن،

---

۱. عبارت اخیر از «زیرا اسهال از چیزهایی نیست...» تا این‌جا «بیرون می‌راند» بر مبنای متنِ **قم** است که با متن **سزگین** تنها در پس و پیشی عبارت، تفاوت دارد و منطقی‌تر است.

۲. زَمِن: اَصابَته الزّمانَةُ، اَی العاهَةُ.(برگرفته از منجد)

نشانه‌ی بدی است زیرا در این بیماری(زکام) چه بسا مادّه‌ی بیماری به سوی سینه و ریه فرومی‌ریزد و جای آلوده به بیماری را در این اندامها را می‌کَنَد و می‌خراشد و بر درد و آزار آن می‌افزاید.

کسی که در سینه چرک و سوزشی داشته باشد و از سینه‌اش، چرکی مانند لجن و گِل سیاه بیرون بیاید، او بی‌گمان می‌میرد؛ زیرا [این، نشان می‌دهد] که طبیعت [نتوانسته است] مادّه‌[ی بیماری] را نرم و پخته گرداند و به‌گونه‌ی سرشتِ اندامهای اصلی درآورد و از این‌رو بر حالت تباه خود مانده است.

هرگاه چیزی که دارنده‌ی بیماری سل از سینه‌ی خود بیرون می‌دمد، هنگامی که بر اَخگر انداخته شود بدبو باشد، نشان‌دهنده‌ی مرگ است؛ زیرا بدبو بودن خلط نشان‌دهنده‌ی گنده‌گشتن(عفونت‌کردن) ریه یا گنده‌گشتن خلطهایی است که در آن است و هرگاه ریه تباه گردد، مرگ فرارسیده است.

هرگاه در کسی که گرفتار بیماری سل است بیرون‌انداختن خلط، بند آید، نشان‌دهنده‌ی مرگ است، زیرا این، نشان‌دهنده‌ی ناتوانی نیرو[ی طبیعت در بیرون‌انداختن خلط] است و چنان که چرک [ریه]، بیرون دمیده نشود، ریه را می‌خورد و به سوی ناحیه‌ی قلب می‌رود.

همچنین هرگاه کسی که اسهالی بد مانند روان‌گشتن مدفوع سیاه و سبز و بدبو داشته باشد، سپس شکم‌روی او بند آید، نشانه‌ی مرگ است، زیرا آنچه در شکم‌روی بیرون می‌ریزد، مادّه‌های تباهی هستند و هرگاه بند آیند و بیرون نریزند اندامها را تباه می‌کنند.

آشفتگی ذهن(اختلاط‌الذّهن) درکسی که دچار بیماری سلّ است، نشانه‌ی بدی است؛ زیرا این پیشامد در این حالت، ناهنجاری ناشناخته‌ای به شمار می‌آید.

هرگاه موی سر درکسی که بیماری سل دارد، ریزش کند و آشفتگی ذهنی[1] بدو دست دهد، بی‌گمان مرگ [او] نزدیک شده است؛ زیرا این دو ناهنجاری

---

۱. در نسخه‌ی قم، به جای «اختلاط»، «اختلاف» آمده است که نادرست است.

نشان‌دهنده‌ی ناتوانی[۱] نیروی نگهدارنده(القوَّةُ الماسِکه) و از میان‌رفتن ترینه‌ی(رطوبت) بدن

هرگاه در دارنده‌ی بیماری سلّ، سردردِ سخت پدید آید، این، نشانه‌ی بدی است زیرا این، ناهنجاری ناشناخته‌ای است و نشان‌دهنده‌ی بالارفتن ماده‌ی تباه به سوی مغز است. هرگاه دارنده‌ی سلّ، عرق فراوانی بریزد، این، چیز بدی است، زیرا این، نشان‌دهنده‌ی از میان‌رفتن ترینه‌ی میان اجزای اندامهاست.

هرگاه آنچه دارنده‌ی سل، آن را بیرون می دمد، اندک‌اندک، نارسیده و بیرون‌انداختن آن به سختی انجام پذیرد، مرگ زود فرامی‌رسد؛ ولی چنان که آنچه بیرون می دمد، فراوان باشد و بیرون‌دمیدن آن به آسانی انجام گیرد، زیستن او درازمدّت‌تر و مردن او دیرتر خواهد بود؛ زیرا خلطِ(نفث) فراوانی که به آسانی بیرون آید، نشان‌دهنده‌ی نیروی پرتوانی است که ریه را از چرک، پاک می‌سازد و [نیز نشان‌دهنده‌ی] ماده‌ی رسیده‌ای است که غلظت و چسبندگی اندکی دارد.

امّا خلطِ(نفث) کمی که به سختی بیرون آید، برآمده از ناتوانی نیروی بدن از پاک‌کردن ریه و نشان‌دهنده‌ی غلظت مادّه[ی بیماری] و نارس‌بودن آن است.

کسی که بدون هیچ سبب آشکاری، دفعات فراوانی، بیهوشی بدو دست دهد، بی‌گمان او ناگهان می‌میرد، زیرا پدیدآمدن بیهوشی، بدون آن که سبب آشکاری داشته باشد، از خلطهای تباهی است که به نواحی قلب فرومی‌ریزند و هرگاه مدّت فروریختن این خلط به درازا بکشد ناتوانی، بیشتر می‌شود و مادّه‌ای نیرومند(فراوان) فرومی‌ریزد که گرمای غریزی را در میان خود فرومی‌برد و آن را خاموش می سازد.

---

۱. لازم است یادآوری نمایم که فتوکپی‌ای که از نسخه‌ی **سزگین** در اختیار این‌جانب است از این‌جا، که سطر **آخر صفحه‌ی ۵۰۶** است ــ یعنی از آخر عبارت «وذلک اَنَّ هٰذین الْعَرَضین یَدُلّان عَلیٰ ضَعفٍ» به بعد تا دو سطر و نیم مانده به آغاز باب یازدهم، یعنی، **حدود چهار صفحه و نیم** را ندارد و از این رو، از این‌جا به بعد، تنها از روی دو نسخه‌ی **بولاق** و **قم**، ترجمه انجام می‌گیرد؛ البتّه فتوکپیهای نسخه‌ی **بولاق** هم در این فاصله، دو ـ سه صفحه را ندارد.

و هرگاه برای کسی همواره تپش قلب(خفقان) سختی پیش آید، بی‌گمان او ناگهان می‌میرد زیرا تپش قلب، یا از بدی مزاج است و یا از مادّه‌ی تباهی که به سوی [قلب] فرومی‌ریزد که اگر این، بر قلب ادامه یابد، نیروی آن را از هم می‌پراکند و گرمای آن را خاموش می‌سازد.

و هرگاه زخمی بر سینه بیفتد و به تهیگاهِ(تجویفِ) آن و نواحی قلب راه یابد، این، بی‌گمان نشان‌دهنده‌ی مرگ است زیرا سینه و قلب جایگاه اصلی زندگانی(حیات)اند.

هرگاه در کسی که گرفتار بالاآوردن(قیء) است، سِکسکه(فُواق) و سرخی چشم پدید آید، این، نشانه‌ی بدی است، زیرا سکسکه، لرزش و درهم‌ترنجیدنی (تشنّجی) است که برای معده پیش می‌آید و پدیدآمدن آن، یا از پرشدن است و یا از بیرون‌ریزی(استفراغ)؛ و هرگاه همراه با بالاآوردن رخ دهد، نشانه‌ی آن است که [سکسکه] از بیرون‌ریزی است و این، بدتر از تشنّجی است که از پرشدن(امتلاء) باشد و هرگاه چشم سرخ گردد، نشان‌دهنده‌ی آن است که آفت(مادّه‌ی بیماری) به سوی مغز بالا رفته است و همچنین است اگر سکسکه، از اسهال یا بیرون‌ریزی دیگری جز آن، پدید آید.

امّا **استسقای بد** ــ و آن استسقایی است که به دنبال بیماریهای حاد پدید می‌آید ــ هرگاه با تب و درد همراه باشد، تباه و کشنده است؛ زیرا از آن‌جا که پدیدآمدن استسقا از سردی کبد و ناتوانی نیروی تولیدکننده‌ی خون است، بهبودیافتن آن با گرم‌کردن و به کارگیری داروهای گرم‌کننده است؛ پس چنان که ما این چیزها را برای بهبودی آن به کار گیریم، نیروی تب و درد را افزایش داده‌ایم، زیرا **درد**، یا از آماس گرم است و یا به سبب سوزش گرمای تب است و هرگاه ما چیزهای سردکننده را برای آرام‌کردن تب به کار بگیریم، استسقا را افزایش داده‌ایم، پس چنین بیماری(مریضی)، در بیشتر حالات می‌میرد.

هرگاه برای دارنده‌ی **استسقا**، شکم‌روی‌ای مانند لای(دُردی)، پیش آید، این، چیز بدی می‌شود، زیرا از آن‌جا که پدیدآمدن استسقا جز از مادّه‌ی سردی نیست، وضع به گونه‌ای می‌شود که هرگاه مادّه‌ی گرم‌کننده[ای] بیرون بریزد، مادّه‌ی بیماری

نیرو می‌گیرد و از این‌رو بیمار می‌میرد.

هرگاه برای دارنده‌ی **استسقا**، سرفه‌ای پدید آید، این، به راستی نشانه‌ی بدی است زیرا اگر سرفه به سبب چیره‌گشتن ترینه(رطوبت) بر ریه باشد، بِدان آسیب می‌رساند امّا اگر به سبب چیز دیگری باشد، بدی آن کمتر است.

هرگاه در پایین‌تر از دامنه‌ی دنده‌ها(سراشیف) آماس گرمی پدید آید و همراه با آن، چشمها جنبشی پی‌درپی(متواتر) داشته باشند، این، نشان‌دهنده‌ی جنونی است که رخ می‌دهد و خطری است که پیش می‌آید؛ زیرا این، از چیزهایی است که نشان می‌دهد که بیماری و آماس در دهانه‌ی معده و در پرده‌ی میانین(حجاب حاجز) است و این، از آنهایی است که آشفتگی ذهنی را پدید می‌آورد، زیرا این دو اندام در عصبها با مغز هنبازی دارند و چیزی که بر این هنبازی(شراکت) دلالت دارد، جنبش چشمهاست؛ زیرا چشمها [نیز] با مغز هنباز هستند.

هرگاه **آماس گرمی** در معده و کبد و سپرز(طحال) وجود داشته باشد، این امر چیز بدی است؛ و اگر این آماس، بزرگ باشد، نشان‌دهنده‌ی مرگ است؛ زیرا این اندامها ارزشمند و بسیار سودمندند و پایداری بدن با آنهاست و هرگاه آسیبی بدانها برسد، این، چیز بدی است و چنان که آسیب، آسیب بزرگی باشد، آنها از کار می‌افتند و بیمار می‌میرد.

هرگاه از **آماس کبد**، **سکسکه** پدید آید، این، نشانه‌ی بدی است زیرا هنگامی که آماس کبد، بزرگ و گرم باشد، آن آفت به معده می‌رسد و چون به آنجا رسید، صفرای فراوانی را در آن تولید می‌نماید و آن صفرا، معده را می‌سوزاند و همین امر سکسکه را پدید می‌آورد.

هرگاه **آماسی** که در پایین دامنه‌ی دنده‌ها(سراشیف)ست، روی ماهیچه‌های شکم باشد، نشان‌دهنده‌ی[1] خطر [بزرگی] است به‌ویژه اگر [آماس] بزرگ باشد و این [خطر] به سبب بزرگی آفت و ناتوانی طبیعت از ایستادگی در برابر آن است و

---

۱. در نسخه‌ی **قم**، آمده است: «لَمْ دَلّ ذلک علی خطر» که هم به قرینه‌ی واردشدن «لم» بر فعل ماضی و هم به قرینه‌ی سیاق بحث اشتباه است و اصلِ آن همچون نسخه‌ی بولاق، «دَلّ ذلک علی خطرٍ» است.

همه‌ی آماسهایی که در پایین دامنه‌ی دنده‌ها باشند در آغاز پیدایش خود، نشان‌دهنده‌ی خطرند، پس اگر بیست روز بر آنها بگذرد و تب همچنان بماند و آماس از هم نپراکند، بی‌گمان آن آماس چرک می‌کند.

و هرکدام از این آماسهای چرک‌کرده که سری (رأسی) رو به بیرون نداشته باشند، بلکه بزرگ و پهن باشند، نشان از خطری دارند؛ زیرا هر آماسی که سرِ آن مشخّص باشد، نشان‌دهنده‌ی لطافت مادّه‌ی بیماری و رقیق‌بودن و گرم‌بودن آن است و به سبب همین ویژگیها، چنین آماسی به زودی پخته می‌شود و چرک می‌کند و [نیز] گرایش آن به سوی بیرون به سمت پوست، نشان‌دهنده‌ی به سلامت‌ماندن اندامهای ارزشمند [درونی] از آن است.

هر **آماسی** که بزرگ باشد و سینه‌ی (صدر = برآمدگیِ پهن) پهنی داشته باشد، نشان‌دهنده‌ی فراوانی مادّه[ی بیماری] و غِلظت آن است و [نشان می‌دهد] که طبیعت [بدن] به سبب غلظت مادّه از نرم‌کردن آن و به سبب فراوانی مادّه از راندن آن به سوی بیرون، ناتوان است؛

هرگاه آماس بترکد و ترکیدن آن به سوی درون (داخل) باشد، از آن، کاستن [نیروی] تنفُّس (ذُبول‌التَّنفُّس) و پایین‌افتادن نیرو پدید می‌آید و خطر آن، سخت فراوان است و اگر ترکیدن آن [هم] به سوی درون و [هم] به سوی بیرون باشد، این، نشانه‌ی مرگ است زیرا اگر ترکیدن هم به سوی درون و هم به سوی بیرون باشد، نشان‌دهنده‌ی بزرگی آفت است.

همه‌ی آماسها چنان‌که بزرگ و دردناک و سخت باشند، بر خطر و بر مرگ دلالت دارند و این، به سبب بزرگی آفت و نیرومندی آن و چیرگی آن بر طبیعت [بدن بیماری] است.

هرگاه کسی در کبد خود استسقایی داشته باشد، سپس آن آب به سمت پرده‌ی معروف به «صفاق» بترکد و شکم او را از آب پر کند، او می‌میرد؛ زیرا استسقایی که در کبد باشد، عبارت است از: تاولهایی (نَفّاخاتی) که در پوستِ پوشاننده‌ی کبد پدید می‌آیند و پر از آب هستند و هرگاه این تاولها بترکند، آب آنها به سوی صفاق و به سوی پرده‌ی چرب (ثرب) فرومی‌ریزد و آن جاها با آن، پر از آبی چرکین می‌شوند

[و همین آب چرکین]، آن پرده‌ی پوششی(غشاء =صفاق) را می‌خورد و سوراخ می‌نماید و بدین‌سبب بیمار می‌میرد.

[چنان‌که جای آماسیده‌ی دارندگان **استسقا** و کسانی که آماسی در آنها **چرک کرده** است، شکافته و یا فشرده شود(بطاولویٰ) و ناگهان چرک و آب فراوانی از آن روان شود، او می‌میرد][1]، زیرا هر بیرون‌ریزی فراوانی که ناگهانی باشد، نیروی [بدن] را از هم می‌پراکند و آن را ناتوان می‌سازد، به‌گونه‌ای که جایگزین‌شدنِ(تلافیِ) آن ممکن نیست زیرا اندازه‌ی فراوانی از مادّه‌ی زیستی(روح)[نیز] با آب بیرون می‌ریزد.

کسی که آماسی در پایین دامنه‌ی دنده‌ها یا در معده یا اندامهای درونی دیگری جز آنها داشته باشد و آن آماس بترکد و چرکی همچون لای(دُردی) روغن غلیظ تیره از آن بیرون آید، این، نشانه‌ی بد و کشنده‌ای است؛ زیرا طبیعت نتوانسته است در مادّه‌ی بیماری کار کند و آن را پخته نماید تا به صورت مادّه‌ی سفید درآید.

اگر کبد دارنده‌ی بیماری زردی(یرقان)، سفت و ستبر(صَلْب) باشد، این نیز نشانه‌ی بدی است؛ زیرا این از آماسی سفت و ستبر نشان دارد و در بیشتر حالتها کار دارنده‌ی آماس سفت و ستبر در کبد، به استسقا می‌انجامد.

هرگاه در دارندگان اسهال دیرینه(مزمن)، نرمی شکم(مراق) در پایین دامنه‌ی دنده‌ها باریک و لاغر باشد، این، چیز تباهی است؛ زیرا پدیدآمدن چنین حالتی در آنها نشان‌دهنده‌ی از میان‌رفتن رطوبت در اندامهای غذا و خشکیده‌شدن آنهاست.

---

۱. آنچه میان دو قلاب آمده است تنها در نسخه‌ی **قم** است و اصل عبارت آن این‌گونه است که: «من بطاولوی من المستسقین او المتقیعین فجریٰ منه من المدّة و الماء شیء کثیر دفعة فانه یهلک...» که افزون بر مبهم‌بودن کلمه‌های «بطا» و «لوی»، کلمه‌ی «متقعین»(خنزیرصورتان) را هم به جای «متقیّحین»(چرک‌کرده‌ها) آورده است و اعرابی هم در کار نیست و رویهم عبارت مبهمی است، از این‌روی حدس و استنباط به صورت بالا ترجمه شد زیرا واژه‌ی: «بطَّ، بطّاً: الجرح» یعنی، شَقَّهُ(آن را شکافت) وَ لَویٰ یَلوی، هم به معنی کج‌شدن و پیچیدن هم آمده است، ناچار به این صورت ترجمه شد.

هرگاه **از قولنج معروف به «ایلاوس»**[1]، بالاآوردن(قیء) و سکسکه(فواق) پیش آید، این، نشانه‌ی بدی است و اگر همراه با آن، تشنّج [نیز] روی دهد، نشان‌دهنده‌ی نابودی است؛ زیرا، در این نوع از قولنج، روده‌های باریک بسته می‌شوند و طبیعت نمی‌تواند مدفوع را به سوی پایین دور راند و [ناچار] آن را به سوی معده بالا می‌راند که با بالاآوردن(قیء) بیرون می‌آید و از این‌رو معده، آسیب می‌بیند و آن آسیب(آفت) به مغز می‌رسد و در این هنگام، از آن، تشنّج و آشفتگی ذهنی پدید می‌آید و این دو، عارضه‌های کشنده‌ای هستند.

و **اگر کسی از قولنج معروف به ایلاوس**، دچار چکه‌ی پیشاب(تقطیرالبول) شود، او در هفت روز می‌میرد، مگر این‌که تبی در او پدید آید و پیشاب فراوانی از او روان گردد.

من این بخش از مباحث را(بخش نشانه‌های هشداردهنده) در مقاله‌ی ششم از [کتاب] «الفصول» **بقراطِ** دانشمند یافتم ولی **جالینوس**[2] چون نتوانسته است بر منبع این مباحث آگاهی یابد، انتساب این مباحث به بقراط[3] را انکار کرده است.

هرگاه انسان، دَردی در باریکی کمر(قُطْن) داشته باشد و آن درد به سوی پرده‌ی میانجی(حجاب حاجز) بالا رود و در جاهای پایینی آرام گیرد، این، نشانه‌ی کشنده‌ای است ــ به‌ویژه اگر [همراه با آن] کمترین نشانه‌ی بدی پدیدار گردد ــ که این، بی‌گمان نشانه‌ی مرگ است، زیرا بودنِ درد در این ناحیه‌ها همراه با تب، از یک آماس گرم است و اگر این آماس به سوی حجاب بالا رود، آشفتگی ذهنی پدید می‌آورد؛ زیرا پرده‌ی میانین [در اعصاب] با مغز هنباز(شریک) است و از این‌رو چنین چیزی، کشنده است و اگر کمترین نشانه‌ای از نشانه‌های تباه با آن همراه گردد، بی‌گمان مرگ را به دنبال دارد و اگر نشانه‌ی خوبی پدید آید، نیرو[ی طبیعت] توانِ

---

۱. **اِیلاوُس**، قسمت آخر روده‌ی باریک Ilem.(فرهنگ اغراض)

۲. **جالینوس**، پزشک یونانی در ۱۳۱م متولّد شده و در حدود ۲۱۰م وفات یافته است.

۳. **بقراط**(ابقراط)، بزرگترین پزشک جهان باستان در ۳۷۵ق.م. ولادت یافته، طریقه‌ی او مبتنی بر فساد آمزجه است. (فرهنگ اعلام معین)

نرم‌کردن و پختن بیماری را به دست می‌آورد و کار چنین بیماری‌ای(آماس گرم) به چرک‌کردن(تقیّح) می‌انجامد.

هرگاه در پیشابدان(مثانه)، آماس سفت و ستبری موجود باشد و همراه با آن، تب ناگسستنی‌ای در کار باشد، این نیز کشنده است؛ زیرا، هنگامی که آماسی گرم در پیشابدان پدید آید، بر روده، فشار می‌آورد و نمی‌گذارد که مدفوع بیرون آید و اگر تبی همیشگی همراه با درد [نیز] با آن همراه گردد، چنین چیزی کشنده است؛ مگر این که بیمار، پیشابی(بولی) پخته و رسیده بریزد و در آن [مقداری] چرک باشد که در این صورت از آن به سلامت می‌رهد؛ پس چنان که چیزی از اینها روی ندهد و تب از میان نرود، مرگ نزدیک است و در هفته‌ی نخست یا پیش از آن رخ می‌دهد.

هرگاه در زهدان زن باردار، آماسِ معروف به «حُمره[1]» پدید آید، این از نشانه‌های مرگ است.

چنان که در معده و کبد و پیشابدان، زخمهایی پدید آیند و این زخمها بزرگ باشند، نشان از مرگ دارند ولی چنان که کوچک و اندک باشند، شاید که دارنده‌ی چنین زخمهایی از آنها بهبودی یابد.

من کسی را دیده‌ام که زخمی در روده‌های بزرگ او افتاد و مدفوع از آنها بیرون می‌آمد[2] و او بهبود نیافت و نیز کسی را دیدم که زخمی در مغز او پیش آمد و آن زخم به سوی پرده‌ی پوششی نازک مغز راه یافت، ما دارنده‌ی آن زخم را معالجه کردیم و از آن بهبود یافت.

[داناترِ پزشکان] جالینوس گفته است که او کسی را دیده است که زخمی در نواحی کبد او پیش آمد و دوگوشه ازگوشه‌های کبد او قطع شد و از آن بهبود یافت.

امّا اگر زخمی در سمت فرو رفته(مقعّر) یا برآمده‌ی(محدّب) کبد پیش آید، [بیمار] نمی‌تواند از آنها زنده بماند.

---

۱. **حُمره**، آماسی بُوَد خونی و از خون گرم و بد تولّد کند و قوام خون رقیق بُوَد... و بیشتری به آخر ریش گردد. از بهر آن که مادّه‌ی آن از خون بد باشد. (یادگار، به نقل از ص۵۷۷اغراض)

۲. شاید منظور آن است که زخم سبب شده بود که مدفوع از جداره‌ی آنها بیرون می‌ریخت.

امّا چنان که **زخم** به پیه‌های(شحوم) **پیشابدان** برسد، [بیمار] نمی‌تواند از آن بهبودی یابد؛ زیراگوهر آن(پیشابدان) عصب است وکمتر پیش می‌آید که [زخم آن] سر به هم آورد(التیام یابد).

امّا **گرده (کلیه)**، گوشتی است، هرگاه زخم چندان بزرگ نباشد که آن را از کار بیندازد، زخم آن به هم می‌پیوندد و بهبود می‌یابد.

هرگاه **در تبِ ناگسسته (مُطبِقه)**، به دفعاتِ فراوان **تب‌لرزه (نافض)** پیش آید و نیرو[ی بدن] توان کمی داشته باشد، این حالت نشان از مرگ دارد؛ زیرا چنان که تب‌لرزه برای بدنِ ناتوان، فراوان پیش آید، با لرزشی که دارد بدن را از جا برمی‌انگیزد و می‌لرزاند و ناتوانی آن را افزایش می‌دهد و نیرو را فرومی‌پاشد.

هرگاه در [زمان] تب، برافروختگی‌ای و تپشی(خفقانی) [در دهانه‌ی[1] معده] پیش آید. این، نشانه‌ی بدی است زیرا، به سبب فراوانی صفرا و نیرومندی آن است که برای دهانه‌ی معده تپش پیش می‌آید.

هرگاه در اندامی از اندامها، آماسی یا دردی باشد و ناگهان برانگیخته شود و به دنبال آن دل‌پیچه(کرب) و تشنگی‌ای پدید آید، این، نشان از مرگ دارد؛ زیرا [این حالتها] از آن است که گرما، به درونِ بدن و نواحی قلب و معده برمی‌گردد و آنها را برمی‌افرزود.

اگر کسی تبی حاد برایش پیش آید و از همان روزهای آغاز، اندکی از آن چیزهایی که بحران با آنها انجام می‌گیرد، یعنی، اندکی از بیرون‌ریزیها(استفراغها) به او دست دهد و از آن سودی نبرد، اگر در روز سوم نشانه‌ی بدی در او پدیدارگردد، این نشانه‌ی ناخجسته‌ای(ردی‌ئی) است و او بی‌گمان خواهد مرد؛ و اگر روز چهارم همانند روز سوم باشد، پس مرگ او در روز ششم یا هفتم خواهد بود.

هرگاه در هنگام **تبی سوزان**، کشیدگی و تشنّجی رخ دهد، این، نشانه‌ی بدی

---

۱. لازم به یادآوری است که در نسخه‌ی **بولاق**، در آغاز، سخنی از **معده** نرفته است، بلکه تنها در نسخه‌ی **قم** **معده** را داخل دو قلاب آورده است؛ امّا در هردو نسخه، در ادامه‌ی بحث، سخن از **دهانه‌ی معده** رفته است؛ و از این‌جا معلوم می‌شود که اصل بحث درباره‌ی **دهانه‌ی معده** است.

خواهد بود زیرا در چنین حالتی، تشنّج از بیرون‌ریختن ترینه[ی بدن] و خشکیده‌گشتن آن(بدن) پدید می‌آید و از این‌رو بد است.

هرگاه از یکی از **بیرون‌ریزیهای**(استفراغها) بسیار، مانند بیرون‌ریزی خون و بالاآوردن و شکم‌روی و جز اینها، **سکسکه‌ای** پدید آید، این، نشانه‌ی بدی می‌شود؛ زیرا سکسکه، گونه‌ای از تشنّج است که از پرشدن(امتلا) و بیرون‌ریزی رخ می‌دهد.

هر **تشنّجی** که از بیرون‌ریزی پدید آید، به راستی ناخجسته و بهبودیافتن آن دشوار است و کسی که کشیدگی(تمدّد) به او دست دهد، او در مدّت چهار روز می‌میرد، اگر از آن، چهار روز گذشت، او بهبود می‌یابد؛ زیرا کشیدگی از بیماریهای بسیار حادّ است و بحران آن در روز چهارم است، زیرا نیرو[ی بدن] به سبب حالت حادّ عصبها، مدّتی طولانی‌تر از [چهار روزِ] نخست را برنمی‌تابد.

هرگاه به سبب **بیرون‌ریزی**(استفراغ) **خون**، **آشفتگی ذهنی** و تشنّج رخ دهد، این چیز بدی است؛ زیرا اگر بیرون‌ریزی خون بیش از اندازه شود، از آن، خشکی بدن رخ می‌دهد و از خشکی، تشنّج پیش می‌آید و هرگاه این آفت به مغز برسد، ذهن، آشفته می‌گردد و از مرگ بیمار باید ترسید.

هرگاه **زخمهای بزرگی** در بدن پدید آید و آماسی با آنها رخ ندهد، این، چیز تباهی است زیرا چنین چیزی نشانه‌ی آن است که آماس در درون بدن است.

هرگاه زخمهای پلیدی در کودکان پدید آیند، نشان از مرگ دارد زیرا کودکان دردها را برنمی‌تابند و بر معالجات شکیبا نیستند.

هرگاه در **پلک بالایی** کسی که بیماری تب دارد، برافروختگی‌ای پدید آید، این، نشان‌دهنده‌ی برگشتن بیماری است؛ زیرا پدیدآمدن این حالت از ناتوانی گرمای غریزی است؛ چه، اندامهایی که مرگ آنها نزدیک است، همچون پیکر مردگان باد می‌کنند.

کسی که **دردی** داشته باشد و در باریکی کمر او پیشروی نماید و در پهلوی او جوشهای گندیده‌ای پدید آید، این نیز نشانه‌ی ناخجسته‌ای است و این ناخجستگی از آن است که مادّه[ی بیماری] از اندامهای کم‌ارزش به اندامهای باارزش جابه‌جا

شده است.

هرگاه بیماری‌ای برای کسی پیش آید که با سرشت بیمار و سنّ او و وقت حاضر از اوقات سال، مناسب[1] نباشد، این، نشانه‌ی بدی است و دارنده‌ی چنین بیماری‌ای در معرض خطر است و این، از آن است که سرشت بیماری در برابر مزاج همه‌ی اینها(بیمار و سنّ او وقت سال) ایستادگی کرده و آنها را شکست داده و با نیرومندی و سختی خود بر آنها چیرگی یافته است و از این‌روست که خطرناک است، زیرا طبیعت بیمار نمی‌تواند در برابر [چنین] بیماری[ای] ایستادگی نماید.

و اینها آن بخش از نشانه‌های تباهِ دالِّ بر خطر و هشداردهنده به نابودی هستند که خواستیم [ـ بنابر آنچه بقراطِ دانشمند گفته است ـ][2] آنها را بیان کنیم و توضیح دهیم؛ پس اینها را به خاطر بسپار.

باب یازدهم در نشانه‌های نویددهنده[3] به بهبودیافتن از بیماری [و در سببها و نشانه‌های آن]

و چون همه‌ی دلایل و نشانه‌های بد را چه آنهایی که نشان‌دهنده‌ی خطر هستند و چه آنهایی که به نابودشدن هشدار می‌دهند، بیان کردیم، پس [جا دارد اکنون] نشانه‌های نویددهنده(منذره)[4] از به سلامت‌رستن از بیماری، یعنی آن نشانه‌هایی را که با بودن آنها می‌توان از ترس مرگ بر بیمار ایمن بود، نام ببریم.

این **نشانه‌ها** ـ همچنان که یادآور شدیم ـ **برخی** از چگونگی **حال بدن** از روی

---

۱. این کلمه در متن‌های قم و **بولاق**، «غیرملازم» است که با توجّه به سیاق بحث باید «غیرملائم» باشد و لذا بر این مبنا ترجمه شد.

۲. دو قلاب، از نسخه‌ی **قم** است و آن هم این مطلب را به نسخه‌ی «م»، که همان نسخه‌ی **بولاق** است ارجاع داده است پس معلوم است این مطلب در نسخه‌ی **سزگین** نیامده است.

۳. در نسخه‌ی **قم**، «مُبَشِّرة» و در نسخه‌ی **بولاق**، «مُنذِرة» است؛ که **قم**، منطقی‌تر است و نیز نسخه‌ی **بولاق**، مانند دیگر عنوانهای آن «واسبابه و علاماته» را بر عنوان باب افزوده است.

۴. در هر دو نسخه‌ی **قم** و **بولاق** باز «منذرة» آمده است.

شکل و صورت و نیروی آن گرفته شده‌اند و **برخی** از **خوبی کارها**[ی بدن] و **برخی** از روی **آنچه از بدن بیرون می‌آید** و **برخی** برگرفته از **سرشت بیماری** هستند.

امّا نشانه‌هایی که از حال بدن به دست می‌آیند، این‌گونه‌اند که: اگر دیدید که چهره‌ی بیمار همچون چهره‌ی تندرستان به‌ویژه همان چهره‌ای که خود بیمار در حال تندرستی داشته است، بود، این، نشانه‌ی سلامتی یافتن از بیماری است؛ [این که گفتیم «چهره‌ی خود بیمار»] از آن است که چه بسا شکل طبیعی چهره‌ی بیمار، خشک و تراشیده با بینی باریک و تیز و رنگ و روی ارزیزی(رصاصی، قلعی) یا دیگر رنگهای بد است؛ پس اگر در حال بیماری خود، بر همان رنگ و رو بود و دگرگون نشده بود، این رنگ و رو بر حالتی که ترس‌آور باشد دلالت ندارد؛ بلکه نشانه‌ی سلامتی است.

هرگاه گرمای بدن بیمار در سراسر بدن همچون هم و بدون هیچ ناهمسانی‌ای باشد، نشانه‌ی تندرستی است زیرا این، نشان‌دهنده‌ی سلامتی اندامهای درون‌شکمی(احشاء) از آماس است.

هرگاه در روز **هفتم** یا در یکی از روزهای بحرانیِ پس از آن، زردی(یرقان) پدید آید، [این نیز[1]] نشان از سلامتی دارد؛ زیرا این، نشانه‌ی آن است که طبیعت [بدن] بر فزونه‌ی صفرایی چیره شده است و آن را به سوی ظاهر بدن دور رانده است.

هرگاه پایین دامنه‌ی دنده‌ها، فربِه و به دور از سفتی و ستبری باشد، نشان‌دهنده‌ی سلامتی و نداشتن بیماری است؛ زیرا این حالت بر سلامتی اندامهای غذا و نیرومندی آنها دلالت دارد. [این را بیاموز[2]]

درباره‌ی نشانه‌های نیکوی گرفته‌شده از کارهای نفسانی[3]: امّا نشانه‌های

---

۱. تنها در نسخه‌ی **بولاق** و **قم** است.

۲. تنها در **بولاق** است و نسخه‌ی **قم** هم که بیشتر متکّی بر نسخه‌ی **بولاق** است، همه‌ی این زواید غیرمناسب با سبک و سیاق مؤلّف را البتّه در دو قلّاب آورده است.

۳. این عنوان در آغاز باب در هیچکدام از نسخه‌های **سزگین** و **بولاق** و **قم** نیست و از فروعات کارهای بدن است و نیز از این‌جا به بعد، نسخه‌ی **بولاق**، ص۴۲۹، با آشفتگی و حذف عبارات و **قم**، ص۶۰۳ با

سلامتی ای که از خوب‌بودن کارهای بدن گرفته می شوند، یا از [چگونگی] کارهای نفسانی(روح و روان) به دست می آیند و یا از [چگونگی] کارهای زیستی(حیوانی) و یا از [چگونگی] کارهای سرشتی(طبیعی) [بدن].

نشانه‌هایی که از کارهای روانی (نفسانی) به دست می‌آیند، عبارت‌اند از: سالم‌بودن ذهن، خوب کارکردن فکر و اندیشه(جَوْدةالنّظر)، درست کارکردن حواس (صَفاءُالحواسّ)، آسان انجام‌گرفتن چرخش و جنبش، خوب درازکشیدن بر پهلو(اضطجاع) ــ به‌ویژه درازکشیدنی که بر آن عادت داشته است ــ که این، نشانه‌ی سلامتی از بیماری و آسودگی خاطر نسبت به بیمار است؛ زیرا این، نشان‌دهنده‌ی سلامتی مغز و نیرومندی آن و هر چیزی است که از آن، سرچشمه می‌گیرد و [نیز نشانه‌ی] درست کار کردن نیروی جنباننده‌به‌خواست(القوّةُالمحرّکةُ بارادة) و توانمندی سرشت بر انجام‌دادن خواسته‌های عادت است.

هرگاه بیمار در شب می خوابید و در روز بیدار می شد و هنگامی که بیدار می شد، در خود بهترشدن حال و [تازه‌شدن] نیرو را احساس می‌کرد؛ این، نشانه‌ی خوبی است.[1] همچنین، اگر بیمار، آشفتگی ذهنی داشته باشد و هنگامی که از خواب بیدار می‌شود، عقل او [به حال عادی] برگشته باشد، این [نیز] نشانه‌ی نیکویی است؛ زیرا نشان‌دهنده‌ی آن است که سرشت(طبیعت)، به هنگام خواب، با نیروی خود، مادّه‌ی بیماری را شکست داده و آن را نرم کرده است؛ جز این که سالم‌بودن ذهن در هر بیماری‌ای نشانه‌ی خوبی [برای آن بیماری] نیست؛ زیرا دارندگان بیماری ذِرْب[2] و بیماری سل، گاهی در حالی که ذهنشان سالم است، می‌میرند؛ بلکه [تنها] در بیماریهای حادّ و بیماریهای سر است که [سالم‌بودن ذهن] از

زاوید و عنوانهای ساختگی و پس و پیشی و درهم‌ریختگی عبارات همراه است و تنها نسخه‌ی **سزگین** است که دارای نظمی منطقی و عناوینی مناسب است.

۱. نسخه‌ی **بولاق**، ص ۶۳۰، از این‌جا به بعد، بیش از یک و سطرو نیم افتاده دارد.

۲. **ذِرب**، آن است که غذا در شکم و امعاء، هضم ولی به همه‌ی بدن جذب نمی‌گردد و از پایین با رطوبت بسیار بیرون می‌آید. (مفتاح‌الطّب، ۳/۱۲۸).

نشانه‌های خوب به شمار می‌آید؛ امّا تباه‌گشتن ذهن در هر بیماری‌ای، نشانه‌ی بدی است، زیرا نشان‌دهنده‌ی آن است که مغز ــ که اندام ارزشمندی است ــ دچار آفت شده است.

هرگاه **دارنده‌ی سرسام**، به عطسه بیفتد، این، چیز خوبی است زیرا نشانه‌ی آن است که مغز بر دوررواندن فزونه و چیز آزاردهنده، توانا گشته است. از این‌رو **جالینوس** درکتاب «دردها و بیماریها» گفته است: **عطسه**، اگر از زکام نباشد برای سرِ پر از بخار از سودمندترین چیزهاست، همچنین **عطسه**، در بیماریهای مغز، چیز خوبی است[1]؛ جز این‌که در همه‌ی بیماریها [از جمله بیماری] سینه خوب نیست؛ زیرا سینه را تکان می‌دهد(ازعاج می‌نماید) و مادّه‌ی [بیماری] را بر آن فرومی‌ریزد.

کسی که به سبب **آماسی خونی** یا [به سبب] رطوبتهای نارسیده‌ای که در سر او گِرد آمده‌اند، **سردردی** داشته باشد، چنان که خونی یا چرکی یا آبی ازگوش[2] یا سوراخهای بینی او روان گردد، دردِسرِ او آرام می‌گیرد و با همین کار بیماری او به پایان می‌رسد.

نشانه‌های نیکویی که از کارهای زیستی گرفته می‌شوند: امّا نشانه‌هایی که از کارهای زیستی(حیوانی) به دست می‌آیند، اینها هستند:

اگر تنفّس بسیار خوب(جیّد) باشد و پیاپی وگسسته و بریده نباشد و نبض، نیرومند و بسامان(منظّم) باشد، این مهم‌ترین دلیل و نشانه‌ای از ایمنی و تندرستی و رستن بیمار در هر بیماری‌ای است؛ زیرا این از آن نشانه‌هایی است که بر سالم‌بودن اندامهای تنفّس دلالت دارد، همان اندامهایی که زندگی و نیروی زندگی درگرو آنهاست، به همان‌گونه که بدی نبض نشانه‌ی بدی در هر بیماری‌ای است، زیرا

---

۱. متن **بولاق** از «از این‌رو جالینوس گفته است» تا این‌جا «چیز خوبی است» را ندارد و از این‌جا به بعد هم تا حدود دو سطر پس از آن، عباراتش با عبارات **سزگین** متفاوت است. (رک **بولاق**، ص۴۳۰ و **سزگین**، ص۵۰۸)

۲. در **سزگین** «**مِن أنفه**»(از بینی او) اَو مِنْخَریه است و در **بولاق** «**مِن أذنه**»(ازگوش او) او منخَرَیه است که **بولاق** درست است، زیرا «سوراخهای بینی او»(مِنخریه) همان «أنف» است و در **سزگین**، تکراری است.

نشان‌دهنده‌ی ناتوانی نیروی زیستی است.

نشانه‌هایی که از نیروهای سرشتی (طبیعی) [بدن] گرفته می‌شوند: نشانه‌هایی که از نیروهای سرشتی [بدن] به دست می‌آیند، این‌گونه‌اند که:

اگر اشتهای بیمار نسبت به غذا فراوان باشد و بتواند غذا را در معده‌ی خود به خوبی نرم کند وگوارشِ او خوب باشد، این، نشانه‌ی خوبی بر سلامتی بیمار است؛ زیرا این، نشان‌دهنده‌ی سلامتی ابزارهای(اندامهای) غذا و نیرومندی سرشت(طبیعتِ) چاره‌اندیشِ بدن وگرایش آن به جایگزین‌کردن چیزهای تازه به جای چیزهایی است که بیماری آن را از هم پراکنده است.

نشانه‌های خوبِ گرفته‌شده از چیزهایی که از بدن بیرون می‌آیند: امّا نشانه‌های دالّ بر سلامتی گرفته شده از چیزهایی که از بدن بیرون می‌آیند، اینها هستند:

مدفوعِ(برازِ) نه رقیق نه غلیظِ(معتدل) لهیده‌ی(منحلّ) طلایی‌رنگی که زردی آن فراوان نباشد، نشانه‌ی سلامتی بیمار است؛ زیرا این، از آن نشانه‌هایی است که بر خوبی نیروی گوارنده و نیروی معده و روده‌ها دلالت دارد و هرگاه در یکی از روزهای بحران، کرمهایی با مدفوع بیرون آیند، این، نشانه‌ی خوبی است؛ زیرا نشانه‌ی آن است که طبیعت [بدن] بر بیرون‌راندن مادّه‌ی تباه، توانا شده وکرمها با آنچه طبیعت، آن را با نیروی خود بیرون رانده، بیرون آمده‌اند.

همچنین هرگاه طبیعت [بدن] در روزی از روزهای بحران، فزونه[ی] (فضل =مادّه‌ی) [بیماری] را با مدفوع[1] بیرون راند و بیمار، همراه با آن، سبکی [بدن خود] و آرام‌گرفتن تب را احساس کند، این، نشانه‌ای است از سلامتی بیمار و پایان‌یافتن بیماری.

اگر **گوش** کسی از تبی حاد، ناگهان سنگین شده باشد و پس از آن، اسهالی صفرایی به او دست دهد، سنگینی گوش او از میان می‌رود؛ زیرا این سنگینی گوش(صمم) از بالارفتن صفرا به سوی سر، پدید می‌آید و هنگامی که [صفرا با اسهال] پایین می‌آید، سنگینی گوش به پایان می‌رسد؛ همچنین اگر کسی

---

۱. در **سزگین** «بول» و در **بولاق** «بِراز» است که به قرینه‌ی بحث، **بولاق**، درست‌تر است.

اسهال(اختلاف) صفرایی‌ای داشته باشد و سنگینی گوش برای او پیش آید، آن اسهال بند می‌آید و داستان(قصه = سبب)، در این‌جا عکس مورد پیش است.

هرگاه برای دارنده‌ی مالیخولیا از دهانه‌ی رگهایی(عروقی) که در مقعد جای دارند، اسهالِ خون پیش آید، این، نشانه‌ی خوبی است زیرا مادّه‌ی سودایی‌ای که سرد بوده، به نواحی شکم فروریخته است و نیز اگر چنین چیزی برای کسی که درد سپرز(طحال) دارد، پیش آید، از آن بهبود می‌یابد.

هرگاه به کسی که **دارای بیماری استسقاست**، اسهالِ بلغمی و ترینه‌ای(رطوبت) آبکی دست دهد، با همین اسهال بیماری او از هم می‌پراکند. هرگاه کسی اسهالی دیرینه(قدیم) داشته باشد و بالاآوردن(قیء) برای او پیش آید، اسهالش قطع می‌گردد؛ زیرا مادّه‌ای که با اسهال بیرون می‌آمد، به بالا برمی‌گردد و با بالاآوردن دور ریخته می‌شود.

هرگاه کسی، **چشم‌درد (رَمَد)** داشته باشد و اسهالی برای او پیش آید، این، چیز خوبی است زیرا مادّه‌ی پدیدآورنده‌ی چشم‌درد به سوی پایین فرومی‌ریزد.

امّا **پیشاب (بول)**، چنان که رنگ آن زیبا باشد و مانند ترنج زردِ و پررنگ نباشد و ابرینه‌ای(غمامه) سفید در آن باشد که به سوی پایین شیشه‌ی آزمایش(قاروره) فروافتد، این، نشان‌دهنده‌ی سلامتی از بیماری است و بهتر از این، دُرد سفید ته‌نشین شونده‌ی نرمی است که در ته شیشه بنشیند که اینها همه نشانه‌ی آن هستند که سرشت مادّه‌ی بیماری را نرم کرده و آن را با اندامهای اصلی، همانند ساخته است؛ جز این که باید بدانید که تباهی پیشاب در هر بیماری‌ای نکوهیده است و زیبایی و خوبی آن، جز در تبها و آماسهای اندامهای درون‌شکمی و بیماریهای کبد، نشانه‌ی سلامتی نیست؛ امّا(خوبی آن) در بیماریهای مغز و قلب، به سبب سرازیرشدن خلطهای آزاردهنده، به سوی پایین بدن است.

نمایان‌شدن پختگی (نضج) در پیشاب از بزرگترین نشانه‌های دالّ بر سلامتی از بیماری است.

امّا **آب دهان**(بُصاق، این‌جا = خلط سر و سینه)؟ هرگه دارنده‌ی بیماری ذات‌الجنب و ذات‌الرّیه در آغاز بیماری، آبِ دهانی سفید و رقیق را بیرون می‌دمید،

سپس آن آب، اندک‌اندک غلیظ می‌شد و بیرون‌دمیدن آن برای او آسان و بدون هیچ سختی‌ای بود و نیرومندانه آن را بیرون می‌انداخت و رنگ آن [خلط] از رنگهای نکوهیده‌ای همچون رنگهای سیاه و سبز و زردی که زردی آن سیر باشد، نبود و بوی ناخوشایندی نداشت، این، نشانه‌ی پخته‌شدن بیماری و به سلامت‌رستن بیمار از آن و کوتاهی مدّت آن است.

هرگاه دُمل بزرگ(خُراج) درکسی که گرفتار ذات‌الجنب و ذات‌الرّیه است، بترکد و بیمار، بتواند چرک را با توانمندی بیرون بدمد و چرک، چرکِ سفیدِ پاکی باشد و همان روز(روز ترکیدنِ دمل)، تب، آرام گیرد و بیمار اشتهای غذا کند، این، نشانه‌ی خوبی است و نویدِ سلامتی و رستن بیمار را می‌دهد؛ زیرا این نشانه‌ها بر نیرومندی طبیعت و چیرگی آن بر بیماری دلالت دارند.

نشانه‌های برگرفته از عَرَق: هرگاه در کسی[۱] که تب ناگسسته(مطبقه) دارد، در روزی از روزهای بحران، عرق پدید آید و این عرق گرمایی میانه داشته و سراسر بدن را یکسان دربرگیرد(سابِغاً[۲] مستویاً فی جمیع البدن) و طول مدّت آن، میانه و رنگ آن سفید و بوی آن، ناخوشایند نباشد، این، نشانه‌ی سلامتی از بیماری است.

نشانه‌هایی که از خونریزی بینی (رُعاف) به دست می‌آیند: هرگاه در تبهای خونی‌ای که از آماس مغز یا آماس اَحشا پدید می‌آیند، خونریزی بینی در روزی از روزهای بحران روی دهد، نشان از به سلامت‌رستن از بیماری و توانمندی بیمار دارد. این را به خاطر بسپار.

نشانه‌های خوبی (محمود) که از بیماریها به دست می‌آیند: باید بدانید که بیماری‌ای که به دنبال بیماری‌ای پیش از خود روی می‌دهد، اگر سبک‌تر و در اندامی کم‌ارزش‌تر از اندام پیشین رخ دهد، این بیماری بی‌خطر است.

کسی که **سردرد (صُداع)** داشته باشد و سردرد او سخت باشد و از گوش یا

---

۱. **سزگین**، «مَتی ظهرَ ما کانَ به حُمّیٰ...» است و **بولاق** «متیٰ ظهرَ بِمَنْ کان به حُمّیٰ...» است که **بولاق**، درست‌تر است.

۲. **بولاق** «سائغ»(جایز-گوارا) است و **سزگین**، «سابغ»(تامّ و وافی) که **سزگین**، درست‌تر است.

سوراخهای بینی او چرک یا آبی فروریزد، او با همین پیشامد از آن بیماری می‌رهد؛ زیرا این، نشان‌دهنده‌ی آن است که درد، به سبب آماسی بوده است و هنگامی که چرک یا آب بیرون آمده است، آن درد آرام گرفته است.

هرگاه در کسی که **سرسام** یا **وسواس سودایی** دارد، بواسیر پدید آید، این، نشانه‌ی نیکی است و نیکی آن به سبب سرازیرشدن مادّه‌ی بیماری از بالا به سوی پایین است.

امّا کسی که به آماسِ هردو سوی گلو (ذُبْحه =اوریون) گرفتار باشد، هرگاه در سینه‌ی او **سرخی (حُمرَة) و آماسی** پدیدارگردد و چیزی از آن ناپدید نشود و به درون بدن برنگردد[۱]، این، نشانه‌ای از سلامتی است زیرا نشان‌دهنده‌ی آن است که طبیعت، مادّه‌ی آماس را به سوی بیرون رانده است؛ همچنین اگر آماسی درگلو و زبان پدید آید، نشانه‌ی به سلامت‌رَستن از آماسِ دوسوی گلو است؛ همچنین اگر آماس و سرخی، ناگهان ناپدید شوند، سپس برگردند و بیرون بزنند، این [نیز] همچون آن بر سلامتی دلالت دارد.[۲]

هرگاه در خایه‌های کسی که سرفه‌ای دیرپای(مُزمن) دارد، آماسی پدید آید، سرفه‌ی او با این آماس به پایان می‌رسد و این، به سبب مشارکتی است که میان اندامهای سینه و اندامهای زایاندن(تولید) وجود دارد و به هنگامی است که مادّه‌ای که سبب سرفه بوده است، به سوی خایه‌ها جابه‌جا شده است.

هرگاه در **پاهای کسی** که ذات‌الرّیه‌ی پرخطری دارد، **دُملهای بزرگی**(خُراجاتی) پیدا شود و حال او به‌گونه‌ای باشد که آنچه با آب دهان بیرون می‌دمد، رسیده و بیرون‌آمدن آن آسان باشد و در پیشاب او دُرد ته‌نشین‌شده‌ی [سفیدِ] نرمی نمایان شود، این، نشانه‌ای از سلامتی است، زیرا این، نشانه‌ی آن است که سرشت، بر دورراندن مادّه‌ی بیماری توانا شده و آن را از اندامهای ارزشمند(شریف) به سوی

---

۱. **بولاق** «و لم‌یَغِب و رَجَع» و **قم**، «وَ لَمْ‌یَنفث وَ لم‌یَرْجَع» است، که هرکدام با غلطی همراه هستند.

۲. عبارت اخیر(همچنین اگر آماس و سرخی...) از نسخه‌ی **بولاق** افتاده است و در نسخه‌ی **قم** به جای «حمرة»، «حضرة» است.

اندامهای کم‌ارزش‌تر دور انداخته است و این که دُملها، در زودترین زمان فرومی‌نشینند و پایان می‌یابند.

هرگاه در سمت بیرونیِ بیخ گوش و نواحی سینه یا **در جاهای پایین دامنه‌ی** دنده‌های کسی که **دچار ذات‌الرّیه‌ی** دیرپای است، دُمل بزرگ پیدا شود، این، نشانه‌ی سلامتی و رهایی از بیماری است و [نشان می‌دهد که] آن دملها به زخم «ناسور[1]» مبدّل می‌گردند؛ زیرا به درازاکشیدن بیماری ذات‌الرّیه و دیگر بیماریهای جز آن به سبب غلیظی و چسبندگی خلطی [است که این بیماریها را پدید آورده است] و هنگامی که مادّه‌ی بیماری چنین ویژگی‌ای را داشته باشد، طبیعت نمی‌تواند آن را پخته گرداند و به حالت بهینه درآورد، پس هنگامی که نشانه‌های سلامتی نمایان می‌شوند، طبیعت این فزونه را می‌راند و آن را به سوی این‌جاهای دور، دور می‌ریزد و بدترین این مادّه‌ها آن است که زمان بهبودیافتن دُملهایی که از آن پدید می‌آیند، به درازا بکشد، به‌گونه‌ای که به زخمهای ناسور(نواسیر =نواصیر) دگرگون شوند.

هرگاه در یکی از روزهای بحران درکسی که تب ناگسسته دارد، تب‌لرزه(نافض) پدید آید، این، نشانه‌ای از به پایان‌رسیدن آن تب است، زیرا پدیدآمدن تبِ ناگسسته(مُطبقه) از خلطِ گندیده‌ای است که در میان وریدها و عروق است و پدیدآمدن تب‌لرزه، هنگامی است که آن خلط از میان وریدها و عروق بیرون می‌آید و بر اندامهای حسّاس می‌ریزد.[2]

هرگاه در لبها یا سوراخهای بینیِ کسی که تب یک روزدرمیان(حُمّیٰ غِبّ) دارد، زخمهایی پدید آید، این، نشانه‌ی از میان‌رفتن تب است.[3]

---

۱. **ناسور(ناصور)**، زخمی که به سختی درمان می‌شود(ج نواصیر).

۲. در **بولاق**، ص۴۳۲، عبارت «و پدیدآمدن تب‌لرزه» افتاده است و عبارت «و اِلیٰ الاعضاء الظّاهرةِ» زاید است و عبارات پس از آن پس و پیش است.

۳. در نسخه‌ی **سزگین**، ص۵۱۰، پس از این عبارت، جمله‌ی «وَالحمّی اللّیلیّة سَلیمةٌ» آمده است، در **بولاق** و قم نیست، ظاهراً بی‌ربط است.

هرگاه در کسی که دارای بیماری «داءُ الثَّعلب[1]» است، بیماری معروف به «**دَوالی[2]**» پدید آید، موی سر او دوباره برمی‌گردد(می‌روید) و این [دَوالی] به سبب جابه‌جاشدن مادّه‌ی بیماری از مغز به سوی پاهاست.

هرگاه بیماری **دوالی** در کسانی که **دردِ نقرس** یا **دردِ مفاصل** یا بیماریهای **گرده**[3](کلیه) دارند، پدید آید، با این دوالی بیماریهای آنها به پایان می‌رسد.

هرگاه به کسی که **لیزی دیرپای**(مُزمن) **روده‌ها**(**زَلَقُ الأمعاء**) دارد، آروغِ تُرش(اَلْجُشاء الحامِض) دست دهد، این چیز خوبی است، زیرا ــ همچنان که در جایی دیگر جز این‌جا گفته‌ایم ــ لیزشدن روده‌ها آن است که آنچه خورده می‌شود بدون این‌که دگرگون شده باشد، به هنگام خود، بیرون آید و هنگامی که آروغ ترش پدید آید، نشانه‌ی آن است که خوراک، به اندازه‌ای در معده مانده است تا ترش شده است.

کسی که به **سبب پُری**(اِمتلاء)، **تشنّج** داشته باشد و **تبی** در او پدید آید، از تشنّجی که دارد، بهبود می‌یابد، زیرا این تشنّج از خلطی غلیظ است و هنگامی که تب پدید می‌آید، این خلط، نرم می‌شود و از هم می‌پراکند(لطیف می‌شود).

هرگاه در کسی که **تشنّج دارد، تبِ چهارم**(حُمّی الرِّبْع) پدید آید، از آن تشنّج، بهبود می‌یابد [زیرا این تشنّج نیز از خلطی غلیظ است][4] و از میان رفتن آن به سبب کارکردِ گرما و عفونت در مادّه‌ی تب است که آن را می‌سوزانند و از میان می‌برند.

همچنین، تب چهارم، گاهی صرع را بهبود می‌بخشد و از پدیدآمدن آن

---

۱. **داءالثّعلب**، عارضه‌ی ریزش موی سر یا اَبرو یا همه‌ی بدن است که ممکن است جزئی یا کلّی باشد، موخوره. (فرهنگ اغراض)

۲. **دَوالی**، بیماریی که به سبب گشادشدن وریدهای پا و قدم بروز می‌کند و این رگها ضخیم می‌گردند(همان به نقل از قرابادین، ص۵۳۸)

۳. در **بولاق**، «رَبو»(آسم). را هم افزوده است و به جای «اِنقضیٰ بذلک مَرضُهُمْ» که در **سزگین** است، «انتفعوا به و شفاهم» آمده است.

۴. عبارت میان دو قلّاب در **سزگین** نیست و در **بولاق** است و **قم** هم از **بولاق**، آن را گرفته است.

پیشگیری می‌نماید و این، به سبب همان چیزی است که هم‌اکنون درباره‌ی تشنّج گفتیم.

هرگاه کسی **سکسکه** داشته باشد و **عطسه‌ای** در او پدید آید، سکسکه‌ی او بریده می‌شود، کسی که به سبب یک **بدمزاجی** سرد، درد سختی در کبد[1] خود داشته باشد و تبی در او پدید آید، آن درد در او از میان می‌رود. همچنین کسی که به سبب بادی یا به سبب بدمزاجی سردی، دردی در معده یا روده‌ها یا سپُرز(طحال) او پدید آید و تبی در او رخ دهد، آن درد در او از هم می‌پراکند(منحل می‌گردد).

هرگاه در مجرای **نَره**(اِحْلیل =آلتِ تناسلی مردی)، جوشهایی پدید آیند، اگر بترکند، دَرد آنها به پایان می‌رسد، زیرا هنگامی که تیزی پیشاب بر زخم آن جوشهای ترکیده می‌گذرد، آن را بهبود می‌بخشد و خشک می‌نماید.

هرگاه در کسی که از بیماری‌ای لاغر گشته(منتشل[2] شده) و بدن او هنوز پاک نشده است، جوشهای ریز(بُثور)[3] و خارش و زخمهای پوستی(قوابی)[4] پدید آید، نشان‌دهنده‌ی آن است که طبیعت بر آن فزونه[ی تباهی که بیماری را پدید آورده است[5]]، چیره شده و آن را از اندامهای ارزشمند(شریف) به سوی اندامی کم‌ارزش‌تر که پوست است، رانده است و این، نشانه‌ی سلامتی بدن و درستی آن و جلوگیری از بیماریهای حاد است.

باید بدانید که بیشترین کسانی که از بیماریهای سخت به سلامت می‌رهند، پسربچه‌ها(صُبیان، این‌جا =کودکان) هستند و این به سبب بالیدن شتابان بدن آنها

---

۱. در **بولاق**، به جای **کبد**، **معده** است.

۲. این واژه در **بولاق** «یَنْسِلُ» است و در **سزگین** «اِنْتَشل» است که با توجّه به ریشه‌ی لغت «نَشْل»(کم‌شدن گوشت بدن)این گونه ترجمه شد.

۳. **بثور**، ج بثر =جوش و دانه‌ی ریز که روی پوست پیدا شود. (فرهنگ اغراض)

۴. **قوابی**، ج **قوبا** =خارش و زخم پوست، جوشهای جلدی ناشی از اختلالات عصبی ـ عروقی. (فرهنگ اغراض)

۵. داخل قلّاب در **بولاق** افزوده شده است.

به هنگام رسیدن به بلوغ است[۱]؛ امّا سالخوردگان و کسانی که نیرو[ی سرشتی] آنان توان چندانی ندارد، کمتر کسی از آنان از بیماریهای سخت می‌رهد.[۲]

هرگاه دیدید که بیمار، چیزی از آنهایی را که باید انجام دهد، انجام نمی‌دهد و دیدید که بیماری او به حال خود باقی مانده است، پس بیماری او بی‌خطر و بهبودی او از آن، آسان است[۳].

باب دوازدهم درباره‌ی چیزهایی که یادگیری آنها برای کسی که می‌خواهد پیشاپیش از سلامتی یا نابودی بیمار خبر دهد، بایسته است[۴]

آنچه تاکنون درباره‌ی **نشانه‌های خوبِ** خبردهنده(منذره) از سلامتی بیمار و به پایان رسیدن بیماری و **نشانه‌های بد** هشداردهنده به نابودی، یادآور شده‌ایم، برای کسی که بخواهد پیشاپیش از مرگ کسی که خواهد مرد یا سلامتی کسی که در بیماریهای حاد یا جزآنها از بیماری خود به سلامت خواهد رست خبر دهد، کافی است[۵].

بی‌گمان برای کسی که بخواهد به این کار شناسا گردد، بایسته است که پیوسته به چگونگی نشانه‌ی خوب و بد و بازشناسی آنها از هم و مقایسه‌ی آنها با یکدیگر بیندیشد و مدّتهای دراز درباره‌ی آنها تأمّل نماید و ببیند که کدام دسته از آنها

---

۱. **بولاق**، ص ۴۳۲، «و بما یَنْحلّ مِنْ اَبدانِهم» را این‌جا افزوده است.

۲. **بولاق**، همان صفحه، این گونه است: «امّا سالخوردگان، هرکسی از آنان که نیروی کم‌توانی داشته باشد ...زیرا اندامهای انان باریک و سرد شده است.»

۳. این پاراگراف آخر در **بولاق** و به پیروی از آن، در **قم** نیست.

۴. **بولاق**، در عنوان باب، عبارتِ:« و ما جریٰ هذا المجریٰ» را افزوده است.

۵. **بولاق**، طبق معمول، باب را با زواید و پس‌وپیشهایی آغاز کرده است، از جمله این‌جا این‌گونه است: «اِعلم انّا قد اتینا فی کتابنا هذا...» که «اعلم» و «کتابنا هذا» و چند کلمه‌ی دیگر ظاهراً، زاید هستند. از اینها گذشته، عبارت مصنّف در آغاز این باب، در عین سادگیِ معنی، بسیار طولانی و پرفعل است که ترجمه‌ی آن به فارسیِ روان دشوار است.

شمارشان بیشتر و دلالتشان نیرومندتر و کدام دسته، شمارشان کمتر و دلالتشان ضعیف‌تر است و این کار را بر مبنای توضیحاتی که درباره‌ی چگونگی هریک از این دلالتها داده‌ایم، انجام دهد؛ از جمله گفته‌ایم: «این چیز بی‌گمان بر مرگ دلالت دارد» و «این، بر مرگی نزدیک دلالت می‌نماید.» و درباره‌ی برخی دیگر در یک کلام(به قول مطلق) گفته‌ایم: «این، بد است.» [بدون هیچ توضیحی] یا «این به راستی بد است.» یا «این، در دلالت بر سلامتی نیرومند است».

پس شما باید این نشانه‌ها را بسنجید و در شناخت نیروی دلالت آنها، بررسی کامل به عمل آورید، سپس بر مبنای آنچه نشانه‌های بیشتر و نیرومندتر بر آن دلالت دارند، درباره‌ی وضع بیمار حکم خود را بیان کنید.

و باید بدانید که نشانه‌های نیرومند دالِّ بر نابودی، با نشانه‌های نیرومند دالِّ بر بهبودی با همدیگر گِرد نمی‌آیند، زیرا هرکدام از این دو دسته از نشانه‌ها در دو سمتِ دور از هم[1] جای دارند و دو چیزِ دُژگون(ضدّین) در یک‌جا با هم گِرد نمی‌آیند. و [دلالت این] نشانه‌ها در هیچ سرزمینی و هیچ سِنّی و هیچ‌کدام از وقتها[ی سال] دگرگون نمی‌گردد: هرکدام از آنها که خوب باشد، بر خیر دلالت دارد و هرکدام که نکوهیده(مذموم) باشد، دالِّ بر شر است؛ از این‌رو اگر دیدید که همراه با نشانه‌های بد، سَبُکی و آسایشی به بیمار دست داده است و در او هیچ یک از نشانه‌های نیکو مانند: نیرومندشدن نبض و پُرتوانی تنفّس و پختگی پیشاب و جز آنها نمایان نگردیده است، بایسته است که به هیچ یک از اینها(سبک‌شدن و به آسایش‌رسیدن بیمار) پشت نبندید و بدانها فریفته نگردید و به نابودی بیمار هشدار دهید(هشدار بده).

همچنین اگر دیدید که نشانه‌های نیکویی مانند: نیرومندی نبض و بهینگی تنفّس و پختگی پیشاب و جز آنها در بیمار نمایان شده است و در همان حال، ناهنجاریهای سختی همچون: بی‌تابی، آشفتگی ذهنی و پدیدآمدن تخیّلات و پرده بر چشم و دل‌درد(وجع الفؤاد) برای بیمار پیش آمده است نباید بی‌تابی کنید؛ زیرا

---

۱. در **بولاق** «فی الطّرفین الضّدّین» است ولی در **سزگین** «... فی الطّرفِ الأقصیٰ» است.

این چیزها با به سلامت‌رستنِ بیمار از بیماری خود، از میان رفتنشان ساده و سریع است؛ از این‌رو **بقراط** درکتاب خود «**درباره‌ی فزونه‌ها**[۱]» گفته است: با سبکی‌ای که بیمار در خود می‌یابد بدون سنجش و بررسی فریفته نشو و چیزهای سختی که [در حال بیمار] روی می‌دهند، بدون سنجش و بررسی ترا به هراس نیندازند؛ زیرا بیشتر این چیزهایی که روی می‌دهند، نمی‌مانند و مدّت آنها به درازا نمی‌کشد.[۲]

منظور بقراط آن است که: نشانه‌های نیکو همیشه نشان‌دهنده‌ی خیر و نیکی‌اند و نشانه‌های بد، همیشه بر شر دلالت دارند و هیچ‌گاه دلالت آنها از میان نمی‌رود جز این که ـ صرف‌نظر از درستی آنچه بیان کردیم ـ ممکن نیست که انسان همیشه‌ی روزگار نظرِ درست بدهد به‌گونه‌ای که در هیچ حکم و نظری که می‌دهد، هیچ اشتباهی نکند[۳] زیراگاهی پزشکان حاذق و ماهر [نیز] در این امر به اشتباه می‌افتند و بیشتر این خطاها و اشتباه‌ها در بیماریهای حاد است و آن هم به سبب شتابان‌بودن دگرگونیهای این بیماری [و از حالی به حال دیگر رفتن آنهاست].

امّا بیماریهای درازآهنگ(متطاول) دیرپای(مزمن)، کمتر پیش می‌آید که در حکمِ پزشک درباره‌ی آنها، خطایی روی دهد؛ از این‌روست که **بقراط** گفته: حکم و خبر به مرگ یا زندگی، در بیماریهای حاد، نه درباره‌ی روی‌دادن مرگ و نه درباره‌ی تندرستی با اطمینان کامل [پزشک] همراه نیست و این به سبب صفا و رِقّت(لطافت) مادّه‌ی آن بیماریها و سرعت جنبش و رفتن آنها از حالی به حال دیگر است؛ جز این که اگر پزشک، چیره‌دست(ماهر) باشد وکتابها[ی پزشکی] را فراوان مطالعه کرده و مدّتی دراز به مداوای بیماران پرداخته باشد و در بررسی حال بیمار، تأمّلِ شفاجویانه‌ای به عمل آورد(نَظَر نظراً شافیاً) کمتر پیش می‌آید در حکمی که

---

۱. در **سزگین** «قال بقراط فی کتابه فی‌الفصول» است و در **بولاق** «فی کتاب الفصول» است که بر مبنای **سزگین** ترجمه شد.

۲. **سزگین** گفته‌ی بقراط را این گونه آورده است: «لاتَغْترّ بِخِفٍ تَجِدُهُ فی‌المریض» و در **بولاق** این گونه است: «لاینبغی اَنْ یغترّ بِخفٍ یَجده العلیلُ...»، یعنی فعل، در **بولاق**، صیغه‌ی غایب است ولی در **سزگین**، حاضر است.

۳. عبارت **بولاق** در این‌جا، سرراست‌تر از عبارت **سزگین** است.

می دهد ـ جز در مواردی اندک ـ خطا کند؛ از این‌رو بایسته است که پزشک، بسیار به مداوای بیماران بپردازد و آنچه را که می‌بیند به خاطر بسپارد و در بازشناسی [نشانه‌ها] و سنجیدن بهینه‌ی آنها خوب دقّت نماید و درباره‌ی آنچه ما در این کتاب خودمان بیان کرده‌ایم، فراوان بیندیشید که اگر این کارها را انجام دهد، حکم و نظرِ درست او، فراوان و نظر نادرست او، اندک خواهد بود.

و باید بدانید که برای شما شدنی نیست[1] که در همه‌ی بیماریها در روزهای آغاز بیماری [بتوانید] به سلامتی کسی که سالم می‌ماند و یا به مرگ کسی که می‌میرد، حکم کنید؛ مگر در بیماریهایی که پایان آنها در روز چهارم یا روز هفتم است؛ زیرا نشانه‌های این بیماریها در آغازِ کار، نمایان می‌گردد؛ امّا بیماریهایی که پایان آنها در چهاردهم یا بیستم [یا پس از اینها[2]]ست، در آغاز کار برای شما شدنی نیست که کسی را که از آن سالم می‌ماند از کسی که در آن می‌میرد، بازشناسید، بلکه باید در هر چهار روز یک‌بار، نشانه‌ها را بررسی نمایید و به دگرگونی بیماری[3] و حرکتِ آن به دقّت نگاه کنید که به چه حالی می‌انجامد؛ زیرا به سبب غلظت مادّه‌ی آنها پایان این بیماریها دور می‌افتد(به تأخیر می‌افتد) و حرکتِ آنها کند است و نشانه‌ها در آنها، در روزهای نخست نمایان نمی‌شوند[4] [بلکه] به نسبت به درازاکشیدن بیماری به تأخیر می‌افتند؛ از این‌رو باید چگونگی بیماری را در هر چهارینه‌ای(اُربوغ =چهار روز یک‌بار) بررسی نمایید.

این، آن چیزی بود که می‌خواستیم آن را درباره‌ی نشانه‌های خبردهنده(منذر)، به روشنی بیان نماییم[5]

۱. عبارت **سزگین** در این‌جا «اَنّه یُمکِنُک» است و عبارت **بولاق** و قم «لایُمْکِنُکَ» است که با توجّه به دنباله‌ی بحث معلوم شد که عبارت **بولاق** و **قم** درست‌تر است. ۲. در **سزگین** نیست.

۳. در **بولاق** و **قم**، به جای «مرض» «مریض» آمده است.

۴. در **بولاق**، «وَ العلامةُ فیها لاتَکادُ تظهر...» است و در **سزگین**، «و العلاماتُ فیها لاتظهر...» است.

۵. در نسخه‌ی **بولاق** این قسمت از متن ـ افزون بر زوایدی که پیش از آن آمده است ـ این‌گونه است: «وَ لیَکُن هذا آخر ما قد أَرَدنا اَن نُبیِّنه و نَذکِره فی کتابِنا هذا مِنْ اَمرِ العَلامات المُنذِرَةِ بالخلاص مِنَ المرضِ و

و این، پایان بخش نخست(جزء اوّل) از این کتاب ماست.

گفتار دهم(المَقالةُ العاشرة) از بخش نخست از کتاب «کامِلُ الصّناعَةِ الطّبّیة» معروف به «مَلِکی»، تألیف علیّ‌بن‌عبّاس، شاگرد ابوماهر موسی‌بن‌سیّار به پایان آمد؛[1] خدای تعالی او را با بخشش وکرم خود، به حرمت سیّدالمرسلین ـ درود خدا بر او و همه‌ی آل و اصحاب و ازواج او باد ـ بیامرزاد!آمین.[2]

أسبابه و علاماته و ما جریٰ علیه هذا المجریٰ...» که برخی از آن، از جمله: «...بالخلاص مِنَ المرض» اصل، و بقیه الحاقی به نظر می‌رسد.

۱. این سطرهای پایانی، در **بولاق** این گونه آمده است: «و هو تمامُ ابواب المقالة العاشرة و هی تمام النّصف الاوّل مِنْ کتابنا هذا، المعروف «بالمَلِکی» و هو کامل الصّناعةالطّبّیة، تألیف الرّئیس الفاضل **ابی الحسن** علیّ‌بن‌العبّاس الطّبیب تلمیذ الرّئیس الفاضل، **ابی ماهر موسی‌بن‌سیّار**الطّبیب المعروف بِطبیب عضدالدّولة؛ و لِنَشرع الآنَ ـاِن شاء اللّهُ ـ تعالیٰ ـ فی الکلام علی المقالة الحادیة عشر و هی احد و ثلاثون باباً و لِلّهِ الحمدُ و المِنَّةُ و الفضل و نسأله التّوفیق، انّه سمیعٌ قریبٌ مجیب» که پر از زواید و ملحقات است و به‌ویژه افزودن لقب «ابوالحسن» به مؤلّف که نخستین‌بار که در این نسخه آمده است.(اعراب از مترجم است، زیرا هیچکدام از نسخه‌ها هیچ اعرابی ندارند)

۲.امشب ساعت ۹:۲۵ بعدازظهر جمعه سیزدهم اسفندماه ۱۳۸۹، **ترجمه‌ی** مقاله‌های: **هشتم** و **نهم** و **دهم** از بخش نخست(**جزء اوّل**) از کتاب کامل‌الصّناعةالطّبّیه، هم به دست این‌جانب **سیّد محمّدخالد غفّاری، عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد سنندج** به پایان آمد، ترجمه‌ی این جزء از این کتاب که شامل ده‌مقاله است، از حدود ده سال پیش آغاز شد. **هفت‌مقاله** از این ده‌مقاله تاکنون در **دو مجلّد** از طرف **مؤسّسه‌ی مطالعات اسلامی** وابسته به دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل کانادا، به چاپ رسیده است و این سه مقاله هم، به عنوان مجلّد سوم ـ به یاری خدا ـ به چاپ خواهد رسید. خدای را بر این توفیق سپاسگزارم. و صلّی اللّه علی محمّد و آله و صحبه اجمعین.

سنندج، ساعت ۹:۳۰ شب جمعه(شنبه شب)۱۳۸۹/۱۲/۱۳

سیّد محمّدخالد غفّاری

منابع مورد استفاده در این ترجمه

۱-ابن هندو، ابوالفرج، علی بن حسین **مفتاح الطّب**، به اهتمام د. مهدی محقّق، و د. دانش‌پژوه، مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل کانادا، شعبه‌ی دانشگاه تهران، تهران ۱۳۶۸.

۲- تاجبخش، د. حسن، **فرهنگ اصطلاحاتِ الاغراض الطبیّه‌ی** سیّد اسماعیل جرجانی، ضمیمه‌ی کتاب **الاغراض**، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۵.

۳- جرجانی، سیّد اسماعیل، **یادگار**، به اهتمام د. مهدی محقّق، مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی، دانشگاه مک گیل کانادا، دانشگاه تهران، ۱۳۸۱.

۴- حموی یزدی، محمّد نصیرالدّین، **تحفه‌ی شاهیّه‌ی عباسیّه**، به اهتمام سیّد حسین رضوی برقعی، انتشارات باوردان، تهران ۱۳۸۰.

۵- مجوسی، علیّ بن عبّاس اهوازی، **کامل الصّناعه الطبیّه**، مؤسسه‌ی احیای طبّ طبیعی **قم**، قم ۱۳۸۷.

۶- ....، مرکز پژوهش در طبّ یونانی، **دهلی نو**، ۱۴۲۶ هـ/۲۰۰۵ م.

۷- ....، بولاق قاهره، ۱۲۹۴ هـ/۱۸۷۸ م.

۸- ....، به اهتمام فؤاد سزگین، آلمان، فرانکفورت، ۱۴۰۵ هـ/ ۱۹۸۵.

۹- میسری، حکیم، **دانشنامه در علم پزشکی**، به اهتمام د. برات زنجانی، مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی، دانشگاه مک گیل کانادا، دانشگاه تهران، ۱۳۶۶.

۱۰- هروی، ابو منصور علی، **اَ لأَبنیة عَنْ حَقایق الْأَدْویه**، به تصحیح احمد بهمنیار، به اهتمام حسین محبوبی اردکانی، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.

فرهنگها:

۱- فرهنگ فارسی معین، چاپ هشتم، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۱.

۲- لِسانُ العَرَب، چاپ اوّل، دار صادر، بیروت، ۱۹۹۷.

۳- لغتنامه‌ی دهخدا، چاپ دوم از دوره‌ی جدید، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.

۴- اَلمُنْجِد، چاپ بیستم، دارالمشرق، بیروت، ۱۹۸۶.

9. Hunain ibn Ishaq (d. 877)

Risâlat ilâ Alî ibn i Yahyâ, on works of Galen translated into Arabic, edited and translated into Persian by M. Mohaghegh (Tehran, 1999). 48

10. S. Isma'îl Jurjânî (d. 1136)

Yâdgar (on Medicine and Phormacology), edited with introduction and glossary by M. Mohaghegh (Tehran, 2003).

11. Mansûr b. Muhammad b. Ahmad Shîrâzî (fl. 14-15 century).

Anatomy of Human Body (Tashrîh-î Mansûrî), edited by S.H. Razavî Burqa'î, with Introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 2004)

12. Abulmajd Baizâvî,

Mukhasar dar 'Ilm-I Tashîh (Concise Book on Anatomy),

edited by S. H. Razavî Burqa'î (M. D.), with an Introduction by M.

Mohaghegh (Tehran, 2008).

13. **Ibn-Hindu** (d.420/1029)

Physician and Philosopher from Tabaristân and Kitâb-i

Miftâh al-Tibb, with Introduction on Medical Sciences in Islam and Iran, by M.

Mohaghegh (Tehran, 2008).

14. Ali Ibn-i Abbâs-i Majûsi Ahvâzî(d.994)

Kâmil al-Sinâ'at al-Tibbiya, Vol. 1, Translated into Persian by S. Mohammad Khaled Gaffârî, with an introduction on Medical

Sciences in Islam and Iran, by M. Mohaghegh (Tehran, 2009).

15. Ali Ibn-i Abbâs-i Majûsi Ahvâzî(d.994)

Kâmil al-Sinâ'at al-Tibbiya, Vol. 2, Translated into Persian by S. Mohammad Khaled Gaffârî, with an introduction on Medical Sciences in Islam and Iran, by M. Mohaghegh (Tehran, 2010).

16. M. Mohaghegh

An introduction to the Encyclopedia of Medical Sciences in Islam and Iran, Glossary of medical and Pharmacological Terms, (Tehran, 2011).

17. Ali Ibn-i Abbâs-i Majûsi Ahvâzî(d.994)

Kâmil al-Sinâ'at al-Tibbiya, Vol. 3, Translated into Persian by S. Mohammad Khaled Gaffârî, with an introduction on Medical Sciences in Islam and Iran, by M. Mohaghegh (Tehran, 2012).

History of Science in Islam

Publications of

The Institute of Islamic Studies

Tehran – McGill Universities

1. Hakim Maysari (fl. 10th century).

Danish-Nameh (he Oldest Medical Compendium in Persian Verse), edited by B. Zanjani with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).

2. . ***Du Faras-Namah-yi Manthur va Manzum,*** (Two Manuals on Horses in Persian Prose and Poetry),edited by A. Sultani Gerd Faramarzi with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).

3. Ibn Hindu (d. 1029)

Miftah al-Tibb wa Minhaj al-Tullab (The Key to the Science of Medicine and the Student's Guide), edited by M. Mohaghegh and M.T. Daneshpazuh (Tehran, 1989).

4. Rashid al-Din Fazl-Allah Hamadani (d. 1318)

Athar va Ahya' (A Persian Text of the 14th Century on Agriculture), edited by Manouchehr Sotoodeh and Iraj Afshar, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1989).

5. Muhammad ibn Zakariyya al-Razi (d. 925)

al-Shukuk 'ala Jalinus, edited by M. Mohaghegh, with Persian, Arabic and English introductions. (Tehran, 1993).

6. al-Biruti (d. 1048) and Ibn Sina (d. 1037)

al-As'ilah wa al-Ajwabah (Questions and Answers) including further answers of al-Biruni and al-Ma'sumi's defense of Ibn Sina, edited by S.H. Nasr and M. Mohaghegh with introductions in English and Persian (Kuala Lampur, 1995).

7. al-Zahrawi (fl. 11th ceuntry)

Albucasis on Surgery and Instruments, Persian translation of ***Kitab al-Tasrif li-Man 'Ajaza 'an al-Ta'lif***, translated into Persian by A. Aram and M. Mohaghegh with two Persian articles by M. Mohaghegh (Tehran, 1996).

8. Ibn al-Jazzâr al-Qîrawânî (d. 979)

Tibb al-Fuqarâ' wa al-Masâkîn, edited by W. 'Âl-e Tu'mah, with introductions in Persian and English by M. Mohaghegh, (Tehran, 1996).

McGill University
Montreal-Canada

The Institute of Islamic Studies

University of Tehran
Tehran-Iran

Kâmil al-Sinâ'at al-Tibbîyya

Vol. 3

Alî Ibn-i Abbâs-i Majûsî Ahvâzî

Translated into Persian by

S. Mohammad Khâled Gaffârî

with an introduction on

Ibn-i Rezvân Treatise on Happiness Through medicine

By

M. Mohaghegh

Tehran 2012

History of Science in Islam

No.17

Series of Texts and Studies

Under the supervision of

M. Mohaghegh

In The Name of God

To Commemorate the Forty Forth
Anniversary of the Establishment
Of The Institute of Islamic Studies
University of Tehran-McGill University
January 4th 1969

The Institute of Islamic Studies

McGill University
Montreal-Canada

University of Tehran
Tehran-Iran

Kâmil al-Sinâ'at al-Tibbîyya

Vol. 3

Alî Ibn-i Abbâs-i Majûsî Ahvâzî

Translated into Persian by

S. Mohammad Khâled Gaffârî

with an introduction on

Ibn-i Rezvân's Treatise on Happiness Through medicine

By

M. Mohaghegh

Tehran 2012